

انتشارات

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

۹

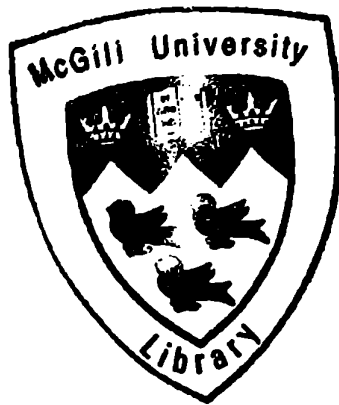
بُستانِ سعدی

سعدی

نسخه تصحیح
یحییٰ یوسفی

دکتر غلامحسین یوسفی

تهران ۱۳۵۹



یادبود

آغاز پانزدهمین قرن

از

هجرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم

ISLAMIC STUDIES LIBRARY 29 MAR 1982

83'13

انتشارات

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

بوستان سعدی

سکانه

تصحیح و توضیح

دکتر غلامحسین یوسفی

تهران ۱۳۵۹

۶۶۵

۴. ۳. ۸۳

۴ ۱۵ ۵۰

PK6540

B2

1981

23413

15

ناشر: احسن استادان زبان و ادبیات فارسی .

صفحه پرداز و اعراب مدار: فرشته حواجه .

فیلم وزینگ (لینوگرافی): قاسم لو .

چاپ: تهران، چاپخانه خواجه .

تعداد: دوهزار و پانصد نسخه .

چاپ اول: ۱۳۵۹

کلیه حقوق برای مصحح محفوظ است

انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

زیر نظر

دکتر مهدی محقق

- ۱ - گزارش نخستین مجلس علمی انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی ، مشتمل بر سخنرانیهای ایراد شده ، به کوشش دکتر مهدی محقق ، چاپ شده تهران ۱۳۵۴ .
- ۲ - قرۃ العین ، مشتمل بر امثال قرآن و حدیث و اندرزهای فارسی و عربی و نوادر حکایات ، به کوشش دکتر امین پاشا احلالی ، چاپ شده تبریز ۱۳۵۴ .
- ۳ - همائی نامه ، مشتمل بر شرح احوال و آثار استاد جلال الدین همائی و بیست و پنج مقاله علمی و ادبی به زبانهای فارسی و عربی و انگلیسی و فرانسه تقدیم شده به ایشان ، زیر نظر دکتر مهدی محقق ، چاپ شده تهران ۱۳۵۵ .
- ۴ - جشن نامهٔ مدرّس رضوی ، مشتمل بر شرح احوال و آثار استاد سید محمد - تقی مدرّس رضوی و سی مقاله علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان ، زیر نظر دکتر سید ضیاء الدین سجّادی با همکاری دکتر اسماعیل حاکمی و محمد روشن ، چاپ شده تهران ۱۳۵۶ .
- ۵ - طرائف و طرائف یا مضاف و منسوب های شهرهای اسلامی و پیرامون ، این فرهنگ که در نوع خود بی نظیر است مشتمل است بر متجاوز از هشتصد واژهٔ مضاف یا منسوب با ذکر شواهد از نظم و نثر و اطلاعات تاریخی و جغرافیائی شهرهای اسلامی ، تألیف دکتر محمد آدابی باویل ، چاپ شده تبریز ۱۳۵۷ .
- ۶ - حواشی دکتر محمّد معین بر دیوان خاقانی به پیوست سه مقاله دربارهٔ آن شاعر ، به کوشش دکتر سید ضیاء الدین سجّادی ، چاپ شده تهران ۱۳۵۸ .
- ۷ - ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار از کمال الدین حسین خوارزمی ، با مقدّمه و حواشی و تعلیقات ، به کوشش دکتر مهدی درخشان ، زیر چاپ .
- ۸ - آرام نامه ، مشتمل بر شرح احوال و آثار استاد احمد آرام و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان ، زیر نظر دکتر مهدی محقق ، زیر چاپ .
- ۹ - بوستان سعدی ، با مقدّمه و توضیحات و شرح نسخه بدلها ، به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی ، چاپ شده تهران ۱۳۵۹ .

پیشگفتار

بهنام خدایی که جان آفرید سخن گفتن اندر زبان آفرید

انحمن استادان زبان و ادبیات فارسی مفتخرست که در آغاز پانزدهمین قرن از هجرت مبارک رسول اکرم (ص) یکی از بهترین آثار ادبی و ذوقی را که با زبان شیرین فارسی بیان شده و به عالمانه ترین اسلوبی مورد تحقیق قرار گرفته به اهل دانش و ادب تقدیم می دارد.

سعدی یکی از چند تن معدودی است که می توان آنان را از پشتوانه های زبان و فرهنگ و اندیشه و سنت مردم این سرزمین شمار آورد و بعسارت دیگر اکراندیشهء فردوسی و ناصر خسرو و نظامی و سعدی و حافظ و مولانا با هم ترکیب شود و بصورت انسانی متمثل گردد نمودار یک ایرانی است که دارای امتیازهای خاص خود همچون دین - داری و میهن دوستی و دانشوری و آزادگی و مردانگی و ظرافت و لطافت ذوق باشد^۱.

گلستان و بوستان دو اثر مهم سعدی دارای ویژگیهایی است که باید گروههای مختلفی از دانشمندان به بحث و تحقیق در آن پردازند. این دو اثر نه تنها نمونهء نثر و نظم روان فارسی است که می تواند اسلوب و اساس آن مورد اقتباس هر نویسنده و شاعری قرار گیرد بلکه مجموعه ای است از آداب و رسوم و سنت و فرهنگ ایرانی که دارای

۱ - این تعبیر یعنی تحسّم و تمثّل اندیشه بصورت اسان از حکیم ناصر خسرو اخذ شده است:

گر نو ندیده های ز سخن مردمی من بر سخنت صورت انسان کنم

اوراز و وصف خوب و حکایات خوش زلف خمیده و لب خندان کنم

دیوان ناصر خسرو (چاپ مینوی و محقق)، ص ۳۷

آبشخورهای گوناگون هستند که مهم‌ترین آن فرهنگ و معارف اسلامی است و همین است که بوستان و گلستان هر چند دیر به‌یاد اثری از کهنگی و پژمردگی در آن دیده نمی‌شود و همیشه تازه و نو و سرسبز و شاداب است. در این جا شاید یادآوری این نکته ضروری باشد که زبان و ادب فارسی، چنانکه برخی از روی ظاهر می‌پندارند، از اسلام و معارف اسلامی جدا نیست بلکه برعکس فرهنگ و علوم و معارف اسلامی به زبان شیرین فارسی و در قالب ادب توانا و توانگر فارسی پذیرای درک برای مردم ایران شده است.

زبان فارسی از روانی و رسایی و استواری برخوردار است که توانست با وجود رواج زبان تازی استوار بماند^۱ و همچون آن زبان، گویای مفاهیم علمی و ادبی و اخلاقی و فلسفی باشد^۲. دانشمندان اسلامی تصریح کرده‌اند که رسائل و خطب و الفاظ و معانی فارسی نموداری از بیان و بلاغت است. جاحظ نویسنده^۳ عرب می‌گوید آنکه می‌خواهد به صناعت بلاغت رسد و تبخّر در لغت و زبان پیدا کند باید کتاب "کاروند" را بخواند^۴ و به موجب همین امتیاز بود که از پیش از اسلام زبان فارسی در عربی راه پیدا کرد و شاعرانی همچون اعشی که در رفت و آمد با ایران بودند الفاظ و تعبیرات فارسی را در

۱ - نه تنها زبان فارسی در کنار زبان عربی پایدار ماند بلکه آن زبان راتحت تأثیر قرار داد. ابوالاسود دثلی علّت وضع نحو را برای زبان عربی چنین ذکر می‌کند که اعراب ساکن بصره در نتیجه معانرت با ایرانیان دچار لحن در کلام شده‌اند بطوری که این لحن را در سخنان دختر خود هم مشاهده کرده است. الايضاح فی علل النحیو (قاهره ۱۳۷۸)، ص ۸۹، و همچنین به: اخبار النحویین البصریین سیرافی (قاهره ۱۳۷۴)، ص ۱۳. پس از وضع علم بحوهم نفوذ زبان فارسی در عربی دوام داشت نه تنها در بصره بلکه در مدینه هم بجای بطیخ "خرززه" و بجای سمیط "روذق" روده می‌گفتند و اهل کوفه بجای مرتعه "چهارسوک" و چهار سو" و بجای سوق "وارار" بازار" نکار می‌بردند. رجوع شود به البیان و التبیان جاحظ، جلد اول، صفحه ۴۹ و ۲۵.

۲ - رجوع شود به مقاله دکتر سید جعفر شهیدی تحت عنوان "قابلیت زبان فارسی برای تعبیر از مفهومیهای مختلف علمی" در گزارش نخستین مجلس علمی انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی (تهران ۱۳۵۴)، ص ۶۵ - ۵۹.

۳ - "ومن احب ان یبلغ فی صناعة البلاغة، و یعرف الغریب و یتبحرف فی اللغة، فلیقرأ کتاب کاروند... فهذه الفُرس و رسائلها و خطبها و الفاظها و معانیها" البیان و التبیان (قاهره ۱۳۸۸)، ج ۳ ص ۱۴.

شعر عربی بکار می‌یروند^۱. با ظهور اسلام نه تنها برخی از کلمات فارسی در قرآن دیده می‌شود بلکه در سخنان پیغمبر اکرم نیز برخی از لغات فارسی بکار رفته است^۲. سلمان فارسی که از یاران نزدیک پیغمبر بود هر چند در شبه جزیره عربستان به زبان قوم یعنی عربی سخن می‌گفت ولی دسته‌گریخته خاصه هنگام ابراز امری مهم به زبان اصلی خود یعنی فارسی تعبیر می‌نمود^۳ و همین سلمان سوره فاتحه را برای ایرانیان به زبان فارسی فرستاد تا آنان در نماز بخوانند^۴ و حتی برخی از فقها رساله‌هایی در باره خواندن نماز به

۱ - اعشى ميمون بن قيس ملقب به صّاجّة العرب (= چنگ زن عرب) با ایرانیان در رفت و آمد بود. "وطال فی العجم ترددادی و تسیاری" اغانی ابوالفرج اصفهانی، ج ۹ ص ۱۱۹. او الفاظ و کلمات فارسی را در دیوان خود بسیار بکار برده از جمله نام گل-هایی از قبیل بنفسج = بنفشه، شاهسفرم = شاه اسپرم، سیسبز = سوسن بر، نرجس = نرگس و مانند اینها. رجوع شود به الصبح المنیر فی شعر اسی نصیر (لندن ۱۹۲۸)، ص ۲۰۱. ۲ - مانند استبرق = استرک، اباریق جمع ابریق = آبریز، کنز = گنج. جلال - الدین سیوطی صاحب کتابهای "الاتقان فی علوم القرآن" و "طبقات المفسرین" رساله‌ای دارد به نام "المتوکلی فیما ورد فی القرآن باللغه الحبشیّة و الفارسیّة و الهندیّة و الترتکیّة و الزنجیّة و النبطیّة و القبطیّة و العبرانیّة و الرومیّة و البربریّة" که در سال ۱۳۴۸ در دمشق چاپ شده است.

۳ - مانند کلمه "سور" در حدیث سلمان و "شکم درد" در حدیث ابوهریره: قال النبی صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم لسلمان الفارسی ان اتخذلنا سوراً ای طعاماً کطعام الولیمة "الامتع و المؤمنة ابوحنّان التوحیدی، ج ۳ ص ۸۳. ابوهریره در مسجد از درد شکم می‌تالید پیغمبر به او فرمود: "یا اباهریره اشکب درد؟ فقلت نعم" اخلاق النبی، ابن حیان اصفهانی معروف به ابوالشیخ (قاهره ۱۹۵۹)، ص ۲۷۵.

۴ - از جمله هنگام انتخاب ابوبکر به خلافت گفت: "کردید و نکردید" رجوع شود به احتجاج طبرسی ص ۴۳ و شافی سید مرتضی صفحه‌های ۲۱۲ و ۲۱۳. و همچنین هنگامی که درگشودن یکی از دژهای فارس شرکت داشت گفت: "فان ایتم فعلیکم الجزیة و خاک بر سر بالفارسیة، یقول: التراب علی رؤوسکم" الاموال ابوعبید قاسم بن سلام، ص ۶۱.

۵ - "روی انّ الفرس کتبوا الی سلمان ان یکتب لهم الفاتحة بالفارسیة، فکانوا یقرؤون ذلك فی الصلاة" رجوع شود به المبسوط شمس الاثمه سرخسی، ج ۱ ص ۳۷.

فارسی نوشتند^۱ و نرشخی از جمله‌های فارسی که مردم بخارا هنگام رکوع و سجود بر زبان می‌آورده‌اند در کتاب خود یاد کرده است^۲. فتوی گرفتن امیر سامانی از دانشمندان خراسان و ماوراءالنهر برای ترجمه قرآن به زبان فارسی نشانه اهمیت این زبان بوده است^۳. تجویز برخی از فقها برای ادای صیغه طلاق به زبان فارسی^۴ و بکار بردن اصطلاحات فارسی در برخی از کتب کلامی^۵ نشانه پایداری این زبان بوده است. نویسندگان و شاعران ایرانی زبان فارسی را حامل علوم و فرهنگ اسلامی گردانیدند. ادب فارسی مجموعه‌ای از قرآن و حدیث و تاریخ و فلسفه و کلام است. حتی شاعرانی که منابع پیش از اسلام را بنظم در آوردند همچون فردوسی و فخرالدین اسعد گرگانی^۶ چون در محیط فرهنگی اسلامی می‌زیسته‌اند اشعارشان محشور از مضامین قرآن و حدیث و اشارات و تلمیحات به آیین و رسوم و آداب اسلامی است تا چهره سده شاعرانی همچون ناصر خسرو و سعدی و حافظ و مولانا که هر یک بصورت‌های گوناگون از سرچشمه^۷

۱ - ابو عبدالله بصری که از زمره فقها و متکلمان بوده کتابی تحت عنوان "جواز الصلوة بالفارسیة" داشته است. رجوع شود به فهرست ابن ندیم (تهران ۱۳۵۰)، ص ۲۶۱.

۲ - تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی، ترجمه ابونصر احمد ابن محمد بن نصر القباوی، تلخیص محمد بن زفر عمر، به اهتمام مدرّس رضوی (تهران ۱۳۱۷)، ص ۵۷.

۳ - رجوع شود به ترجمه تفسیر طبری، به اهتمام حبیب یغمایی، ح ۱ ص ۱.

۴ - "وسألته عن الطلاق بالفارسیة و النبطیة فقال الطلاق بكل لسان" و صیغه "بهشتم" فارسی بجای صیغه "طلّقت" عربی بکار می‌رفته است. رجوع شود به مجموع - الفقه عن الامام الشهید ابی الحسین زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام تألیف ابی القاسم عبدالعزیز بن اسحق بن جعفر البغدادی (میلان ۱۹۱۹)، ص ۲۱۲.

۵ - درنهایة الاقدام شهرستانی ص ۳۷۸ "کرد و یادداشت" بجای فعل و جسزا، و در شرح الاصول الخمسة قاضی عبدالخبّار همدانی ص ۲۸۸ کلمه "بزدان کشت" و در کتاب التوحید ابومنصور ماتریدی ص ۴۲ کلمه "هستیت" دیده می‌شود.

۶ - رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان "یادداشت‌هایی درباره منظومه"

ویس و رامین" مجله یغما، سال ۱۳۳۶ شماره ۶ دی و بهمن.

معارف اسلامی خاصه قرآن بهره‌مند گردیده‌اند .

بزرگان ادب ما که قسمت عمدهٔ مطالب و مضامین خود را از فرهنگ اسلامی اخذ کردند به آیینها و سنتها و فرهنگهای غیر اسلامی بی‌توجه نبودند . مضامین تورات و انجیل و اوستا و همچنین تعبیراتی که در یونانی و هندی بکار می‌رفته در ادب فارسی فراوان دیده می‌شود . پس بنابراین هر مجموعه‌ای از هریک از پیشوایان ادب در بردارندهٔ محتوای فرهنگی زمان و مکان گسترده‌ای است که خواننده را بر مقایسه و تطبیق وادارمی‌کند و به او وسعت بینش می‌دهد . بنابراین برای یک ایرانی که بخواهد آگاه از هویت جامع فرهنگی خود باشد ضروری است که با آثار این بزرگان آشنا باشد و به لطائف و رموز آنها پیبرد و آنچه را که زنده و ارزنده و برجسته می‌یابد بیاموزد و در زندگی علمی و عملی خود بکار بندد . بدین جهت است که استادان ادب فارسی باید متون پر مایهٔ نظم و نثر فارسی را بصورت تحقیقی و با توضیح دشواریها و بیان مفاهیم آنها در دسترس معلمان و متعلمان بگذارند تا این رشتهٔ فرهنگی بیش از پیش استوار گردد .

باری استاد فرزانه و دانشمند دکتر غلامحسین یوسفی که متجاوز از سی سال چراغ ادب فارسی را در خطهٔ ادب پرور و دانش خیز خراسان روشن نگه داشته و شاگردان شایسته‌ای به جامعهٔ فرهنگ و دانشگاه تقدیم کرده بود محل سکونت خود را تغییر داد و رحل اقامت در تهران افکند . ولی این حلّ و ارتحال ایشان به سود فضیلت ادب دوست تهران تمام شد تا از نزدیک از محضر این استاد دانشور بهره‌مند گردند و نخستین ثمرهٔ اقامت دکتر یوسفی در تهران همین آماده ساختن و چاپ و نشر بوستان سعدی بود که زینت بخش مجموعهٔ انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی گردید و مسأله توفیق روزافزون ایشان را در زنده نگه داشتن آثار بزرگان دانش و ادب از خداوند بزرگ خواهانیم .

در پایان مناسب می‌داند که این اثر شریف را از طرف انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی به روان پاک استاد فقید حلال‌الدین همائی - اعلی‌الله مقامه و رفع‌الله درجته - تقدیم کند ، همان استادی که متجاوز از شصت سال به تدریس و تحقیق و تألیف پرداخت و شاگردان فراوانی تربیت کرد و آثار ارزنده و گرانبهائی از خود بیادگار گذاشت .

تهران ، اول بهمن ماه ۱۳۵۹

مهدی محقق

رئیس انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

فهرست مندرجات

۲۶-۲۵	بخش اول
گفتار اندر نظر در حق رعیت مظلوم	یازده - سی و هفت، ۱-۲۰۴
۲۶	مقدمه مصحح هفده - بیست و دو
۲۸-۲۶	جهان مطلوب سعدی در بوسان
حکایت در معنی شفقت	بیست و سه - سی و هفت
۲۸	متن کتاب
حکایت اتایک تکه	۱-۲۰۴
حکایت ملک روم با دانشمند	۱-۴
۲۹-۲۸	نیایش خداوند
حکایت مرزبان ستمکار بازاهد	فی نعت سید المرسلین علیه الصلوة
۳۰-۲۹	والسلام
گفتار اندر نگه داشتن خاطر درویشان	در سبب نظم کتاب
۳۱-۳۰	ابو بکر بن سعد بن زنگی
حکایت در معنی رحمت با ناتوانان در	محمد بن سعد بن ابوبکر
۳۱-۳۰	حکایت
حکایت مرزبان ستمکار بازاهد	۱۰-۱۱
۳۰-۲۹	باب اول در عدل و تدبیر و رای ۱۲-۵۶
گفتار اندر نگه داشتن خاطر درویشان	حکایت در تدبیر و تأخیر در سیاست
۳۱-۳۰	۱۶-۲۳
حکایت در معنی رحمت با ناتوانان در	گفتار اندر بخشایش برضعیفان ۲۳-۲۴
۳۱-۳۰	در معنی شفقت بر حال رعیت ۲۴-۲۵
حکایت مرزبان ستمکار بازاهد	حکایت در شناختن دوست و دشمن را
۳۰-۲۹	۲۵-۲۴
گفتار اندر نگه داشتن خاطر درویشان	
۳۱-۳۰	
حکایت در معنی عدل و ظلم و ثمره آن ۳۳	
حکایت برادران ظالم و عادل و عاقبت	
ایشان	
۳۵-۳۳	
صفت جمعیت اوقات درویشان راضی	
۳۶-۳۵	
حکایت عابد و استخوان پوسیده ۳۶	
گفتار اندر نکو کاری و بدکاری و عاقبت	
آنها	
۳۷-۳۶	
حکایت شهنه مردم آزار ۳۷	
حکایت حجاج یوسف	
۳۸-۳۷	

۸۱-۵۷	باب دوم در احسان	در نواخت رعیت و رحمت بر افتادگان ،
		حکایت در این معنی ۴۰-۳۸
۵۹-۵۸	گفتار اندر نواخت ضعیفان	گفتار اندر بی وفائی دنیا ۴۰
	حکایت ابراهیم علیه السلام ۵۹	در تغیر روزگار و انتقال مملکت ۴۰-۴۱
۶۰-۵۹	گفتار اندر احسان با نیکوید	حکایت قزل ارسلان با دانشمند ۴۱-۴۲
۶۱-۶۰	حکایت عابد با شوخ دیده	حکایت ۴۲
۶۲-۶۱	حکایت ممسک و فرزندناخلف	حکایت پادشاه غور با روستایی ۴۲-۴۵
	حکایت ، حکایت ۶۲	حکایت مأمون با کنیزک ۴۵-۴۶
	حکایت ۶۳	حکایت درویش صادق و پادشاه بیدادگر
۶۴-۶۳	حکایت کرم مردان صاحب‌دل	۴۶-۴۷
۶۵-۶۴	حکایت	حکایت زور آزمای تنگ‌دست ۴۸-۴۹
	گفتار اندر گردش روزگار ۶۵	حکایت در معنی خاموشی از نصیحت‌کسی
	حکایت در معنی رحمت بر ضعیفان و اندیشه	که پند نپذیرد ۴۹-۵۰
۶۶-۶۵	در عاقبت	گفتار اندر رای و تدبیر ملک و لشکر کشی
	حکایت ، گفتار اندر شره جوانمردی	۵۰-۵۱
	۶۷	گفتار اندر نواخت لشکریان در حالت امن
	حکایت در معنی صید کردن دل‌ها به احسان	۵۲
۶۸-۶۷		گفتار اندر تقویت مردان کار آزموده
۶۹-۶۸	حکایت درویش با رویاه	۵۲-۵۳
	حکایت ۶۹-۷۰	گفتار اندر دلداری هنرمندان ۵۳-۵۴
	حکایت حاتم طائی و صفت جوانمردی او	گفتار اندر حذر کردن از دشمنان ۵۴
۷۱-۷۰		گفتار اندر دفع دشمن به رای و تدبیر
	حکایت در آزمودن پادشاه یمن حاتم رابه	۵۴
۷۲-۷۱	آزادمردی	گفتار اندر ملاحظت با دشمن از روی عاقبت-
	حکایت دختر حاتم در روزگاری غمگین (ص)	اندیشی ۵۴-۵۵
	۷۳	گفتار اندر حذر از دشمنی که در طاعت آید
۷۴-۷۳	حکایت حاتم طائی	۵۵-۵۶
۷۷-۷۴	حکایت ، حکایت	گفتار اندر پوشیدن راز خویش ۵۶

حکایت پدر بخیل و پسر لایالی ۷۷ - ۷۸	گفتار در معنی فنای موجودات در معرض
حکایت ۷۸ - ۷۹	وجود باری ۹۳
حکایت در معنی ثمرات نکوکاری در آخرت ۷۹ - ۸۰	حکایت دهقان در لشکر سلطان ۹۴
حکایت ۸۰ - ۸۱	حکایت ۹۴ - ۹۵
حکایت ۸۱ - ۸۰	حکایت صاحب نظر پارسا ۹۵
باب سوم در عشق و مستی و شور ۸۲ - ۹۹	گفتار اندر سماع اهل دل و تقریر حقیق و باطل آن ۹۶
تقریر عشق مجازی و قوت آن ۸۲ - ۸۳	حکایت ۹۶ - ۹۷
در محبت روحانی ۸۳ - ۸۴	حکایت پروانه و صدق محبت او ۹۷ - ۹۹
حکایت در معنی تحمل محبت صادق ۸۴ - ۸۵	مخاطبه شمع و پروانه ۹۹
حکایت در معنی اهل محبت ۸۵ - ۸۶	باب چهارم در مواضع ۱۰۰ - ۱۲۵
حکایت در معنی غلبه و وحد و سلطنت عشق ۸۶ - ۸۷	حکایت در این معنی ۱۰۰
حکایت در فدا شدن اهل محبت و غنیمت - ۸۷ - ۸۸	حکایت در معنی نظر مردان در خود به حقارت ۱۰۰ - ۱۰۱
شردن ۸۷ - ۸۸	حکایت با یزید سظامی ۱۰۱ - ۱۰۲
حکایت صبر و ثبات روندگان ۸۸ - ۸۹	حکایت عیسی (ع) و عابد و ناپارسا
حکایت، حکایت ۸۹	حکایت ۱۰۲ - ۱۰۴
حکایت در صبر بر جفای آن که از او صبر نتوان کرد ۸۹ - ۹۰	حکایت دانشمند ۱۰۴ - ۱۰۷
حکایت ۹۰	حکایت توبه کردن ملک زاده گمجه ۱۰۷ - ۱۰۹
حکایت در معنی استیلای عشق بر عقل ۹۰ - ۹۱	حکایت ۱۰۹ - ۱۱۰
حکایت در معنی عزت محبوب در نظر محبت ۹۱ - ۹۲	حکایت ۱۱۰ - ۱۱۱
حکایت ۹۱	حکایت در معنی تواضع نیکمردان ۱۱۰
حکایت مجنون و صدق محبت او ۹۱ - ۹۲	حکایت در معنی عزت نفس مردان
حکایت سلطان محمود و سیرت ایاز ۹۲	حکایت ۱۱۱ - ۱۱۰
حکایت ۹۲	حکایت خواجه نیکوکار و بنده نافرمان
حکایت ۹۲ - ۹۳	حکایت ۱۱۱

۱۳۱ - ۱۳۰	حکایت ، حکایت ...	حکایت معروف کرخی و مسافر رنجور
	حکایت مرد درویش و همسایه توانگر	۱۱۳ - ۱۱۱
۱۳۱		حکایت در معنی سفاقت نا اهلان
۱۳۲ - ۱۳۱	حکایت	۱۱۵ - ۱۱۳
۱۳۲	حکایت کرکس با زغن	۱۱۶ - ۱۱۵
۱۳۳ - ۱۳۲	حکایت	حکایت در محرومی خویشتن بینان
۱۳۳	مثل	۱۱۶
	گفتار اندر اخلاص و برکت آن و ریا و آفت	حکایت
۱۳۴ - ۱۳۳	آن	۱۱۷ - ۱۱۶
۱۳۶ - ۱۳۴	حکایت ، حکایت	حکایت در معنی تواضع و نیازمندی
		۱۱۷
		۱۱۸
۱۴۵ - ۱۳۷	باب ششم در قناعت	حکایت حاتم اصم
		۱۱۹ - ۱۱۸
		حکایت زاهد تبریزی
		حکایت در معنی احتمال از دشمن از بهر
۱۴۰ - ۱۳۸	حکایت ، حکایت ...	دوست
	حکایت در مذلت بسیار خوردن	۱۲۰ - ۱۱۹
		۱۲۰
۱۴۱ - ۱۴۰	حکایت	حکایت لقمان حکیم
	حکایت در عزت قناعت	حکایت حمید و سیرت او در تواضع
۱۴۱		۱۲۱
۱۴۲ - ۱۴۱	حکایت ، حکایت ...	حکایت زاهد و بربطزن
	حکایت مرد کوته نظرون عالی همت	۱۲۱
		حکایت صر مردان بر حفا
۱۴۳ - ۱۴۲		۱۲۲ - ۱۲۱
		حکایت امیر المؤمنین علی (ع) و سیرت پاک
۱۴۴ - ۱۴۳	حکایت ، حکایت	او
	گفتار در صبر بر ناتوانی به امید بهی	۱۲۳ - ۱۲۲
۱۴۴		۱۲۴ - ۱۲۳
	حکایت در معنی آسانی پس از دشواری	حکایت ذوالنون مصری
۱۴۵ - ۱۴۴		۱۲۵ - ۱۲۴
		باب پنجم در رضا
		۱۳۶ - ۱۳۶
۱۶۷ - ۱۴۶	باب هفتم در عالم آربیت	حکایت
		۱۲۹ - ۱۲۷
		حکایت نیر انداز اردبیلی
		۱۳۰ - ۱۲۹
۱۴۷ - ۱۴۶	گفتار اندر فضیلت خاموشی	حکایت طیب و کرد
		۱۳۰

۱۶۲ - ۱۶۳	حکایت	حکایت سلطان تکش و حفظ اسرار
۱۶۳ - ۱۶۴	حکایت درویش صاحب نظر و بقراط حکیم	۱۴۷ - ۱۴۸
۱۶۴ - ۱۶۴	گفتار اندر سلامت گوشه نشینی و صبر بر	حکایت در معنی سلامت جاهل در خاموشی
۱۶۴ - ۱۶۶	ایذاء خلق	۱۴۸ - ۱۴۹
۱۶۶ - ۱۶۶	حکایت	حکایت
۱۶۸ - ۱۸۱	باب هشتم در شکر بر عافیت	حکایت عضد و مرغان خوش آواز ۱۴۹ - ۱۵۰
۱۶۹	حکایت	حکایت ، حکایت
۱۶۹ - ۱۷۰	گفتار اندر صنع ناری عژاسمه در ترکیب	حکایت در فضیلت خاموشی و آفت بسیار -
۱۶۹ - ۱۷۰	خلقت انسان	سخنی
۱۷۱ - ۱۷۱	حکایت اندر معنی شکر منع ۱۷۱ - ۱۷۱	۱۵۰ - ۱۵۱
۱۷۱ - ۱۷۲	گفتار اندر گزاردن شکر نعمتها ۱۷۱ - ۱۷۲	حکایت در خاصیت پرده پوشی و سلامت
۱۷۲ - ۱۷۲	گفتار اندر بخشایش بر نانوانان و شکر	خاموشی
۱۷۲	عمت حق در توانایی	۱۵۲
۱۷۳ - ۱۷۳	حکایت سلطان طغرل و هندوی پاسبان	گفتار اندر غیبت و خللهایی که از وی صادر
۱۷۳ - ۱۷۵	حکایت ، حکایت	شود
۱۷۵	نظر در اسباب وجود عالم ۱۷۵	حکایت ، حکایت . . .
۱۷۶ - ۱۷۶	در ساقهء حکم ازل و توفیق خیر	حکایت روزه در حال طفولیت ۱۵۴ - ۱۵۵
۱۷۶ - ۱۷۸	حکایت سفر هندوستان و ضلالتت برستان	حکایت
۱۷۶ - ۱۸۱	باب نهم در توبه و راه صواب ۱۸۲ - ۱۹۸	گفتار اندر کسای که غیبت ایشان روا باشد
۱۸۳ - ۱۸۳	حکایت پیر مرد و تحسّر او بر روزگار جوانی	۱۵۶ - ۱۵۶
		حکایت دزد و سیستانی ۱۵۶
		حکایت اندر نکوهش عمّازی و مذلت غمازان
		۱۵۶ - ۱۵۷
		حکایت فریدون و وزیر و غمازان ۱۵۷ - ۱۵۸
		گفتار اندر پرورش زبان و ذکر صلاح و فساد
		ایشان
		حکایت
		حکایت
		گفتار اندر پروردن فرزندان ۱۶۰ - ۱۶۱
		حکایت
		گفتار اندر پرهیز کردن از صحبت احداث
		۱۶۱ - ۱۶۲

۱۹۶-۱۹۷	حکایت سفر حبشه	۱۸۴	حکایت
۱۹۷-۱۹۸	حکایت ، حکایت ...		گفتار اندر غنیمت شمردن جوانی پیش از پیری
	باب دهم درمناجات و ختم کتاب	۱۸۴-۱۸۵	حکایت در معنی ادراک پیش از فوت
۱۹۹-۲۰۴		۱۸۵-۱۸۶	حکایت
		۱۸۶-۱۸۷	حکایت
۲۰۱-۲۰۲	حکایت		حکایت در معنی بیداری از خواب غفلت
۲۰۲-۲۰۳	حکایت بت پرست نیازمند	۱۸۷	
۲۰۳-۲۰۴	حکایت	۱۸۷-۱۸۸	حکایت
			حکایت عداوت در میان دو شخص
۲۰۵-۲۵۳	بخش دوم توضیحات	۱۸۸-۱۸۹	حکایت
	بخش سوم شرح نسخه بدلیها*	۱۸۹-۱۹۰	حکایت
		۱۹۰	موعظه و تدبیه
۲۵۴-۵۴۳		۱۹۰-۱۹۲	حکایت در عالم طفولیت
		۱۹۲-۱۹۴	حکایت ، حکایت ...
		۱۹۴-۱۹۵	حکایت مست خرمن سوز
۵۴۵-۵۹۸	فهرستها	۱۹۵	حکایت
			حکایت زلیخا با یوسف (ع) ۱۹۵
۵۴۷-۵۹۳	فهرست لغات و ترکیبات	۱۹۶	مثل
۵۹۴-۵۹۸	فهرست اعلام		

* در مورد بخش سوم و فهرستها به مقدمه^۶ مصحح ، صفحه^۶ هجده رجوع شود.

به نام خدا

مقدمه

سعدی نامه یا بوستان، اثر ارجمند و پیرآوازه، شاعر و نویسنده، اندیشه‌ور ایران سعدی شیرازی، مشهورتر از آن است که به معرفی نیازی داشته باشد. از سال ۶۵۵ ه.ق. که سعدی بوستان را سروده، در طی قرن‌ها این کتاب خوانده و نوشته و تدریس شده و بارها در ایران و خارجه بطبع رسیده و به زبانهای مختلف نیز ترجمه گشته است و بی‌گمان یکی از آثار گران قدر فرهنگ ایران در دوره اسلامی است.

انس نویسنده، این سطور با آثار سعدی و توجّه به این موضوع که جهان مطلوب او بیشتر در بوستان جلوه‌گرست تا در گلستان، وی را بر آن داشت که چاهی منقح از بوستان فراهم کند بنوعی که خوانندگان بخصوص جوانان بی‌حاجت به فرهنگ‌ها و پرسش‌ها از دیگران، این کتاب را مطالعه کنند و بفهمند و با افکار سراینده، بلند پایه آن آشنا شوند. این کتاب به این نیت و بصورتی که شرح داده خواهد شد تهیه و تدوین شده است. چاپ حاضر حاوی سه بخش است: بخش اول با شرحی آغاز می‌شود در بیان برخی از جلوه‌های بوستان با عنوان: جهان مطلوب سعدی در بوستان. مقصود از نگارش این قسمت روشن است. مسلم است که فقط افزودن صفات ستایش‌آمیز به نام سعدی و دیگر بزرگان فکر و ادب، برای شناختن آنان کفایت نمی‌کند بلکه کم‌کم این گونه کلمات و اوصاف تأثیر و رونق و جلای خود را از دست می‌دهند، اما نقد و تحلیلهای درست و سنجیده درباره، این نوع آثار در محیط ادبی ما لازم و سودمند می‌نماید.

پس از آن، متن مصحح کتاب قرار دارد بر اساس ده نسخه و با استفاده از چاپهای معتبر و شرحها و ترجمه‌های بوستان به زبانهای دیگر. تصحیح کتاب با دقت تمام انجام پذیرفته است. در ضمن به رعایت حوصله، خوانندگان از شرح نسخه بدلها در پایین صفحات خودداری شده و این قسمت را به آخر کتاب موکول کرده است که بیشتر مورد توجّه محققان خواهد بود.

بخش دوم شامل توضیحات مربوط به متن بوستان است بترتیب شمارهٔ ابیات. در این قسمت مقصود آن بوده که لغات، ترکیبات، اصطلاحات، نکات مربوط به قرآن کریم و احادیث، اشارات تاریخی، بیتهای مبهم و هر چه محتاج به توضیح باشد، شرح گردد اما بنای این توضیحات بر کمال اختصارست و سادگی.

بوستان سعدی، مانند حماسهٔ فردوسی، آسان می‌نماید ولی کلمات و ابیات فراوان دارد که طرز خواندن آنها، دریافت معنی شعر و مقصود شاعر بطور دقیق و اختیار یک وجه از میان چند وجه محتمل، محل تأمل است. دشواری کار وقتی معلوم می‌شود که کسی خود در این زمینه دقت و تجربه کند، بخصوص اگر خواهد مطلب را بصورتی ساده و کوتاه و روشن توضیح دهد.

موضوعی دیگر که در این بخش مورد نظر بوده ذکر منابع بسیاری از افکار و سخنان سعدی از قرآن کریم و احادیث نبوی و معارف اسلامی و احیاناً سوانق و حکایات و نکات دیگرست. اشاره به این گونه مطالب از آن روی بوده است که خواننده اولاً با منابع اندیشه و فرهنگ غنی سعدی آشنا شود. ثانیاً هنگام تأمل در شعر سعدی و آن منابع اصلی، نحوهٔ اقتباس و پروراندن مطلب و شیوهٔ بیان شاعر مورد توجه و نظر قرار گیرد. در توضیحات بوستان، هر جا آیات شریفهٔ قرآن، احادیث نبوی، امثال و حکم و ابیاتی به عربی نقل شده، ترجمهٔ آنها به فارسی نیز همراه است تا درک آنها برای دانشجویان آسان باشد.

بخش سوم کتاب شرح نسخه بدلهاست که برحسب شمارهٔ ابیات بوستان نوشته شده. در این قسمت گاه علاوه بر ضبط کلمات یا ابیات در نسخه های خطی، ضبط چاپهای معتبر نیز، برای مزید فایده، آمده است. علاوه، در صورت ضرورت، دلیل اختیار هر یک از وجوه هم بیان گشته است.

بدیهی است بخش سوم بیشتر در خور حوصلهٔ محققان ادبی است. از این رو چاپ حاصره دو صورت عرضه می‌شود؛ یکی حاوی بخشهای اول و دوم یعنی مقدمه، جهان مطلوب سعدی در بوستان، متن بوستان و توضیحات آن، برای مطالعهٔ دانشجویان و مدرّسان و دیگر علاقه مندان؛ صورت دوم شامل هر سه بخش و فهرستهای لازم از برای اهل تحقیق.

در پایان کتاب فهرست لغات و ترکیبات و فهرست اعلام قرار دارد.

در تصحیح بوستان از ده نسخه^۷ خطی بشرح زیر استفاده شده که مشخصات آنها باختصار از این قرار است:

گ: نسخه^۸ خطی کلیات سعدی متعلق به گرینوی که نخست در لندن بوده، بعد دست بدست شده و اکنون در کتابخانه^۹ بنیاد بودمر *Bodemere* در ژنو نگهداری می‌شود.^{۱۰} تاریخ تحریر این نسخه ماه صفر سال ۷۲۰ ه. است و نسخه‌ای است کامل و معتبر که در این چاپ نسخه^{۱۱} اساس قرار گرفته است.

ه: نسخه^{۱۲} خطی کلیات سعدی کتابخانه^{۱۳} دیوان هند در لندن که تاریخ تحریرش اول رجب ۷۲۸ ه. است و بر ورق ۳۱۰ (ر) آن نوشته شده: "منقول من خط الشیخ العارف... السعدی" ۲.

آ: نسخه^{۱۴} خطی کلیات سعدی متعلق به کتابخانه^{۱۵} آستان قدس رضوی به شماره^{۱۶} ۱۰۴۱۲، تاریخ تحریر آن ماه صفر ۷۶۶ ه. است. این نسخه نامنظم و آشفته است.

پ: نسخه^{۱۷} خطی کلیات سعدی کتابخانه^{۱۸} ملی پاریس به شماره^{۱۹} *Supplément Pers. 1778* که تاریخ تحریرش دهه^{۲۰} آخر جمادی‌الاولی ۷۶۷ ه. است.^{۲۱}

م: نسخه^{۲۲} خطی بوستان، تهران، قرن هشتم هجری.^{۲۳}

د: نسخه^{۲۴} خطی کلیات سعدی کتابخانه^{۲۵} فرهنگستان علوم تاجیکستان شوروی در شهر دوشنبه به شماره^{۲۶} ۵۰۳. این نسخه در چند جا تاریخ دارد از این قرار: در پایان بدایع ۶۳۰، پایان گلستان ۶۵۳ و در پایان قطعات و رباعیات ۶۶۹ که اصالت آنها محل تأمل است. آقای رستم علی اوف تاریخ تحریر نسخه را بین ۶۹۱ تا ۷۲۶ (یا ۷۰۰) حدس زده و آن را نسخه^{۲۷} اساس چاپ خود قرار داده است.^{۲۸}

۱- رک: ایرج افشار، مجموعه^{۲۹} کمینه، تهران ۱۳۵۴، ص ۳۳۹، ۳۴۰ - ۳۴۰.

۲- رک: *Ethé, vol. 1. p. 655. No. 1117*.

۳- رک: *Blochet, tome 3, p. 131, No. 1383*.

۴- شادروان استاد محتبی منوی عکس این نسخه را به نویسنده^{۳۰} اس سطور اهدا کردند و آن را از قرن هشتم هجری و نسخه‌ای معتبر می‌شمردند. متأسفانه مشخصات آن در یادداشت ایشان مذکور نیست.

۵- رک: سعدی نامه یا بوستان، تصحیح رستم علی یف، تهران ۱۳۴۷، ص

۴۱ - ۴۶. نگارنده عکس این نسخه را بدست آورد و ازان بعنوان نسخه بدل سودجست بخصوص که صورت کامل نسخه^{۳۱} منظور بنوسط ایشان تصحیح شده و طبع رسیده بود.

پا: نسخه خطی کلیات سعدی کتابخانه ملی پاریس به شماره *Supplément Pers. 1796*. بلوشه اشاره کرده است که یکی از مالکین نسخه در برگ ۲۷۳ (پ) نوشته که این نسخه به سال ۶۶۴ هـ. در دارالفیض شیراز استتساخ شده. در نسخه عکسی این تاریخ دیده نمی شود. بلوشه نیز به قرآینی در صحت آن تأمل و تردیده کرده است^۱.
 چ: نسخه خطی بوستان از کلیات سعدی کتابخانه چستر بییتی به شماره ۱۰۹۶ که به تاریخهای مختلف مربوط است. تاریخ تحریر قسمت عمده آن بعد از ۶۸۳ هـ. ق. و تاریخ تحریر چند برگ آن حدود ۷۲۰ تا ۷۳۰ هـ. ق. است^۲.
 پو: نسخه خطی کلیات سعدی کتابخانه ملی پاریس به شماره *Ducaurroy, Supplément Pers. 816*، تاریخ تحریرش ظاهراً ۷۸۶ هـ. ق. است^۳.
 * نسخه خطی دیگری از بوستان احتمالاً مربوط به اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری.

بدیهی است در نسخه های خطی کلیات سعدی مذکور در فوق، متن بوستان مورد نظر بوده است و الا نسخه های خطی قدیم و معتبر دیگری از آثار سعدی موجود است مثل نسخه توبینگن که تاریخ ۷۰۶ هـ. ق. دارد و نسخه مرحوم دانش بزرگ نیا که تاریخ تحریرش ۷۲۱ هـ. ق. است و به خط همان کاتب نسخه "گ" است ولی چون متن بوستان را فاقدست بکار نیامده است.

علاوه بر اینها در تصحیح متن بوستان نسخه خطی عماد معروف (به تاریخ ۱۰۱۲ هـ. ق.) که گزاور شده (به نشانه "می") و چاپهای معتبر، مورد نظر بوده که از برخی از آنها به نشانه های زیر یاد شده است: ف: چاپ محمد علی فروغی، تهران ۱۳۱۶؛ ق: چاپ عبدالعظیم فریب تهران ۱۳۲۸؛ گو: چاپ و شرح گراف *Ch. H. Graf*، وین ۱۸۵۸ م.؛ ا: چاپ اسماعیل امیر خمیزی، طبع دوم، تبریز ۱۳۱۲؛ ع: چاپ رستم علی اوف؛ ن: چاپ و شرح محمد علی ناصح، تهران ۱۳۵۴؛ د: دانش: چاپ نورالله ایران پرست، تهران ۱۳۵۲. از شرح گراف، بهار بوستان (تیکچند بهار، چاپ چهارم، لکهنو ۱۹۲۷)، شرح سودی (ترجمه، دکتر اکبر بهروز، دو جلد، تهران ۱۳۵۲)، شرح محمد علی ناصح، شرح بوستان دکتر محمد خزائی، چاپ تهران، و توضیحات مذکور در چاپهای مختلف هم استفاده شده

۱- رک: Blochet, tome 3, p. 125, No. 1381

۲- رک: M. Minovi, vol. 1, p. 22, No. 109

۳- رک: Blochet, tome 3, p. 127, No. 1382

است. ترجمه، بوستان به زبانهای دیگر نیز مورد مراجعه بوده است از آن جمله: ترجمه، فرانسوی باریه دومنار *A. C. Barbier de Meynard*، پاریس ۱۸۸۵، مترجمه، انگلیسی کلارک *H. Wilberforce Clarke*، لندن ۱۸۷۹؛ ترجمه، انگلیسی ویکس *G. M. Wickens*، تورنتو ۱۹۷۴.

چاپ حاضر بر اساس نسخه، "گ" است و نسخه های دیگر بترتیب در تصحیح بعنوان نسخه بدل مورد استفاده واقع شده است. در این میان به نسخه، "ه" - که نسخه ای است معتبر - توجه خاص شده. بدیهی است در تصحیح هر جا توضیحی لازم می نموده در شرح نسخه بدلها آمده است.

در نسخه های خطی عنوان قسمتهای مختلف بوستان با هم فرق دارد و گویا اکثر آنها از کاتبان است و معلوم نیست سعدی خود برای آنها عنوانهایی فائل شده بوده است یا خیر. در چاپ حاضر عنوان ابواب بر طبق دیباجه، بوستان است و دیگر عنوانها مطابق نسخه، اساس است، گاه یا اندک تعبیری مناسب و یا جدا کردن ابیات از یکدیگر بوسیله، ستاره، برای روشن شدن مطلب، با توجه به چاپ فروغی.

این را هم باید افزود که در نسخه های قدیم اسم کتاب "سعدی نامه" است که گویا آن را هم سعدی خود انتخاب نکرده باشد و به حدس مرحوم محمدعلی فروغی کار استنساخ کنندگان نواند بود و "پس از آن اهل ذوق اسم "بوستان" را بقرینه، "گلستان" برای این کتاب اختیار کرده اند و چندان بی مناسبت هم نبوده است. " در نسخه، چستر - بیتهی چنین است.

نکته ای که ذکر آن در این مقدمه واجب است ادای احترام و سپاس بویسنده، این سطورست به همه، کسانی که در تصحیح کلیات سعدی و تحقیق درباره، آثار وی، از جمله بوستان، بصورتهای گوناگون کوشیده و قلم زده اند و بنده از ثمره، مطالعات اکثر آنان بهره برده ام. عرضه داشت تصحیح جدیدی از بوستان، از ارج زحمات آنان نمی گاهد و رعایت حق و فضل تقدّمشان را همیشه باید بیاد داشت.

*

باشکر گزاری سی پایان از خدای بزرگ - که توفیق این خدمت را به بنده مرحمت فرمود - چاپ حاضر از بوستان سعدی را، با مشخصاتی که ذکر شد، به دوستداران فرهنگ اسلامی ایران و زبان و ادبیات فارسی تقدیم می دارم و با کمال فروتنی امیدوارم کوششی که در راه فراهم آوردن آن شده سودمند افتد.

در این جا باید از برخی فضلا تشکر کنم که در این کار نوعی ابراز مساعدت

کرده‌اند. شادروان مجتبی مینوی و آقایان حبیب یغمایی، دکتر علی فاضل و سید حسین خدیو جم در فراهم آوردن فیلم و عکس‌نسخه‌های خطی و گاه با امانت دادن نسخه‌ای مدد رسانده‌اند. در طی چند سال که به تصحیح و توضیح این کتاب سرگرم بودم از همکاری صمیمانه و سودمند دوستان محترم بانو ژاله متحدین و آقایان محمد مهدی ناصح، سید حسین فاطمی و عباسقلی محمدی برخوردار می‌شدم که علاوه بر مقابله نسخه‌ها، در این گاه چه مواردی از بوستان محتاج شرح است نیز اظهار نظر می‌کردند. در توضیح ابیات گاه با برخی از دانشمندان گفتگوهایی داشته‌ام از آن جمله شادروان استاد جلال‌الدین همایی، آقایان استادان: امیری فیروز کوهی، دکتر یوسف بگّار، دکتر سید علی رضا مجتهدزاده، دکتر رحیم عقیقی، احمد گلچین معانی و دکتر محمد دبیر سیاقی. از همه ایشان از صمیم دل سپاسگزاری می‌کنم. چاپ کتاب بصورت حاضر به همت دوست دانشمند آقای دکتر مهدی محقق استاد محترم دانشگاه تهران و به پایمردی دوست فاضل و ارجمند آقای سید حسین خدیو جم و با حسن توجه کارکنان گرامی چاپخانه خواجه انجام شده است که موجب امتنان است. یاری و همکاری همسر و خواهرزاده‌ام وفا و آقای سهراب مهدوی اردبیلی در تصحیح نمونه‌های مطبعی نیز در خور یادآوری و حق شناسی است.

تصحیح و توضیح بوستان سعدی و نگارش این مقدمه در تیرماه ۱۳۵۸ در مشهد مقدّس - که همیشه سرافراز و آباد باد - انجام پذیرفت و چاپ آن در زمستان ۱۳۵۹ در تهران پایان یافت.

غلامحسین یوسفی

جهانِ مطلوبِ سعدی در بوستان

اگر در سرای سعادت کس است
زگفتارِ سعدیش حرفی بس راست

بسندها و آرزوهای سعدی در بوستان بیش از دیگر آثار او جلوه‌گرست. عبارت دیگر سعدی مدینه^۱ فاضله‌ای را که می‌جسته در بوستان تصویر کرده است. در این کتاب پر مغز از دنیای واقعی - که آکنده است از زشتی و زیبایی، تاریکی و روشنی، و بیشتر اسیر تباهی و شقاوت - کمتر سخن می‌رود بلکه جهانِ بوستان همه نیکی است و پاکی و دادگری و انسانیت یعنی عالم چنان که باید باشد، و به قول مولوی "شریت اندر شربت است".

هرگاه از سختیها و آلامِ دنیا آزرده خاطر می‌شویم سیر در بوستانِ سعدی لطفی دیگر دارد. به ما کمالِ مطلوبی عرضه می‌کند، همتمان را برمی‌انگیزد که در لجه^۲ دنیای فرودین دست و پا زنیم و بال بکشاییم به سوی آسمان صاف و روشن سعادت و وارستگی. شگفت این که در بوستان در عین‌تعالی و پرکشایی انسان به سوی "فردوسِ برین"، آدم از این "دیرِ خراب آباد" غافل نیست. یعنی جهانِ آرزو و امید، زمین و جهانِ عینی و محسوس را از یاد نمی‌برد بلکه به ما خاطر نشان می‌کند که بهتر ساختن دنیا - به قول کامو^۳ - در توان ماست.

سنده بوستان را عالمِ مطلوبِ سعدی می‌پندارم و اینک پس از سیر و تأمل در این فضای دلپذیر می‌خواهم گوشه‌هایی از این جهانِ نورانی و چشم نواز را پیش نظر آورم. اما هم‌اکنون اذعان می‌کنم که بیان قاصر من نخواهد توانست جهانِ آرزوی سعدی را چنان که هست عرضه‌کند. خاصه آنچه او به سخنی چنان دلنشین گفته است.

سعدی در تصویر این مدینه^۴ فاضله دائم از تجربه‌ها، سرگذشتها و روایات گذشتگان یاد می‌کند. در نظر او در ورای هر چیزی نکته‌ای نهفته است و عبرتی. هیچ

موضوعی نیست که فکر روشن و تیزبین او را به تأمل سرنینگیزد. از زبان پیری خردمند می‌شنویم: توجه به گذشتِ فصول سال می‌تواند ما را از فرا رسیدن زمستانِ عمر - مرگ - آگاه کند و این که گلستان ما را طراوت گذشته است و "دگر تکیه بر زندگانی خطاست". گربه پیر زالی در مهمان سرای امیر به تیر غلامان دچار می‌شود و کنج ویرانه پیر زن را آرزو می‌کند و شاعر از گرفتاری او پند می‌دهد که:

نیرزد عسل، جان من، زخمِ نیش قناعت نکوتر به دوشابِ خویش
نه تنها سرگذشت انسان و حیوان نکته آموزست بلکه هر چیز دیگر با سعدی رازی در میان می‌نهد. مثلاً قطره بارانی از ابری می‌چکد و در برابر دریا خجل می‌شود و با خود می‌گوید "که جایی که دریاست من کیستم؟!". دیری نمی‌گذرد که صدف او را در کنار می‌گیرد و لو، لو، گرانبها می‌شود.

بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد
در عالمی که هر موجود جاندار و بی جان با سعدی در همدلی و جوشش است و رازگویی، و اشیاء و احوال و حرکات آنها از نظر او پوشیده نمی‌ماند، سیر در بوستان و دریافتن اندیشه‌ها و تخیلات و پیام سعدی محتاج است به فکری آماده و ذهنی حساس و بیدار. بی‌گمان نقص بیان مرا، انس خوانندگان محترم با سعدی، جبران خواهد کرد.

*

چه بهتر از آن که در جهان مطلوب سعدی، نخست از خدای بزرگ سخن - بگوئیم، "خداوند بخشنده" دستگیر "که کریم است و خطابش و پوزش پذیر؛ و سعدی می‌گوید: "بر عارفان جز خدا هیچ نیست". همه هستی در برابر خداوند مانند کرم شب‌تاب است که در مقابل خورشید فروغی ندارد و پیدا نیست. در عالم سعدی خدا معبود و محبوب است و بندگان صادق در ایمان و عشق بدو پایدار و با ثبات. مگر بویی از عشق حق انسان را شوق آورد تا بتواند به بال محبت به سوی او به پرواز درآید و

۱ - *Ein fühlung* اصطلاحی آلمانی است. در انگلیسی برای ادای این

مفهوم کلمه *Empathy* را بکار می‌برند؛ برای اطلاع بیشتر، رک: *Dictionary of World Literary Terms*, ed. Joseph T. Shipley, London 1955, pp. 110, 112-113; *Herbert Read, The Meaning of Art, England 1963, p. 30.*

فَرَحی سستایی (رحی در شرح احوال و روزگار و شعراو)، به قلم نویسنده، این سطور،

مشهد ۱۳۴۱، ص ۴۷۴ - ۴۷۶.

برده‌های خیال را بردرد و گرنه مرکبِ عقل را پویه نیست .

در مناجاتِ سعدی اخلاصِ او رابه خدای مظهرِ کمال و آفرینندهٔ جهانِ مطلوب توان دید . این جا بندگانِ فروماندهٔ نفسِ اماره‌اند ، از بندهٔ خاکسار گناه سر می‌زنند ولی به عفوِ خداوندگار امیدوارست . چون شاخهٔ برهنه دست برمی‌آورد " که بی برگ از این بیش نتوان نشست " . لحنِ سعدی آکنده است از خضوع و ایمان و از زبان همهٔ ما می‌گوید :

بضاعت نیاوردم الا امید
خدایا ز عفو مکن ناامید
نیایش وی با خدایی است که مردی بت پرست را بمجرد لحظه‌ای انتباه می‌بخشاید ، و مدهوشی گنهگار نیز به درگاه او راه تواند داشت ، خاصه که به ملامتگری می‌گوید :

عجب داری از لطفِ پروردگار
که باشد گنهکاری امیـــــدوار ؟
خدا ، به تعبیر سعدی ، دوستی مهربان است ، صمیمی و غمخوار ، بخشنده و بزرگوار ، امید بندگان و بسیار دوست داشتنی . در برابر خداوند باید صدق داشت و اخلاص ؛ و گرنه بظاهر خود را در چشم مردم آراستن مانند روزه داشتنِ طفلی است که در نهان غذا می‌خورد و دلخوش بود که پدر و دیگران او را روزه دار می‌پندارند . به نظر سعدی پیری که از بهر خوش آیند مردم در طاعت باشد نه از بهر خدا ، از چنین کودکی ناآگاه ترست .
باندازهٔ بود باید نمود
خجالت نبرد آن که ننمود و بود
در بوستان سعدی تأمل در مظاهرِ صنع و نعمتهای خداوند انسان را به سپاسگزاری برمی‌انگیزد و طاعت ، شکر که کارِ زبان نیست و " بجان گفت باید نفس بر نفس " .
روح توگلی که سعدی در انسان می‌دمد ، تکیه‌گاهی است بزرگ در مصائب حیات . مثلاً از زبان رنی که طفلش دندان برآورده است به همسر - که در اندیشهٔ نان و برگی اوست - می‌گوید : " همان کس که دندان دهد نان دهد " و سعادت را منوط به بخشایش داور می‌داند نه فقط در چنگ و بازوی زور آور .

در عالمی که سعدی در بوستان نموده عنایت خداوند همیشه شامل احوالِ بندگان است ، در توبه همیشه به روی ایشان بازست حتی بعد از سالهای دراز خوابِ غفلت . سعدی با ما صمیمانه سخن می‌گوید از غنیمت دانستنِ جوانی ، از روزهای زودگذر و بی بازگشتِ عمر ، و از توبه و ندامتِ خویش :

دریغا که فصلِ جوانی برفت
به لهور لعب زندگانی برفت
دریغا که مشغولِ باطل شدیم
ز حق دور ماندیم و غافل شدیم

صحنه‌های عبرت‌انگیزی که در بوستان می‌بینیم ما را نیز به حسرت و تأسف دچار می‌کند. از بسیاری کرده‌ها پشیمان می‌شویم و در زیر لب می‌گوییم: "فغان از بدیها که در نفس ماست". دنیا را کار وانگهی می‌بینیم "که یاران برفتند و ما بر رهیم". بیاد می‌آوریم که ما نیز عن قریب به شهری غریب سفر خواهیم کرد. ایام از دست‌رفته را فرا یاد می‌آوریم و دریغ می‌خوریم که بی ما بسی روزگار گل خواهد روید و نوبهار خواهد شکفت، دوستان نیز با یکدیگر خواهند نشست ولی از ما اثری نخواهد بود.

خبر داری ای استخوانی قفس که جان تو مرغی است نامش نفس؟

چومرغ از قفس رفت و بگسست قید دگر ره نگردد به سعی تو صید

نگهدار فرصت که عالم دمی است دمی پیش دانا به از عالمی است ...

برفتند و هرکس درود آنچه کشت نمائد بجز نام نیکو و زشت

این تأملها زابیدهء سیر در بوستان سعدی است و منتهی می‌شود به راه راستی که او نشان می‌دهد: بازگشت به سوی خدا و اختیار "جادهء شرع پیغمبر"، دین مبین اسلام.

*

اساس عالم مطلوب سعدی عدالت است و دادگستری، یا به تعبیر او "نگهبانی خلق و ترس خدای". به همین سبب نخستین و مهم‌ترین باب کتاب خود را دین موضوع اختصاص داده است. وی فرمانروایی را می‌پسندید که روی اخلاص بر درگاه خداوند نهد، روز مردمان را حکم گذار باشد و شب خداوند را بندهء حق گزار. زیرا معتقد بود کسی که از طاعت خداوند سرنهیچد هیچ کس از حکم او گردن نخواهد پیچید. پندهایی از زبان پدر به هرمز و نصیحت پدر به شیرویه نیز منزلهء زمینه و طرحی است برای پدید آوردن چنین دادپیشگی و دنیایی:

که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش ...

خرابتی و بدنامی آید ز جور رسد پیش بین این سخن رابه غور ...

بر آن باش تا هر چه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی ...

از آن بهره ورتر در آفاق نیست که در ملکرانی بانصاف زیست

بدین ترتیب سعدی پیشرفت حکومت را متکی بر پیوند با مردم می‌دانست.

برای استقرار عدالت، به عقیدهء او، راه آن بود که در هر کار صلاح رعیت در نظر گرفته می‌شد، اشخاص خدا ترس را بر مردم می‌گماشتند و به کسانی که مردم از آنان در رنج بودند کاری نمی‌سپردند. پیروزی در آن است که مردم راضی باشند و

خوشدل، و گرچنین نباشد چه بسا که بر اثر خرابی دلِ اهلِ کشور، کشور خراب شود. در جهان مطلوب سعدی ستم و بیداد مذموم بود از این رو کیفر دادن به عاملِ ظلم دوست بر فرمانروا واجب می نمود. در ولایتی که راهزنان قدرت یابند لشکریان را مقصر می دانست و مسؤول. علاوه وقتی بازرگانان از شهری دل آزرده گردند درخیر بر آن شهر ستم می شود و هوشمندان - چون آوازهٔ رسم بد بشنوند - دیگر بدان دیار نخواهند رفت. در مدینهٔ فاصلهٔ سعدی رعایتِ خاطر غریبان نیز به همان نسبت واجب است که ادای حقِ مردمِ بومی، بی سبب نیست که از زبان مردی در بر و بحر سفر کرده و ملل مختلف آزموده و داش اندوخته، بهترین صفتِ شهری را آسوده دلی مردم آن جا می شمارد.

جهانداری موافقِ شریعتِ مطلوبِ سعدی است و کشتن بدکاران را به فتوای شرع روا می داند. سعدی در جهانی که در بوستان تصویر کرده سیرهٔ حکمرانی کسانی را می ستاید که همه به زیردستان می اندیشند و رعایتِ جانبِ آنان، چنان که از فرماندهی دادگریاد - می کند که همیشه قیامی ساده داشت و بیش از هر چیز به فکر آسایش دیگران بود یا عمر ابن عبدالعزیز که در خشکسالی نگین گرانبهای انگشتری خود را فروخت و سهایش را "به درویش و مسکین و محتاج داد".

جای دیگر طریقت را در خدمت به خلق می داند نه در ظاهر آراسته و دلپذیر، نظیر حکومتِ نُکله که به دوران او مردم در امان بودند. در عالمی که سعدی در شعر خود می آفریند اگر ضعیفی از قوی در رنج باشد غفلتِ فرمانروا سزاوار نیست زیرا:

کسی رین میان گوی دولت رود که در سدر آسایشِ خلق بود

هر قدر دادگری در جهانِ اندیشهٔ سعدی مطلوب است و سودمند، بیدادزشت است و ربا خیز. مقایسه میان این دو روش در بوستان مکررست. جامعهٔ عدالت پیشه‌ای که سعدی آرزو مندست وقتی انسانی تر جلوه می کند که عاقبتِ بیدادگری در نظر گرفته - شود. از این روگاه از سروشت دو برادر سخن می رود: یکی عادل و دیگری ظالم - که اولی بر از مرگ بدر بواسطهٔ عدل و شفقت در جهان نامور شد و دیگری ستم ورزید و دشمن بر او دست یافت. در حکایت دیگر باخشنودی مردم از حکمرانی که ظلم پیشه بود نموداری دیگر از این تفاوت است و حال آن که خوشدلی و دعای زیر دستانِ اربند محبت رسه کافی است بررگی را از بیماری صعب برهاند.

در بوستان هر چیز موجب هشیاری است و انناه، خاصه از تحوّل و انتقالِ حُسن و عمت فراوان یاد می شود. جایی گلّه‌ای با مردی در سخن است که مسن روزی فرمادهی داشتم، زمانی حقایق شناسی با قزل ارسلان از این مقوله گفتگو می کند، و

روزی دیوانه‌ای هوشیار با پسرالپ ارسلان . دنیا بمنزلهٔ مطربی جلوه می‌کند که هر روز درخانه‌ای است ، یا دلبری که هر بامداد شوهری دارد و با کسی وفا نمی‌ورزد . به هر سو می‌روی از در و دیوار امثال این نکته‌ها می‌شنوی :

نکوبی کن امروز چون ده تو راست که سالِ دگر دیگری ده خداست

*

در بوستانی که سعدی آفریده ، خردمندان و اهل بصیرت وظیفه‌ای مهم دارند و مسؤولیتی انسانی . برایشان است که مردم و زبردستان را از شرهٔ کارها آگاه کنند و بیدار و آن جا که نصیحت دشوارست از این وظیفه تن نزنند . در این عالم سخنان نگارین فریبنده سهایی ندارد بلکه سیمای مردمی درخشان است که در حقیقت دوستی تردید نمی‌کنند نظیر نیکمردی فقیر که مردانه رفتار کرد ، و دهقانی که هشدار او حاکم غور را از غفلت بهوش آورد ، یا پیر بزرگواری که در نزد حجاج بن یوسف مصیبت را به خنده پذیره شد .

سعدی روش خدا دوست زاهد را می‌پسندد که ارادتِ ستمکاری را نمی‌پذیرد . با پیر مبارک دمی نیز آشنا می‌شویم که چون فرمانروایی بیمار از او می‌خواهد دعایش کند تا شفا یابد ، پاسخ می‌دهد : بخشایش بر خلق و دلجویی آنان ، به دعا تأثیر تواند بخشید ، و او را به شفقت و نواختن دلها رهنمون می‌شود .

آن جا که نهی از منکر از دست برآید چون بی دست و پایان نشستن و سکوت ورزیدن روا نیست . باید نصیحت کرد و اگر مجال آن نباشد بسا که به مهر و لطف بتوان به مقصود رسید چنان که پارسایی چنین کرد و بزرگزادهٔ گنجه را از معصیت به توبه واداشت .

در ضمیر سعدی بیان نقص ، حتی از زبان دشمن ، راهنمای است و موجب رفع عیوب . مگر نه این بود که مأمون از کنیزکی شنید که بسبب سوی دهانش از وی به رنج است و گریزان ، و در صدد رفع آن برآمد یا حاتم اصم به قولی خود را به کوی زده بود تا از زبان دیگران بدیهای خود را بشنود .

به نزد من آن کس نکوخواه تست که گوید فلان خار در راه تست

به گمراه گفتن نکو مسی روی جفائی تمام است و جویری قوی

چه خوش گفت یکروز دارو فروش : شفا بایدت داروی تلخ نشوش

در بوستان انصاف و حق پذیری فضیلتی است گران قدر و ستودنی . رفتار علی (ع) در برابر آن کس که در مشکلی اظهار نظر کرد و رأی غیر از رأی علی (ع) ابراز —

داشت و شاه مردان جواب او را پسندید، روشی است بزرگوارانه، روزی نیز عمر بن خطاب ندانسته پای گدایی را لگد کرد. مرد بر آشفت که مگر کوری؟! خلیفه گفت: کور نیستم ولی خطا کردم، و از او عذر خواست.

سعدی سیره خلفای راشدین را می‌پسندید. در جهان او رفتار کسانی مانند ملک صالح مطلوب است که با دو درویش بینوای تلخ گوی نیکویی کرد و شفقت، و بر آنان بیخشود و نیاززدشان.

بوستان جهان حقیقت است. بنابراین در آن جا حق گویی و حق شنوی و امر به معروف و نهی از منکر مقامی دارد والا. در این کتاب خطاب سعدی به همه کسانی است که قریحه و بیانی داشتند و می‌خواستند در عالم مطلوب او جایی داشته باشند و منزلتی.

نصیحت که خالی بود از غرض	چو داروی تلخ است دفعِ مرض ...
گرت عقل و رای است و تدبیر و هوش	بعزت کنی پندِ سعدی به گوش
که اغلب در این شیوه دارد مقال	نه در چشم و زلف و بناگوش و خال

*

آیین کشور داری در بوستان مبنی است بر اصول و دقایقی باریک از این قبیل: آزمودن کسان قبل از نکار گماردن آنان، سوجدگستن از رأی و تحریر، پیران و نیروی جوانان، سخن صاحب غرضان در حق درستکاران نشنیدن، شناختن کهتران و تعاس - داشتن با مردم، درستی و نرمی بهم داشتن، شفقت با مردم و رعایت احوال دردمندان، رازداری، کیفر دادن ظالم و دزد و خیانتکار، نواختن سپاهیان و آسوده داشتن آنان، توحه به اهل شمشیر و قلم، حقیر نشمردن دشمن خرد، تدبیر و مدارا با دشمن، هشیاری و بیداری در صلح و جنگ، فرستادن دلیران به میدان رزم، زنده‌دادن دشمن پناهنده، در اقلیم دشمن نراندن خاصه در شب و از کمینگاهها سرحدز بودن و مردم شهرهای تسخیر شده را نیاززدن، درنگ کردن در کشتن اسیران جنگ و اعتماد نکردن بر سپاهیان عاصی خصم.

سعدی آرزو می‌کرد فرمانروایان آن روزگار چنین می‌کردند. این نکته‌های آموزنده را وی با اتابک ابوبکر بن سعد در میان می‌گذارد، با صداقت. در لحن او گزافه - گوییهای آن عصر راه ندارد. طبع وی خواهان این نوع مدیحه گفتن نیست. اتابک ابوبکر در نظر او ارا را رحمدست که دین پرورست و دادگر و درویش دوست. در روزگار وی پارس آرامگاهی است از فتنه‌ها در امان. علاوه ملک و گنج و سریر او "وقف

است بر طفل و درویش و پیر" ، طلبکار خیرست و مرهم گذارنده، خاطرِ دردمندان . در ایام او کسی را جرأتِ بیداد نیست . دستِ ضعیفان به جاهِ وی قوی است چندان که پیر - زالی از رُستمی نمی‌اندیشد . دعای سعدی نیز در حق ابوبکر بن سعد از این گونه است "که توفیقِ خیرت بُوَد بر مزید" و از خداوند برای او آرزو می‌کند : " دل و دین واقلمت آباد باد " . با این همه شاعر از آینده نگران است ، از روزهایی که کسی را نیاید تا از بهشتِ آرزوهای خود پا او سخن راند ، از این رو می‌گوید :

به عهدِ نو می‌بینم آرامِ خلق پس از تو ندانم سرانجامِ خلق

*

سراسر بوستانِ سعدی از فروغِ انسانیت و ایثار و جوانمردی نورانی است و دلگشا . در این جا با اشخاصی روبرو می‌شویم که توانسته‌اند بر خودخواهیِ خویش فایق آیند و به مطالبی برتر از "خود" و "سودِ خود" بیندیشند . یک جامردی را می‌بینیم از مردانِ حق که خریدارِ دگانِ بی رونق است و به همسر خود - که می‌گوید دیگر از بقال کوی‌نان مخر - پاسخ می‌دهد : " به امیْدِ ما کلبه این جا گرفت " . دیگری شخصی است جوانمرد ولی تنگدست که برای رهایی مردی نادار و بدهکار و گرفتار ، خود ضامن اومی شود و طبیبِ خاطر به زندان می‌افتد . پیری نیز به پاس دانگی که جوانی بدو گرم کرده بود جان او را می‌رهاند و از مرگ نمی‌اندیشد . گاه از حاتم سخن می‌رود که در برابر تقاضای ده درم - سگ فانید ، تنگی شکر بخشید ، یا اسب سی‌نظیر و گرانسهای خود را - که سلطان روم گمان می‌کرد آن را به کسی ببخشد - برای ضیافت مهمانی ناشناس گُشت ، و نیز در برابر فرستاده، حکمران یم - که به کشتنِ او آمده بود - از سرِ مهمان نوازی سرسهاد و گفت : " سر اینک جدا کن به تیغ از تنم " . عجب نیست اگر دختر حاتم نیز جوانمرد باشد و اهلِ ایثار ، و روری که افراد قبیله‌اش گرفتار می‌شوند ، به رهاییِ خود راضی نگردد و به شمشیر زر بگوید : " مرا بیا جمله گردن بزن " .

مروّت ستم رهایی زنند بتنها و یارانم اندر کمند

از این رو قوم او سر مورد بخشاش واقع می‌شود .

در هر گوشه، بوستان اشخاصی از این قبیل بزرگوار و جوانمرد وجود دارند . لقمان را - که سبه فام بود - ناشتاه برده می‌پدارد و به کارِ گل و امی دارند . او از این تجربه پند می‌گیرد که غلامِ خوش را ننازارد . سحرگاهِ عید کسی سی خمر بر سرِ نابزیدِ سظامی - که از گرمانه بیرون آمده است - طشی خاکستر فرو می‌ریزد و او بجای استقام - جویی می‌گوید :

که ای نفس من درخورِ آتشم به خاکستری روی در هم کشم؟
 از این گونه است: حوصله و تحمل معروفِ کرخی با بیمارِ تند خوی، و بزرگی با
 غلامی نکوهدیده اخلاق، رفتارِ فرزانه‌ای حق پرست و نیز پارسایی دیگر با مردِ مست، و
 جوانمردی زاهدِ تبریزی با دزدِ نومید. در دشت صنعا، جنیدِ نیمی از زادِ خویش را به
 سگی درمانده می‌دهد و با خود می‌گوید: "که داند که بهتر ز ما هر دو کیست؟". بزرگی
 شفیق و دادگر نیز از بدگویی کسی که خرش در گِل مانده بود نمی‌رنجد و به یاریش می-
 شتابد و بدو احسان می‌کند بخصوص که در نظر سعدی حشمت و بزرگی به حلم است و
 خویشتن داری و تحمل نه تکبر و خودخواهی.

سعدی شیوهٔ مردمی و گذشت و جوانمردی را دوست می‌دارد و در جهان بوستان
 عرضه می‌کند. این سرمشقها در دلِ هر کس که در بوستان سیر کند اثر می‌نهد، از آن
 گونه که بدین مردم شریف و آزاده تشبّه جوید و در طریق آدمیت گام بردارد.

*

در عالم بوستان همهٔ افراد انسان با یکدیگر همدلی می‌ورزند و همدردی.
 در حقیقت آن کس که از این فضیلت بی‌بهره است شایستهٔ این مدینهٔ فاضله نیست. به
 همین سبب در قحط سالِ دمشق مردی با آن که خود داراست و نیازمند نیست، از رنج
 دیگران از او استخوانی مانده است و پوستی. غمِ سینوایان رخِ وی را نیز زرد کرده
 است. نگاه او بر دوستی که از درماندگی وی در شگفتی است، نگه کردنِ عالم است
 اندر سفیه. به نظر او وقتی دوستان در دریای مصیبت و تنگدستی غرقند بر ساحل
 بودن چه آسایشی تواند داشت؟

نخواهد که بید خردمند، ریش نه بر عضو مردم، نه بر عضو خویش
 برعکس، شی که نیمی از بغداد طعمهٔ حریق می‌شود، آن کس که خوشحال است
 "که دگان ما را گزندی نبود"، به نظر سعدی، خودخواه است. بدین سبب در بوستان
 این صلاهی بشر دوستانه به گوش می‌رسد:

پسندی که شهری بسوزد به سار وگر چه سرایت یُود بر کنار؟ ...
 توانگر خود آن لقمه چون می‌خورد چو بیند که درویش خون می‌خورد؟ ...
 تُنکدل چو یاران به منزل رسند نخسد که واماسدگان از سسد

بوستان سعدی انسان را تصفیه می‌کند، هر جا بنوعی. عواطف انسانی، همدلی
 و محبت و پیوستگی افراد مردم صور گوناگون جلوه‌گراست. آفرینندهٔ بوستان- که خود
 در طفلی پدر را از دست داده است و از درد طفلان خبر دارد- نه تنها شفقت به

یتیمان را دستور می‌دهد بلکه با عواطفی که از تعلیمات پیغمبر اکرم الهام و از کمال انسانیت سرچشمه می‌گیرد ما را چنین هشیار می‌کند:

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش مده بوسه بر روی فرزندِ خویش...
الا تا نگرید که عرشِ عظیم بلرزد همی چون بگریسد یتیم

*

بوستان سعدی عالمِ انسانیت و تسامح است بمعنی کامل کلمه، بی آن که این مفهوم عالی و شریف در مرز نژاد و رنگ و پیوند محصور بماند. در این جا خداوند به ابراهیم خلیل یادآور می‌شود چرا گبری پیر را از خود رانده است. گاه توبه گنهکاری پشیمان پذیرفته می‌شود ولی مردی مغرور که از مجاورت او ننگ دارد - اگر چه با عیسی همنشین است - مردود می‌گردد. رفتار مردی مستور که به مستی بنخوت می‌نگرد و سه صلاح خویش غرور می‌ورزد سزاوار نمی‌نماید.

در نظر سعدی نه تنها افراد بشر گرامی‌اند و در خور شفقت بلکه هر موجود زنده‌ای حق حیات دارد. پس نه عجب که کسی سگی تشنه را در بیابان آب دهد و پاداش آن باشد که خداوند گناهان او را عفو کند. حتی رعایت آسایش موری که در انبار گندم سرگردان است کافی است خواب شلی را بشوراند تا او را به مأوای خویش بازگرداند "که جان دارد و جان شیرین خوش است".

اوج انسانیت سعدی در این محبت و شفقت شامل است نسبت به هر چیز در عالم حتی اگر شخصی گمراه یا سگی وامانده و موری دانه‌کش باشد. چه قدر فرق است میان این عالم با دنیای کسانی که میلیونها نفوس بشری را در دو جنگ بزرگ جهانی از میان می‌برند و داعیه دار فرهنگند و تمدن جدید، حتی جمعیت حمایت حیوانات نیز بوحود آورده‌اند!

عبث نیست که سعدی را انسانی بمعنی کامل کلمه خوانده‌اند و شاعر انسانیت^۱. خودبیمان و خودپرستان در بوستان سعدی قدر و اعتباری ندارند بلکه همه سخن از فروتنی است و ترکِ رعونت. ناچار آن که با اندک اطلاعی از نجوم، با دلسی بر ارادت و سری پرغرور از راه دور به نزد گوشیار می‌آید که نجوم فرا گیرد، سی بهره باز می‌گردد و خردمند حرفی بدو نمی‌آموزد. این جا علی (ع) و بایزید بسطامی و جنید

۱ - رک: دکور محمد موسی هداوی، سعدی التیرازی شاعرالاسانیه، قاهره

و معروفِ کرخی و دادگران و امثال ایشان محترمند که در خود غرقه و فریفته نمی‌شوند زیرا خویشش بین به خدا بینی نتواند رسید و در بارگاهِ خداوندِ غنی، کبر و منی را به چیزی نمی‌خرند. به همین سبب است که ذوالنون - با همه پارسایی - خود را پریشان - ترین مردم شهر می‌شمارد و هیچ صاحب‌دلی به طاعت و معرفتِ خویشِ غره نمی‌شود. درست است که تواضع در بوستان مقام و اهمیتی خاص دارد اما حیثیت انسان نیز محفوظ است و محترم، چنان که از صحرانشین سخن می‌رود که اگر چه پای او را گزیده بود حاضر نبود زبونی ورزد و از کام و دندانِ خود دریغش می‌آمد و می‌گفت:

محال است اگر تیغ بر سر خورم که دندان به پای سگ اندر برم

*

در بوستان هرکاری پاداشی دارد یا کیفی. مردم آزاری در چاه افتاد و فریاد - برآورد و کمک خواست. یکی سرش سنگی کوفت و گفت:

تو هرگز سعدی نه فریادِ کس که می‌خواهی امروز فریادرس؟ ...

رطب ناورد جوهرِ خرزهره سار چو تخم افگنی، بر همان چشم‌دار
از این قبیل است سرگذشت آن که از اسب افتاد و مهره گردنش جا جا شد و چون به معالج خود پس از بهبود اعتنائی نکرد در واقع‌های دیگر - که باز گردن او دچار عارضه شد - هر چه مرد را جستند باز یافتند. اما بر عکس، مردی نابینا که سائلی را به خانه خود راه داد چشمش شفا یافت و دیگری به دعای کسی که در سایه درختِ جلو خانه او آرمیده بود آرمیده می‌شود. پس نیکویی و یا بد کردن چیزی نیست که حاصل آن فقط در آخرت نصیب انسان گردد بلکه هم در این جهان و بزودی نتیجه خوب و بد رفتارمان را با دیگران خواهیم دید:

خداوند خرم زیاں می‌کند که بر خوشه چین سر گران می‌کند ...

دل‌ریردستان نباید شکست سادا که روزی شوی ز سردست
در بوستان سعدی، احسان و نیکوکاری بسیار شریف است و والا، چنان که به بیری در راه حجاز ندا رسید که "به احساسی آسوده کردن دلی" چه توانست‌اند داشت. ارزش و فضیلت انسان به سود و خدمتی است که از او برای دیگران ساخته است. آن که زر می‌اندوزد و دلش بر احوال آدمیان نمی‌سوزد از انسانیت سی‌سهره است. به قول سعدی چنین سفله‌ای ارزشی ندارد.

اگر بفع کس در سهاد تو نیست چنین جوهر و سنگِ خارا یکی است
علاوه نعمت و مال ماندنی نیست. چنان که پدری شب و روز در سدر سیم و زر.

بود، نه خود می خورد و نه به کسی چیزی می داد تا سرانجام پسر روزی به گنجگاه اویی - برد. همه را برداشت و بیاد داد. به پدر گریان نیز خندان گفت: "ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر".

زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست ...
درون فروماندگان شادکن ز روز فروماندگی بیاد کن

در بوستان سعدی بزه‌های را می بینیم که سی بند و ریسمان در پی جوانی دوان است و "احسان کمندی است در گردش". وقتی حیوان چنین اسیر احسان است بدیهی است انسان و نیز دشمنان را به لطف دوست توان کرد. در این عالم حتی خورش دادن به "گنجشک و کک و حمام" نیز گوشزد می شود چه برسد به نیکویی نسبت به افراد بشر. خوش رویی و خوش خویی و بیان خوش حلوهای دیگرست از مردمی و هدیه‌ای از بهشت. اما احسان و نیکوکاری نابجا زیان خیزست نظیر آن که:

اگر نیکمردی نماید عسس نیارد به شب خفتن از دزد، کس

*

در بوستان قناعت و استغنا و وارستگی اصلی است معتبر و موجب سعادت. مگر نه این است که شر اسیر حاجات خویش است؟ چه بسیار کسان که سبب نیازها و افزون - طلبی خود، به پستی تن در می دهند. به روایت قابوس نامه پسر درویشی که برای رسیدن به پاره‌ای حلوا، سگ همبازی خود شد و به دستور او بانگ سگ می کرد و شلی از دیدن او می گریست، اگر شکم بنده نبود بدین خواری نمی افتاد. پس هر که کم طمع تر و بی نیازتر و ارسته‌تر و آسوده‌تر.

در این کتاب مراد از قناعت، گوشه‌گیری و خودداری از سعی و عمل و ترک عالم نیست. در بوستان کسی که خود را چون روباه شل سیفکند که دیگران دستش را بگیرند دغل است و نامحترم. شیری و مردانگی و دستگیری است که ارجمندست.

کسانی که قناعت را معایر دنیای امروز و تلاش انسان می‌پندارند به مفهوم دقیق آن توجّه نکرده‌اند. در قرن بیستم هر روز افراد بشر در دام نیازهای جدیدی - ضروری و غیر ضروری - گرفتار می‌شوند و افزون طلبی بصور گوناگون، انسان را بصورت ابزار و ماشینی درآورده است برای تحصیل عایدی بیشتر و خرید و مصرف فراوان‌تر و پرداخت

اقساط گوناگون ، به سود گروهی برخوردار . شاید در چنین روزگاری ، در برابر این همه عوامل حاجت آفرین و حرص انگیز ، ندای بیداری و استغنا و وارستگی اندکی این شیوه زندگی را تعدیل کند . خاصه وقتی بیاد آوریم که میلیونها تن از افراد بشر در همین عصر بر روی زمین گرسنه بسر می‌برند و از وسائل اولیه حیات محرومند . مگر نه این است که کم کم برخی از اهل معنی از زندگی در مهد تمدن قرن بیستم - غرب - دل آزرده می‌شوند و آرامش و آسایش را در پناه نوعی وارستگی به گمان خود در شرق می‌جویند ؟ گویی حق با دیزرائلی بود که گفته است : " تمدن اروپا راحتی را با خوشبختی اشتباه می‌کند " .

در هر حال در بوستان مقصود از قناعت ایستادن است و استغنا در برابر دنیا ، به او تسلیم نشدن و مستقل و وارسته زیستن . زیرا آن کسی که زبون طمع و نیازمندیهاست آسان ذلیل و خوار می‌گردد . چنین قناعتی موجب توانگری است و بی طمعی راه رستن از بسیاری ذلتها . آن که جز به خور و خواب و حاجت جسم و شهوت نمی‌اندیشد طریق ددان را برگزیده است و حال آن که آدمیت در کسب معرفت است و دریافت سر حق ، و این فضائل ، به تعبیر سعدي ، در " انبان آرز " نمی‌گنجد .

این جا صاحب‌دلی رنج تب و بیماری و تلخی مردن را بر دارو خواستن از ترش رویی ترحیح می‌دهد . مردی روشن ضمیر تشریف‌گرا نیهایی را که در ختن به او می‌بخشند تحسین می‌کند و سپاس می‌دارد ولی خرقة خویشش را می‌پوشد و به آنچه خود دارد قانع است .

سر روی هم بی نیازی و خرسندی خوش تر می‌نماید از مکت و حشمت که انسان گرفتار طمعی باشد سیری ناپذیر . بعلاوه چه بسا که در سختیها قدر نعمتهایی معلوم گردد ، یا بر اثر توجه به احوال درماندگان و رنجوران در انسان بجای گله و شکایت ، اندیشه قوت گیرد و سپاس . حتی بیش از آن که به فکر خواستها و امیال خود باشد به نیازمندان بیندیشد و کمک به ایشان .

بوستان سعدي در عین توجه به هدفهای معنوی از زندگی عملی غافل نیست . واقع بینی یکی از اصولی است که در این عالم مفرّست . در داستان بت سومات ، تفکر و پی‌جویی و کشف حقیقت را گوشزد می‌کند و رد عقاید سخیف بت پرستان را و در حکایتی دیگر بر مردی روستایی می‌خندد که سر خری مُرده را بر تاکستان علم کرده تا به خیال خود از کشتزار دفع چشم بد کند . بنابراین همو که قناعت را می‌ستود وقتی می‌گوید اگر قارون باشی فرزند را باید پیشه و دسترنج آموخت تا دست حاجت پیش‌کس

بُزْد، نموداری است از مشربی عملی در زندگی. گاهی نیز در لباس تمثیلات مختلف - مانند حکایت رعس یا کرکس - از مسائلی سخن می‌رود که از اختیار آدمی بیرون است. این نیز حلوهای دیگر از توجّه به واقعیت است.

*

در سراسر بوستان عشق پرتو افکن است و موجب تلطیف روح و زندگی. عشقی بمعنی عالی و عارفانه؛ از خود گذشتن و به دوست پیوستن، چنان که با وجود محسوب از هستی مُحَبَّ اثری نماند. کسی از محنون پرسید که آیا پیامی به لیلی دارد. بگفتا میر نام من پیش دوست که حیف است نام من آن جا که اوست در جهان سعدی زن مقامی دارد خاص - اگر چه برخی از آراء او در باره زن، گاه مفول می‌نماید. زن بکدل و پارسا و خوش منش نه تنها همسر خود را در بهشت دارد بلکه مرد درویش را به بزرگیها تواند رساند. آن جا که پاکدامنی باشد و آمیزگاری، در زشی و زیبایی زن نباید چندان نگریست. اما زن بی حفاظ کسی را مباد. در کانون حاواده سازگاری و گذشت و تحمّل شرط بقای آن است.

*

اگر برای دگرگون کردن و اصلاح جامعه‌ای باید اندیشه‌ها را دگرگون و اصلاح کرد چگونه می‌توان جهانی از فضا و نیکوییها پدید آورد و از پرورش فکر و تربیت مردم علت نمود؟ بواسطه توجّه به این نکته مهم است که سعدی در بوستان یک باب را به تربیت اختصاص داده است - همچنان که در گلستان. غرض تربیت نفس است و پیروزی بر او. بخصوص که در نظر وی وجود آدمی "شهری است پُر نیک و بد" و انسان نباید بگذارد سپاه دیو و دد - یعنی نفسِ بهیمی - در آن جای گیرد و قدرت بدیهی است هدایت یافتن محتاج استعانت از راه دانان است و پیروی از ایشان.

در جهان بوستان شرط است که فرزندان را به خردمندی و پرهیزگاری پیورند، در تعلیمشان به تشویق بیش از توبیح و تهدید بگروند، در عین حال ناز پروردشان بار - ساورند، از معاشران بد سرحدشان دارند، و همواره پدر و مادر ناظر احوال و رفتارشان باشد، و نیز باید راه کسب معیشت را به آنان آموخت که شرافت‌ریدگانی کنند و محتاج عبر نگردند.

علاوه در این فصل، در تربیت نفس بحثها و تمثیلهاست. مثلاً در ریان زاخایی و پرگویی، و فصیلت تأمل در سخن گفتن و خویش داری و رازبوشی، یا مضرت غیبت و موبه‌های گوناگون آن، و نکوهش سخن چینی و عمّازی و امثال اینها.

در این باب سبز سعدی با نصاب و صداقت سخن می‌گوید و با واقع‌نگری، همه همین سبب شعرش نکته‌آموزست و پیر تأثیر. مثلاً حکایاتی می‌آورد در باب غیبت، بسیاری از این شواهد نمودار خودخواهیهای مردمی است که با عیب‌جویی از دیگران خود مرتکب کاری ناشایست، یعنی غیبت، می‌شوند. حتی سعدی با لحنی صمیمی و راستگو از رفتار خود مثال می‌آورد. می‌گوید: در مورد جوانی هنرمند و فرزانه - که در سخن چالاک و در بلاغت و نحو قوی و ماهر بود ولی حرف ایجاد را درست تلفظ نمی‌کرد - به صاحب‌دلی گفتم: فلان کس دندانِ پیشین ندارد. وی بر آشفت که سخنانی چنین سهوده دیگر مگوی:

تو دروی همان عیب دیدی که هست ز چندان هنر چشمِ عقلت بیست
سعدی طبع آدمی را خوب می‌شناسد و می‌داند گروهی از مردم به هر راه که بروی بر تو عیب می‌گیرند و کسی از دست جور زبانِ ایشان آسوده نیست. حتی پیغمبر اکرم از خست ایشان سزست، به قول سعدی:

به کوشش توان دجله را پیش بست نشاید زبان بد اندیش بست
بدیهی است این صفت در عالم سعدی زشت است و مذموم. اما در عین حال می‌گوید سه کس را عیب رواست: یکی سلطانی که از او بر دلِ خلق گذندرسد، دوم بی‌حیائی که خود پرده، آبروی خویش می‌درد. سوم کز ترازویی ناراست خوی. سخن‌گفتن از این کسان سبب می‌گردد مردم ایشان را بشناسند و از آنان بر حذر باشند.

*

بر روی هم جهانی که سعدی در بوستان می‌جوید عالم ایمان به خداست و نیکی و صفا، راستی و پاکی، روشنی و حقیقت. این جهان برای ما آرزو و تصویری می‌آفریند از عالم، چنان که باید باشد، و در دلها این شوق را پدید می‌آورد که در راه ساختن جهانی بهتر و انسانی‌تر باید کوشید.

مدینه، فاضله، سعدی در بوستان، شاعری را نشان می‌دهد که بسیار پیشروتر از عصر خود بوده و چنان می‌اندیشیده که خیلی از افکار او مورد قبول شریعت در روزگار ماست. بی‌سبب نیست که در قرن هیجدهم در مغرب زمین برخی از اشعار او را از نظر معاهیم عالی انسانی بسیار ستوده‌اند و سیر در اروپا از وی بعنوان شاعری جهانی یاد می‌کند.

این است سعدی و عالم فکر و آرمانهای او. امید آن که بوحوانان و مردم ایران این شاعر و نویسنده، ارحم‌ند را چنان که باید ستاسد.

متن کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتابِ سعدی نامه

[بوستان]

به نامِ خدایی که جان آفرید
خداوندِ بخشنده، دستگیر
عزیزی که هرگز درش سر بتافت
سر پادشاهانِ گردن فسراز
۵ نه گردن کشان را بگیرد بغور
وگر خشم گیرد به کردارِ زشت
[دو کونش یکی قطره در بحرِ علم
اگر با پدر جنگ جوید کسی
وگر خویش راضی نباشد ز خویش
۱۰ وگر بنده چابک نیاید به کار
وگر بر رفیقان نباشی شفیق
وگر ترکِ خدمت کند لشکری
ولیکن خداوندِ بالا و پست
ادیم زمین، سفره، عامِ اوست
۱۵ وگر بر جفا پیشه بشتافتی

سخن گفتن اندر زبان آفرید
کریمِ خطا بخشِ پوزش پذیر
به هر در که شد هیچ عزت نیافت
به درگاهِ او بر زمین نیساز
نه عذر آوران را براند بجزور
چو باز آمدی ماجرای درنوشت
گنه بیند و پرده پوشد بحلم [
پدر بی گمان خشم گیرد بسی
چو بیگانگانش براند ز پیش
عزیزش ندارد خداوندگار
بفرسنگ سگریزد از تور فیق
شود شاهِ لشکرکش ازوی بگری
به عصیان در رزق بر کس نبست
چه دشمن براین خوانِ یغما، چه دوست
که از دستِ قهرش امان یافتی؟

بیری ، ذاتش از تهمتِ ضدّ و جنس
پرستارِ امرش همه چیز و کس
چنان پهن خوانِ کَرَم گسترد
مرا و را رسد کبریا و منسی
۲۰ یکی را به سر برنهد تاجِ بخت
کلاهِ سعادت یکی بر سرش
گلستان کنسد آتشی بر خلیل
گر آن است ، منشورِ احسانِ اوست
پس پرده بیند عملهای سد
۲۵ بتهدید اگر بر کشد تیغِ حکم
وگر در دهد یک ضلای کرم
به درگاهِ لطف و بزرگیش بر
فرومانندگان را به رحمتِ قریب
بر احوالِ نابوده ، علمش بصیر
۳۰ به قدرت ، نگهدارِ بالا و شیب
نه مستغنی از طاعتش پشتِ کس
قدیمی نکوکارِ نیکی پسند
ز مشرق به مغرب مه و آفتاب
زمین از تبِ لـرزّه آمد ستوه
۳۵ دهد نطفه را صورتی چون پـری
نهد لعل و فیروزه در صلبِ سنگ
ز ابر افکند قطرهای سوی یـم

غنی ، مُلکش از طاعتِ جنّ و انیس
بنی آدم و مرغ و مور و مگس
که سیمرغ در قاف قسمت خورد
که مُلکش قدیم است و ذاتش غنی
یکی را به خاک اندر آرد ز تخت
کلیم شقاوت یکی در برش
گروهی بر آتش بُرد ز آبِ نیل
وراین است ، تَوَقیعِ فرمانِ اوست
همو پرده پوشد به آلائی خود
بعانند کُتوبیانِ صَمّ و بُگم
عزازیل گوید نصیبی بـرم
بزرگان نهاده بزرگی ز سر
تضرّع کنان را به دعوتِ مُجیب
به اسرارِ ناگفته ، لطفش خبیر
خداوندِ دیوانِ روزِ جیب
نه بر حرفِ او جای انگشتِ کس
به کلکِ قضا در رجم نقش بند
روان کرد و گسترد گیتی بر آب
فرو کوفت بر دامنش ، میخِ کوه
که کرده ست بر آب صورتگری ؟
گلِ لعل در شاخِ پیروزه رنگ
ز صلبِ او فتد نطفهای در شکم

وزاین صورتی سرو بسالا کنند
 که پیدا و پنهان به نزدش یکیست
 وگر چند بی دست و پابند و زور
 که داند جزا و کردن از نیست، هست؟
 وزان حا به صحرای محشر بُرد
 فرو مانده از گنّه ماهیتش
 بصرمنتهای جمالش نیافت
 نه در ذیلِ وصفش رسد دستِ فهم
 که پیدا نشد تختهای برکنار
 که دهشت گرفت آستینم که قم
 قیاسِ تو بُرّ وی نگردد محیط
 نه فکرت به غُورِ صفاتش رسد
 نه در گنّه بی چون سُبْحان رسید
 به لا اُحْصی از تک فرو مانده اند
 که جاها سپر باید انداختن
 ببندند برّوی درِ بازگشت
 که داروی بیهوشیش در دهند
 یکی دیدهها باز و پرسوخته است
 وگر بُرد، زه باز بیرون نبرد
 کز او کس نبرده است کشتی برون
 نخست اسبِ باز آمدن پی کنی
 صفائی بتدریج حاصل کنی

ازان قطره لولوی لالا کنند
 براو علمِ یک ذرّه پوشیده نیست
 ۴۰ مهیا کنِ روزیِ مار و مور
 به امرش وجود از عدم نقش بست
 دگر ره به کتَمِ عدم در بَرَد
 جهان متّفق بر الهیتش
 بشر ماورای جلالش نیافت
 ۴۵ نه بر اوجِ ذاتش پُرد مرغِ وهم
 در این ورطه کشتی فرو شد هزار
 چه شبها نشستم در این سیر، گم
 محیط است علمِ مَلِک بر بیسط
 نه ادراک در گنّه ذاتش رسد
 ۵۰ توان در بلاغت به سَحبان رسید
 که خاصان در این ره فُرس رانده اند
 نه هر جای مرکب توان تاختن
 وگر سالیکی محرمِ راز گشت
 کسی را در این بزم ساغر دهند
 ۵۵ یکی بازرا دیده بردوخته است
 کسی زه سوی گنجِ قارون نبرد
 بمردم در این موجِ دریای خون
 اگر طالبی کاین زمین طی کنی
 تأمل در آینه دل کنی

۶۰ مگر بیویی از عشق مستت کنسد
 به پای طلب ره بدان حا بری
 بدژد یقین پرده‌های خیال
 دگر مرکبِ عقل را پویه نیست
 دراین بحر جز مردِ داعی نرفت
 ۶۵ کسانی کز این راه برگشته‌اند
 خلافِ پیمبر کسی ره گزیند
 مُحال است سعدی که راهِ صفا
 طلبکارِ عهدِ اَلَسَّتْ کنسد
 وزان جا به بالِ محبّت پبری
 نمآند سراپرده الاّ جلال
 عنانش بگیرد تحیّر کسه بیست
 گم آن شد که دنبالِ راعی نرفت
 برفتند بسیار و سرگشته‌اند
 که هرگز به منزل نخواهد رسید
 توان رفت جز بر پیِ مصطفی

فِي قَهْمِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ

کریم السّجایا جمیل الشّیّم
 امامِ رُسل ، پیشوای سببِ
 ۷۰ شفیعُ الوُری ، خواجه ، بعت و نشر
 کلیمی که چرخِ فلک طوّر اوست
 یتیمی که نا کرده قرآن درست
 چو عزمش بر آهخت شمشیرِ بریم
 چو صیتش در افواهِ دنیا فتاد
 ۷۵ به لا قامتِ لات بشکست خُرد
 نه از لات و عَزّی بر آورد گرد
 شبی بر نشست از فلک برگذشت
 چنان گرم در تیه قُربت برآند
 بدو گفت سالارِ بیت الحرام
 ۸۰ چو در دوستی مُخلصم یافتی
 نبی البرایا شفیعُ الأُمم
 امینِ خدا ، مَهبطِ جبرئیل
 امام الهُدی ، صدرِ دیوانِ حشر
 همه نورها یرتو نورِ اوست
 کُتبِ خانه چنّد ملت بشُست
 به معجز میانِ قمر زد دو نیم
 تزلزل در ایوانِ کسری فتاد
 به اعزازِ دین آبِ عَزّی بُرد
 که تورات و انجیل منسوخ کرد
 به تمکین و جاه از ملک برگذشت
 که در سدره جبریل از اوبازماند
 که ای حاملِ وحی برتر خُرام
 عنانم ز صحبت چرا تافتی؟

بماندم که نیروی بالم نماند
 فروغ تجلی بسوزد پرم
 که دارد چنین سیدی پیشرو
 علیک السلام ای نبی الکوژی
 بر اصحاب و بر پیروان توباد
 عمر پنجه بر پیچ دیو مرید
 چهارم علی، شاه ذل سوار
 که بر قول ایمان کنم خاتمه
 من و دست و دامان آل رسول [
 ز قدر رفیعت به درگاه حی
 به مهمان دارا لسلامت طفیل
 زمین بوس قدر تو جبریل کرد
 تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل
 دگر هر چه موجود شد فرع نست
 که والاتری ز آنچه من گویمت
 ثنای توطه وینس بس است
 علیک الصلوة ای نبی السلام

بگفتا فراتر مجال نماند
 اگر یک سر مو فراتر پرم
 نماند به عصیان کسی در گرو
 چه نعت پسندیده گویم نورا؟
 ۸۵ درود ملک بر روان توباد
 نخستین ابو بکر پیر مرید
 خردمند عثمان سب زنده دار
 [خدایا به حق بنی فاطمه
 اگر دعوتم رد کنی ور قبول
 ۹۰ چه کم گردد ای صدر فرخنده پی
 که باشند مثنی گدایان خیل
 خدایت ثنا گفت و بیجیل کرد
 بلند آسمان پیش قدرت خجل
 تو اصل وجود آمدی از نخست
 ۹۵ ندانم کدامین سخن گویمت
 تورا عز لولاک تمکین بس است
 چه وصفت کنسد سعدی ناتمام؟

در سب نظم کتاب

بسر بردم ایام با هر کسی
 زهر خرمنی خوشه‌های یافتم
 ندیدم که رحمت بر این خاک باد
 بر انگیختم خاطر از شام و روم

در اقصای گیتی بگشتم بسی
 تمع به هر گوشه‌های یافتم
 ۱۰۰ چوپاکان شیراز، خاکی نهاد
 تولاوی مردان این پاک بسوم

تهیدست رفتن سوی دوستان
 برِ دوستان ارمغانی برند
 سخنهای شیرین تر از قند هست
 که اربابِ معنی به کاغذ برند
 بر او ده در از تربیت ساختم
 نگهبانیِ خلق و تـرسِ خدای
 که مُنعم کند فضلِ حق را سپاس
 نه عشقی که بندند بر خود بزور
 ششم ذکرِ مردِ قناعت گزین
 به هشتم در از سُکر بر عافیت
 دهم در مناجات و ختمِ کتاب
 به تاریخِ فرّخ میانِ دو عید
 که پُر در شد این نامبردار گنج
 هنوز از خجالت سراندر برم
 درختِ بلندست در باغ و پست
 هنرمند نشنیده‌ام عیبِ جوی
 بناچار خُشوش بـود در میان
 کرم کارفرمایِ وحُشوم بپوش
 بهدربوزه آورده‌ام دستِ پیش
 بدان را به نیکان بیخشد کریم
 به خُلقِ جهان آفرین کارکن
 به مردی که دست از تَعَنُّتِ بدار

دریغ آمدم زان همه بوستان
 بدِلِ گفتم از مصر قند آورند
 مرا گر تهی بود از ان قند دست
 ۱۰۵ نه قندی که مردم بصورت خورند
 چو این کاخِ دولت بپرداختم
 یکی بابِ عدل است و تدبیرورای
 دوم بابِ احسان نهادم اساس
 سوم بابِ عشق است و مستی و شور
 ۱۱۰ چهارم تواضع ، رضا پنجمین
 به هفتم در از عالمِ تربیت
 ز نهم بابِ توبه است و راهِ صواب
 به روزِ همایون و سالِ سعید
 ز شصت فزون بود پنجاه و پنج
 ۱۱۵ بمانده‌ست با دامنی گوهرم
 که در بحرِ لؤلؤء صدف نیز هست
 آلا ای هنرمندِ پاکیزه‌خوی
 قبا گر حریرست و گر پرنیان
 تو گر پرنیانی نیابی مجوش
 ۱۲۰ ننازم به سرمایه فضلِ خویش
 شنیدم که در روزِ امّید و بیم
 تو نیز از بدی بینیم در سخن
 چو بینی پسند آیدت از هزار

همانا که در پارس انشای من
 ۱۲۵ چوبانگی دُهل هُولم از دور بود
 چو مُشک است کم قیمت اندر خُتن
 به غیبت دُرُم عیب مستور بود
 بشوختی و فلفل به هندوستان
 گُل آورد سعدی سوی بوستان
 چو خرما به شیرینی اندوده پوست
 چو بازش کنی استخوانی دراوست

ابوبکر بن سعد بن زنگی

مرا طبع از این نوع خواهان نبود
 ولی نظم کردم به نامِ فلان
 ۱۳۰ که سعدی که گویِ بلاغت ربود
 سزَد گریه دُورش بنازم چنان
 جهانیان دین پرور دادگر
 سر سرفرازان و تاجِ مهان
 گراز فتنه آید کسی در پناه
 ۱۳۵ فَطُوبَى لِبَابِ كَبَيْتِ الْعَتِيقِ
 ندیدم چنین گنج و مُلک و سریر
 نیامد برش دردناکِ غمی
 طلبکار خیرست و امیسدوار
 کله گوشه بر آسمانِ سرین
 ۱۴۰ گداگر تواضع کند خوی اوست
 اگر زبردستی بیفتند چه خاست؟
 نه ذکرِ جمیلش نهان می رود
 چنویی خردمند فرخ نهساد
 نبینی در ایامِ اورنجسهای
 که نالد ز بیدادِ سر پنجهای
 سَرِ مدحتِ پادشاهان نبود
 مگر باز گویند صاحبِ دلان
 در ایامِ بوبکر بن سعد بود
 که سید به دورانِ نوشین روان
 نیامسد چو بوبکر بعد از عمر
 به دورانِ عدلش بناز، ای جهان
 ندارد جز این کشور آرامگاه
 خَوَالِيهِ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيْقِ
 که وقف است بر طفل و درویش و پیر
 که نهاد بر خاطرش مرهمی
 خدایا امیدی که دارد برآر
 هنوز از تواضع سرش بسرزمین
 ز گردن فرازان تواضع نکوست
 ز بردستِ افتاده مردِ خداست
 که صیتِ کُرُم در جهان می رود
 ندارد جهان تا جهان است، بیاد
 که نالد ز بیدادِ سر پنجهای

فریدونِ با آن شکوه، این ندید
 که دستِ ضعیفان به جاهش قوی است
 که زالی نیندیشد از رُستمی
 بنالند و از گردشِ آسمان
 ندارد شکایت کس از روزگار
 پس از تو ندانم سرانجامِ خلق
 که تاریخِ سعدی در ایّامِ تست
 در این دفترت ذکرِ جاوید هست
 ز پیشینگان سیرت آموختند
 سَبَق بُردی از پادشاهانِ پیش
 بکرد از جهان راهِ یأجوج تنگ
 نه رویین چو دیوارِ اسکندرست
 سپاست نگوید زبانش مساد
 که مُستظهرند از وجودت وجود
 نگنجد در این تنگ میدان کتاب
 مگر دفتری دیگر املا کند
 همان به که دستِ دُعا، گسرم
 جهان آفرینت نگهدار بباد
 زوال اخترِ دشمنیت سوخته
 وز اندیشه بردل غبارت مباد
 پریشان کند خاطرِ عالمی
 ز مُلکت پراگندگی دورباد

۱۴۵ کس این رسم و ترتیب و آیین ندید
 از آن پیشِ حق پایگاهش قوی است
 چنان سایه گسترده بر عالمی
 همه وقت مردم ز جورِ زمان
 در ایّامِ عدلِ تو، ای شهریار
 ۱۵۰ به عهدِ تو می بینم آرامِ خلق
 هم از بختِ فرخنده فرجامِ تست
 که تا بر فلک ماه و خورشید هست
 ملوک از نکو نامی اندوختند
 تو در سیرتِ پادشاهیِ خویش
 ۱۵۵ سکندر به دیوارِ رویین و سنگ
 تو را سدِّ یأجوجِ کُفر از زرست
 زبان آوری کاندرا این اَمَن و داد
 زهی بحرِ بختایش و کانِ جود!
 بیرون بینم اوصافِ شاه از حساب
 ۱۶۰ گر آن جمله را سعدی انشا کند
 فرو ماندم از شکرِ چندین کُرم
 جهانست به کام و فلک یارِ بباد
 بلند اخترت عالمِ افروخته
 غم از گردشِ روزگسارت مباد
 ۱۶۵ که بر خاطرِ پادشاهان غمی
 دل و کشورت جمع و معمور باد

تنت باد پیوسته چون دین، دُرست
 درونت به تأییدِ حق شاد باد
 جهان آفرین بر تو رحمت کناد
 ۱۷۰ همینت بس از کردگارِ مجید
 نرفت از جهان سعدِ زنگی بگذرد
 عجب نیست این فرع ازان اصلِ پاک
 خدایا بر آن تربتِ نامسدار
 گراز سعدِ زنگی مثل ماند و یاد
 بداندیش را دل جوتدبیر، سُست
 دل و دین و اقلیمت آباد باد
 دگر هر چه گویم فسانه ست و باد
 که توفیقِ خیرت بود برمزید
 که چون تو کُلفِ نامبُردار کرد
 که جانش براوج است و جسمش به خاک
 به فضلت که بارانِ رحمت ببار
 فلک یاورِ سعدِ بوبکر باد

محمد بن سعد بن ابوبکر

۱۷۵ اتابک محمدشه نیکبخت
 جوانِ جوانِ بختِ روشن ضمیر
 به دانش بزرگ و به همت بلند
 زهی دولتِ مادرِ روزگزار
 به دستِ کرمِ آبِ دریا بیسرد
 ۱۸۰ زهی چشمِ دولت به رویِ توباز
 صدف را که بینی ز دُر دانه پُر
 تو آن دُر مکنون یکدانه‌ای
 نگه‌دار یارب به چشمِ خودش
 خدایا در آفاق نامی کُنش
 ۱۸۵ مقیمش در انصاف و تقوی بدار
 غم از دشمنِ ناپسندت مباد
 بهشتی درخت آورد چون توبار
 خداوند تاج و خداوندِ تخت
 به دولت جوان و به تدبیر پیر
 به بازو دلیر و به دل هوشمند
 که رودی چنین پرورد در کنار
 به رفعت محلّ شریّا بیسرد
 سرِ شهریارانِ گردن فرزاز
 نه آن قدر دارد که یکدانه دُر
 که پیرایه، سلطنت خانهای
 پرهیز از آسیبِ چشمِ بدش
 به توفیقِ طاعت گرامی کُنش
 مرادش به دنیا و عقبی برآر
 ز دورانِ گیتی گزندت مباد
 پسر نامجوی و پسر نامدار

که باشند بد گویِ این خاندان
 زهی مُلک و دولت که پاینده باد
 چه خدمت گزارد زبان سپاس؟
 که آسایشِ خلق در ظلّ اوست
 به توفیقِ طاعت دلش زنده دار
 سرش سبز و رویش به رحمت سپید
 اگر صدق داری بیمار و بیبا
 تو حَقگوئی و خسرو حقایق شنو
 نهی زیر پایِ قزل ارسلان []
 بگو رویِ اخلاص بر خاکِ نه
 که این است سَر جادهٔ راستان
 کلاهِ خداوندی از سر بنه
 چو درویش پیشِ توانگر بنال []
 چو درویشِ مُخلص برآور خروش
 توانایِ درویش پرور تویی
 یکی از گدایانِ این درگهَم
 وگرنه چه خیر آید از من به کس؟
 اگر می‌کنی پادشاهی به روز
 تو بر آستانِ عبادت سَرت
 خداوند را بندهٔ حق گزار

ازان خاندان خیر بیگانه دان
 زهی دین و دانش، زهی عدل و داد
 ۱۹۰ نگنجد کَرَمهای حق در قیاس
 خدایا تو این شاهِ درویش دوست
 بسی بر سرِ خلق پاینده دار
 برومند دارش درختِ امید
 به راهِ تکلفِ مسرو سعادیا
 ۱۹۵ تو منزل شناسی و شه راهرو
 چه حاجت که نه کرسیِ آسمان
 مگو پایِ عزّت بر افلاکِ نه
 بطاعت بنه چهره بر آستان
 اگر بنده‌ای سر بر این در بنه
 ۲۰۰ [] به درگاهِ فرماندهِ ذوالجلال
 چو طاعت کنی لبسِ شاهی میوش
 که پروردگارا توانگر تویی
 نه کشور خدایم نه فرماندهم
 تو بر خیر و نیکی دهم دسترس
 ۲۰۵ دعاکن به شب چون گدایان به سوز
 کمر بسته گردن کشان بر درت
 زهی بندگان را خداوندگار

حکایت

حقیقت شناسانِ عین الیقین

حکایت کنند از بزرگانِ دین

همی راند رهوار و ماری به دست
 بدین ره که رفتی مرا ره نمای
 نگینِ سعادت به نامِ توشد؟
 وگر پیل و کرکس، شگفتی مدار
 که گردن نیچد ز حکمِ توهیج
 خدایش نگهبان و یاور بود
 که در دستِ دشمن گذارد تورا
 بنه گام و گامی که داری بیاب
 که گفتارِ سعادی پسند آیدش

که صاحب‌دلی بر پلنگی نشست
 ۲۱۰ یکی گفتش: ای مردِ راهِ خدای
 چه کردی که درنده رامِ تو شد
 بگفت از پلنگم زیون است و مار
 توهم کردن از حکمِ داور مپیچ
 چو حاکم به فرمانِ داور بُود
 ۲۱۱ مُحال است چون دوست دارد تورا
 ره این است، روی از طریقت متاب
 نصیحت کسی سودمند آیدش

باب اول

در عدل و تدبیر و رای

شیدم که در وقتِ نزعِ روان
که خاطرنگهدارِ درویش باش
۲۲۰ نیاساید اندر دیارِ تو کس
نیاید به نزدیکِ دانا پسند
برو پاسِ درویشِ محتاج دار
رعیتِ چو بیخند و سلطان درخت
مکن تا توانی دلِ خلق ریش
۲۲۵ اگر جاده‌ای بایدت مستقیم
طبیعت شود مرد را بخوردی
گر این هر دو در پادشه یافتی
که بخشایش آرد بسر امیدوار
گزندِ کسانش نیاید پسند
۲۳۰ وگر در سرشتِ وی این خوی نیست
اگر یای بندی رضا پیش گیر
فراخی در آن مرز و کشور خواه
به هر مز چنین گفت نوشیروان
نه در بندِ آسایشِ خویش باش
چو آسایشِ خویش جوئی و بس
شبان خفته و گرگ در گوسفند
که شاه از رعیت بود تاجدار
درخت ، ای پسر ، باشد از بیخ سخت
و گرمی کُنی می کُنی بیخِ خویش
ره پارسایان امیدست و بیم
به امیدِ نیکئی و بیمِ بدی
در اقلیم و مُلکش پنه یافتی
به امیدِ بخشایشِ کردگار
که ترسد که در مُلکش آید گزند
در آن کشور آسودگی بوی نیست
وگر یک سواره سرِ خویش گیر
که دلتنگ بینی رعیت ز شاه

ازان کسو نترسدز داور بتسرس
 که دارد دل اهل کشور خراب
 رسد پیش بین این سخن را به غور
 که مرسلطنت را پناهند و پشت
 که مزدور خوشدل کندکاربیش
 کزاونیکویی دیده باشی بسی

* * *

در آن دم که چشمش زدیدن بخت
 نظر در صلاح رعیت کنی
 که مردم زدستت نیچند پای
 کند نام زشتش به گیتی سمر
 بکند آن که بنهاد بنیاد بد
 نه چندان که دود دل طفل وزن
 بسی دیده باشی که شهری سوخت
 که در ملکرانی بانصاف زیست
 ترخم فرستند بر تربتش
 همان به که نامت بنیکی برند

* * *

که معمار ملک است پرهیزگار
 که نفع تو جوید در آزار خلق
 که از دستشان دستها بر خداست
 چو بد پروری خصم خون خودی

ز مُستکبرانِ دلاور بتسرس
 دگر کشور آباد بیند به خواب
 ۲۳۵ خرابی و بد نامی آید ز جور
 رعیت نشاید به بیداد کُشت
 مراعات دهقان کن از بهر خویش
 مرّوت نباشد بدی بسا کسی

شنیدم که خسرو به شیرویه گفت
 ۲۴۰ بر آن باش تا هر چه نیت کنی
 ألا تا نیچی سراز عدل و رای
 گریزد رعیت ز بیدادگر
 بسی بر نیاید که بنیاد خود
 خرابی کند مرد شمشیرزن
 ۲۴۵ چراغی که بیوه زنی برفروخت
 ازان بهره ورتدر آفاق نیست
 چونوبت رسد زین جهان غربتش
 بدو نیک مردم چو می بگذرند

خداترس را بر رعیت گمار
 ۲۵۰ بد اندیش تست آن و خونخوار خلق
 ریاست به دست کسانی خطاست
 نکو کار پرور نبیند بدی

که بیخسش بر آورد باید زُبَن
چه از فر بهی بایدهش کند پوست
نه چون گوسفندانِ مردم درید

* * *

چو گردش گرفتند دزدان به تیر
چه مردانِ لشکر، چه خیلِ زنان
در خیر بر شهر و لشکر بست
چو آوازهٔ رسمِ بد بشنوید؟
نکو دار بازارگان و رسول
که نامِ نکویی به عالم برند
کز او خاطر آزرده آید غریب
که سیاحِ جَلَّابِ نامِ نکوست
وز آسپیشان بر حذر باش نیز
که دشمن توان بود در زبِ دوست

* * *

که هرگز نیاید زپرورده غدر
حقِ سالیانش فراموش مکن
تورا بر کرم همچنان دست هست
چو خسرو به رسمش قلم در کشید
نِیشت این حکایت به نزدیکِ شاه
به هنگامِ پیری مرانم ز پیشش

* * *

مکافاتِ مودی به مالش مکن
مکن صبر بر عاملِ ظلمِ دوست
۲۵۵ سرگِ رگ باید هم اول برید

چه خوش گفت بازارگانی اسیر
چو مردانگی آید از رهنان
شهنشه که بازارگان را بخست
کی آن جادگر هوشمندان رونند
۲۶۰ نکو بایدت نام [و] نیکو قبول
بزرگان مسافر جان پرورند
تبه گردد آن مملکت عن قریب
غریب آشنا باش و سیاح دوست
نکو دار ضیف و مسافر عزیز
۲۶۵ زیگانه پرهیز کردن نکوست

قدیمانِ خود را بیفزای قدر
چو خدمتگزاریت گردد کهن
گر او را هرَم دستِ خدمت بیست
شنیدم که شاپور دم در کشید
۲۷۰ چو شد حالش از بینوایی تباه
چو بذلِ تو کردم جوانیِ خویش

غریبی که پُر فتنه باسد سرش
 تو گگر خشم بُزوی نگیری رواست
 و گگر پارسی باشدش زانُ بوم
 ۲۷۵ هم آن جا امانس مده تا به چاشت
 که گویند برگشته باد آن زمین

میازار و بیرون کن از کشورش
 که خود خوی بد دشمنش در ففاست
 به صنُعاش مفرست و سِقلاب و روم
 نشاید بلا بر دگر کس گمماشت
 کزاو مردم آیند بیرون چنین

* * *

عمل گردهمی مرد مُنعم شناس
 چو مُفلس فرو بُرد گردن به دوش
 چو مُشرف دو دست از امانت بداشت
 ۲۸۰ و راو نیز در ساخت با خاطرش
 خدا ترس باید امانت گـزار
 امین باید از داور اندیشناک
 بیفشان و بشمار و فارغ نشین
 دو همجنسِ دیرینه را همقلـم
 ۲۸۵ چه دانی که همدست گردند و یار
 چو دزدان زهم پاک دارند و بیم

که مُفلس ندارد ز سلطان هراس
 از او بر نیاید دگر جز خـروش
 بیاید بر او ناطری بر گمماشت
 ر مُشرف عمل بر کن و ناظـرش
 امین کز تو ترسد امینش مدار
 نه از زُمع دیوان و زجر و هلاک
 که از صد یکی را نبینی امین
 نباید فرستاد یکجا بهم
 یکی دزد باشد، یکی پـسـرده دار
 رود در میان کاروانی سلیم

* * *

یکی را که معزول کردی ز جاه
 بر آوردنِ کامِ امینـدوار
 نویسنده را گگر ستـونِ عمل
 ۲۹۰ به فرمانبران بر شه دادگر
 کهنس میزند تا شود دردناک

چو چندی بر آید ببخشش گناه
 به از قیدِ بندی شکستن هزار
 بیفتد، نبرد طنابِ امـل
 پدروار خشم آورد بر پسر
 گهی می کند آیش از دیده پاک

وگر خشم گیری شوند از تو سیر
 چو رگ زن که جراح و مرهم نفاست
 چو حق بر تو باشد تو بر خلق پاش
 مگر آن کز او نام نیکو بماند
 پُل و خانی و خان و مهمان سرای
 درختِ وجودش نیاورد بار
 نشاید پس مرگش اَلْحَمْد خواند

* * *

مکن نام نیکِ بزرگان نهان
 که دیدی پس از عهدِ شاهانِ پیش
 به آخر برفتند و بگذاشتند
 یکی رسم بد مانسد از او جاودان

* * *

وگر گفته آید به غُورش برس
 چو زِنهار خواهند ز نهاده
 نه شرط است کشتن به اوّل گناه
 دگر گوش مالش به زندان و بند
 درختی خبیث است بیخش برآر
 تا مَل کنش در عقوبت بسی
 شکسته نشاید دگر باره بست

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر
 درشتی و نرمی بهم دربه است
 جوانمرد و خوشخوی و بخشنده باش
 ۲۹۵ نیامد کس اندر جهان کو بماند
 نمرد آن که ماند پس از وی بجای
 هر آن کو نماند از پیش یادگار
 و گرفت و آثارِ خیرش نماند

چو خواهی که نامت بؤد جاودان
 ۳۰۰ همین نقش برخوان پس از عهدِ خویش
 همین کام و ناز و طرب داشتند
 یکی نام نیکو ببرد از جهان

به سمعِ رضا مشنوا ایذای کس
 گنهکار را عذر نسیان بنه
 ۳۰۵ گر آید گنهکاری اندر پناه
 چو باری بگفتند و نشنید پند
 وگر پند و بندش نیاید بکار
 چو خشم آیدت برگناه کسی
 که سهل است لعلِ بدخشان شکست

حکایت در تدبیر و تأخیر در سیاست

سفر کرده هامون و درها بسی

۳۱۰ ز دریای عُمّان برآمد کسی

زهر جنس در نفس پاکش علوم
 سفر کرده و صحبت آموخته
 ولیکن فرو مانده بی برگ سخت
 ز حُرّاق و او در میسان سوخته
 بزرگی در آن ناحیت شهریار
 سرِ عجز بر پای درویش داشت
 سرو تن به حَمّاش از گُردِ راه
 نیایش کنان دست بر نهاد
 که بخت جُوان بادو دولت رهی
 کز آسیبت آزرده دیدم دلی
 که راضی نگردد به آزارِ کس
 مگر هم خرابیات دیدم خراب
 به نطقی که شاه آستین برفشاند
 به نزدِ خودش خواند واکرام کرد
 پرسیدش از گوهر و زادِ بسوم
 به قُربت ز دیگر کسان برگذشت
 که دستِ وزارت سپارد بسو
 به سستی نخندند بر رایِ من
 بقدرِ هنر پایگاهش فزود
 که نا آزموده کند کارها
 نه آنکه که پرتاب کردی زدست
 به یک سال باید که گردد عزیز

عرب دیده و تُرک و تاجیک و روم
 جهان گشته و دانش اندوخته
 به هیکل قوی چون تناورد درخت
 دو صد رُقعہ بالای هم دوخته
 ۳۱۵ به شهری در آمد ز دریا کنار
 که طبعی نکو نامی اندیش داشت
 بُستند خدمتگزارانِ شاه
 چو بر آستانِ مُلک سر نهاد
 در آمد به ایوانِ شاهنشاهی
 ۳۲۰ نرفتم در این مملکت منزلی
 مُلک را همین مُلک پیرایه بس
 ندیدم کسی سرگران از شراب
 سخن گفت و دامانِ گوهر فشاند
 پسند آمدش حُسنِ گفتارِ مرد
 ۳۲۵ زرش داد و گوهر به شکرِ قدم
 بگفت آنچه پرسیدش از سرگذشت
 مُلک با دلِ خویش در گفت و گو
 ولیکن بسد ریج تا انحصار
 به عقلش ببااید نخست آزمود
 ۳۳۰ بُرد بر دل از جُورِ غم بارها
 نظر کن چو سوفارداری به سُست
 چو بوسف کسی در صلاح و تمیز

نشاید رسیدن به غور کسی
 خردمند و پاکیزه دین بود مرد
 سخن سنج و مقدارِ مردم شناس
 نشاندش زبردستِ دستورِ خویش
 که از امر و نهیِش درونسی نخست
 کز او بر وجودی نیامد اَلَم
 که حرفی بدش بر نیامد زدست
 به کارش به تابه چو گندم تپید
 وزیرِ کهن را غم نو گرفت
 که در وی تواند زدن طعن‌های
 نشاید در او رخنه کردن بزور
 به سر بر، کمر بسته بودی مدام
 چو خورشید و ماه از سدیگر بَری
 نموده در آئینه همتایِ خویش
 گرفت اندر آن هر دو شمشاد بُن
 بطبعش هواخواه گشتند و دوست
 نه میلی چو کوتاه بینان به شد
 که در روی ایشان نظر داشتی
 دل، ای خواجه، در ساده رویان مبند
 حذر کن که دارد به هیبت زیان
 بخیث این حکایت بر شاه بُرد
 نخواهد بسامان در این مُلک زیست

به ایام تا بر نیاید بسی
 ز هر نوعی اخلاقِ او کشف کرد
 ۳۳۵ نکو سیرتش دید و روشن قیاس
 به رای از بزرگان مهش دید و بیش
 چنان حکمت و معرفت کار بست
 در آورد مُلکی به زیرِ قلم
 زبانِ همه حرف گیران بست
 ۳۴۰ حسودی که یک جو خیانت ندید
 ز روشن دلش مُلک پرتو گرفت
 ندید آن خردمند را رخنه‌ای
 امین و بد اندیش طشتند و مور
 مَلِک را دو خورشید طلعت غلام
 ۳۴۵ دو پاکیزه بیکر چو حور و پری
 دو صورت که گفتی یکی نیست بیش
 سخنهای دانای شیرین سخن
 چو دیدند کاوصاف و خُلُقش نکوست
 در او هم اثر کرد میلِ بشر
 ۳۵۰ از آسایش آنکه خبر داشتی
 چو خواهی که قدرت بماند بلند
 وگر خود نباشد غرض در میان
 وزیر اندر این شَمّای راه بُرد
 که این را ندانم چه خوانند و کیست!

که سرورده، مُلک و دولت نیند
 خیانت‌پسندست و شهوت پرست
 که بدنامی آرد در ایوانِ شاه
 که بینم تباهی و خامش‌کنم
 نگفتم تو را تا یقینم نبود
 که آغوشِ رومی در آغوش‌داشت
 چنان کازمودم تو نیز آزمای
 که بدمرد را نیکروزی مباد!
 درونِ بزرگان به آتش بتسافت
 پس آنکه درختِ کهن سوختن
 که جوشش بر آمد چو مَرچل به سر
 ولیکن سکون دست در پیش داشت
 ستم در پی داد، سردی بکود
 چو تیر تو دارد به تیرش مزین
 چو خواهی به بیداد خون‌خوردنش
 در ایوانِ شاهی قرینت نشد
 به گفتارِ دشمن گزندش خواه
 که قولِ حکیمان نیوشیده داشت
 چو گفتی نیاید به زنجیر باز
 خَلل دید در راهِ هشیارمرد
 پری‌چهره بر زیر لب خنده کرد
 حکایت کنانند و ایشان خموش

۳۵۵ سفر کردگان لا ابالی زینسد
 شنیدم که با بندگانش سرست
 شاید چنین خیره روی تپساح
 مگر نعمتِ شه فراموش کنم
 به پندار نتوان سخن گفت‌زود
 ۳۶۰ ز فرمانبرانم کسی گوش داشت
 من این گفتم اکنون مُلک‌راست‌رای
 به ناخوب‌تر صورتی شرح داد
 بد اندیش بر خُرده چون دست‌یافت
 به خُرده توان آتش افروختن
 ۳۶۵ مُلک را چنان گرم کرد این خبر
 غضب دست در خونِ درویش داشت
 که پرورده کشتن نه مردی بکود
 میازار پرورده، خویش‌تن
 به نعمت نبایست پروردنش
 ۳۷۰ از او تا هنرها یقینت نشد
 کنون تا یقینت نگردد گناه
 مُلک در دل این راز پوشیده داشت
 دل است، ای خردمند، زندانِ راز
 نظر کرد پوشیده در کارمرد
 ۳۷۵ که ناگه نظر زی یکی بنده کرد
 دو کس را که با هم بود جان وهوش

نگردی چو مُستسقی از دجله سیر
 ز سودا بر او خشمگن خواست شد
 با هستگی گفتش ای نیک نام
 بر اسرارِ مُلکت امین داشتم
 ندانستم خیره و ناپسند
 گناه از من آمد خطای تو نیست
 خیانت روا دارم در حـرم
 چنین گفت با خسروکاردان
 نیاید زُخبتِ بد اندیش پاک
 ندانم که گفت آنچه بر من نرفت
 بگویند خصمان به روی اندرت
 تو نیز آنچه دانی بگوی و بکن
 کز او هر چه آید نیاید شگفت
 کجا بر زبان آورد جز بدم
 که خسرو فروتر نشاند از منش
 ندانی که دشمن بود در پیم؟
 چو بیند که در عَزِّ من ذلّ اوست
 اگر گوش با بنده داری نخست

* * *

که ابلیس را دید شخصی به خواب
 چو خورشیدش از چهره می تافت نور
 فرشته نباشد بدین نیکویی!

چو دیده به دیدار کردی دلیر
 مُلک را گمانِ بدی راست شد
 هم از حُسنِ تدبیر و رایِ تمام
 ۳۸۰ تو را من خردمند پنداشتم
 گمان بردمت زیرک و هوشمند
 چنین مرتفع پایه جای تو نیست
 که چون بد گهر پرورم لاجرم
 بر آورد سر مردِ بیارردان
 ۳۸۵ مرا چون بود دامن از جرم پاک
 به خاطر درم هرگز این ظن نرفت
 شهنشاه گفت: آنچه گفتم برت
 چنین گفت با من وزیرِ کهن
 بخندید و انگشت بر لب گرفت
 ۳۹۰ حسودی که بیند بجای خودم
 من آن ساعت انگاشتم دشمنش
 چو سلطان فضیلت نهد بَرُوم
 مرا تا قیامت نگیرد بدوست
 براینست بگویم حدیثی دُرست

۳۹۵ ندانم کجا دیدم ام در کتاب
 به بالا صنوبر به دیدن چو حور
 فرا رفت و گفت: ای عجب، این تویی؟!

چرا در جهانی به زشتی سُمُر؟
 کُژم روی کرده ست و زشت و تپاه؟
 بزاری بر آورد بانگ و غُریو
 ولیکن قلم در کفِ دشمن است

* * *

ز عَلتِ نگوید بد اندیش نیک
 به فرسنگ باید ز مکرش گریخت
 دلاور بُوَد در سخن، بی گناه
 که سنگِ ترازوی بارش کم است
 مرا از همه حرف گیران چه غم؟
 سرِ دستِ فرماندهی بر فشاند
 ز جُرمی که دارد نگردد بـُـری
 نه آخر به چشمِ خودت دیده‌ام؟
 نمی‌باشدت جز در اینان نگاه
 حق است این سخن، حق نشاید هفت
 که حُکمت روان باد و دولت قوی
 بحسرت کند در توانگر نگاه
 بله‌و و لعب زندگانی بـُـرفت
 که سرمایه داران حُسنند و زیب
 بلورینم از خوبی انسدام بود
 که مویم چو پنبه است و دوکم بدن
 قبا در بر از فر بهی تنگ بود

تو کاین روی داری به حُسنِ قمر
 چرا نقش بندت در ایوانِ شاه
 ۴۰۵ شنید این سخن بخت برگشته دیو
 که ای نیکبخت این نه شکلِ من است

مرا همچنین نام نیک است لیک
 وزیری که جاهِ من آبش بسریخت
 ولیکن نیندیشم از خشمِ شاه
 ۴۰۵ اگر مُحْتَسِبِ گردد آن را غم است
 چو حرفم بر آمد دُرست از قلم
 مَلِک در سخن گفتنش خیره ماند
 که مُجرم به زرق و زبـانِ آوری
 ز خصمت همانا که نشنیده‌ام
 ۴۱۰ کز این زمره، خلق در بارگاه
 بخندید مردِ سخنگوی و گفت
 در این نکته ای هست اگر بشنوی
 نبینی که درویشِ بی دستگاه
 مرا دستگاهِ جـوانی بـُـرفت
 ۴۱۵ ز دیدارِ اینان ندارم شکیب
 مرا همچنین چهره گُلپام بود
 در این غایتم رشت باید کفن
 مرا همچنین جَعَدِ شـیرنگ بسود

چو دیواری از خشتِ سیمین بیای
 بیفتاده یک یک چو سورِ کهن
 که عمرِ تلف کرده ییاد آورم
 بپایان رسد ناگه این روز نیز
 بگفت این کز این به محال است گفت
 کز این خوبتر لفظ و معنسی خواه
 که داند بدین شاهی عذرخواست
 به گفتارِ خصمش بیسازردمی
 به دندان بُرد پشتِ دستِ دریغ
 که گر کار بندی پشیمان شوی
 بیفزود و ، بد گوی را گو شمال
 نیکی بشد نام در کشورش
 برفت و نکو نامی از وی بمسند
 به نازوی دین ، گوی دولت برند
 و گر هست سوبکرِ سعدست و بس
 که افکنده‌ای سایه یک ساله‌راه
 که بالِ همای افگند بر سرم
 گراقبال خواهی در این سایه آئی
 که این سایه بر خلق گسترده‌ای
 خدایا تو این سایه پاینده‌دار

دورسته دُرم در دهن داشت جای
 ۴۲۰ کنونم نگه کن به وقتِ سخن
 در اینان بحسرت چرا ننگرم ؟
 برفت از من آن روزهای عزیز
 چو دانشور این دَرِ معنی بسفت
 در ارکاهی دولت نگه کرد شاه
 ۴۲۵ کسی را نظر سوی شاهد رواست
 بعقل ارنه آهستگی کردمی
 بُندی سُبک دست بردن به تیغ
 ز صاحبِ غرض تا سخن نشنوی
 نکو نام را جاه و تشریف و مال
 ۴۳۰ به تدبیرِ دستورِ دانشورش
 به عدل و کرم سالها مُلکراند
 چنین پادشاهان که دین پرورند
 از آنان نبینم در این عهد کس
 بهشتی درختی توای پادشاه
 ۴۳۵ [طمع بود در بختِ نیک اخترم
 خرد گفت دولت نبخشد همای
 خدایا برحمت نظر کرده‌ای
 دعا گوی این دولتتم بنسده‌وار

* * *

که نتوان سرگشته پیوند کرد

صواب است پیش از گُش بند کرد

۴۴۰ خداوندِ فرمان و رای و شکوه
 سرِ پُرغرور از تحمّل تهی
 نگویم چو جنگ آوری پایدار
 تحمّل کند هر که را عقل هست
 چو لشکر برون تاخت خشم از کمین
 ۴۴۵ ندیدم چنین دیو زیرِ فلک
 ز غوغای مردم نگردد ستبوه
 حرامش بُوَد تاجِ شاهنشاهی
 چو خشم آیدت عقل برجای دار
 نه عقلی که خشمش کند زیر دست
 نه انصاف ماند نه تقوی نه دین
 کز او می‌گریزند چندین مُلک

سفتار اندر بخشایش بر ضعیفان

نه بر حکمِ شرع آب خوردن خطاست
 کرا شرع فتوی دهد برهلاک
 وگر دانی اندر تبارش کسان
 گنه بود مردِ ستمکاره را
 وگر خون به فتوی بریزی رواست
 ألا تا نداری ز کشتش پاک
 بر ایشان بیخشای و راحت رسان
 چه تا وان زن و طفلِ بیچاره را؟

۴۵۰ تنت زورمندست و لشکر گمران
 که وی بر حصاری گریزد بلند
 ولیکن در اقلیمِ دشمنِ مران
 رسد کشوری بی گنه را گزند

نظر کن در احوالِ زندانیان
 که ممکن بُوَد بی گنه در میان

۴۵۵ چو بازارگان در دیارت بُمرد
 کزان پيس که بَزوی بگریند زار
 که مسکین در اقلیمِ غربت بُمرد
 بیندیش از ان طفلکِ بی پدر
 به مالش خساست بُوَد دستبرد
 بهم باز گویند خویش و تبار
 متاعی کز او ماند ظالم بسبرد
 وز آهِ دلِ دردمندش حذر
 که بیک نام ز شتش کند پایمال
 بسا نامِ نیکوی پنجاه سال

پسندیده کارانِ جاوید نام تَطَاوُلُ نَکَرَدنَد بَر مَالِ عِصَامِ
 بر آفاق اگر سر بسر پادشاست چو مال از توانگر ستانند گداست
 ۴۶۰ بمُرد از تهیدستی آزادمرد ز پهلوی مسکین شکم پُر نکرد

در معنی شفقت بر حال رعیت

شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو روی آستر
 یکی گفتش ای خسرو نیکروز ز دیبای چینی قبایسی بدوز
 بگفت این قَدَر سِتر و آسایش است وز این بگذری زیب و آرایش است
 نه از بهر آن می ستانم خَراج که زینت کنم بر خود و تخت و تاج
 ۴۶۵ چو همچون زنان حُلّه در تن کنم بَمُردی کجا دفعِ دشمن کنم؟
 مرا هم ز صد گونه آرز و هواس ولیکن خزینه نه تنها مراست
 خزائن پُر از بهر لشکر بسود نه از بهر آذین و زیور بسود

* * *

سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه ندارد حدودِ ولایت نگاه
 چو دشمن خیر روستایی بُرد مَلِک باج و ده یک چرا می خورد؟
 ۴۷۰ مخالف خرش بُرد و سلطان خَراج چه اقبال ماند در آن تخت و تاج؟
 مرّوت نباشد بر افتاده زور بَرَد مرغِ دون دانه از پیش مور
 رعیت درخت است اگر پروری به کامِ دلِ دوستان بر خوری
 به بی رحمی از بیخ و بارش مکن که نادان کند حیف برخویشتن
 کسان برخورند از جوانی و بخت که با زبردسان بگیرند سخت
 ۴۷۵ اگر زیر دستی در آید ز پای حذر کن ز نالیدنش بر خدای

* * *

چو شاید گرفتن بنرمی دیار به بیکار خون از مَشامی میار

نیرزد که خونی چکد بر زمین
 به سرچشمه‌ای بر به سنگی نِیشت
 برفتند چون چشم برهم زدند
 ولیکن نبردیم با خود به گور

به مردی که مُلکِ سراسر زمین
 شنیدم که جمشیدِ فَرّخِ سرشت
 بر این چشمه چون مابسی دم زدند
 ۴۸۵ گرفتیم عالم به مردی و زور

* * *

مرجائش کورا همین غمّه بس
 به از خونِ او کُشته در گردنت

چو بر دشمنی باشد دسترس
 عدو زنده سرگشته پیرامنت

حکایت در شناختن دوست و دشمن را

ز لشکر جدا ماند روزِ شکار
 بدل گفت دارایِ فرخنده کیش
 ز دورش بدوزم به تیرِ خدنگ
 به یک دم وجودش عدم خواست کرد
 که چشمِ بد از روزگارِ تودور
 بخدمت بدین مُرغزار اندرم
 بخدمت بدید و گفت: ای نکوهیده‌رای
 وگر نه زه آورده بودم به گوش
 نصیحت ز مُنعم نباید نهفت
 که دشمن ندانند شهنشز دوست
 که هرکهتری را بدانی که کیست
 ز خیل و چراگاه پرسیده‌ای
 نمی دانیم از بدانندیش بساز
 که اسبی برون آرم از صد هزار

شنیدم که دارایِ فَرّخِ تبار
 دوان آمدش گله بانی به پیش
 ۴۸۵ مگر دشمن است این که آمد به جنگ
 کمانِ کیانی به زه راست کرد
 بگفت ای خداوندِ ایران و تور
 من آنم که اسبانِ شه پرورم
 مُلک را دلِ رفته آمد بجای
 ۴۹۰ تو را یاوری کرد فَرّخِ سرش
 نگهبانِ مَزْعی بخدمت و گفت:
 نه تدبیرِ محمود و رایِ نکوست
 چنان است در مهتری شرطِ زیست
 مرا بارها در حَضَرِ دیده‌ای
 ۴۹۵ کنونت بمهر آمدم پیشباز
 توانم من ای نامور شهریار

مرا گله بانى به عقل است و رای
 تو هم گله خويش داری ، بیای
 در آن تخت و مُلك از خُلل غم بؤد
 که تدبیرِ شاه از شبان کم بؤد

گفتار اندر نظر در حق رعیتِ مظلوم

تسوکی بشنوی ناله دادخواه
 به کیوان برت کله خوابگاه؟
 ۵۰۰ چنان خُشب کاید فغانت به گوش
 اگر دادخواهی بر آرد خروش
 که نالد ز ظالم که در دورتست؟
 که هر جور کومی کند جورِ تست
 نه سگ دامنِ کاروانی درید
 که دهقانِ نادان که سگ پرورید
 دلیر آمدی سعدیا در سُخن
 چو تیغت به دست است فتحی بکن
 بگوی آنچه دانی که حق گفته به
 نه رشوت ستانی و نه عشوه ده
 ۵۰۵ طمع بند و دفترِ حکمت بشوی
 طمع بگسل و هر چه خواهی بگوی

هم در این معنی

خبر یافت گردن کشی در عراق
 که می گفت مسکینی از زیرِ طاق
 تو هم بردری هستی امیدوار
 پس امیدِ بردر نشینان برآر

* * *

نخواهی که باشد دلت دردمند
 دلِ دردمندان برآور ز بند
 پریشانیِ خاطرِ دادخواه
 بر اندازد از مملکت پادشاه
 ۵۱۰ تو خفته خنک در حَرَمِ نیمروز
 غریب از بیرون گو به گرما بسوز
 ساننده دادِ آن کس خداست
 که نتواند از پادشه دادخواست

حکایت در معنی شفقت

یکی از بزرگانِ اهلِ تمیز
 حکایت کند زابنِ عبدالعزیز
 که بودش نگینی بر انگشتری
 فرو مانده در قیمتش جوهری
 به شب گفتی از جرمِ گیتی فروز
 دری بود در روشنایی جـوروز

که شد بدرِ سیمایِ مردمِ هلال
 خود آسوده بودن مرّوت ندید
 کیش بگذرد آبِ نوشین به حلق
 که رحم آمدش بر غریب و یتیم
 به درویش و مسکین [و] محتاج داد
 که دیگر به دستت نیاید چنان
 فرو می دویدش به عارضِ چو شمع
 دلِ شهری از ناتوانی فگار
 نشاید دلِ خلقی اندوهگین
 گزیند بر آرایشِ خویشتن
 به شادّیِ خویش از غمِ دیگران

* * *

نپندارم آسوده خسبِ فقیر
 بخسیند مردم به آرام و نیاز
 اتابک ابوبکر بن سعد راست
 نبیند مگر قامتِ مهوشان
 که در مجلسی می سرودند دوش
 که آن ما هر ویم در آغوش بود
 بدو گفتم ای سرو پیش تو پست
 چو کلّین بختند و چو بلبل بگوی
 بیا و می لعلِ نوشین بیگار
 مرا فتنه حوائی و گویی مخفت

۵۱۵ قضا را در آمد یکی خشک سال
 چو در مردم آرام و قوّت ندید
 چو بیند کسی زهر در کامِ خلق
 بفرمود و بفر و ختنش به سیم
 به یک هفته نقدش به تاراج داد
 ۵۲۰ فتادند در وی ملامت کنان
 شنیدم که می گفت و بارانِ دمع
 که زشت است پیرایه بر شهریار
 مرا شاید انگشتی بسی نگین
 خُتک آن که آسایشِ مردوزن
 ۵۲۵ نکردند رغبت هنر پروران

اگر خوش بخسبِ ملک بر سریر
 و گرزنده دارد شبِ دیر تاز
 بحمدالله این سیرت و راهِ راست
 کس از فتنه در پارس دیگر نشان
 ۵۳۰ یکی پنج بیتم خوش آمد به گوش
 مرا راحت از زندگی دوش بود
 مرا و را چو دیدم سر از خواب مست
 دمی نرگس از خوابِ نوشین بشوی
 چه می خُسبی ای فتنه روزگار؟
 ۵۳۵ نگه کرد شوریده از خواب و گفت

در ایامِ سلطانِ روشن نَفَسِ نبیند دگر فتنه بیدار کس

حکایت انا بک تکلّه

در اخبارِ شاهانِ پیشینه هست
 به دورانِش از کس نیازد کس
 چنین گفت یک ره به صاحب‌دلی
 ۵۴۰ بخوادم به گنجِ عبادت نشست
 چومی بگذرد مُلک و جاه و سریر
 چو بشنید دانای روشن نَفَسِ
 طریقت بجز خدمتِ خلق نیست
 تو بر تختِ سلطانی خویش باش
 ۵۴۵ بصدق و ارادت میان بسته دار
 قدم باید اندر طریقت نه‌دم
 بزرگان که نقدِ صفا داشتند

که چون تکلّه بر تختِ زنگی نشست
 سَبَق بُرد اگر خود همین بود وبس
 که عمرم بسر رفت بی حاصلی
 که دریابم این پنج روزی که هست
 بُرد از جهان دولت الّا فقیسر
 بتندی بر آشت کای تکلّه بس
 به تسبیح و سجاده و ذَلَق نیست
 به اخلاقِ پاکیزه درویش باش
 ز طامات و دعوی زبان بسته‌دار
 که اصلی ندارد کَمِ بی‌قدم
 چنین خرقه زیرِ قبا داشتند

حکایت ملکِ روم با دانشمند

شنیدم که بگریست سلطانِ روم
 که پایابم از دستِ دشمن نماند
 ۵۵۰ بسی جهد کردم که فرزندِ من
 کنون دشمنِ بدگهر دستِ یافت
 چه تدبیر سازم، چه درمان‌کنم؟
 بگفت ای برادرِ غمِ خویش خور
 نورا این قُدرتا بمانی بس است
 ۵۵۵ اگر هوشمندست و گر بی‌خرد

بر نیکمردی ز اهلِ علوم
 جز این قلعه در شهر با من نماند
 پس از من بُوَد سُرورِ انجمن
 سرِ دستِ مردی و جهدم بتافت
 که از غم بفرسود جان در تنم
 که از عمر بهتر شد و بیشتر
 چورفتی جهان جای دیگر کس است
 غمِ او مخور کو غمِ خود خورد

گرفتن به شمشیر و بگذاشتن
 ز عهدِ فریدون و ضحاک و جم
 نمآند بجز مُلکِ ایـزْد ثَعَال
 چو کس را نبینی که جاوید ماند؟
 پس از وی به چندی شود پایمال
 دمام رسد رحمتش بر روان
 توان گفت با اهلِ دل کو نمآند
 گرامیـدواری کز او بر خوری
 منازل بمقدارِ احسان دهند
 به درگاهِ حق ، منزلت بیشتر
 نیابد همی مزد ناکرده کار
 تنوری چنین گرم و نان درنست
 که سستی بؤد تخم نا کاشتن

مشقت نیرزد جهان داشتن
 که را دانی از خسروانِ عجم
 که در تخت و مُلکش نیامد زوال؟
 که را جاودان ماندن امید ماند
 ۵۶۰ کراسیم و زر مآند و گنج و مال
 وزان کس که خیری بمآند روان
 بزرگی کز او نامِ نیکونمآند
 ألا تا درختِ کَرَم پـروروی
 کَرَم کن که فردا که دیوان نهند
 ۵۶۵ یکی را که سعیِ قدم پیشتر
 یکی باز پس خاین و شرمسار
 پهل تا به دندان بَرَد پشـتِ دست
 بدانسی گه غلّه برداشتن

حکایت مرزبانِ ستمکار با زاهد

گرفت از جهان گنجِ غاری مقام
 به گنجِ قناعت فرو رفته پای
 مُلکِ سیرتی آدمی پوست بسود
 که درمی نیامد به درها سرش
 به دریوزه از خویشتن تـسـرکِ آـز
 بخواری بگرداندش ده به ده
 یکی مرزبانِ ستمکار بسود
 به سر پنجگی پنجه بر نافتی

خردمند مردی در اقصای شام
 ۵۷۰ به صبرش در آن گنجِ تاریک جای
 شنیدم که نامش خدا دوست بود
 بزرگان نهادند سر بر درش
 تمنا کند عارفِ پاکباز
 چو هر ساعتش نفس گوید بده
 ۵۷۵ در آن مرز کاین پیر هشیار بود
 که هر ناتوان را که دریافتی

ز تلخیش رویِ جهانسی تُرُش
 بردند نامِ بدش در دیسار
 پس چرخه نفرین گرفتند پیش
 نبینی لبِ مردم از خنده باز
 خدادوست در وی نکسردی نگاه
 بنفرت ز من درمکش روی سخت
 تو را دشمنی با من از بهر چیست؟
 به عزّت ز درویش کمتر نیّم
 چنان باش با من که با هر کسی
 بر آشفت و گفت: ای مُلک، هوشدار
 ندارم پریشانیِ خلقِ دوست
 نیندارمت دوستدارِ منی
 چو دانم که دارد خدا دشمنت؟
 سرو دوستدارانِ من دوست دار
 نخواهد شدن دشمنِ دوست، دوست
 که خلقی بخسبند از او تنگدل

گفتار اندر نگه داشتن خاطر درویشان

که بر یک نُقط می نماید جهان
 که گر دست یابد بر آبی به هیچ
 که کوه کلان دیدم از سنگِ خُرد
 ز شیرانِ جنگی سر آرند شور
 چو پُر شد ز زنجیر محکمرست

جهان سوز و بی رحمت و خیره‌کش
 گروهی برفتند از ان ظلم و عار
 گروهی بماندند مسکین و وریش
 ۵۸۰ یَدِ ظلم جایی که گردد دراز
 به دیدارِ شیخ آمدی گناه‌گاه
 مُلکِ نوبتی گفتش ای نیکبخت
 مرا با تو دانی سرِ دوستی است
 گرفتم که سالارِ کشور نیّم
 ۵۸۵ نگویم فضیلت نهم بر کسی
 شنید این سخن عابدِ هوشیار
 وجودت پریشانیِ خلق از اوست
 تو با آن که من دوستم، دشمنی
 چرا دوست دارم بباطل منت
 ۵۹۰ مده بوسه بر دستِ من دوستوار
 خدا دوست را گر بدرند پیوست
 عجب دارم از خوابِ آن سنگدل

بهار زورمندی مکن با کههان
 سر پنجه، ناتوان بر میسج
 ۵۹۵ عدورا بکوچک نباید شمسرد
 نبینی که چون با هم آیند مور
 نه موری که مویی کزان کمنرست

که عاجز شوی گر در آبی ز پای
 خزینه تهی به که مردم برنج
 که افتد که در پایش افتی بسی

مهر گفتمت پای مردم ز جای
 دلِ دوستان جمع بهتر که گنج
 ۶۰۰ مینداز در پای کار کسی

* * *

که روزی توانا تر از وی شوی
 که بازوی همت به از دست زور
 که دندان ظالم بخواهند کند

تحمّل کی ای ناتوان از قوی
 به همت بر آراز ستیهنده شور
 لب خشکِ مظلوم را گو بخنند

* * *

چه داند شبِ پاسبان چون گذشت؟
 نسوزد دلش بر خرِ پشت ریش
 چو افتاده بینی چرا نیستی؟
 که سستی بود زین سخن درگذشت

به بانگِ دُهلِ خواجه بیدارگشت
 ۶۰۵ خورد کاروانی غمِ بارِ خویش
 گرفتم کز افتادگان نیستی
 برایت بگویم یکی سرگذشت

حکایت در معنی رحمت با ناتوانان در حال توانایی

که یاران فراموش کردند عشق
 که لب تر نکردند زرع و نخیل
 نماند آب، جز آبِ چشمِ یتیم
 اگر برشده دودی از روزنسی
 قوی بازوان سست و درمانده سخت
 ملخ بوستان خورده مردم ملخ
 از او مانده بر استخوان پوستی
 خداوند جاه و زر و مال بود
 چه درماندگی پیش آمد؟ بگوی

چنان قحط شد سالی اندر دمشق
 چنان آسمان بر زمین شد بخیل
 ۶۱۰ بخوشید سرچشمه‌های قدیم
 نبودی بجز آهِ بیوه زنی
 چو درویش بی برگ دیدم درخت
 نه در کوه سبزی نه در باغ شخ
 در آن حال پیش آمدم دوستی
 ۶۱۵ و گر چه به مُکنت قوی حال بود
 بدو گفتم: ای یارِ پاکیزه خوی

چو دانستی و پرسی سو، الت خطاست
 مشقت به حدّ نهایت رسید؟
 نه بر می زود دود فریادخوان
 کُشد زهر جایی که تریاک نیست
 تو را هست، بطرا زطوفان چه باک؟
 نگه کردنِ عالم اندر سفیه
 نیاساید و دوستانش غریب
 غم بی مُرادان دلم خسته کرد
 نه بر عضو مردم، نه بر عضو خویش
 که ریشی بینم بلرزد تنم
 که باشد به پهلوی رنجور سست
 به کام اندرم لقمه زهرست و درد
 کجا ماندش عیش در بوستان؟

بفرید بر من که عقلت کجاست؟
 نبینی که سختی به غایت رسید
 نه باران همی آید از آسمان
 ۶۲۰ بدو گفتم: آخر تو را باک نیست
 گراز نیستی دیگری شد هلاک
 نگه کرد رنجیده در من فقیه
 که مرد ار چه بر ساحل است، ای رفیق
 من از بی مُرادای نیم روی زرد
 ۶۲۵ نخواهد که بیند خردمند، ریش
 یکی اول از تندرستان منم
 مُنقص بود عیش آن تندرست
 چو بینم که درویش مسکین نخورد
 یکی را به زندان بری بوستان

حکایت

شنیدم که بغداد نیمی بسوخت
 که دگان ما را گزندی نبود
 تو را خود غم خویشان بود و بس؟
 وگرچه سرایت بود برکنار؟
 چو بیند کسان برشکم بسته سنگ
 چو بیند که درویش خون می خورد؟
 که می پیچد از غصّه رنجوروار
 نخسبد که واماندگان از پسند

۶۳۰ شبی دود خلق آتشی بر فروخت
 یکی شکر گفت اندران خاک و دود
 جهان دیده ای گفتش ای بوالهوس
 پسندی که شهری بسوزد به نار
 بجز سنگدل ناکند معده تنگ
 ۶۳۵ توانگر خود آن لقمه چون می خورد
 مگو تندرست است رنجوردار
 تُنکدل چویاران به منزل رسند

چو بینند در گِلِ خِرْخِرِ اَرکَش
ز گفْتارِ سَعْدِیْشِ حَرْفِیِ سِ اسْت
که گر خِرْخِرِ کَاریِ سَمَنِ نَدَرْوِی

دلِ پادشاهان شود بارکش
اگر در سرای سعادت کس است
۶۴۰ همینت بسنده است اگر بشنوی

اندر معنی عدل و ظلم و ثمر آن

که کردند بر زیردستان ستم؟
نه آن ظلم بر روستایی بماند
جهان مانند او با مظالم برفت
که در سایهٔ عرش دارد مقرر
دهد خسروی عادل [و] نیک رای
کند مُلک در پنجهٔ ظالمی
که خشمِ خداست بیستادادگر
که زایل شود نعمتِ ناسپاس
به مالی و مُلکی رسی سی زوال
پس از پادشاهی گدایی کنی
چو باشد ضعیف از قوی بارکش
که سلطان شبان است و عامی گله
شبان نیست، گرگ است، فریاد از او
که با زیردستان جفا، پیشه کرد
بماید بر او سالها نام بد
نکو باش تا بد نگوید کست

خبرداری از خسروان عجم
نه آن شوکت و پادشایی بماند
خطابین که بردستِ ظالم برفت
خُنک روزِ محشر تنِ دادگسر
۶۴۵ به قومی که نیکی پسندد خدای
چو خواهد که ویران شود عالمی
سگالنند از او نیکمردان حذر
بزرگی از او دان و منت شناس
اگر شکر کردی بر این مُلک و مال
۶۵۰ و گر جور در پادشایی کنی
حرام است بر پادشه خوابِ خوش
میازار عامی به یک خردله
چو پر خاش بینند و بیداد از او
بدانجام رفت و بداندیشه کرد
۶۵۵ بسستی و سختی بر این بگذرد
نخواهی که نفرین کنند از پست

حکایت برادران ظالم و عادل و عاقبت ایشان

برادر دو بودند از یک پدر

شنیدم که در مرزی از باخت

نکو روی و دانا و شمشیرزن
 طلبکارِ جولان و ناورد یافت
 به هر یک پسر، زان نصیبی بداد
 به پیکار شمشیرکین برکشند
 به جان آفرین جان شیرین سپرد
 وفاتش فروبست دستِ عمل
 که بی حد و مُر بود گنج و سپاه
 گرفتند هر یک، یکی راه پیش
 یکی ظلم تا مال گـردآورد
 درم داد و تیمارِ درویش خورد
 شب از بهرِ درویش، شب خانه ساخت
 چنان کز خلائق به هنگامِ عیش
 چو شیراز در عهدِ بوبکر سعد
 که شاخِ امیدش برومند باد
 پسندیده پی بود و فرخنده خوی
 ثناگویِ حق بامدادان و شام
 که شه دادگر بود و درویش سیر
 نگویم که خاری که برگِ کُلی
 نهادند سر بر خطش سـروران
 بیفزود بر مردِ دهقان خراج
 بلاریخت بر جانِ بیچارگان
 خردمند داند که ناخوب کرد

سپهدار و گردن کش و پیلتن
 پدر هر دو را سهمگن مردیافت
 ۶۶۰ برفت آن زمین را دو قسمت نهاد
 مبادا که بر یکدگر سرکشند
 پدر بعدازان، روزگاری شمرد
 اجل بگسلاندش طنابِ امل
 مقرر شد آن مملکت بردوشاه
 ۶۶۵ به حکمِ نظر در به افتادِ خویش
 یکی عدل تا نامِ نیکو بُرد
 یکی عاطفتِ سیرتِ خویش کرد
 بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت
 خزاین تهی کرد و پُر کرد جیش
 ۶۷۰ برآمد همی بانگِ شادی چورعد
 خدیوِ خردمندِ فرخ نهاد
 حکایت شنو کودکِ نامجوی
 ملازم به دلداریِ خاص و عام
 در آن مُلک قارون برفتگی دلیر
 ۶۷۵ نیامد در ایامِ او بر دلی
 سرآمد به تأییدِ مُلک از سران
 دگر خواست کافزون کند تخت و تاج
 طمع کرد در مالِ بازارگان
 به آئیدِ بیشی نداد و نخورد

پراگنده شید لشکر از عاجزی
 که ظلم است در بوم آن بی هنر
 زراعت نیامد، رعیت بسوخت
 بناکام دشمن بر او دست یافت
 سُمِ اسبِ دشمن دیارش بکنند
 خراج از که خواهد چو دهقان گریخت؟
 که باشد دعای بدش در قفا؟
 نکرد آنچه نیگانش گفتند کن
 تو بر خور که بیدادگر بر نخورد
 که در عدل بود آنچه در ظلم جست
 خداوند بُستان نگه کرد و دید
 نه بامن که بانفس خود می کند
 ضعیفان میفکن به کتف قوی
 گدایی که پیشت نیززد جوی
 مکن دشمن خویشان، کهنتری
 بگیرد بقهر آن گدا دامنیت
 که گر بفگنندت شوی شرمسار
 بیفتادن از دست افتادگان
 به فرزانیگی تاج بر دهند و تخت
 و گراست خواهی ز سعدی شنو

۶۸۰ که تا جمع کرد آن زر از گزبزی
 شنیدند بازارگانان خیر
 بریدند از آن جا خرید و فروخت
 چو اقبالش از دوستی سربتافت
 ستیز فلک بیخ و بارش بکند
 ۶۸۵ وفا در که جوید چو پیمان گسیخت؟
 چه نیکی طمع دارد آن بی صفا
 چو بختش نگون بود در کاف کن
 چه گفتند نیکان بدان نیکمرد؟
 گمانش خطا بود و تدبیرست
 ۶۹۰ یکی بر سر شاخ، بُن می برید
 بگفتا گر این مرد بسد می کند
 نصیحت بجای است اگر بشنوی
 که فردا به داور بُرد خسروی
 چو خواهی که فردا بُوی مهتری
 ۶۹۵ که چون بگذرد بر تو این سلطنت
 مکن، پنجه از ناتوانان بدار
 که زشت است در چشم آزادگان
 بزرگان روشن دل نیکبخت
 به دنبال راه راستان کژمرو

صفتو جمعیت اوقات درویشانِ راضی

که این تر از مُلکِ درویش نیست

۷۰۰ مگو جاهی از سلطنت بیش نیست

سبکیار مردم سبک‌تر روند
تهیدست تشویشِ نانی خورد
گدا را چو حاصل شود نانِ شام
غم و شادمانی بسر می‌رود
۷۰۵ چه آن را که بر سر نهادند تاج
اگر سرفرازی به کیوان برست
چو خیلِ اجل در سر هردو ناخت

حق این است و صاحب‌دلان بشنوند
جهانبان بقدرِ جهانی خورد
چنان خوش بخُسد که سلطانِ شام
به مرگ این دو از سر بر می‌رود
چه آن را که برگردن آمد خراج
وگر تنگدستی به زندان درست
نمی‌شاید از یکدگرشان شناخت

حکایت عابد و استخوان پوسیده

شنیدم که یک بار در جلّ‌های
که من فرّ فرماندهی داشتم
۷۱۰ سپهرم مدد کرد و نصرت و فاق
طمع کرده بودم که کرمان خورم
بکن پنبه، غفلت از گوشِ هوش

سخن گفت با عابدی کَلّ‌های
به سر بر کلاهِ مهی داشتم
گرفتم به بازوی دولت عسراق
که ناگه بخوردند کرمان سرم
که از مُردگان پندت آید به گوش

مفتار اندر نکوکاری و بدکاری و عاقبت آنها

نکوکار مردم نباشد بدش
شرانگیز هم در سرِ شر رود
۷۱۵ اگر نفعِ کس در نهادِ تو نیست
غلط گفتم ای یارِ شایسته‌خوی
چنین آدمی مرده به ننگ را
نه هر آدمی زاده از ددبهاست
به است از دد انسانِ صاحب خرد
۷۲۰ چو انسان نداند بجز خورد و خواب

نورزد کسی بد که نیک افتدش
جو کژدم که با خانه کمتر رود
چنین جوهر و سنگِ خارا یکی است
که نفع است در آهن و سنگ و وروی
که بزوی فضیلت شود سنگ را
که دد ز آدمی زاده بد به است
نه انسان که در مردم افتد چو دد
کدامش فضیلت شود برد و آب؟

سوارِ نگونِ بختِ بیِ راهِ رو
کسی دانه، نیکمردی نکاشت
بیاده بگرد زو به رفتن گسرو
نه هرگز شنیدیم در عمر خویش
کزاو خرمن کام دل برداشت
که بد مرد را نیکی آمد به پیش

حکایت شخنة مردم آزار

گزیری به چاهی در افتاده بود
۷۲۵ بداندیش مردم بجز بدندید
که از هول او شیر نرماده بود
همه شب ز فریاد و زاری نخفت
بیفتاد و عاجز تر از خود ندید
تو هرگز رسیدی به فریاد کس
یکی برسرش کوفت سنگی و گفت:
همه تخم نامردمی کاشتی
که بر جان ریش نهدمرهمی
که می خواهی امروز فریادرس؟
۷۳۰ تو ما را همی چاه کندی به راه
بین الاجرم بر که برداشتی
دوکس چه کنند از پی خاص و عام
که دلها ز ریش بنالد اهی؟
یکی تشنه را تا کند تازه حلق
بسر لاجرم در فتادی به چاه
اگر بدکنی چشم نیکی مدار
یکی نیک محضر، دگر زشت نام
نپندارم ای در خزان کشته جو
دگر تا بگردن در افتند خلق
۷۳۵ درخت زقوم اربجان پیروری
که هرگز نیارد گز انگور بار
ز طب ناورد چوب خرزهره بار
که گندم ستانی به وقت درو
مپندار هرگز کزاو بر خوری
چوتخم افگنی، بر همان چشم دار

حکایت حجاج یوسف

حکایت کنند از یکی نیکمرد
به سرهنگ دیوان نگه کرد تیز
که اکرام حجاج یوسف نکرد
چو حجت نماند جفا جوی را
که نطش بینداز و ریگش سربیز
۷۴۰ بخندید و بگریست مرد خدای
بپرخاش درهم کشید روی را
عجب داشت سنگین دل تیره رای

بپرسید کاین خنده و گریه چیست؟
 که طفلان بیچاره دارم چهار
 که مظلوم رفتم نه ظالم به خاک
 یکی دست از این مردِ صوفی بردار
 نه رای است خلقی به یکبارگشت
 ز خردانِ اطفالش اندیشه کن
 ز فرمانِ داور که دانند گریخت؟
 به خواب اندرش دید و پرسید و گفت:
 عقوبت بر او تا قیامت بماند
 بر آرد ز سوزِ جگر یاریسی؟
 ز دودِ دلِ صبحگاهش بتسرس
 بر پاک ناید ز تخمِ پلیسد

* * *

چو با کودکان سر نیایی به مشمت
 نگه دار پندِ خردمند را
 که یک روزت افتد سزگی به سر
 که روزی پلنگیت برهم درد؟
 دلِ زبردستان زمن رنجه بود
 نکردم دگر زور بالاغمران

چو دیدش که خندید و دیگر گریست
 بگفتا همی گریم از روزگار
 همی خندم از لطفِ یزدانِ پاک
 پسر گفتش ای نامور شه‌ریار
 ۷۴۵ که خلقی بدو روی دارند و پشت
 بزرگی و عفو و کرم پیشه کن
 شنیدم که نشنید و خونتش بریخت
 بزرگی در آن فکرت آن شب بخت
 دمی بیش بر من سیاست نراند
 ۷۵۰ نترسی که پاک اندرونی شبی
 نخفته‌ست مظلوم از آهش بترس
 نه ابلیس بد کرد و نیکی ندید؟

مزن بانگ بر شیر مردان درشت
 یکی پند می‌گفت فرزند را
 ۷۵۵ مکن جور بر خردکان ای پسر
 نمی‌ترسی ای گریگِ ناقص خرد
 به خردی کرم زور سر پنجه بود
 بخوردم یکسی مشمت زور آوران

در نواختِ رعیت و رحمت بر افتادگان

حبرام است بر چشمِ سالارِ قوم
 بهترش از زبُردستیِ روزگار

ألا تا بغفلتِ نخفتی که نوم
 ۷۶۰ غم زبردستان بخور زینهار

نصیحت که خالی بود از غرض چو داروی تلخ است ، دفعِ مرض

حکایت در این معنی

یکی را حکایت کنند از ملوک
چنانش در انداخت ضعفِ حسد
که شاه ارچه بر عرصه نام آورست
۷۶۵ ندیمی زمینِ مُلک بوسه داد
در این شهر مردی مبارک دم است
نبردند پیشش مهمّاتِ کس
نرفته است هرگز بر او ناصواب
بخوان تا بخواند دعائی بر این
۷۷۰ بفرمود تا مهترانِ خسدم
برفتند و گفتند و آمد فقیر
بگفتا دعائی کن ای هوشمند
شنید این سخن پیرِ خم بوده پشت
که حق مهربان است بردادگر
۷۷۵ دعای مُنت کی شود سودمند
تو ناکرده بر خلق بخشایشی
ببایدت عذرِ خطا خواستن
کجا دست گیرد دعای ویت
شنید این سخن شهریارِ عجم
۷۸۰ برنجید و پس با دلِ خویش گفت
بفرمود تا هر که در بنید بود

که بیماری رشته کردش چو دوک
که می بُرد برزیردستان حسد
چو ضعف آمد از بُیدقی کمترست
که مُلکِ خداوند جاوید باد
که در پارسایی چنوبی کم است
که مقصود حاصل نشد در نفَس
دلی روشن و دعوتی مستجاب
که رحمت رسد ز آسمانِ برین
بخواندند پیرِ مبارک قدم
نتی محتشم در لباسی حقیر
که در رشته چون سوزنم پای بند
بتندی برآورد بانگی درشت
بخشای و بخشایشِ حق نگر
اسیرانِ محتاج در چاه و بند؟
کحایینی از دولت آسایشی؟
پس از شیخ صالح دعا خواستن
دعای ستمدیدگان در پیت؟
زخشم و خجالت برآمد بهم
چه رنجم؟ حق است این چه درویش گفت
به فرمانش آزاد کردند زود

جهان‌دیده بعد از دو رکعت نماز
 که ای برفرازنده آسمان
 ولی همچنان بردعا داشت دست
 ۷۸۵ توگویی زشادی بخواهد پیرید
 بفرمود گنجینه گوه‌رش
 حق از بهر باطل نشاید نهفت
 مرو با سررشته بارِ دگر
 چو بیاری فتادی نگه‌دار پای
 ۷۹۰ ز سعدی شنو کاین سخن راست است
 به داور برآورد دست‌نیاز
 به جنگش گرفتگی به صلحش بمان
 که شه سربرآورد و برپای جست
 چو طاووس، چون رشته در پانید
 فشانند در پای و زر بر سرش
 از ان جمله دامن بیفشاند و گفت
 می‌ادا که دیگر کند رشته سر
 که یک بار دیگر نلفزد ز جای
 نه هر باری افتاده سرخاسته‌ست

گفتار اندر بی‌وفائی دنیا

جهان ای پسرُ ملکِ جاوید نیست
 نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
 به آخر ندیدی که بر باد رفت؟
 کسی زین میان گوی دولت ربود
 ۷۹۵ بکار آمد آنها که برداشتند
 ز دنیا وفاداری امیید نیست
 سریر سلیمان علیسه السلام؟
 خُنک آن که با دانش و داد رفت
 که در بند آسایش خلق بود
 نه گرد آوریدند و بگذاشتند

در فقیر روزگار و انتقال مملکت

شنیدم که در مصر میری اجسل
 جمالش برفت از رخِ دل فرروز
 گزیدند فرزنانگان دستِ فوت
 همه تخت و ملکی پذیرد زوال
 ۸۰۰ چو نزدیک شد روز عمرش به شب
 که در مصر چون من عزیز نبود
 سپه تاخت بر روزگارش اجسل
 چو خور زرد شد بس نماند زروز
 که در طب ندیدند داروی موت
 بجز ملکِ فرمانده لایزال
 شنیدند می‌گفت در زیر لب
 چو حاصل همین بود چیزی نبود

برفتم چو بیچارگان از سرش
جهان از پی خویشانِ گُرد کرد
که هر چه از تو ماند دریغ است و بیم
یکی دست کوتاه و دیگر دراز
که دهشت زبانش زگفتن بیست
دگر دست کوتاه کن از ظلم و آزار
دگر کی بر آری تو دست از کفن؟
که سر بر نداری زبالینِ گُور

جهان گُرد کردم نخوردم برش
پسندیده رایبی که بخشید و خورد
در این کوش تا با تو ماند مُقیم
۸۵۵ کند خواجه بر بسترِ جان گداز
در آن دم تو را می نماید به دست
که دستی به حود و کرم کن دراز
کنوت که دست است خاری بکن
بتابد بسی ماه و پروین و هور

حکایت قزل ارسلان با دانشمند

که گردن به الوند برمی فراشت
چو زلفِ عروسان رهش بیچ پیچ
که بر لاجوردین طبق بیضای
به نزدیک شاه آمد از راه دور
هنرمندی، آفاق گردیده‌های
حکیمی، سخنگویِ بسیاریان
چنین جای محکم دگر دیده‌ای؟
ولیکن نیندارمش محکم است
دمی چند بودند و بگذاشتند؟
درختِ امیدِ تو را برخورند؟
دل از بند اندیشه آزاد کن
که بریک پیشش تصرف نماند
امیدش به فضلِ خدا ماند و بس

۸۱۵ قزل ارسلان قلعه‌ای سخت داشت
نه اندیشه از کس نه حاجت به هیچ
چنان نادر افتاده در روضه‌های
شنیدم که مردی مبارک حضور
حقایق شناسی، جهان دیده‌های
۸۱۵ بزرگی، زبان آور [ی] کاردان
قزل گفت چندین که گردیده‌های
بخندید کاین قلعه‌ای خرم است
نه پیش از تو گردن کشان داشتند
نه بعد از تو شاهانِ دیگر برند
۸۲۵ ز دورانِ مُلکِ پدر پسادکن
چنان روزگارش به گنجی نشاند
چو نومید ماند از همه چیز و کس

که هر مدّتی جای دیگر کس است
 به کسری که ای وارثِ مُلکِ جم
 تورا چون میسر شدی تاج و تخت؟
 نمائند مگر آنچه بخشی ، بـِـری

بر مردِ هشیار دنیا خس است
 چنین گفت شوریدهای در عجم
 ۸۲۵ اگر مُلک بر جَم بماندی و بخت
 اگر گنجِ قارون بچنگ آوری

حکایت

پسر تاجِ شاهی به سر بر نهاد
 نه‌حای نشستن بُد آماحگاه
 چو دیدش پسر روز دیگر سوار
 پدر رفت و پای پسر در رکیب
 سبک‌سیر و بدعهد و ناپایدار
 جوان دولتی سر بر آرد ز مه‌مد
 چو مطرب که هر روز در خانه‌ای است
 که هر سامدانش بـُـد شوهری
 که سالِ دگر دیگری ده‌خداست

چو آلپ ارسلان جان به‌حان بخش داد
 به تُربت سپردندش از تاجگاه
 چنین گفت دیوانه‌ای هوشیار
 ۸۳۰ زهی مُلک و دورانِ سر در نشیب
 چنین است گردیدنِ روزگار
 چو دیرینه روزی سر آورد عهد
 مننه بر چه‌ان دل که بیگانه‌ای است
 نه لایق بـُـد عیش با دلبری
 ۸۳۵ نکویی کن امسال چون ده‌تورا است

حکایت پادشاهِ غور با روستایی

یکی پادشه خرگرفتی بزور
 به روزی دو مسکین شدندی تلف
 نهد بر دلِ تنگِ درویش ، بسار
 کند بـُـول و خاشاک بر بامِ پست
 برون رفت بیدادگر شهریار
 شبش در گرفت از حـَـثم دورماند
 بینداخت ناکام شب در دهی

شنیدم که از پادشاهانِ غور
 خران زیر بارِ گران بسی علف
 چو مُنعم کند سفله را ، روزگار
 چو بامِ بلندش بـُـود خود پرست
 ۸۴۰ شنیدم که باری بعزمِ شکار
 تـَـگـاـوـر به دنبالِ صیدِ براند
 تنها ندانست روی و ره‌سی

رپیـرانِ مردمِ شناسِ قدیم
 خرت را مبر بامدادان به شهر
 که تابوت بینمش برجای تخت
 به گردون بر از دستِ جورش غریو
 ندید و نبیند به چشم آدمی
 به دوزخ بُرد لعنت اندر قفا
 پیاده نیازم شد ای نیکبخت
 که رای تو روشن تر از رای من
 یکی سنگ برداشت باید قوی
 سرودست و پهلوش کردن فگار
 به کارش نیاید خر لنگریش
 وز او دستِ جبارِ ظالم ببست
 بسی سالها نامِ زشتی گرفت
 که شُنعَت بر او تا قیامت بماند
 سر از خطِ فرمان بُردش بدر
 خراز دست عاجز شد از پای لنگ
 هر آن ره که می بایدت پیش گیر
 زدش نام چندان که دانست داد
 که یارب به سجاده راستان
 کز این نحسِ ظالم برآید مار
 شبِ گور چشم نخسبد به خاک
 به از آدمی زاده دیوسار

یکی پیرمرد اندر آن ده مقیم
 پسر را همی گفت کای شادبهر
 ۸۴۵ که آن ناجوانمرد برگشته بخت
 کمر بسته دارد به فرمان دیو
 در این کشور آسایش و خرمی
 مگر این سیه نامه بی صفا
 پسر گفت راه درازست و سخت
 ۸۵۰ طریقی بیندیش و رایسی بزن
 پدر گفت اگر پند من بشنوی
 زدن بر خر نامور چند بار
 مگر کان فرومایه زشت کیش
 چو خضر پیمبر که کشتی شکست
 ۸۵۵ به سالی که در بحر کشتی گرفت
 تُو بر چنان ملک و دولت که راند
 پسر چون شنید این حدیث از پدر
 فروگفت بیچاره خر را به سنگ
 پدر گفتش اکنون سر خویش گیر
 ۸۶۰ پسر در پی کاروان اوفتساد
 وز این سو پدر روی در آستان
 که چندان امانم ده از روزگار
 اگر من نبینم مرا و را هبلاک
 اگر مار زاید زین بسار دار

سگ از مردمِ مردمِ آزار به
 ازان به که بادیگری بدکند
 بیست اسب و سربرنمدزین بخت
 زسودا و اندیشه خوابش نبرد
 پریشانیِ شب فراموش کرد
 سحرگه پی اسب بشناسختند
 پیاده دویدند یکسر سپاه
 چو دریا شد از موج لشکر، زمین
 که شب حاجبش بود و روزش ندیم
 که ما را نه چشم آرمید و نه گوش
 که بزوی چه آمد زخبثِ خبیث
 فرو گفت پنهان به گوش اندرش
 ولی دستِ خسر رفت از اندازه بیش
 بخوردند و مجلس بیاراستند
 زدهقانِ دوشینه ییاد آمدش
 بخواری فگندند در پایِ تخت
 ندانست بیچساره راه گریز
 نشاید شبِ گسور درخانه خفت
 که برگشته بختی و سدروزگار
 منت پیش گفتم، همه خلق پس
 که نامت بنیکی زود در دیار
 دگر هرچه دشخوارت آید مکن

۸۶۵ زن از مردِ موذی بیسیار به
 مُخَنَّت که بیداد باخود کند
 شه این جمله بشنید و چیزی نگفت
 همه شب به بیداری اختر شمرد
 چو آوازِ مرغِ سحر گوش کرد
 ۸۷۰ سواران همه شب همی تاختند
 بر آن عرصه بر اسب دیدند و شاه
 بخدمت نهادند سر برزمین
 یکی گفتش از دوستانِ قدیم
 رعیت چه نُزلت نهادند دوش؟
 ۸۷۵ شهشه نیارست کردن حدیث
 هم آهسته سر بُرد پیش سرش
 کم پایِ مرغی نیاورد پیش
 بزرگان نشستند و خوان خواستند
 چو شور و طرب در نهاد آمدش
 ۸۸۰ بفرمود و جُستند و بستند سخت
 سیه دل بر آهخت شمشیر تیز
 سر ناامیدی بر آورد و گفت
 نه تنها منت گفتم ای شهریار
 چرا خشم بر من گرفتی و بس؟
 ۸۸۵ چو بیداد کردی توقع مدار
 و رایدون که دشخوارت آمد سخن

تورا چاره از ظلم برگشتن است
 مرا پنج روزِ دگر مانده گیر
 نماند ستمکارِ بد روزگار
 ۸۹۰ تورا نیک پندست اگر بشنوی
 بدان کی ستوده شود پادشاه
 چه سود آفرین بر سرانجمن
 همی گفت و شمیر بالای سر
 نبینی که چون کارد بر سر بود
 ۸۹۵ شه از مستی غفلت آمد بهوش
 کز این پیر دستِ عقوبت بدار
 زمانی سرش در گریبان بماند
 به دستانِ خود بند از او برگرفت
 بزرگیش بخشید و فرماندهی
 ۹۰۰ به گیتی حکایت شد این داستان
 پیاموزی از عاقلانِ حُسنِ خوی
 ز دشمن شنو سیرتِ خود که دوست
 و بال است دادن به رنجور قند
 تُرش روی بهتر کند سرزنش
 ۹۰۵ از این به نصیحت نگوید کست

نه بیچاره بی گنه کشتن است
 دو روزِ دگر عیشِ خوش رانده گیر
 بماند بر او لعنتِ پایدار
 وگر نشنوی خود پشیمان شوی
 که خلقش ستایند در بارگاه؟
 پس چرخه نفرین کنان پیرزن؟
 سپر کرده جان پیش تیرِ قَدَر
 قلم را زبانش روان تر بود
 به گوشش فرو گفت فرخِ سروش
 یکی کشته گیر از هزاران هزار
 پس آنکه بعفو آستین برفشاند
 سرش را ببوسید و در برگرفت
 ز شاخِ امیدش برآمد بهی
 زود نیکبخت از پیِ راستان
 نه چندان که از جاهلِ عیب جوی
 هر آنج از تو آید به چشمش نکوست
 که دارویِ تلخش بود سودمند
 که یارانِ خوش طبعِ شیرین منش
 اگر عاقلی یک اشارت بست

حکایت مأمون با کنیزک

یکی ماه پیکر کنیزک خرید
 به عقلِ خردمند بازی کنی

چو دور خلافت به مأمون رسید
 به چهر آفتابی، به تن گلبنی

سر انگشته‌ها کرده عَنَابِ رَنگ
 چو قوسِ قَرْحِ بود بر آفتاب
 مگر تن در آغوشِ مأمون نداد
 سرش خواست کردن چو جُوزا دونیم
 بینداز و با من مکن خُفت و خیز
 چه خصلت ز من ناپسند آمدت؟
 زبوی دهانت به رنسیج اندرم
 به یک بار و بوی دهن دم بدم
 برآشت نیک و برنجید سخت
 دگر روز با هوشمندان بگفت
 سخن گفت با هر یک از هر دردی
 دوا کرد و خوشبوی چون غنچه بود
 که این عیبِ من گفت، یارِ من اوست
 که گوید فلان خار در راهِ تست
 جفائی تمام است و حُبوری قوی
 هنر دانی از جاهلی عیبِ خویش
 کسی را که سَقْمُونیا لایق است
 شفا بایدت داروی تلخ نوش
 ز سعدی ستان تلخ داروی پند
 به شهدِ عبارت برآمیخته

به خونِ عزیزان فرو برده چنگ
 برابروی عابد فریبش خضاب
 ۹۱۰ شبِ خلوت آن لعبتِ حور زاد
 گرفت آتشِ خشم در وی عظیم
 بگفتا سراینک به شمشیر تیز
 بگفت از که بر دل گزند آمدت؟
 بگفت ارکشی ورشکافی سرم
 ۹۱۵ کُشد تیرِ پیکار و تیغِ ستم
 شنید این سخن سرورِ نیکبخت
 همه شب در این فکر بود و نخفت
 طبیعت شناسانِ هرکشوری
 دلش گرچه در حال از اورنجه شد
 ۹۲۰ پری چهره را همنشین کرد و دوست
 به نزدِ من آن کس نکوخواه تست
 به گمراه گفتن نکومسی روی
 هر آنکه که عیبت نگویند پیش
 مگو شهدِ شیرین شکر فایق است
 ۹۲۵ چه خوش گفت یک روز دارو فروش:
 اگر شربتِ بایدت سودمند
 به پرویزن معرفت بیخته

حکایت درویشِ صادق و پادشاهِ بیدادگر

دل آزرده شد پادشاهی کبیر

شنیدم که از نیکمردی فقیر

زگردن‌کشی بُرّوی آشفته سود
 که زور آزمای است بازوی جاه
 مصالح نبود این سخن گفت، گفت
 ز زندان نترسم که یک ساعت است
 حکایت به گوشِ مُلک بازرفت
 نداند که خواهد در این حبس مرد
 بگفتا به خسرو بگو ای غلام
 که دنیا همین ساعتی بیش نیست
 نه گر سربُری در دل آید غم
 دگر کس فرومانده در ضعف و رنج
 به یک هفته با هم برابر شویم
 به دودِ دلِ خلق، خود رامسوز
 به بیداد کردن جهان سوختند؟
 چو مُردی، نه برگور نفرین کنند
 که گویند لعنت بر آن، کاین نهاد
 نه زیرش کند عاقبت خاکِ گور؟
 که بیرون کنندش زبان از قفا
 کز این هم که گفتی ندارم هراس
 که دانم که ناگفته داندهمی
 گرم عاقبت خیر باشد چه غم؟
 گرت نیکروزی بسود خاتمت

مگر بزبانش حقی رفته بود
 ۹۳۰ به زندان فرسنادش از بارگاه
 زیساران یکی گفتش اندر نهفت
 رسانیدن امرِ حق طاعت است
 همان دم که در خُفیه این رازرفت
 بخندید کو ظنّ بیهوده بُرد
 ۹۳۵ غلامی به درویش بُرد این پیام
 مرا بارِ غم بردلِ ریش نیست
 نه گر دستگیری کنی خرم
 تو گر کامرانی به فرمان و گنج
 به دروازهٔ مرگ چون در شویم
 ۹۴۰ منه دل بدین دولتِ پنج روز
 نه پیش از تو بیش از تواند و ختند
 چنان زی که ذکر ت به تحسین کنند
 نباید به رسمِ بد آیین نهاد
 و گر بر سر آید خداوندِ زور
 ۹۴۵ بفرمود دل تنگ روی از جفا
 چنین گفت مردِ حقایق شناس
 من از بی زبانی ندارم غمی
 اگر بینوایی برم ورستم
 عروسی بسود نوبتِ ماتمت

حکایت زور آزمای تنگدست

۹۵۰ یکی مشت زن بختِ روزی نداشت
 ز جورِ شکمِ گِل کشیدی به پُشت
 مُدام از پریشانیِ روزگار
 گهش جنگ با عالمِ خیره‌کش
 گه از دیدنِ عیشِ شیرینِ خلق
 ۹۵۵ گه از کارِ آشفته بگریستی
 کسان شهد نوشند و مرغ و بره
 گرانصافِ پرسی نه نیکوست‌این
 چه بودی که پایم در این کارِ گل
 مگر روزگاری هوس راندمی
 ۹۶۰ شنیدم که روزی زمین می شکافت
 به خاک اندرش عقد بگسیخته
 دهان بی زبان پندمی گفت و راز
 نه ایر، است حالِ دهن زیرِ گلِ!
 غم از گردشِ روزگاران مدار
 ۹۶۵ همان لحظه کاین خاطرش روی داد
 که ای نفسِ بی رای و تسدبیر و هوش
 اگر بنده‌ای بار بر سر بَرَد
 در آن دم که حالش دگرگون شود
 عم و شادمانی نمآند ولیک
 ۹۷۰ کز پای دارد، نه دیهیم و تخت
 نه اسبابِ شامش مهیا نه چاشت
 که روزی مُحال است خوردن به مُشت
 دلش پُر ز حسرت، تنش سوگوار
 گه از بختِ شوریده، رویش تُرش
 فرو می شدی آبِ تلخش به حلق
 که کس دید از این تلخ تر زیستی؟
 مرا رویِ نان می نبیند تیره
 سرهنه من و گریه را پیوستین
 به گنجی فرورفتی از کلامِ دلِ!
 ز خود گُردِ محنت بیفشاندمی
 عظامِ زُخندانِ پوسیده یافت
 گهرهای دندانِ فرو ریخته
 که ای خواجه با بینوایی بساز
 شکر خورده انگار یا خونِ دل
 که بی ما بگردد بسی روزگار
 غم از خاطرش رخت یک، سونهاد
 بکش بارتیمار و خود را مکش
 و گر سر به اوجِ فلک بر بَرَد
 به مرگ از سرش هر دو بیرون شود
 جزای عمل مآند و نام نیک
 بده کز تو این مآند ای نیکبخت

مکن تکیه بر مُلک و جاه و حُشم
 خداوندِ دولتِ غمِ دینِ خورَد
 نخواهی که مُلکت برآید بهم
 زرافشان، چو دنیا بخواهی گذاشت
 که پیش از تو بوده است و بعد از تو هم
 که دنیا به هر حال می بگذرد
 غمِ مُلک و دینِ خورَد باید بهم
 که سعدی دُر افشاند اگر زر نداشت

حکایت در معنی خاموشی از نصیحتِ کسی که پند نپذیرد

۹۷۵ حکایت کنند از جفاگستری
 در ایامِ او روزِ مردمِ چوشام
 همه روز نیکان از او در بسلا
 گروهی بر شیخِ آن روزگار
 که ای پیرِ دانای فرخنده رای
 ۹۸۰ بگفتا درینغ آیدم نامِ دوست
 کسی را که بینی ز حق بر کران
 درینغ است با سفله گفت از علوم
 چو در وی نگیرد عدودانندت
 تو را عادت ای پادشاه حق زوی است
 ۹۸۵ نگیں خصلتی دارد ای نیکبخت
 عجب نیست گر ظالم از من بجان
 تو هم پاسبانی به انصاف و داد
 تو را نیست منت ز روی قیساس
 که هر کسار خیرت به خدمت بداشت
 ۹۹۰ همه کس به میدانِ کوشش درند
 تو حاصل نکردی به کوشش بهشت
 که فرماندهی داشت برکشوری
 شب از بیمِ او خوابِ مردم حرام
 به شب دستِ پساکان از او بردعا
 زدستِ ستمگر گریستنند زار
 بگوی این جوان را بترس از خدای
 که هر کس نه در خوردِ پیغامِ اوست
 منه با وی ای خواجه حق در میان
 که ضایع شود تخم در شوره بوم
 برنجد بجان و برنجانندت
 دلِ مردِ حق گوی از این حا قوی است
 که در موم گیرد نه در سنگِ سخت
 برنجد که دزدست و من پاسبان
 که حفظِ خدا پاسبانِ توباد
 خداوند را مَنّ و فصل و سپاس
 نه چون دیگرانت معطل گذاشت
 ولی گوی بخشش نه هر کس برند
 خدا در تو خوی بهشتی سرشت

دلت روشن و وقت مجموع باد
 حیاتت خوش و رفتنت برصواب
 قدم ثابت و پایه مرفوع باد
 عبادت قبول و دعاستجاب

گفتار اندر رای و تدبیر مُلک و لشکر کشی

همی تا برآید به تدبیر کار
 ۹۹۵ چو نتوان عدو را به قوت شکست
 گر اندیشه باشد ز خصمت گزند
 عدو را بجای خَسک دُر بریز
 چو دستی نشاید گزیدن ، بیوس
 به تدبیر رستم درآید به بند
 ۱۰۰۰ عدو را به فرصت توان کند پوست
 حذر کن ز بیکار کمتسرکسی
 مزن تا توانی بر ابرو گره
 بود دشمنش تازه و دوست ریش
 مزن با سپاهی ز خود بیشتر
 ۱۰۰۵ و گرزو تواناتری در نبرد
 اگر پیل زوری و گر شیر جنگ
 چو دست از همه حیلتنی درگست
 اگر صلح خواهد عدو سرمپیچ
 که گروی ببندد در کربارزار
 ۱۰۱۰ و راو پای جنگ آورد در رکاب
 تو هم جنگ را باش چون کینه خاست
 چو با سَفلسه گویی به لطف و خوشی
 مُدارای دشمن به از کربارزار
 به نعمت بباید در فتنه بست
 به تعویذ احسان زبانش ببند
 که احسان کُند کُند دندان تیز
 که با غالبان چاره زرق است و لسوس
 که اسفندیارش نجست از کمند
 پس او را مدارا چنان کن که دوست
 که از قطره سیلاب دیدم بسی
 که دشمن اگر چه زبون ، دوست به
 کسی کش بود دشمن از دوست بیش
 که نتوان زد انگشت بسانیشتر
 نه مردی است بر ناتوان زور کرد
 به نزدیک من صلح بهتر که جنگ
 حلال است بردن به شمشیر دست
 و گر جنگ حوید عنان بر مپیچ
 تو را قدر و هیبت شود یک ، هزار
 نخواهد به حشر از تو داور حساب
 که با کینه ور مهربانی خطاست
 فزون گرددش کبر و گردن کشی

برآر از نهادِ بداندیش گردد
 به تندتّی و خشم و درشتی مکوش
 نباید که پرخاش جویی دگر
 ببخشای و از مکرش اندیشه کن
 که کار آزموده بکودسال خورد
 جوانان به نیروی و پیران به رای

* * *

چه دانی کران را که باشد ظفر؟
 بتنها مده جان شیرین بباد
 وگر در میانِ لبسِ دشمن بپوش
 چو شب شد در اقلیمِ دشمن مایست
 چو پانصد بهیبت بدژد زمین
 حذر کن نخست از کمینگاهها
 بماند، زن خیمه برجایگاه
 ورافراسیاب است مغزش برآر
 سر پنجه، زورمنسدهش نماند
 که نادان ستم کرد برخویشتن
 که باز نیاید حراحت بهم
 نباید که دورافتی از یاوران
 بگیرند گردت به زوبین و تیغ
 که خالی بماند پس پشتِ شاه
 به از جنگ در حلقه، کارزار

به اسبانِ تازی و مردانِ مرد
 و گرمی برآید به نرمی و هوش
 ۱۰۱۵ چو دشمن بعجز اندر آمد زدر
 چو زنهار خواهد گرم پیشه کن
 ز تدبیرِ پیرِ کهن برمگرد
 درآرند بنیادِ رویین زپای

بیندیش در قلبِ هیچامفر
 ۱۰۲۰ چو بینی که لشکر زهم دست داد
 اگر بر کناری به رفتن بکوش
 وگر خود هزارتی و دشمن دویست
 شب بیره پنجه سوار از کمیس
 چو خواهی بریدن به شب راهها
 ۱۰۲۵ میانِ دو لشکر چو یک روزه راه
 گراو پیشدستی کند غم مدار
 ندانی که لشکر چو یک روزه راند
 تو آسوده بر لشکر مانده زن
 چو دشمن شکستی بیفگن عَلم
 ۱۰۳۰ بسی در قفای هرزیمت مـران
 هوا بینی از گردِ هیچا چومیغ
 به دنبالِ غارت نرانده سپاه
 سپه را نگهبانی شهریار

گفتار اندر فواخت لشکریان در حالت امن

دلاور که باری تهسور نمود
 ۱۰۳۵ که بارِ دگر دل نهد برهلاک
 سپاهی در آسودگی خوش بدار
 کنون دستِ مردانِ جنگی ببوس
 سپاهی که کارش نباشد ببرگ
 نواحی ملک از کفِ بدسگال
 ۱۰۴۰ ملک را بؤد بر عدو دست، چیر
 بهای سرِ خویشانِ مسی خورد
 چو دارند گنج از سپاهی دریغ
 چه مردی کند در صفِ کارزار
 ببايد به مقدارش اندر فرزند
 ندارد زبیکار یا حوج بساک
 که در حالتِ سختی آید بکار
 نه آنکه که دشمن فرو کوفت کوس
 چرا روزِ هیجا نهد دل به مرگ؟
 به لشکر نگه دار و لشکر به مال
 چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
 نه انصاف باشد که سختی برد
 دریغ آیدش دست بردن به تیغ
 که دستش نهی باشد و کار، زار؟

گفتار اندر تقویت مردان کار آزموده

به پیکارِ دشمن دلیران فرست
 ۱۰۴۵ به رایِ جهان دیدگان کارکن
 مترس از جوانانِ شمشیرزن
 جوانانِ پیل افگنِ شیرگیر
 خردمند باشد جهان دیده مرد
 جوانانِ شایسته، بخستور
 ۱۰۵۰ اگرت مملکت بایید آراسته
 سپه را مکن پیشرو جسز کسی
 به خردان مفرمای کار درشت
 رعیت نوازی و سرلشکری
 هزیران به آوردِ شیران فرست
 که صید آزموده ست گرگ کهن
 حذرکن زییرانِ بیسار فن
 ندانند دستانِ روباه پیر
 که بسیار گرم آزموده ست و سرد
 زگفتارِ پییران نیچند سر
 مده کارِ معظم به نخواستنه
 که در جنگها بوده باشد بسی
 که سندان نشاید شکستن به مشت
 نه کاری است باز چیه و سرسری

به ناکار دیده مفرمای کار
 ز روبه رمد شیر نادیده جنگ
 نترسد چو بیش آیدش کارزار
 دلاور شود مرد پر خاشجوی
 برنجد چو بیند در جنگ ساز
 بود کش زند کودکی سرزمین



بکش گر عدو در مصافش نکشت
 که رور و عا سرتابد چوزن
 چو بر بست قربان پیکار و کیش
 مرو آب مردان جنگی مریز
 نه خود را که نام آوران را بکشت
 که افتند در حلقه کسارزار
 بکوشند در قلب هیحایحان
 برادر به چنگال دشمن اسیر
 هرزیمت زمینان غنیمت شمار

گفتار اندر دلداری هنرمندان

یکی اهل بازو، دوم اهل رای
 که دانا و شمشیرزن پرورند
 بر او گر بمیرد مگوای دریغ
 نه مطرب که مردی نیاید ززن
 تو مدهوش ساقی و آواز جنگ

نخواهی که ضایع شود روزگار
 ۱۰۵۵ انتابد سگ صید روی از پلنگ
 چو پرورده باشد پسر در شکار
 به گشتی و نخچیر و آماج و گوی
 به گرمابه پرورده و خیش و ناز
 دو مردش نشانند بر پشت زین

۱۰۶۰ یکی را که دیدی نو در جنگ پشت
 مُحَنَّتْ به از مرد شمشیرزن
 چه خوش گفت گرگین به فرزند خویش
 اگر چون زنان جست خواهی گریز
 سواری که بنمود در جنگ پشت
 ۱۰۶۵ اشجاعت نیابد مگر زان دویار
 دو همجنس همسفره همزبان
 که ننگ آیدش رفتن از پیش تیر
 چو بینی که یاران نباشد یار

دوتن، پرورای شاه کشور گشای
 ۱۰۷۰ ز نام آوران گوی دولت برند
 هر آن کو قلم را نورزید و نیغ
 قلمزن نکودار و شمشیرزن
 نه مردی است دشمن در اسباب جنگ

بسا اهلِ دولت به بازی نشست که مُلکت برفتش بازی زدست

گفتار اندر حذر کردن از دشمنان

۱۰۷۵ نگویم ز جنگِ بداندیش ترس در آوازهٔ صلح از او بیش ترس
بسا کس به روز آیتِ صلح خواند چو شب شد سپه بر سر خفته راند
ز ره پوش خُسبند مرداوژنسان که بستر بُوَد خوابگاهِ زبان
به خیمه درون مردِ شمشیرزن برهنه نَخُسبند چو در خانه زن
ببایسد نهان جنگ را ساختن که دشمن نهان آورد تاختن
۱۰۸۰ احذر کارِ مردانِ کسار آگه است یَزک سدّ رویین لشکرگه است

گفتار اندر دفع دشمن به رای و تدبیر

میان دو بدخواه کوباه دست نه فرزانی باشد ایوب نشست
که گره هر دو با هم سگالند راز شود دستِ کوناه ایشسان دراز
یکی را به نیرنگ مشغول دار دگر را برآور زهستی دمسار
اگر دشمنی بیش گیرد ستیز به شمشیرِ تدبیر خوش بریز
۱۰۸۵ برو دوستی گیر بادشمنش که زندان شود پیرهن برتنش
چو در لشکر دشمن افتد خلاف تو بگذار شمشیرِ خود در غلاف
چو گرگان پسندید برهم گزند برآساید اندرمیان گوسفند
چو دشمن به دشمن بُوَد مُشغَل تو سا دوست نشین به آرام دل

گفتار اندر ملامت با دشمن از روی عاقبت اندیشی

چو شمشیرِ پیکار برداشتی نگره دار پنهان ره آشتی
۱۰۹۰ که لشکر کشوفانِ مَغفَر شاک نهان صلح خُستند و ببیدا مَصف
دلِ مردِ میدانِ بهانی بجوی که باشد که در پایت افتد چو گوی
چو سالاری از دشمن افتد به چنگ به کشتن برش باید درنگ

بماند گرفتار در چنبره سوری
 نبینی دگر بندی خویش را
 که بر بندگان زورمندی کند؟
 که خود بوده باشد به پندی اسیر
 چونیکش بداری، نهسد دیگری
 از آن به که صدره شیخون بری

گفتار اندر حذر از دشمنی که در طاعت آید

ز تلبیسش ایمن مشو زینهار
 چو یاد آیدش مهر پیوند خویش
 که ممکن بود زهر در انگبین
 که مردوسنان را بدشمن شمرد
 که بیند همه خلق را کیسه تر

■ ■ ■

ورا تا توانی بخدمت مگیر
 تو را هم ندارد، ز غدرش هراس
 نگهبان پنهان بر او برگمار
 نه بگسل که دیگر نبینیش باز

■ ■ ■

گرفتی، به زندانیانش سپسار
 ز حلقوم بیدادگر خون خورد

■ ■ ■

رعیت بسامان تر از وی بسدار

که افتد کز این نیمه هم سروری
 اگر گشتی این بنمندی ریش را
 ۱۰۹۵ نترسد که دورانش بندی کند
 کسی بندگان را بود دستگیر
 اگر سر نهد بر خطت سروری
 اگر خفیه ده دل بس دست آوری

گرت خویش دشمن شود دوستدار
 ۱۱۰۰ که گردد درونش به کین نوریش
 بدانندیش را لفظ شیرین مبین
 کسی جان از آسیب دشمن ببرد
 نگه دارد آن شوخ در کیسه دُر

سپاهی که عاصی شود در امیر
 ۱۱۰۵ ندانست سالار خود را سپاس
 به سوگند و عهد استوارش مدار
 نوآموز را ریسمان کن دراز

چو اقلیم دشمن به جنگ و حصار
 که بندی چو دندان به خون دربرد

۱۱۱۰ چو برکنندی از چنگ دشمن دیار

که گریز از کوبد در کارزار
 وگر شهریان را رسانی گزند
 برآرند عام از دماغش دمار
 در شهر بر روی دشمن میند
 مگو دشمن تیغ زن بر درست
 که انباز دشمن به شهر اندرست

گفتار اندر پوشیدن راز خویش

به تدبیر جنگ بد اندیش کوش
 ۱۱۱۵ مننه در میان راز با هرکسی
 مصالح بیندیش و نیت بیوش
 سکندر که با شرقیان حرب داشت
 که حاسوس همکاسه دیدم بسی
 چو بهمن به زاولستان خواست شد
 در خیمه گویند در غرب داشت
 بر آن رای و دانش بایید گریست
 چپ آوازه افگند و از راست شد
 که عالم به زیر نگیمن آوری
 اگر جز تو داند که عزم بو چیست
 چه حاجت به تندئی و گردن کشی؟
 ۱۱۲۰ چو کاری برآید به لطف و خوشی
 دلِ دردمندان برآور زبند
 نخواهی که باشد دلت دردمند
 برو همت از ناتوانان بخسواه
 به بازو توانا نباشد سپاه
 زبازوی مردی به آید بکار
 دعای ضعیفان امیـدوار
 اگر برفریدون زد از پیش بُرد
 هرآن کاستعانت به درویش بُرد

باب دوم

در احسان

۱۱۲۵ اگر همشمندی به معنی گمراهی
 کرا داش و جود و تقوی نبود
 کسی خُسد آسوده در ریرِ گل
 غم خویش در زندگی خور که خویش
 زر و نعمت اکنون بده کسانِ نست
 ۱۱۳۰ نخواهی که باشی پراگنده دل
 پریشان کی امروز گنجینه جُست
 تو با خود بیر نومه خویشان
 کسی کوی دولت ز دنیا بُرد
 بد غمخوارگی چون سرانگشتِ من
 ۱۱۳۵ مگر ، بر کفِ دست نه هر چه هست
 به پوشیدنِ سترِ درویش کوش
 مگردان غریب از درت بی نصیب
 سزگی رساند به محتاج خیر
 به حالِ دلِ خستگان درنگِ سر
 که معنی بماند ز صورت بجای
 به صورت درش هیچ معنی نبود
 که خُسیند از او مردم آسوده دل
 به مُرده نپردازد از حرصِ خویش
 که بعد از تو بیرون فرمانِ نست
 پراگندگان را ز خاطر مُبیل
 که فردا کلیدش نه در دستِ تست
 که شفقت نیاید ز فرزند و زن
 که با خود نصیبی به عُقبی بُرد
 بخارد کس اندر جهان پشتِ من
 که فردا به دندان سِری پشتِ دست
 که سترِ خدایت بؤد پِرده یوش
 میداد که گردی به درها غریب
 که برسد که محتاج گردد به غیر
 که روزی دلی خسته باشی مگر

۱۱۴۰ درونِ فروماندگان شاد کن
نه خواهنده‌ای بر درِ دیگران
ز روزِ فروماندگی یاد کن
بُشکرانه خواهنده از درِ مهران

گفتار اندر نواختِ ضعیفان

پدر مرده را سایه بر سرفکن
ندانی چه بودش فرومانده سخت؟
غبارش بیفشان و خارش بکن
چو بینی یتیمی سرافکنده پیش
بود تازه بی بیخ هرگز درخت؟
۱۱۴۵ یتیم اربگرید که نازش خرد؟
مده بوسه بر رویِ فرزندِ خویش
آلا تا نگرید که عرشِ عظیم
وگر خشم گیرد که بارش بَرَد؟
برحمت بکن آتش از دیده پاک
بلرزد همی چون بگرید یتیم
اگر سایه خود برفت از سرش
بشفقت بیفشانش از چهره خاک
من آنکه سر تا حورداشتم
تو در سایه خویشتن پرورش
که سر بر کنارِ پدر داشتم
۱۱۵۰ اگر برو جودم نشستی مگس
پریشان شدی خاطرِ چندکس
کنون دشمنان گریبندم اسپر
نیاشد کس از دوستانم نصیر
مرا باشد از دردِ طفلان خبر
که در طفلی از سر برفتم پدر
یکی خارِ پایِ یتیمی بکنسد
به خواب اندرش دید صدر خُجند
همی گفت و در روزه‌ها می چمید
کزان خار بر من چه گلها دمید

* * *

۱۱۵۵ مشو تا توانی ز رحمت نری
چو انعام کردی مشو خود پرست
که رحمت بر نددت چو رحمت بری
اگر تیغِ دورانش انداخته ست
که من سرورم دیگران زبردست
چو بینی دعاگویِ دولت هزار
نه شمشیرِ دوران هنوز آخته ست؟
خداوند را شکرِ نعمت گزار
نه تو چشم داری به دستِ کسی

۱۱۶۰ کَرَمِ خواننده‌ام سیرتِ سُرُوران غلط گفتم ، اخلاقِ پیغمبران

حکایت ابراهیم علیه‌السلام

شنیدم که یک هفته ابن‌السیل زفرخنده خویی نخوردی بگناه برون رفت و هرجانبی بنگرید بتنها یکی در بیابان چو بید ۱۱۶۵ به دلداریش مرحبایی بگفت که ای چشمهای مرا مردمک نَعَم گفتم و بر جست و برداشت گام رقیبانِ مهمان سرای خلیل بفرمود و ترتیب کردند خوان ۱۱۷۰ چو بسم‌الله آغاز کردند جمع چنین گفتش ای پیرِ دیرینه‌روز نه شرط است وقتی که روری خوری بگفتا بگیرم طریقی بدست بدانست پیغمبر نیک‌فصال ۱۱۷۵ بخواری براندش چو بیگانه دید سرش آمد از کردگار جلیل منش داده صد سال روزی و حان گراو می‌برد پیش آتش سجود

نیامد به مهمان سرای خلیل مگر بینوایی در آید ز راه بر اطرافِ وادی نگه کرد و دید سر و مویش از برفِ پی‌ری سپید برسم کریمان صُلائی بگفت یکی مردمی‌کن به نان و نمک که دانست خُلُقش ، علیه‌السلام بعزّت نشاندند پیرِ ذلیل نشستند بر هر طرف همگان نیامد زیورش حدیثی به سمع چو پیران نمی‌بینمت صدق و سوز که نامِ خداوندِ روزی بگری؟ که نشنیدم از پیرِ آذرپرست که گبیرست پیرِ نبه سوده حال که مُنکَر بُوَد پیشِ پاکان بلید بهیبت ملامت کنان کای خلیل تو را نفرت آمد از او یک‌زمان تو با پس چرامی بری دست خود؟

گفتار اندر احسان با نیک و بد

گره بر سر بندِ احسان مزن که این زرق و شیدست و آن مکر و فن

۱۱۸۰ زیان می‌کند مردِ تفسیردان
 کجا عقل یا شرع قنوی دهد
 ولیکن نو بستان که صاحب‌خرد
 که علم و ادب می‌فروشد به‌نان
 که اهلِ خرد دیس به دنیا دهد؟
 از ارزان‌فروشان سرغبت خُرد

حکایت عابد با شوخ دیده

۱۱۸۵ همه شب پریشان از او حالِ من
 بکرد از سخنهای خاطر پریش
 خدایش مگر تا ز مادر بسزاد
 ندانسته از دفنِ دیرالف
 خور از کوه یک روز سر بریزد
 ۱۱۹۰ در اندیشه‌ام با کدام کریم
 شید ایس سخن پیرِ فرخ‌نهاد
 ررافناد در دستِ افسانه گوی
 یکی گفت: شیخ این بداسی که کیست؟
 گدایی که بر شیرِ نرزیس سهد
 ۱۱۹۵ برآشف عابد که خاموش باش
 اگر راست بود آنچه پنداشتم
 و کر سوح جسمیّ و سالوس کرد
 که خود رانگه داشتم آب‌روی
 بد و نیک را بذل کس سیم و زر
 ۱۲۰۰ خُنگ آن که در صحبتِ عافلان
 که محکم فرو مانده‌ام در گلی
 که دانگی از او بر دلم ده‌من است
 همه روز چون سایه دنبالِ من
 درونِ دلم چون درخانه ریش
 جز این ده درم چیز دیگر نداد
 بخوانده بحرِ بابِ الأَبْصَرِ
 که این قَلْبِیان حلقه بر درنزد
 از آن سنگدل دست گیرد به سیم
 دُرستی دو، در آستینش نهاد
 برون رفت از آن حا چو زرتازهروی
 بر او گر نمیرد نباید گریست
 ابو زید را اسب و قُرزیس نهاد
 نو مردِ زبان نیستی، گوش باش
 ز خلق آب‌رویش نگه داشتم
 أَلَا نَا نِینْداری افسوس‌کورد
 زدستِ چنان گُرُبری یافه‌گوی
 که این کسبِ خیرست و آن دفعِ شر
 پیاموزد اخلاقِ صاحب‌دلان

گرت عقل و رای است و تدبیر و هوش
که اغلب در این شیوه دارد مقال
بعزت کنی پندِ سعدی بگوش
نه در چشم و زلف و بناگوش و خال

حکایت مُتَبَك و فرزندِ نَاخَلَف

یکی رفت و دینار از او صد هزار
نه چون مُسِکَنان دست بر زر گرفت
۱۲۰۵ از درویش خالی نبودی درش
دلِ خویش و بیگانه خرسند کرد
ملامت کنی گفتش ای ساد دست
به سالی توان خرمن انداختن
چو در دست ننگی نداری شکیب
۱۲۱۰ به دختر چه خوش گفت بانوی ده
همه وقت بردار مَشک و سبوی
به دنیا توان آخرت یافتن
اگر تنگدستی مرو پیش یار
اگر روی برخاک پایش نهی
۱۲۱۵ خداوند ز زر بر کند چشمِ دیو
تهی دست در خوبرویان مپیچ
به دستِ تهی بر نیاید امید
به یک بار بر دوستان زرمپاش
اگر هر چه یابی به کف بر نهی
۱۲۲۰ گدایان به سعی تو هرگز قوی
چو مَناعِ خیر این حکایت بگفت

خَلَف بُرد صاحب‌دلی هوشیار
چو آزادگان دست از او برگرفت
مسافر به مهمان سرای اندرش
نه همچون پدر سیم و زر بند کرد
به یک ره پریشان مکن هر چه هست
به یک دم نه مردی شود سوختن
نگه دار وقت فراخی جیب
که روز نوا برگر سختی بنسه
که بیوسته در ده روان نیست حوی
به زر پنجه شیر برتافتن
وگر سیم داری بیسا و بیسار
حوايت نگویید به دستِ بهی
بدام آورد صَخْرَجَنی به ریبو
که بی هیچ مردم نیرزنده هیچ
به زر بر کنی چشمِ دیو سپید
وز آسبِ دتمن باندیشه‌اش
گفت وقتِ حاجت بماند نهی
نگردند ، برسم تو لاغر شوی
ز غیرت جوانمرد را رگ نخفت

برآشفت و گفت ای پراگنده‌گوی
 پدر گفت میراثِ جدِّ من است
 بحسرت بمردند و بگذاشتند؟
 که بعد از من افتند به دستِ پسر؟
 که فردا پس از من بیغما برند
 نگه می‌چه داری زبهرِ کسان؟
 فرومایه مآند بحسرت بجای
 که بعد از تو بیرون زفرمانِ تست
 بخر جانِ من ورنه حسرت‌بری

پراگنده‌دل گشت از آن عیب‌جوی
 مرا دستگاهی که پیرامن است
 به ایشان بختت نگه داشتند
 ۱۲۲۵ به دستم نیفتاد مالِ پدر
 همان به که امروز مردم خورند
 خور و پوش و بخشای و راحت رسان
 برند از جهان با خود اصحابِ رای
 زر و نعمت اکنون بده کان تست
 ۱۲۳۰ به دنیا توانی که عُقیبی خوری

حکایت

که دیگر مخر نان زبقال کوی
 که این حو فروش است گندم نمای
 به یک هفته رویش ندیده‌ست کس
 به زن گفت کای روشنایی، بساز
 نه مردی بسود نفع از او واگرفت
 چو اسنادهای دست افتاده گیر
 خریدارِ دگان بی رونقند
 کرم پیشه شاه مردان علی است

بزارید وقتی زنی پیش‌شوی
 به بازار گندم فروشان گرای
 نه از مشتری کز زحامِ مگسس
 بدلداری آن مرد صاحب‌بیاز
 ۱۲۳۵ به امید ما کلبه این جا گرفت
 ره نیکمردان آزاده گیسر
 بیخشای کآنان که مرد حقند
 جوانمرد اگر راست‌خواهی ولی است

حکایت

به هر خطوه کردی دورکت نماز
 که خار مُغیلان نکندی ز پای
 پسند آمدش در نظر کار خویش

شنیدم که پیری به راه حجاز
 ۱۲۴۰ چنان گرم رو در طریق خدای
 به آخر ز وسواس خاطر پریش

<p>که نتوان از این خوبتر راه رفت غرورش سر از جاده بر تافتی که ای نیکبختِ مبارک نهاد که نُزلی بدین حضرت آورده‌ای به از اَلْف رکعت به هر منزلی</p>	<p>به نلبیسِ ابلیس در چاه رفت گوشِ رحمتِ حق نه دریافتی یکی هاتف از غیبش آواز داد ۱۲۴۵ پندار اگر طاعتی کرده‌ای به احسانی آسوده کردن دلی</p>
--	--

حکایت

<p>که خیزای مبارک در رزق‌زن که فرزند کانت نظر بر رهند که سلطان به شب تیب روزه کرد همی گفت با خود دل از فاقه ربش که افطار او عیدِ طفلانِ ماست به از صائمِ الدَّهْرِ دنیا برست که درنده‌های را دهد نانِ چاشب ز خود باز گیرق و هم خود خوری؟</p>	<p>به سرهنکِ سلطان چنین گفت زن برونازِ خوات نصیسی دهند بگفتا بؤد مطبخ امروز سرد ۱۲۵۰ زن از با امیدی سر انداخت پیش که سلطان را این روزه کوی چه حواس؟ خورنده که خیرش بر آید ر دست مَلَم کسی را بود روزه داشت وگرنه چه لازم که سعی بیری</p>
--	--

حکایت کز مردانِ صاحب‌دل

<p>کفافش بقدرِ مرّوت نبود جوا سرد را تنگدستی مباد مرادش کم اندر کمند اوفند نگیرد همی بر بلندی قرار تُنک مایه بودی از این لاجرم که ای خوب فرجام نیکو سرشت که چندی است تا من به زندان دَرَم</p>	<p>۱۲۵۵ یکی را کز م بود و مَوْت نبود که بَعْلَه خداوند هسی مباد کسی را که هَمّت بلند اوفند چو سیلابِ ریزان که در کوهسار نه در خورد سرمایه کردی کز م ۱۲۶۰ برش تنگدستی دو حرفی نیست یکی دست گیرم به چندی دَرَم</p>
---	--

به چشم اندرش قدر چیزی نبود
 به خصمان بندی فرستاد مرد
 بدارید چندی کف از دامنش
 ۱۲۶۵ وزان جا به زندانی آمد که خیز
 چو گنجشک در باز دید از قفس
 چو باد صبا زان میان سیر کرد
 گرفتند حسالی جوانمرد را
 بیچارگی راه زندان گرفت
 ۱۲۷۰ شنیدم که در حبس چندی بماند
 زمانها نیاسود و شبها نخفت
 نپندارمت مالِ مردم خوری
 بگفت ای جلیسِ مبارک نفَس
 یکی ناتوان دیدم از بند ریش
 ۱۲۷۵ ندیدم به نزدیکِ رایم پسند
 بُمرد آخر و نیک نامی بُرد
 تنی زنده دل ، خفته در زیرِ گل
 دل زنده هرگز نگردد هلاک

حکایت

یکی در بیابان سگی تشنه یافت
 ۱۲۸۰ کُله دَلو کرد آن پسندیده کیش
 به خدمت میان بست و بازوگشاد
 خیرداد پیغمبر از حالِ مرد
 برون از رمق در حیاتش نیافت
 چو حَبَل اندر آن بست دستارِ خویش
 سگِ ناتوان را دمی آب داد
 که داور گناهان از او عفو کرد

۱۲۸۵ کرم کن چنان کت بر آید زدست
 یکی با سگی نیکویی گم نکرد
 به قنطار زربخش کردن ز گنج
 وفا پیش گیر و کرم پیشه کن
 بزد هر کی بار در خورد زور
 کجا گم شود خیر با نیکمرد؟
 جهانیان در خیر برگس نبست
 نیاشد چو قیراطی از دسترنج
 گران است پایِ ملخ پیشِ مور

گفتار اندر گردش روزگار

۱۲۹۰ به آزار فرمان مده بر رهی
 تو با خلق سهلی کن ای نیکبخت
 چو تمکین و جاهت بود بردوام
 گراز پا در آید، نمائنداسیر
 که افتد که با جاه و تمکین شود
 که باشد که افتد به فرماندهی
 مکن زور بر ضعفِ درویش و عمام
 چو بیدق که ناگاه فرزین شود
 نصیحت شنو مردمِ دوربیین
 که بر خوشه چین سرگران می کند
 خداوندِ خرمن زیان می کند
 وزان بار غم بر دلِ این نهند؟
 ۱۲۹۵ نترسد که نعمت به مسکین دهند
 بس افتاده را یاوری کرد بخت
 سازورمندا که افتاد سخت
 میادا که روزی شوی زیر دست
 دلِ زیر دستان نباید شکست

حکایت در معنی رحمت بر ضعیفان و اندیشه در عاقبت

۱۳۰۰ دلِ سائل از جور او خون گرفت
 بر تن درویشی از ضعفِ حال
 توانگر ترش روی، باری، چراست؟
 نه دینار دادش سیه دل نه دانگ
 برانمود کومه نظر تا غلام
 مگر می نترسد ز تلخیِ خواست؟
 بر او زد به سر باری از طیره بانگ
 سر از غم بر آورد و گفت ای شگفت
 برانمود کومه نظر تا غلام
 براندهش بخواری و زجر تمام

شنیدم که سرگشت از او روزگار
 عطارِ قلم در سیاهی نهاد
 نه بارش رها کرد و نه بارگیر
 مُشْفِدِ صفت، کسه و دست پاک
 بر این مآجرِی مدّتی برگذشت
 توانگردل و دست و روشن نهاد
 چنان شاد بودی که مسکین به مال
 ز سختی کشیدن قدمهاش سست
 که خشنودکن مردِ درمنده را
 بر آورد بی خویشتن نعره‌ای
 عیان کرده اشکش به دیباچه‌راز
 که اشکت ز جورِ که آمد به روی؟
 بر احوالِ این پیرِ شوریده بخت
 خداوندِ اسباب و املاک و سیم
 کند دستِ خواهش به درها دراز
 ستم بر کس از گردشِ دور نیست
 که سردی سر از کبرِ بر آسمان؟
 به روزِ مُنَشِ دورِ گیتی نشانند
 فرو شست گردِ غم از روی من
 گشاید بفضل و کرمِ دیگری
 بسا کارِ مُنعم ز بر زیر شد

به نا کردنِ شکرِ پروردگار
 سزگیش سر در تباهی نهاد
 ۱۳۰۵ شقاوت برهنه نشاندش چو سیر
 فشاندش قضا بر سراز فاقه خاک
 سراپای حالش دگرگونه گشت
 علامش به دستِ کریمی فتاد
 به دیدارِ مسکینِ آشفته حال
 ۱۳۱۰ شبانگه یکی بر درش لقمه جست
 بفرمود صاحب‌نظر بنسده را
 چو نزدیک بردش ز خوان بهره‌ای
 شکسته دل آمد بر خواجه باز
 پیرسید سالارِ فرخنده خوی
 ۱۳۱۵ نگفت اندرونم بشورید سخت
 که مملوکِ وی بودم اندر قدیم
 چو کوتاه شد دستش از عزّ و ناز
 بخندید و گفت ای پسر جور نیست
 نه آن تند روی است بازارگان
 ۱۳۲۰ من آنم که آن روزم از در براند
 نگه کرد باز آسمان سوی من
 حدای ار بحکمت ببندد دری
 بسا مُفلسِ بینوا سیر شد

حکایت

یکی سیرتِ نیکمردان شنو
 ۱۳۲۵ که شبلی ز حانوتِ گندم فروش
 نگه کرد و موری در آن غله دید
 ز رحمت بر او شب نیارست خفت
 مرّوت نباشد که این مورِ ریش
 درونِ پراگندگان جمع دار
 ۱۳۳۰ چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
 "میازار موری که دانه کش است
 سیاه اندرون باشد و سنگدل
 مزن بر سر ناتوان دست زور
 نیخشد بر حال پروانه شمع
 ۱۳۳۵ گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است

گفتار اندر ثمره جوانوردی

به احسان توان کرد و وحشی به قید
 که نتوان بریدن به تیغ این کمند
 نیاید دگر خُبث از او در وجود
 نیاید ز تخم بدی یارِ نیک
 نخواهد که بیند تو را نقش و رنگ
 بسی بر نیاید که گردند دوست
 ببخش ای پسر کآدمی زاده صید
 عدورا به الطاف گردن ببند
 چو دشمن کزَم ببند و لطف وجود
 مکن بد که بد بینی از یارِ نیک
 ۱۳۴۰ چو با دوست دشوار گیری و تنگ
 وگر خواجه با دشمنان نیکخوست

حکایت در معنی صید کردن دلها به احسان

به ره در یکی پیشم آمد جوان
 بتگ در پیش گوسفندی دوان

که می آرد اندر پیت گوسفند
 چپ و راست پوییدن آغاز کرد
 که جو خورده بود از کفر مرد و خوید
 مرا دید و گفت ای خداوندِ رای
 که احسان کمندی است در گردنش
 نیارد همی حمله بر پیلبان
 که سگ پاس دارد چونان تو خورد
 که مالد زبان بر پنیرش دو روز

بدو گفتم این ریمان است و بند
 سُبک طوق و زنجیر از او باز کرد
 ۱۳۴۵ هـ.نوز از پیش تازیان می دوید
 چو باز آمد از عیش و بازی بجای
 نه این ریمان می برد با مَنش
 به لطفی که دیده ست پیل دمان
 بدان را نوازش کن ای نیکمرد
 ۱۳۵۰ هـ. بر آن مرد کُندست دندانِ یوز

حکایت درویش با روباه

فرو ماند در لطف و صنعِ خدای
 بدین دست و پای از کجا می خورد؟
 که شیری بر آمد شفالی به چنگ
 بماند آنچه رویاد از آن سیر خورد
 که روزی رسان قوتِ روزش بداد
 شد و تکیه بر آفریننده کرد
 که روزی نخوردند پیلان به روز
 که بخشنده روزی فرستند ز غیب
 چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست
 ز دیوارِ محرابش آمد به گوش
 مینداز خود را چو روباهِ شمل
 چه باشی چو روبه به وامانده سیر؟
 گرفتد چو روبه، سگ از وی به است

یکی رو بهی دید بی دست و پای
 که چون زندگانی بسر می برد؟
 در این بود درویشِ شوریده رنگ
 تغالِ نگون بخت را شیر خورد
 ۱۳۵۵ دگر روز بازار اتفافی فتاد
 یقین، مرد را دیده بیننده کسرد
 کز این پس به گنجی نشینم چومور
 زَنخدان فرو برد چندی به جیب
 نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست
 ۱۳۶۰ چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش
 برو شیرِ دَرَنده باش، ای دغل
 چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر
 چو شیر آن که را گردنی فر به است

بچنگ آر و با دیگران نوش کن
 ۱۳۶۵ بخور تا توانی به بازوی خویش
 چه مردان بپر رنج و راحت رسان
 بگیر ای جوان دستِ درویشِ پیر
 خدا را بر آن بنده بخشایش است
 کرم و رزد آن سر که مغزی دراوست
 ۱۳۷۰ کسی نیک بیند به هر دو سرای
 نه بر فَضلهٔ دیگران گوش کن
 که سعیت بود در ترازوی خویش
 مُخَنَّتْ خورد دسترنجِ کسان
 مه خود را بیفکن که دستم بگیر
 که خلق از وجودش در آسایش است
 که دون همتانند بی مغز و پوست
 که نیکی رساند به خلقِ خدای

حکایت

شنیدم که مردی است پاکیزه بوم
 من و چند سالوکِ صحرا نورد
 سرو چشمِ هریک بیوسید و دست
 زرش دیدم و زرع و شاگرد و رخت
 ۱۳۷۵ به لطف و لَبَقِ کرم زو مرد بود
 همه شب نبودش فرارِ هَجوع
 سحرگه میان بست و در بار کرد
 یکی بُد که شیرین و خوش طبع بود
 مرا بوسه گفتا بتصحیف ده
 ۱۳۸۰ بخدمت منه دست بر کفشِ من
 به ایثار مردان سَبَقِ سُرده اند
 همین دیدم از با سبانِ تُنار
 کرامت جوانمردی و نان دهی است
 قیامت کسی بینی اسدر بهشت
 شناسا و رهرو در اقصای روم
 برفیم قاصد به دیدارِ مرد
 بتمکین و عزّت نشاند و نشست
 ولی بی مرّوت جو بی بر درخت
 ولی دیگر دانش عجب سرد بود
 ز تَسبیح و تَهلیل و ما را ز جوع
 همان لطف و پرسیدن آغاز کرد
 که ما مسافر در آن رُبَع بود
 که درویش را توشه از بوسه به
 مرا نان ده و کفش بر سر بزن
 نه شب زنده دارانِ دل مُرده اند
 دلِ مُرده و چشمِ شب زنده دار
 مقالاتِ بیهوده طبلِ تهی است
 که معنی طلب کرد و دعوی بهشت

۱۳۸۵ به معنی توان کرد دعوی دُرُست دمِ بی قدم تکیه گاهی است سست

حکایت حاتم طائی و صفت جوانمردی او

شنیدم در ایامِ حاتمِ که بود
صبا سرعتی ، رعد بانگِ اُدْهَمی
به تگ ژاله می ریخت بر کوه و دشت
یکی سیل رفتارِ هامون نَورد
۱۳۹۰ ز اوصافِ حاتم به هر بَرّ و بوم
که همتای او در کَرَمِ مرد نیست
بیابان نوردی چو کشتی بر آب
به دستورِ دانا چنین گفت شاه
من از حاتم آن اسبِ تازی نهاد
۱۳۹۵ بدانم که در وی شکوهِ بهی است
رسولی هنرمندِ عالمِ به طی
زمین مرده و ابرگریان بسراو
به منزلگه حاتم آمد فرود
سیماطی بیفکنند و اسیب بکشست
۱۴۰۰ شب آن جا بیودند و روزِ دگر
همی گفت و حاتم پریشان چومست
که ای بهره ور موبدِ نیک نام
من آن باد رفتارِ دُلْدُلِ شتاب
که دانستم از هَوَلِ باران و سیل
۱۴۰۵ بنوعی دگر روی و راهم نبود
جز او بر درِ سارگام نبود

به خیل اندرش سادپایی چودود
که بر برق پیشی گرفتی همی
تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت
که باد از پیش باز ماندی چو گرد
بگفتند برخی بیه سلطانِ روم
چو اسبش به جولان و ناورد نیست
که بالای سیرش نپسرد عقاب
که دعوی خجالت بود بی گواه
بخواهم ، گراو مکرمت کرد و داد
و گردد کند بانگِ طبلِ تهی است
روان کرد و ده مرد همراهِ وی
صبا کرده بارِ دگر حان دراو
بر آسود چون تشنه بر زنده رود
سدامن شکر دادشان زر بمشت
بگفت آنچه دانست صاحب خیر
به دندان ز حسرت همی کند دست
چرا پیش از اینم نگفتی پیام ؟
ز بهرِ شما دوش کردم کباب
نشاید شدن در چرا گاهِ خیل
جز او بر درِ سارگام نبود

مرّوت ندیدم در آیسِ خویش
 مرا نام باید در اقلیم فاش
 کسان را درم داد و تشریف و اسب
 خبر شد به روم از جوانمردِ طی
 ۱۴۱۰ ز حاتم بدین نکته راضی مشو
 که مهمان بخسید دل از فاقه ریش
 دگر مرکبِ نامور گومیش
 طبیعی است اخلاقِ نیکو نه کس
 هزار آفرین گفت بر طبعِ وی
 از این خوب تر ماجرای شنو

حکایت در آزمودن پادشاهِ یمن حاتم را به آزاده‌روی

ندانم که گفت این حکایت به من
 ز نام آوران گویِ دولت ریود
 نوان نعت او را سحابِ کرم
 کسی نام حاتم نبردی نکرش
 ۱۴۱۵ که چند از مقالاتِ آن بادسج
 شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت
 در ذکرِ حاتم کسی باز کرد
 حسد مرد را بر سر کینه داشت
 که تا هست حاتم در ایامِ من
 ۱۴۲۰ بلاجوی راهِ بنی طی گرفت
 جوانی به ره پیشباز آمدش
 نکوروی و دانا و شیرین زبان
 کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود
 نهادش سحر بویه بر دست و پای
 ۱۴۲۵ بگفتا نیازم شد این جا مقیم
 بگفت ار نهی با من اندر میان
 که بوده‌ست فرماندهی در یمن
 که در گنج بخشی نظیرش نبود
 که دستش جو باران فشاندی درم
 که سودا نرفتی از او بر سرش
 که نه ملک دارد نه فرمان نه گنج
 چو چنگ اندران بزم خلقی نواخت
 دگر کس ثنا کردن آغاز کرد
 یکی را به خون خوردنش برگماش
 نخواهد به نیکی شدن نامِ من
 به کشتن جوانمرد را پی گرفت
 کز او بیویانسی فرار آمدش
 بر خویش برد آن تیش میهمان
 بداندیش را دل به نیکی ریود
 که نزدیک ما چند روزی بیای
 که در پیش دارم مهمّی عظیم
 چو یاران یکدل بکوشم بجان

که دانم جوانمرد را پرده پوش
 که فرخنده رای است و نیکو سیر؟
 ندانم چه کین در میان خاسته است!
 همین چشم دارم ز لطف تو دوست
 سر اینک جدا کن به تیغ از تنم
 گزندت رسد یا شوی نا امید
 جوان را برآمد خروش از نهاد
 گهش خاک بوسید و گه پای و دست
 چو بیچارگان دست برکش نهاد
 به نزدیک مردان نه مردم، ز نم
 وزان جا طریق یمن برگرفت
 بدانست حالی که کاری نکرد
 چرا سر نیستی به فتراک بر؟
 نیاوردی از ضعف تاب نبرد؟
 ملک را ثنا گفت و تمکین نهاد
 هنر مند و خوش منظر و خو بروی
 به مردانگی فوق خود دیدمش
 به شمشیر احسان و فضل بگشت
 شهنشه ثنا گفت بر آل طوسی
 که مهرست بر نام حاتم کرم
 که معنی و آواز ماش هم رهنند

به من دار گفت، ای جوانمرد، گوش
 در این بوم حاتم شناسی مگر
 سرش پادشاه یمن خواسته ست
 ۱۴۳۰ گرم ره نمایی بدان جا که اوست
 بخت دید بُرنا که حاتم منم
 نباید که چون صبح گردد سفید
 چو حاتم با آزادگی سر نهاد
 به خاک اندر افتاد و بر پای جست
 ۱۴۳۵ بینداخت شمشیر و ترکش نهاد
 که گر من گلی بر وجودت زخم
 دو چشمش ببوسید و در برگرفت
 ملک در میان دو ابروی مرد
 بگفتا بیا نا چه داری خیر
 ۱۴۴۰ مگر بر نو نام آوری حمله کرد
 جوانمرد شاطر زمین بوسه داد
 که دریافتم حاتم نامجسوی
 جوانمرد و صاحب خرد دیدمش
 مرا بار لطفش دو تا کرد پشت
 ۱۴۴۵ بگفت آنچه دید از کرمهای وی
 فرستاده را داد مهوری دزم
 مرا و را سزد گر گواهی دهند

حکایت دخترِ حاتم در روزگار پیغمبر (ص)

شیدم که طی در زمانِ رسول
فرستاد لشکر بشیرِ نَدیر
۱۴۵۰ بفرمود کشتن به شمشیرِ کین
زنی گفت من دخترِ حاتم
کَزَم کن بجای من ای محترم
به فرمانِ پیغمبرِ نیکرای
در آن قوم باقی نهادند تیغ
۱۴۵۵ بزراری به شمشیر زن گفت زن
مروّت نبینم رهایی ز بنده
همی گفت و گریان بر اُخوانِ طی
ببخشیدش آن قوم و دیگر عطا

نکردند منشورِ ایمان قبـول
گرفتند از ایشان گروهی اسیر
که نایاک بودند و ناپاکدین
بخواهید از این نامور حاکم
که مولای من بود از اهلِ کَزَم
گشادند زنجیرش از دست ویای
که رانند سیلابِ خون بی دریغ
مرا نیز با جمله گردن بزن
بتنها و یارانم اندر کمند
به سمعِ رسول آمد آواز وی
که هرگز نکرد اصل و گوهر خطا

حکایت حاتمِ طائی

ز بنگاهِ حاتم یکی پیر مرد
۱۴۶۰ ز راوی چنان یاد دارم خبیر
زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود؟
شنید این سخن نامُردارِ طی
گر او در خورِ حاجتِ خویش خواست

طلب ده دَرَم سنگ فانید کرد
که پیشش فرستاد تُنگی شکر
همان ده درم حاجتِ پیر بود
بخندید و گفت ای دلارامِ حسی
جوانمردی آلِ حاتم کجاست؟

* * *

ز دورانِ گیتی نیاید مگر
۱۴۶۵ ابوبکرِ سعد آن که دستِ کوال
چو حاتم به آزادمردی دگر
رعیت پناها دلت شاد باد

ز عدلت بر اقلیم یونان و روم
 نبردی کس اندر جهان نام طی
 تو را هم ثنا مآند و هم ثواب
 تو را سعی و جهد از برای خداست
 وصیت همین یک سخن بیش نیست
 ز تو خیر مآند ز سعدی سخن

سرافرازد این خاکِ فرخنده بوم
 چو حاتم، اگر نیستی کامِ وی
 ثنا مآند از آن نامور در کباب
 ۱۴۷۰ که حاتم بدان نام و آوازه خواست
 تکلف بر مردِ درویش نیست
 که چندان که جهدت بود خیرکن

حکایت

ز سُوداش خون در دل افتاده بود
 فرو هشته ظلمت بر آفاق ذیل
 سَقَطِ گفت و نفرین و دشنام داد
 نه سلطان که این بوم و بر زانِ اوست
 در آن حالِ مُنکَر بر او بر گذشت
 نه صبرِ شنیدن، نه رویِ جواب
 که سُودای این بر من از بهر چیست؟
 ز روی زمین بیخِ عمرش بکن
 خودش در بلا دید و خرد در وُحَل
 فرو خورد خشمِ سخنهای سرد
 چه نیکو بود مهر در وقتِ کین
 عجب رستی از قتل، گفتا خموش
 وی انعام فرمود در خوردِ خویش
 اگر مردی أَحْسَنُ إِلَیَّ مَنْ أَسَا

یکی را خری در گِل افزاده بود
 بیابان و باران و سرما و سیل
 ۱۴۷۵ همد شب در این غصه تا بامداد
 به دمن برست از زبانش نه دوست
 قضا را خداوند آن پهنی دشت
 شنید این سخنهاى دور از صواب
 به چشمِ سیاست در او بنگریست
 ۱۴۸۰ یکی گفت شاهها به تیغش بزن
 نگه کرد سلطانِ عالی محل
 بیخشود بر حالِ مسکینِ مرد
 ررش داد و اسب و قبا پوستین
 یکی کفش ای پیر بی عقل و هوش
 ۱۴۸۵ اگر من بنالیدم از دردِ خویش
 بدی را بدی سهل باشد جزا

حکایت

در خانه بر روی سائل بیست
 جگر گرم و آه از تَفِ سینه سرد
 پیرسیدش از موجب کین و خشم
 جفائی کزان شخصش آمد به روی
 یک امشب به نزد من افطار کن
 به خانه در آوردش و خوان کشید
 بگفت ایزدت روشناییسی دهاد
 سحر دیده بر کرد و عالم بدید
 که آن بی نَصْر دیده بر کرد دوش
 که سرگشت درویش از او ننگدل
 که چون سهل شد برنوا این کار سخت؟
 بگفت ای سمکارِ سرگشته روز
 که مشغول گشتی به حقد از همای
 که کردی نو بر روی او در ، فراز
 به مردی که بیش آیدت روشنی
 همانا کز این تونیا غافلند
 سرایکشتِ حسرت به دندان گزید
 مرا بود دولت به نامِ نوشد
 فرو بُرده چون موش دندان به آرز؟]

[شنیدم که مغروری از کبر مست
 به گنجی درون رفت و بنشست مرد
 شنیدش یکی مرد پوشیده چشم
 ۱۴۹۰ فرو گفت و بگریست بر خاک کوی
 بگفت ای فلاں سرکِ آزار کس
 به خلق و فریش گریبان کشید
 بر آسود درویشِ روشن نهاد
 شد از سرکش فطره چندی چکید
 ۱۴۹۵ حکایت به شهر اندر افتاد وحوش
 شنید اسر سخ حواحه، سنگدل
 گفتا حکایت کن ای نیکبخت
 که بر کردت این شمع گیتی فروز؟
 سو کبود نظر بودی و سست رای
 ۱۵۰۰ به روی من این در کسی کرد باز
 اگر بوسه بر خاکِ مردان زنی
 کسانی که پوشیده چشم دلند
 چو برگشته دولت ملامت شنید
 که شهباز من صیدِ دامِ نوشد
 ۱۵۰۵ کسی چون بدست آورد حتره باز

* * *

ز خدمت مکن یک زمان غافلی

ألا گر طلبکارِ اهلِ دلی

خورش ده به گنجشک و کبک و حمام
 که یک روزت افتد همایی به دام
 چو هر گوشه تیر نیاز افکنی
 امیدست ناگه که صیدی زنی
 ذری هم بر آید ز چندین صدف
 ز صد جوبه آید یکی بر همدف

حکایت

۱۵۱۰ یکی را پسر گم شد از راحلسه
 شبانگه بگردید در قافلله
 ز هر خیمه پرسید و هر سوشافت
 به تاریکی آن روشنایی بیافت
 چو آمد بر مردم کاروان
 شنیدم که می گفت بما ساروان
 ندانی که چون راه بردم به دوستا
 هر آن کس که پیش آمدم گفتم اوست
 از آن اهل دل در پی هر کسند
 که باشد که روزی به مردی رسند
 ۱۵۱۵ برند از برای دلی بارها
 کشند از برای گلی خارها

حکایت

ز ناج ملک زاده‌ای در مَـلَـاخ
 شبی لعلی افتاد در سنگِ مَـلَـاخ
 پدر گفتش اندر شب تیره‌رنگ
 چه دانی که گوهر کدام است و سنگ ؟
 همه سنگها پاس دار ای پسر
 که لعل از میانش نباشد بدر
 در او باش ، پاکان شوریده رنگ
 همان جای تاریک و لعلند و سنگ
 ۱۵۲۰ چو پاکیزه نَفَسان و صاحب‌دلان
 بر آمیختستند با جاهلان
 بر غبت بکش بار هر جاهلی
 که افتی به سر وقتِ صاحب‌دلی
 کسی را که با دوستی سر خوشاست
 نبینی که چون بارِ دشمن کُشاست ؟
 بدرَد چو گُل جامه از دستِ خار
 که خون در دل افتاده خندد چو نار
 غمِ جمله خور در هوای یکی
 مراعاتِ صد کن برای یکی
 ۱۵۲۵ کسی را که نزدیکِ ظنّت بدوست
 چه دانی که صاحب‌ولایت خوداوست ؟

که درهاست بر روی ایشان فراز
 که آیند در حله دامن کشان
 مُلِک زاده را در نواخانه دست
 بلندیت بخشد چو گردد بلند
 که در نو بهارت نماید ظریف

در معرفت بر کسانی است باز
 بسا تلخ عیشان و تلخی چشان
 بیوسی گرت عقل و تدبیر هست
 که روزی برون آید از شهر بند
 ۱۵۳۰ مسوزان درخت گل اندر خریف

حکایت پدرِ بخیل و پسرِ لاابالی

زرش بود و یارای خوردن نداشت
 نه دادی ، که فردا بکار آیدش
 زر و سیم در بندِ مردِ لثیم
 که مُسِک کجا کرد زر در زمین
 شنیدم که سنگی در آن جا نهاد
 به یک دستش آمد ، به دیگر بخورد
 کلاهِش به بازار و میزُر کُـرو
 پسر چنگی و نایی آورده پیشش
 پسر بامدادان بخندید و گفت
 ز بهرِ نهادن چه سنگ و چه زر
 که با دوستان و عزیزان خورند
 هنوز ای برادر به سنگ اندرست
 گرت مرگ خواهند ، از ایشان منال
 که از بام پنجه گرافتی به زیر
 طلسمی است بالای گنجی مفیم
 که لررد طلسمی چنین بر سرش

یکی زهره ، خرج کردن نداشت
 نه خوردی ، که خاطر بر آسایدش
 شب و روز در بندِ زر بود و سیم
 بدانست روزی پسر در کمین
 ۱۵۳۵ ز خاکش بر آورد و بر باد داد
 جوانمرد را زر بعائی نکرد
 کز این کم زنی بود ناپا کرو
 نهاده پدر چنگ در نای خویش
 پدر زار و گریان همه شب نخفت
 ۱۵۴۰ زر از بهر خوردن بود ای پدر
 زر از سنگِ خارا برون آورند
 زر اندر کفِ مردِ دنیا پرس
 چو در زندگانی بدی با عیال
 چو چشمارو آنکه خورند از نو سیر
 ۱۵۴۵ بخیلِ سوانکر به دینار و سیم
 از آن سالها می بماند زرش

بآسودگی گنج فسمت کنند
 بخور پیش از آن کت حوزد کرم گور
 بکار آیدت گر شوی کار بند
 کز این روی دولت توان یافتن

به سنگِ اجل ناگهش شکنند
 یس از بردن و گرد کردن چومور
 سخنهای سعدی مثال است و پند
 ۱۵۵۰ در بیخ است از این روی بر ساقین

حکایت

تمّای پیری بر آورده بسود
 فرسناد سلطان به کشتگهش
 تماشا کنان بر در و کوی و بام
 حوان را به دستِ خلایق اسیر
 که باری دل آورده بودش بدست
 جهان ماند و خوی پسندیده سرد
 شنیدند ترکان آهخته نیسغ
 تپانجه زان بر سر و روی و دوش
 دویدند و بر تخت دیدند شاه
 به گردن بر تختِ سلطان اسیر
 که مرگِ مَنّت خواستن بر چه بود؟
 بد مردم آخر چرا خواستی؟
 که ای حلقه در گوشِ حکمت جهان
 مردی و بیچاره‌ای جان بسرد
 که خرمش بخشید و چیزی نگفت
 همی رفت بیچاره هر سو دوان
 چه کردی که آمد به حانت خلاص؟

جوانی به دانگی کرم کرده بود
 به جرمی گرفت آسمان ناگهش
 تکابوی سرکان و عوغای عام
 چو دید اندر آشوب، درویش پیر
 ۱۵۵۵ دلش بر حوانمرد مسکین بخت
 بر آورد زاری که سلطان بُمرد
 بهم برهمی سود دستِ دریغ
 بفریاد از ایشان برآمد خروش
 پیاده بسر با دربار کاه
 ۱۵۶۰ حوان از میان رفت و بردند پیر
 بهولش برسید، محبت نمود
 چونیک است خوی من و راستی
 بر آورد پیرِ دلاور زیبان
 به قولِ دروغی که سلطان بُمرد
 ۱۵۶۵ ملک زهن حکایت حنان بر شکفت
 و راین جاب اسبان و خیزان جوان
 یکی گفتش از چارسوی فصاص

به جانّی و دانگی رهیدم ز بند
 که روزِ فرو ماندگی بردهسد
 عصایی شنیدی که عوجی بکشت
 که بخشایش و خیر دفعِ بلاست
 که بویکرسعدست کُشورخدای
 جهانی ، که شادی به روی تو باد
 گُلی در چمن جورِ خاری نُبُرد
 پیمبرصفت. رحمة العالمین
 شبِ قدر رامی ندانندهم

به گوشش فرو گفت کای هوشمند
 یکی تخم در خاک ازان می نهد
 ۱۵۷۰ جوی باز دارد بلائی درشت
 حدیثِ درست آخر از مصفاست
 عدورا نبینی در این بُقه پای
 بگیرای جهانی به روی تو شاد
 کس از کس به دورِ تو باری نُبُرد
 ۱۵۷۵ تویی سایه لطفِ حق بر زمین
 تو را قدر اگر کس نداند چه نم؟

حکایت در معنی ثمرات نکوکاری در آخرت

مسِ تفته روی زمین ز آفتاب
 دماغ از تیش می برآمد بجوش
 به گردن بر از خُلد پیرایه‌ای
 که بود اندر این مجلست پایمرد؟
 به سایه درش نیکمردی بخفت
 گناهم ز دادارِ داور بخواست
 کز او دیده‌ام وقتی آسایشی
 بشارت خداوندِ شیخِ رازرا
 مقیمند و بر سفره نعمتش
 وز او بگذری هیزمِ کوهسار
 درختِ برومند را کی زنسند؟
 که هم میوه داری و هم سایه‌ور

کسی دید صحرای محشر به خواب
 همی بر فلک شد ز مردم خروش
 یکی شخص از این جمله در سایه‌ای
 ۱۵۸۰ پیرسید کای مجلس آرای مرد
 رزی داشتم بر درِ خانه ، گفت
 در آن وقتِ نومیدی آن مردِ راست
 که یارب بر این بنده بخشایشی
 چه گفتم چو حل کردم این راز را ؟
 ۱۵۸۵ که جمهور در سایه همتش
 درختی است مردِ کرم ، باردار
 حَطَب را اگر تیشه بر پی زنند
 بسی پای دار ، ای درختِ هنر

* * *

ولیکن نه شرط است با هر کسی
 که از مرغِ بد کنده به پَرّ و بال
 به دستش چرا می دهی چوب و سنگ؟
 درختی بی‌رور که بی‌آر آورد
 که بر کهنتران سر ندارد گران
 که رحمت بر او جور بر عالمی است
 یکی به در آتش که خلقی به داغ
 به بازوی خود کاروان می‌زند
 ستم بر ستم‌پیشه عدل است و داد

بگفتم در بابِ احسان بسی
 ۱۵۹۰ بخور مردم آزار را خون و مال
 یکی را که با خواجه توست جنگ
 بر انداز بیخی که خار آورد
 کسی را بده پایه مهتران
 میخسای بر هر کجا ظالمی است
 ۱۵۹۵ جهان سوز را کشته بهتر چراغ
 هر آن کس که بر دزد رحمت کند
 جفا پیشگان را بده سر بیاد

حکایت

که زنبور بر سقفِ او لانه کرد
 که مسکین پریشان شوند از وطن
 گرفتند یک روز زن را به نیش
 همی کرد فریاد و می‌گفت شوی
 تو گفستی که زنبور مسکین مکش
 بدان را تحمل، بد افزون کند
 به شمشیر تیزش بی‌آزار خلق
 بفرمای تا استخوانش دهند
 ستور لگد زن گرانبار به
 نیارد به شب خفتن از دزد، کس
 بقیمت تر از نیشکر صد هزار

شنیدم که مردی غمِ خانه خورد
 زنش گفت از اینان چه خواهی؟ مکن
 ۱۶۰۰ بشد مرد نادان پس کارِ خویش
 زن بی‌خرد بر درو بام و کوی
 مکن روی بر مردم ای زن تُسُرُش
 کسی با بدان نیکویی چون کند؟
 چو اندر سری بینی آزارِ خلق
 ۱۶۰۵ سگ آخر که باشد که خوانش نهند؟
 چه نیکو زده‌ست این مثل پیرده
 اگر نیکمردی نماید عَسَس
 نی نیزه در حلقه کازار

یکی مال خواهد ، یکی گوشمال
چو فر به کنی گریگ ، یوسف دزد
بلندش مکن ورکنی زو هراس

نه هر کس سزاوار باشد به مال
۱۶۱۰ چو گربه نوازی کبوتر بزد
بنائی که محکم ندارد اساس

* * *

چو یکران توسن زدش بر زمین
که گر سر کشد باز شاید گرفت
که سودی ندارد چو سیلاب خاست
بکش ورنه دل بر کن از گوسفند
نه از بدگهر نیکویی در وجود
عدو در چه و دیو در شیشه سه
چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب
قلم بهتر او را به شمیشر دست
تو را می برد تا به دوزخ دهد
مدبر مخوانش که مدبر کس است
که ترتیب ملک است و تدبیر رای

چه خوش گفت بهرام صحرانشین
دگر اسبی از گله باید گرفت
بیند ای پسر دجله در آب کاست
۱۶۱۵ چو گرگی خبیث آمدت در کمند
از ابلیس هرگز نیاید سجسود
بد اندیش را جاه و فرصت مده
مگو شاید این مار کشتن به چوب
قلم زن که بد کرد با زیر دست
۱۶۲۰ مدبر که قانون بد می نهد
مگو ملک را این مدبر بس است
سعید آورد قول سعدی بجای

باب سوم

در عشق و مستی و شور

خوشا وقتِ شوریدگانِ غمش
 گدایانی از پادشاهی نَفور
 ۱۶۲۵ دَمادَم شرابِ اَلَم در کَشَنسَد
 بلای خمارست در عیشِ مُل
 نه تلخ است صبری که بر یادِ اوست
 ملامت کشانند مستانِ یَـار
 اسیرش نخواهد رهایی ز بند
 ۱۶۳۰ سَلاطینِ عَزَلت، گدایانِ حَـی
 به سر وقتشان خلق کی ره برند
 چو بیت المقدس درونِ پُرقِیاب
 چو پروانه آتش به خود در زَنند
 دلارام در بر، دلارام جـوی
 ۱۶۳۵ نگویم که بر آب قادر نیند

اگر زخم بینند و گر مرهمش
 به امیدش اندر گدایی صبور
 وگر تلخ بینند دم در کَشَنسَد
 سَلحَدارِ خارست با شاهِ گُل
 که تلخی شکر باشد از دستِ دوست
 سبک تر برد اشترِ مست سار
 شکارش نجوید خلاص از کمند
 منازل شناسانِ گم کرده پی
 که چون آب حیوان به ظلمت درند؟
 رها کرده دیوارِ بیرون خراب
 نه چون گرم پیله به خود برتنند
 لب از تشنگی خشک، بر طرفِ حوی
 که بر شاطی نیل مُستَسقیند

تقریر عشق مجازی و قوتِ آن

تورا عشقِ همچون خودی ز آب و گل
 رباید همی صبر و آرامِ دل

به بیداریش فتنه بر خدّ و خال
 به صدقش چنان سر نهی بر قدم
 چو در چشم شاهد نیاید زرت
 ۱۶۴۰ دگر باکست بر نیاید نفس
 تو گویی به چشم اندرش منزل است
 نه اندیشه از کس که رسوا شوی
 گرت جان بخواهد به لب بر نهی
 وگر تیغ بر سر نهد سر نهی

در محبتِ روحانی

چنین فتنه انگیز و فرمانرواست
 ۱۶۴۵ عجب داری از سالکانِ طریق
 که باشند در بحرِ معنی غریق ؟
 به سو دای جانان زجان مُشغَل
 به ذکرِ حیب از جهان مُشغَل
 به یادِ حق از خلق بگریخته
 چنان مستِ ساقی که می ریخته
 نشاید به دارو دوا کردشان
 که کس مطلع نیست بر دردشان
 اَلست از ازل همچنانشان به گوش
 به فریادِ قَالُوا بَلَىٰ درخروش
 ۱۶۵۰ گروهی عمل دارِ عزلت نشین
 قدمهای خاکی ، دَمِ آتشیَن
 به یک ناله شهری بهم برزنند
 به یک نعره کوهی ز جابر کنند
 چو سنگند خاموش و تسبیح گوی
 چو بادند پنهان و چالاک پوی
 فرو شوید از دیده‌شان کُحلِ خواب
 سحرها بگیرند چندان که آب
 سحرگه خروشان که وامانده‌اند
 فَرَسِ کُشته از بس که شب رانده‌اند
 ندانند ز آشفنگی شبز روز
 ۱۶۵۵ شب و روز در بحرِ سودا و سوز
 که با حسنِ صورت ندارند کار
 چنان فتنه بر حسنِ صورت نگار
 وگر ابلهی داد بی مغز کـوست
 ندادند صاحب‌دلان دل به پوست

می‌صرفِ وحدت کسی نوش کرد که دنیا و عقبی فراموش کرد

حکایت در معنی تحمّلِ مُجِبِّ صادق

شیدم که وقتی گدا زاده‌ای
 ۱۶۶۰ همی رفت و می‌پخت سودای خام
 ز میدانش خالی نبودی چو میل
 دلش خون شد و راز در دل بماند
 رقیبان خبر یافتندش ز درد
 دمی رفت و یاد آمدش روی دوست
 ۱۶۶۵ اعلامی شکتش سر و دست و پای
 دگر رفت و صبر و فرارش نبود
 مکن وارش از پیش شکر بجزور
 کسی کفنش ای شوخ دیوانه‌رنک
 بگفت این جفا بر من از دست اوس
 ۱۶۷۰ من ایک دمِ دوسسی می‌زنم
 ز من صبر بی او نوقع مدار
 نه نیروی صبرم نه جای ستیز
 مکزین در بار که سر بناب
 نه پروانه جان داده در پای دوست
 ۱۶۷۵ بگفت از خوری زخمِ چوگانِ اوی؟
 بگفتا سرت گر ببرد به تیغ؟
 مرا خود ز سر بسب چندان خبر
 مکن با منِ ناشکیبا عنیب
 نظر داشت با پادشاه زاده‌ای
 خیالش فرو برده دندان سه کام
 همه وقت پهلوئی اش چو پیل
 ولی پایش از گریه در گل بماند
 دگر باره گفندش این حا مگرد
 دگر خیمه زد بر سر کوی دوست
 که ساری نگفتمت ای در میای
 شکیبایی از روی بارش نبود
 براندندی و بازگشتی بقور
 عجب صبر داری تو بر چوب و سنگ!
 نه شرط است نالیدن از دستِ دوست
 گر او دوست دارد و گر دشمنم
 که با او هم امکان ندارد قرار
 نه امکان بودن نه پای گریز
 وگر سر چو میخم نهد در طناب
 به از زنده در گنج تاریک اوست؟
 بگفتا به پایش در افتم چو گوی
 بگفت این قدر نبود از وی دریغ
 که ساج است بر تا ز کم یا تبر
 که در عشق صورت نبندد تکیب

نبرّم ز دیدارِ یوسف امید
نیازارد از وی به هر اندکی
بر آشت و بر تافت از وی عنان
که سلطان عنان بر نیچد ز هیچ
به یاد توام خود پرستی نماند
تویی سر بر آورده از جیب من
که خود را نیاوردم اندر حساب
نهادم قدم بر سر کام خویش
چه حاجت که آری به شمشیر دست؟
که نه خشک در بیشه ماند نه تر

جو یعقوبم اردیده گردد سپید
۱۶۸۰ یکی را که سر خوش بود با یکی
رکابش بموسید روزی جوان
بخندید و گفتا عنان بر میبچ
مرا با وجود تو هستی نماند
گرم جرم بینی مکن عیب من
۱۶۸۵ بدان زهره دستت زدم در رکاب
کشیدم قلم در سر نام خویش
مرا خود کُشد تیر آن چشم مست
تو آتش به نی در زن و در گذر

حکایت در معنی اهل محبت

به رقص اندر آمد پری پیکری
گرفت آتش شمع در دامنش
یکی گفتش از دوستان چه باک؟
مرا خود به یک باره خرمن بسوخت
که شرک است با یار و با خویشان

شنیدم که بر لحن خنیاگری
۱۶۹۰ ز دلهای شوریده پیرامنش
پراگنده خاطر شد و خشنناک
تورا آتش ای یار دامن بسوخت
اگر یاری از خویتتن دم مزن

* * *

که شوریدهای سر به صحرا نهاد
پسر را ملامت بکردند و گفت
دگر با کتّم آشنایی نماند
دگر هر چه دیدم خیالم نمود
که گم کرده، خویش را باز بیافت

چنین دارم از پیر داننده یاد
۱۶۹۵ پدر در فراقش نخورد و نخفت
از آنکه که یارم کس خویش خواند
به حقش که تا حق جمال نمود
نشد گم که روی از خلایق بتافت

که هم ددتوان خواندشان هم مُلک
 شب و روز چون دد ز مردم رمند
 خردمندِ شیدا و هشیارِ مست
 گه آشفته در مجلسی خرقه سوز
 نه در کُنجِ توحیدشان جای کس
 ز قولِ نصیحتگر آگنده گوش
 سمندر چه داند عذاب الحریق ؟
 بیابان نوردانِ بی قافله
 که ایشان پسندیدهء حق بسند
 نه زُتار دارانِ پوشیده دَلق
 نه چون ماسیهکار و اُزرق رزند
 نه مانند دریا بر آورده کف
 نه هر صورتی جانِ معنی در اوست
 نه در زیر هر ژندهای زندهای است
 چو خر مهره بازار از او پُر شدی
 که محکم زود پای چو بین ز جای
 به یک جرعه تا نَفخهء صورست
 که پرهیز و عشق آبگینهست و سنگ

حکایت در معنی غلبه و جد و سلطنتِ عشق

که گفتی بجای سَمَر قند داشت
 ز شوخیش بنیادِ تقوی خراب
 که پنداری از رحمتست آیتی

پراگندگانند زیرِ فلک
 ۱۷۰۰ ز یادِ مُلک چون مُلک نازمند
 قوی بازوانند و کوتاه دست
 گه آسوده در گوشه‌ای خرقه دوز
 نه سودای خودشان نه پروای کس
 پریشیده عقل و پراگنده هوش
 ۱۷۰۵ به دریا نخواهد شدن بط غریق
 تهیدست مردانِ پَر حوصله
 ندارند چشم از خلایق پسند
 عزیزانِ پوشیده از چشمِ خلق
 پَر از میوه و سایه ور چون رزند
 ۱۷۱۰ بخود سر فرو برده همچون صدف
 نه مردم همین استخوانند و پوست
 نه سلطان خریدارِ هر بنده‌ای است
 اگر ژاله هر قطره‌ای دُر شدی
 چو غازی به خود بر نبندند پای
 ۱۷۱۵ حریفانِ خلوت سرایِ اَلَسْت
 به تیغ از غرض بر نگیرند چنگ

یکی شاهدی در سمرقند داشت
 جمالی گرو برده از آفتاب
 تَعَالَى اللّٰه از حُسن تا غایتی

۱۷۲۰ همی رفتی و دیده‌ها در پیکش
 نظر کردی این دوست در روی نهفت
 که ای خیره سر چند پویی پیّم
 گرت بار دیگر ببینم به تیغ
 کسی گفتش اکنون سر خویش گیر
 ۱۷۲۵ بپندارم این کام حاصل کنی
 چو مفتونِ صادق ملامت شنید
 که بگذار نا زخمِ تیغِ هلاک
 مگر پیشِ دشمن بگویند و دوست
 نمی بینم از خاکِ کویِ گریز
 ۱۷۳۰ مرا توبه فرمایی ای خودپرست
 ببخشای بر من که هرچ او کند
 بسوزاندم هر شیبی آتشش
 اگر میرم امروز در کوی دوست
 مده نا توانی در این جنگِ پشت

حکایت در فدا شدن اهل محبت و غنیمت شمردن

۱۷۳۵ یکی تشنه می گفت و جان می سپرد
 بدو گفت نابالغی کای عجب
 بگفتا نه آخر دهان نرکنم
 فند تشنه در آبدانِ عمیق
 اگر عاشقی دامن او بگیری
 ۱۷۴۰ بهشت تن آسانی آنکه خوری
 خُنک نیکبختی که در آب مُرد
 چو مُردی چه سیراب و چه خشک لب
 که تا جان شیرینش در سرکنم؟
 که داند که سیراب میرد غریق
 وگر گویدت جان بده، گو بگیر
 که بر دوزخ نیسنی بگذری

دلِ تخم کاران بُوَد رنج کش
در این مجلس آن کس به کامی رسید
چو خرمن برآید بْخسند خوش
که در دورِ آخر به جامی رسید

حکایت صبر و ثباتِ روندگان

چنین نقل دارم ز مُردانِ راه
که پیری به در یوزه شد بامداد
۱۷۴۵ یکی گفتش این خانهء خلق نیست
بدو گفت کاین خانهء کیست پس
بگفتا خموش، این چه لفظِ خطاست
نگه کرد و قنذیل و محراب دید
که حیف است از این جا فراتر شدن
۱۷۵۰ نرفتم بمحرومی از هیچ کوی
هم ایس جا کنم دستِ خواهش دراز
شنیدم که سالی مجاور نشست
شبِ پای عمرش فرو شد به گِل
سحر برد شخصی چراغش به سر
۱۷۵۵ همی گفت غلغل کنان از فرح
طلبکار باید صبور و حَمول
چه زرها به خاکِ سیه در کنند
زر از بهر چیزی خریدن نکوست
گراز دلبری دل بتنگ آیدت
۱۷۶۰ مبر تلخ عیشی ز روی تُرُش
ولی گریه خوبی ندارد نظیر

فقیرانِ مُنعم، گدایانِ شاه
در مسجدی دید و آواز داد
که چیزی دهندت، بشوخی مایست
که بخشایش نیست بر حالِ کس؟
خداوندِ خانه خداوندِ ماست
به سوز از جگر نعره‌ای بر کشید
دریغ است محروم از این در شدن
چرا از درِ حق شوم زرد روی؟
که دانم نگردم تهیدست بساز
چو فریاد خواهان بر آورده دست
تپیدن گرفت از ضعیفیش دل
رمق دید از او چون چراغِ سحر
وَمَنْ ذُقَّ بَابَ الْكَرِيمِ انْفَتَحَ
که نشنیده‌ام کیمیاگر ملول
که باشد که روزی مسی زر کنند
نخواهی خریدن به از بیادِ دوست
دگر غمگساری بچنگ آیدت
به آبِ دگر آتشش بساز کُش
به اندک دل آزار ترکش، مگیر

توان از کسی دل بپرداختن که دانی که بی او توان ساختن

حکایت

شنیدم که پیری شبی زنده داشت
یکی هاتف انداخت در گوش پیر
۱۷۶۵ بر این در دعای تو مقبول نیست
شب دیگر از ذکر و طاعت نخفت
چو دیدی کزان روی بسته ست در
به دیباجه بر اشک یاقوت فام
بنومیدی آنکه بگردیدی
۱۷۷۰ میندار گروی عنان بر شکست
چو خواهند محروم گشت از دری
شنیدم که راهم در این کوی نیست
در این بود سر بر زمین فدا
قبول است اگر چه هنر نیستش

حکایت

۱۷۷۵ یکی در نشابور دانی چه گفت
توقع مدار ای پسر گر کسی
سمیلان چو بر می نگیرد قدم
طمع دار سود و بترس از زیان
چو فرزندش از فرض خفتن بخت؟
که بی سعی هرگز به منزل رسی
وجودی است بی منفعت چون عدم
که بی بهره باشنید فارغ زیان

حکایت در صبر بر جفای آن که از او صبر نتوان کرد

شکایت کند نوع روسی جوان
۱۷۸۰ که میسند چندین که با این پسر
به پیری ز داماد نامهربان
بتلخی زود روزگارم بسر

نبینم که چون من پیریشان دلند
 که گویی دو مغز و یکی پوستند
 که باری بخندید در روی من
 سخندان بود مردِ دیرینه سال [
 که گر خوبروی است بارش بکش
 که دیگر نشاید چنویافتن
 به حرفِ وجودت قلم در کشد؟
 که می‌گفت و فرماندهش می‌فروخت
 مرا چون نو دیگر نیفتد کسی

کسانی که با ما در این منزلند
 رن و مرد با هم چنان دوستند
 ندیدم در این مدّت از شوی من
 ز شنید این سخن پیرِ فرخنده فال
 ۱۷۸۵ یکی پاسخش داد شیرین و خوش
 دریغ است روی از کسی تافتن
 چرا سرکشی زان که گر سرکشد
 یکم رور بر بنده‌ای دل بسوخت
 نورا بنده از من به افتد بسی

حکایت

که در باغِ دل قامتش سرو بود
 نه از چشمِ بیمار خویش خیر
 که خوش بود چندی سرم باطیب
 که دیگر نیاید طبیبم به پیش
 که سودای عشقش کند زیر دست
 نیارد دگر سر بر آورد هوش

۱۷۹۰ طبییی پری چهره در مَرُو بود
 نه از دردِ دل‌های ریش خیر
 حکایت کند دردمندی غریب
 می‌خواستم تندرسیِ خویش
 سا عقلِ زور آورِ چبردسب
 ۱۷۹۵ چو سودا خرد را بمالید گوش

حکایت در معنی استیلاي عشق بر عقل

که با شیر زور آوری خواست کرد
 دگر زور در پنجه، خود ندید
 به سر پنجه، آهنینشش بزن
 شاید بدین پنجه با شیر گفت
 همان پنجه، آهنین است و شیر

یکی پنجه، آهنین راست کرد
 چو شیرش به سر پنجه در خود کشید
 یکی گفتش آخر چه خُسی جوزن؟
 شنیدم که مسکین در آن زیر گفت
 ۱۸۰۰ چو بر عقلِ دانا شود عشق جیر

تو در پنجه شیرِ مردِ آوژنسی چه سودت کند پنجه آهنی؟
چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی که در دستِ چوگان اسیرست گوی

حکایت در معنی عزت محبوب در نظر مُحب

میانِ دو عم زاده وصلت فتاد دو خورشیدسیمای مهنر نژاد
یکی را بغایت خوش افتاده بود دگر نافر و سرکش افتاده بود
۱۸۰۵ یکی خُلق و لطفی پریوار داشت یکی روی در روی دیوار داشت
یکی خویشان را بیاراستی دگر سرگِ خویش از خدا خواستی
پسر را نشانند پیرانِ ده که مهتر بر او نیست مهرش بده
بخندید و گفنا به صد گوسفند کفاین نباشد رهایی زبند
به ناخن پری چهره می کند پوست که هرگز بدین کنی شکیم زدوست؟
۱۸۱۰ نه صد گوسفندم که سیصد هزار نیاید به نادیدنِ روی یار
تورا هر چه مشغول دارد ز دوست اگر راست خواهی دلارامت اوست



یکی پیشِ شوریده حالی نِیشت که دوزخ تمنا کنی یا بهشت؟
بگفتا میرس از من این ماجری پسندیدم آنچ او پسندد مرا

حکایت مجنون و صدقِ محبتِ او

به مجنون کسی گفت کای نیک پی چه بودت که دیگر نیایی به کی؟
۱۸۱۵ مگر در سرت شورِ لیلی نماند خیالت دگر گشت و میلی نماند؟
چو بشنید بیچاره بگریست زار که ای خواهه دستم ز دامن بدار
مرا خود دلی دردمندست ریش تو نیزم نمک بر جراحت مریش
نه دوری دلیلِ صبوری بسود که بسیار دوری ضروری بسود
بگفت ای وفادارِ فرخنده خوی پیامی که داری به لیلی بگوی

۱۸۲۰ بگفتا میر نام من پیش دوست که حیف است نام من آن جا که اوست

حکایت سلطان محمود و سیرت آواز

یکی خرده بر شاهِ غزنین گرفت
 گُلی را که نه رنگ باشد نه بوی
 به محمود گفت این حکایت کسی
 که عشق من ای خواجه بر خوی اوست
 ۱۸۲۵ شنیدم که در تنگنایی شتر
 به یغما مُلک آستین بر فشاند
 سواران پی درّ و مرجان شدند
 نماند از وُشاقانِ گردن فرّاز
 نگه کرد کای دلبر پیچ پیچ
 ۱۸۳۰ من اندر قفای تو می تاختم
 گرت قُربتی هست در بارگاه
 خلافِ طریقت بوَد کاولیسا
 گراز دوست چشمت بر احسانِ اوست
 تو را تا دهی باشد از حرص باز
 ۱۸۳۵ حقایق سرایی است آراسته
 نبینی که جایی که برخاست گرد

حکایت

قضا را من و پیروی از فاریاب
 مرا یک دَرَم بود بر داشتند
 سیاهان براندند کشتی جو دود
 رسیدیم در خاکِ مغرب به آب
 به کشتی و درویش بگذاشتند
 که آن ناخدا ناخدا ترس بسود

بر آن گریه قهقهه بخندید و گفت
 مرا آن کس آرد که کشتی بُرَد
 خیال است پنداشتم یا به خواب
 نگه بامدادان به من کرد و گفت
 نورا کشتی آورد و ما را خدای
 که ابدال در آب و آتش روند؟
 نگه داردش مادرِ مهـرور؟
 شب و روز در عینِ حفظِ حقنند
 چو نایبِ موسی ز غرقابِ نیل
 نترسد و گر دجله پهناورست
 چو مردان که بر خشک تردامنی؟

گفتار در معنی فنای موجودات در معرض وجود باری

بر عارفان جز خدا هیچ نیست
 ولی خرده کبرند اهلِ قیاس
 سی آدم و دام و دد کیستند؟
 بگویم گر آید جوابت پسند
 پری و آدمی راد و دیو و ملک
 که با هستیش نامِ هسنی برند
 بلندست خورشیدِ تابان به اوج
 که اربابِ معنی به ملکی درند
 و گر هفت دریاست یک قطره نیست
 جهان سر به جیبِ عدم در کشد

۱۸۴۰ مرا گریه آمد ز نیمارِ جُفت
 مخور غم برای من ای پُر خرد
 بگترد سجّاده بر روی آب
 ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت
 عجب ماندی ای یارِ فرخنده رای؟
 ۱۸۴۵ چرا اهلِ دعوی بدیسی نگروند
 نه طفلی کز آتش ندارد خبر
 پس آنان که در وحد مستغرقند
 نگه دارد از تابِ آتش خلیل
 چو کودک به دستِ ساور برست
 ۱۸۵۰ تو بر روی دریا قدم چون رنی

ردِ عقل جز بیج بر بیج نیست
 توان گفتن این با حقایق شاس
 که پس آسمان و زمینی چیستند؟
 پسندیده پرسیدی ای هوشمند
 ۱۸۵۵ نه هامون و دریا و کوه و فلک
 همه هر چه هستند از ان کمترند
 عظیم است پیشِ تو دریا به موج
 ولی اهلِ صورت کجا بی برند
 که گر آفتاب است یک ذره نیست
 ۱۸۶۰ چو سلطانِ عزّت غلم بر کشد

حکایت دهقان در لشکر سلطان

گذشتند بر قلبِ شاهنشاهی
 قباهای اطلس، کمرهای زر
 غلامانِ ترکش کشِ تیرزن
 یکی بر سرش خسروانی کلاه
 پدر را بفایت فرومایه دید
 ز هبیت به پیغولهای در گریخت
 به سرداری از سربزرگان مهی
 بلرزیدی از بادِ هبیت چوبید؟
 ولی عزتم هست تا در دهم
 که در بارگاهِ ملک بسوده‌اند
 که بر خویشان منصبی می‌نهی
 که سعدی مثالی نگوید بر آن

* * *

بتابد به شب کرمکی چون چراغ
 چه بودت که بیرون نیایی به روز؟
 جواب از سرِ روشنایی چسه داد
 ولی پیشِ خورشید پیدا نیسم

رئیسِ دهی با پسر در رهسی
 پسر جاوشان دید و تیغ و تبر
 یلانِ کماندارِ نخچیـرز
 یکی در برش پرنیانی قبا
 ۱۸۶۵ پسر کان همه شوکت و پایه دید
 که حالش بگردید و رنگش بریخت
 پسر گفتش آخر بزرگِ دهی
 چه بودت که ببیدی از جان امید
 بلی، گفت سالار و فرماندهم
 ۱۸۷۰ بزرگان از آن دهشت آلوده‌اند
 تو ای بی‌خبر همچنان در دهی
 نگفتند حرفی زبان آوران

مگر دیده باشی که در باغ وراغ
 یکی گفتش ای کرمکِ شبِ فروز
 ۱۸۷۵ ببین کآتشی کرمکِ خاکِ زاد
 که من روز و شب جز به صحرائیم

حکایت

گرفتند پیری مبارک نهاد
 چو قیدش نهادند بر پای و دست
 که را زهره باشد که غارت کند؟

به شهری در از شام غوغا فتاد
 هنوز آن حدیثم به گوشاندرست
 که گفت ارنه سلطان اشارت کند

که می دانمش دوست بر من گماشت
من از حق شناسم ، نه از عمرو و زید
چو داروی تلخت فرستند حکیم
نه بیمار داناترست از طبیب

۱۸۸۰ بیاید چنین دشمنی دوست داشت
اگر عزّ و جاه است و گر دُلّ و قَید
ز عِلّت مدار ، ای خردمند ، بیم
بخور هر چه آید زدستِ حبیب

حکایت صاحب نظرِ پارسا

گِر و بود و می بُرد خواری بسی
به دَف برزدندش به دیوانگی
که تریاکِ اکبر بُود زهرِ دوست
چو مِسْمار پیشانی آورده پیش
که بامِ دماغش لگد کوب کرد
که غرقه ندارد ز یاران خبر
نیندیشد از شیشه نام و ننگ
در آغوشِ این مرد و بَرُوی بتاخت
ز یاران کس آگه ز رازش نبود
بر او بسته سرما دری از زُخام
که خود را بگشتی در این آبِ سرد
که ای یار چند از ملامت ؟ خموش
ز مهرش چنانم که نتوان شکفت
ببیس تا چه بارش بجان می کشم
به قُدرت در او جانِ پاک آفرید
که دایم به احسان و فضلش درم ؟

یکی را چو من دل سه دستِ کسی
۱۸۸۵ پس از هوشمندی و فرزوانگی
ز دشمن جفا بردی از بهر دوست
ققا خوردی از دستِ یارانِ خویش
خیالش چنان بر سر آشوب کرد
نبودش ز تشنّیعِ یارانِ خبیر
۱۸۹۰ کرا پای خاطر بر آمد به سنگ
شی دیو خود را پری چهره ساخت
سحرگه مجالِ نمازش نبود
به آبی فرورفت نزدیکِ بام
نصیحتگری لَومش آغاز کرد
۱۸۹۵ ز بُرنای مُنِصف بر آمد خروش
مرا پنج روز این پسر دل فریفت
نپرسید باری به خُلُقِ خوشم
پس آن را که شخصم ز خاک آفرید
عجب داری اربابِ حکمش بَکُرم

گفتار اندر سماعِ اهلِ دل و تقریرِ حق و باطلِ آن

۱۹۰۰ اگر مردِ عشقی کمِ خویش گیر
 مژگن از محبت که خاکت کند
 نروید نبات از خوبِ درست
 تو را با حق آن آشنایی دهد
 که تا با خودی در خودت راه نیست
 ۱۹۰۵ نه مطرب که آوازِ پای ستور
 مگس پیشِ شوریده دل پر نزد
 نه بم داند آشفته سامان نه زیر
 سراینده خود می نگردد خموش
 چو شوریدگان می پرستی کنند
 ۱۹۱۰ بچرخ اندر آیند دولاب وار
 بتسلیم سر در گریبان برند
 مکن عیبِ درویشِ مدهوشِ مست
 نگویم سماعِ ای برادر که چیست
 گراز بُرجِ معنیِ پردِ طیرِ او
 ۱۹۱۵ وگر مردِ لهوست و بازی و لاغ
 چه مردِ سماعِ است شهوت پرست؟
 پریشان شود گُل به بادِ سحر
 جهان پر سماعِ است و مستی و شور
 نبینی شربِ بر نوا ای عرب
 ۱۹۲۰ شتر را چو شورِ طرب در سرست

وگرنه ره عافیت پیش گیر
 که باقی شوی گر هلاکت کند
 مگر حال بزوی نگردد نخست
 که از دستِ خویشت رهایی دهد
 وز این نکته جزبی خود آگاه نیست
 سماع است اگر عشق داری و شور
 که او چون مگس دست بر سر نزد
 به آوازِ مرغی بنالد فقییر
 ولیکن نه هر وقت بازست گوش
 بر آوازِ دولاب مستی کنند
 چو دولاب بر خود بگیرند زار
 چو طاقت نمائند گریبان درند
 که غرق است از آن می زندپا و دست
 مگر مستمع را بدانم که کیست
 فرشته فرو مآند از سیرِ او
 قوی تر شود دیوش اندر دماغ
 به آوازِ خوش خفته خیزد ، نه مست
 نه هیزم که شکافش حز تبر
 ولیکن چه بیند در آینه کسور؟
 که چو نش برقش اندر آرد طرب؟
 اگر آدمی را نباشد خرسست

حکایت

که دلها در آتش چونی سوختی
 بتندی و آتش در آن نی زدی
 سماعش پریشان و مدهوش کرد
 که آتش به من در زد این بار نی
 چرا برفشانند در رقص دست ؟
 فشاند سر دست بر کاینات
 که هر آستینیش حانی در اوست
 برهنه بوانی زدن دسب و پا
 که عاجز بود مرد با جامه غرق
 چوپیوندها بگلسی اصلی

شکر لب جوانی نی آموختی
 پدر بارها بانگ بزوی زدی
 شبی برادای پسر گوش کرد
 همی گفت و بر چهره افکنده خوی
 ۱۹۲۵ ندانی که شوریده حالان مست
 گشاید دری بر دل از واردات
 حلالش بود رقص بر یاد دوست
 گرفتم که مردانه‌ای در شناسا
 بکن خرقه نام و ناموس و زرق
 ۱۹۳۰ تعلق حجاب است و بی حاصلی

حکایت پروانه و صدق محبت او

بیرو دوستی در خور خویش گیر
 تو و مهر شمع از کجا تا کجا ؟
 که مردانگی باید آنگه نبرد
 که جهل است با آهنی پنجه زور
 نه از عقل باشد گرفتن به دوست
 که جان در سر کسار او می کنی
 قفا خورد و سودای بیهوده پخت
 که روی ملوک و سلاطین در اوست ؟
 مُدارا کنسد با چو تو مُفلسی
 تو بیچاره‌ای با تو گرمی کنسد

کسی گفت پروانه را کای حقیر
 رهی رو که بینی طریق رجا
 سمندر نه ای گرد آتش مگرد
 ز خورشید پنهان شود موش کور
 ۱۹۳۵ کسی را که دانی که خصم تو اوست
 تو را کس نگوید نکو می کنی
 گدایی که از پادشه خواست دخت
 کجا در حساب آرد او چون تو دوست
 میندار کو در چنان مجلسی
 ۱۹۴۰ و گر با همه خلق نر می کنسد

چه گفت، ای عجب گر بسوزم چه باک؟
 که پنداری این شعله بر من گل است
 که مهرش گریبانِ جان می‌کشد
 که زنجیرِ شوق است در گردنم
 نه این دم که آتش به من در فروخت
 که با او توان گفتن از زاهدی
 که من راضیم کُشته در پای دوست
 چو او هست اگر من نباشم رواست
 که دروی سرایت کند سوزِ دوست
 حریفی بدست آر همدردِ خویش
 که گویی به کزدم گزیده منال
 که دانی که در وی نخواهد گرفت
 نگویند کآهسته ران ای غلام
 که عشق آتش است - ای پسر پند، باد
 پلنگ از زدن کینه ورتتر شود
 که رویم فرا چون خودی می‌کنی
 که با چون خودی گم کنی روزگار
 به کوی خطرناک مستان روند
 دل از سر به یک بار برداشتم
 که بد زهره بر خویشان عاشق است
 همان به که آن نازنینم کُشد
 به دستِ دلارام خوشتر هلاک

نگه کن که پروانه سوز ناک
 مرا چون خلیل آتشی در دل است
 نه دل دامنِ دلستان می‌کشد
 نه خود را بر آتش بخود می‌زنم
 ۱۹۴۵ مرا همچنان دور بودم که سوخت
 نه آن می‌کند یار در شاهمدی
 که عیبم کند بر تو لای دوست؟
 مرا بر تلف حرص دانی چراست؟
 بسوزم که یار پسندیده اوست
 ۱۹۵۰ مرا چند گویی که در خوردِ خویش
 بدان مآند اندرزِ شوریده حال
 یکی را نصیحت مگو ای شگفت
 ز کف رفته بیچاره‌ای را لگام
 چه نغز آمد این نکته در سندان
 ۱۹۵۵ به باد آتش تیز برتر شود
 چون نیکت بدیدم بدی می‌کنی
 ز خود بهتری جوی و فرصت شمار
 پی چون خودی خودپرستان روند
 من اول که این کار سر داشتم
 ۱۹۶۰ سر انداز در عاشقی صادق است
 اجل ناگهی در کمینم کُشد
 چو بی شک نیسته‌ست بر سر هلاک

به روری به بیچارگی جان دهی ؟ پس آن به که در پای جانان دهی

مخاطبه شمع و پروانه

شبی یاد دارم که چشم نخفت
 ۱۹۶۵ که من عاشقم گر بسوزم رواست
 بگفت ای هوا دارِ مسکینِ من
 چو شیرینی از من بدر می رود
 همی گفت و هر لحظه سیلابِ درد
 که ای مدّعی عشق کارِ تو نیست
 ۱۹۷۰ تو بگریزی از پیشِ یک شعله خام
 نورا آتشِ عشق اگر پیر بسوخت
 همه شب در این گفت و گو بود شمع
 نرفته ز شب همچنان بهرهای
 همی گفت و می رفت دودش به سر
 ۱۹۷۵ ره این است اگر خواهی آموختن
 مکن گریه بر گورِ مقتولِ دوست
 اگر عاشقی سر مشوی از مرض
 فدائی ندارد ز مقصود چنگ
 به دریا مروگفتمت زینهار

شنیدم که پروانه با شمع گفت
 تورا گریه و سوز باری چراست ؟
 برفت انگبین یارِ شیرینِ من
 چو فرهادم آتش به سر می رود
 فرو می دویدش به رخسارِ زرد
 که نه صبر داری نه یارای ایست
 من استاده‌ام تا بسوزم تمام
 مرا بین که از پای تا سر بسوخت
 به دیدارِ او وقتِ اصحاب ، جمع
 که ناگه بگشتش پری چهرهای
 همین بود پایانِ عشق ، ای پسر
 به کشتن فَرَجِ یابی از سوختن
 قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ که مقبولِ اوست
 چو سعدی فرو شوی دست از غرض
 وگر بر سرش تیر بارند و سنگ
 وگرمی روی تن به طوفان سپار

باب چهارم

در تواضع

۱۹۸۰ ز خاک آفریدت خداوندِ پاک
حریص و جهان سوز و سرکش مباش
پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
ز خاک آفریدندت آتش مباش
به بیچارگی تن بینداخت خاک
از آن دیو کردند از این آدمی
چو آن سرفرازی نمود، این کمی
چو گردن کشید آتشِ هولناک

حکایت در این معنی

۱۹۸۵ که جایی که دریاست من کیستم؟
چو خود را به چشمِ حقارت بدید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
گر او هست حقاً که من نیستم
سپهرش به جایی رسانید کار
بلندی از آن یافت کوپست شد
صدف در کنارش بجان پرورید
که شد نامور لؤلؤ شاهوار
در نیستی کوفت تا هست شد

حکایت در معنی نظرِ مردان در خود بحقارت

۱۶۹۰ در او فضل دیدند و فقر و تمیز
مه عابدان گفت روزی به مرد
جوانی خردمند پاکیزه بوم
همان کابن سخن مرد رهرو شنید
ز دریا برآمد به در بندِ روم
نهادند رختش به جایی عزیز
که خاشاکِ مسجد بیفشان و گرد
برون رفت و بازش نشان کن ندید

بر آن حمل کردند یاران و پییر
دگر روز خادم گرفتش به راه
۱۹۹۵ ندانسنی ای کودکِ خود پسند
گیرستن گرفت از سر صدق و سوز
نه گرد اندر آن بُقعہ دیدم نه خاک
گرفتم قدم لاجرم باز پس
طریقت جز این نیست درویش را
۲۰۰۰ بلندیت باید نواضع گزین

حکایت با یزیدِ بسطامی

ز گرما به آمد برون با یزید
فرور یخند از سرایی به سر
کفِ دستِ شکرانه مالان به روی
به خاکستری روی درهم کشم؟

* * *

۲۰۰۵ بزرگان نکردند در خود نگاه
بررگی به ناموس و گفتار نیست
تواضع سرِ رفعت افسر از دست
بگردن فتد سرکشِ تندخوی
زمفرورِ دنیاره دین محوی
۲۰۱۰ گرت جاه باید مکن چون خسان
گمان کی بگرد مردمِ هوشمند
از این نامورتر محلی محوی

خدا بینی از خویشان بین خواه
بلندی به دعوی و پندار نیست
تکبر به خاک اندر اندازد
بلندیت باید بلندی مجوی
خدا بینی از خویشان بین مجوی
به چشمِ حقارت نگه در کسان
که در سرگرانی است قدر بلند؟
که خوانند خلقت پسندیده خوی

بزرگش بینی به چشمِ خرد؟
 نمایی، که پیشت نکبترکنان
 برافتاده گر هوشمندی مخند
 که افتادگانش گرفتند حای
 نَعْنَتُ مکن بر من عیب ناک
 یکی در خرابی‌ای افتاده مست
 وراین را براند، که باز آردش؟
 نه این را در تو به بسته‌ست پیش

نه‌گر چون نویی بر تو کبر آورد
 و نیز از نکبتر کنی همچنان
 ۲۰۱۵ چو استاده‌ای بر مقامی بلند
 بسا ایستاده در آمد ز پیای
 گرفتم که خود هستی از عیب پاک
 یکی حلقه، کعبه دارد به دست
 گر آن را بخواند، که نگذاردش؟
 ۲۰۲۰ نه مُسَظْهَرست آن به اعمالِ خویش

حکایت عیسی (ع) و عابد و ناپارسا

که در عهدِ عیسی علیه‌السلام
 به جهل و ضلالت سر آورده بود
 ز ناپاکی ابلیس در وی خحل
 نیاسوده تا بوده از وی دل‌سی
 شکم فربه از لقمه‌های حرام
 به ناداشنی دوده اندوده‌ای
 نه گوشی چو مردم نصیحت شنو
 نمایان به هم چون مِه نوزدور
 حوی نیک نامی نیندوخته
 که در نامه حای نیشتن نم‌اند
 بغفلت شب و روز مَخمور و مست
 به مقصوره، عابدی سرگذشت
 به پایش در افتاد سر بر زمین

شنیدستم از راویانِ کلام
 یکی زندگانی تلف کرده بود
 دلیری سیه نام‌های سخت دل
 بسر برده ایام، بی حاصلی
 ۲۰۲۵ سرش خالی از عقل و پُر ز احتشام
 به ناراستی دامن‌آلوده‌ای
 نه پاییی چو بینندگان راسترو
 چو سالِ بد از وی خلایق نفور
 هوئی و هوس خرمش سوخته
 ۲۰۳۰ سیه نامه چندان تَنَعُّم بر‌اند
 گنهکار و خودرای و شهوت‌پرست
 شنیدم که عیسی در آمد زدشت
 زیر آمد از غرفه حلوت‌نشین

چو یروانه حیران در ایشان ز نور
 چو درویش در دست سرمایه دار
 ز شبه‌های در غفلت آورده روز
 که عمرم بغفلت گذشت ای دریغ !
 به دست از نکویی نیاورده چیز
 که مرگش به از زندگانی بسی
 که پیرانه سرشمرساری نبرد
 که گر با من آید فَبئسَ الْقَرین
 که فریادِ حال مرس ای دستگیر
 روان آبِ حسرت به شیب و برش
 تَرش کرده با فاسق ابروزدور
 نگون بختِ جاهل چه در خوردِ ماست ؟
 به بادِ هَوی عمر ببرداده‌ای
 که صحبت بُوَد با مسیح و منش ؟
 به دوزخ سرفتنی پسِ کارِ خویش
 مبادا که در من فتد آتش
 خدایا تو با او مکن حَشْرَمین
 در آمد به عیسی عَلَیْهِ الصَّلَاةُ
 مرا دعوتِ هر دو آمد قبول
 بنالید بر من بزارق و سوز
 نیندازمش ز آستانِ کَسْرَم
 به انعامِ خویش آرمش در بهشت

گنهکارِ برگشته اخت‌رزدور
 ۲۰۳۵ تأمل بحسرت‌کنان شرمسار
 خجل زیر لبِ عذرخواهان به سوز
 سرشکِ غم از دیده باران چومیغ
 برانداختم نقدِ عمر عزیز
 چو من زنده هرگز مبادا کسی
 ۲۰۴۰ بڑست آن که در عهدِ طفلی بمرد
 گناهم ببخش ای جهان آفرین
 در این گوشه نالان گنهکارِ پیر
 نگون مانده از شرمساری سرش
 وز آن نیمه عابد سری پرغرور
 ۲۰۴۵ که این مُدیر اندر بی‌ما چراست ؟
 به گردن به آتش در افتاده‌ای
 چه خیر آمد از نفسِ سردامنش
 چه بودی که زحمت ببردی ز پیش
 همی رنجم از طلعتِ ناخوش
 ۲۰۵۰ به محشر که حاضر شوند انجمن
 در این بود و وحی از جلیل الصّفات
 که گر عالم است این و گروهی جهول
 به کرده ایامِ برگشته روز
 به بیچارگی هر که آمد برم
 ۲۰۵۵ عَفُو کردم از وی عملهای زشت

که در خلد با وی سودهم نشست
 که آن را به جنت برند این به نار
 گر این تکیه بر طاعت خویش کرد
 که بیچارگی به زکبر و منی
 در دوزخش را نباید کلید
 به از طاعت و خویشتن بینیست
 نمی گنجد اندر خدایی خودی
 نه هر شهسواری بدربرد گسوی
 که پنداشت چون پسته مغزی دراوست
 برو عذر تقصیر طاعت بیار
 چه زاهد که بر خود کند کار سخت
 ولیکن میفزای بر مصطفی
 که باحق نکو بود و با خلق بد
 ز سعدی همین یک سخن پیاد دار
 به از پارسای عبادت نمای

و گر عار دارد عبادت پرست
 بگو ننگ از او در قیامت مدار
 که آن را جگر خون شد از سوز و درد
 ندانست در بارگاه عنسی
 ۲۰۶۰ کرا حامه پاک است و سیرت پلید
 بر این آستان عجز و مسکینیت
 چو خود را ز نیکان شمردی بدی
 اگر مردی از مردی خود مگسوی
 پیاز آمد آن بی هنر حمله پوست
 ۲۰۶۵ از این نوع طاعت نیاید بکار
 چه رند پریشان شوریده بخت
 به رهد و وزع کوش و صدق و صفا
 نخورد از عبادت بر آن بی خرد
 سخن ماند از عاقلان یادگار
 ۲۰۷۰ گنهکار اندیشناک از خدای

حکایت دانشمند

در ایوان قاضی نه صف بر نشست
 معترف گرفت آستینش که خیز
 فرو تر نشین، یابرو، یا بایست [
 کرامت به فضل است و رتبت به قدر
 همین شرمساری عقوبت بست
 بخواری نیفتد زبالا به پست

فقیهی کهن جامه‌ای تنگ دست
 که کرد قاضی در او تیز تیز
 [ندانی که بر در مقام تونیست
 نه هر کس سزاوار باشد به صدر
 ۲۰۷۵ دگر ره چه حاجت به پند کست؟
 بعزت هر آن کو فرو تر نشست

جو سرینجهات نیست شیری مکن
 که بنشست و برخاست بختش به جنگ
 فرونر بست ار مَعامی که سود
 لِمَ وَلَا أَسْلِمَ درانداختند
 به لاوَنَعَم کرده گردن دراز
 فنادند درهم به منقار و جنگ
 یکی برزمین می زند هر دو دست
 که در حِلِّ آن ره نبردند هیچ
 بَغَرِّش درآمد جو شیرِ عَرین
 به ابلاغِ بزیل و فقه و اصول
 نه رگهای گردن به حَتِّ قوی
 بگفتند اگر نیک دانسی بکوی
 به دلها جو نقشِ نگین پرنکاش
 قلم در سرِ حَرِّ دَعْوای کشید
 که بر عقل و طبع هزار آفرین
 که قاضی حو خر در وَحَل بازماند
 به اکرام و لطفش فرستاد پیش
 به شکرِ قدومت نپرداختیم
 که بیم نورا در چنین پایهای
 که دسارِ قاضی نهد بر سرش
 منه بر سرم پای بندِ غرور
 به دسارِ پنجه کزم سرکران

به جای بزرگان دلیری مکن
 جو دید آن حردمندِ درویش رنگ
 جو آتش بر آورد سجّاره دود
 ۲۰۸۰ فیهان طریقِ حدل ساختند
 کشادند برهم در فینه باز
 نوگفتی خروسایِ شاطر به جنگ
 یکی بی خود از ختمانکی چومست
 فنادند در عُقدهای پیچ پیچ
 ۲۰۸۵ کهن حامد در صَفِّ آخرترین
 بگفت ای صَنا دیدِ شرعِ رسول
 دلایل قوی بآید و معنوی
 مرا بر جوگانِ لَعب است و کوی
 بد کَلکِ فصاحِ بانی که داشت
 ۲۰۹۰ سرار کوی صورت به معنی کشید
 بگفتش از هر کسار آفرین
 سَمندِ سخن بابه حابی براند
 برون آمد از طاق و دسارِ خویش
 که هیئاتِ عدلِ بوشناخیم
 ۲۰۹۵ دریغ آیدم با چنین مایه‌های
 معرفت به دلداری آمد برش
 به دست و زبان منع کردش که دور
 که فردا شود بر کهن میزبان

نمایند مردم به چشم حقیق
 گرش کوزه زرین بود یا سفال ؟
 نباید مرا چون تو دستارنغز
 کدو سر بزرگ است و بی مغز نیز
 که دستار پنبه‌ست و سبَلت حشیش
 چو صورت همان به که دم درکشند
 بلندی و نحسی مکن چون زحل
 که خاصیت نیشکر خود دراوست
 و گرمی رود صد غلام از پست
 چو برداشتش پُرطمع جاهلی
 بدیوانگی در حریرم میبچ
 وگر در میان شقایق نشست
 خرار جلّ اطلس بپوشد خست
 به آب سخن کینه از دل بشست
 چو خصمت بیفتاد سستی مکن
 که فرصت فرو شوید از دل غبار
 که گفت اِنَّ هٰذَا لَیَوْمٌ عَسِیْر
 بماندش در او دیده چون فرقدین
 برون رفت و بازش نشان کس نیافت
 که گویی چنین شوخ چشم از کجاست ؟
 که مردی بدین نعت و صورت که دید ؟
 در این شهر سعدی شناسیم و بس

چو مَولام خوانند و صدر کبیر
 ۲۱۰۰ تفاوت کند هرگز آب زلال
 خرد باید اندر سر مرد و مفرز
 کس از سر بزرگی نباشد بچیز
 میفراز گردن به دستار و ریشش
 به صورت کسانی که مردم و شنند
 ۲۱۰۵ بقدر هنر جُست باید محمل
 نی بوریا را بلندی نکوست
 بدین عقل و همت نخوانم کست
 چه خوش گفت خر مهره‌ای در گلی
 مرا کس نخواهد خریدن به هیچ
 ۲۱۱۰ خَبَزْدو همان قدر دارد که هست
 نه مُنعم به مال از کسی بهترست
 بدین شیموه مرد سخنگوی جُست
 دل آزرده را سخت باشد سُخن
 چو دستت رسد مفرز دشمن برآر
 ۲۱۱۵ چنان ماند قاضی به جورش اسیر
 به دندان گزید از تعجب یَدین
 وزان جا جوان روی همت بتافت
 غریبواز بزرگان مجلس بخواست
 نقیب از پیش رفت و هر سو دوید
 ۲۱۲۰ یکی گفت از این نوع شیرین نَفَس

برآن صدهزار آفرین کاین بگفت حق تلخ بین تاچه شیرین بگفت

حکایت توبه کردن ملک زاده گنججه

یکی پادشاه زاده در گنججه بود که دور از نو ناپاک و سرپنجه بود
 به مسجد درآمد سرایان و مست می اندر سر و ساتگینی به دست
 به مقصوره در پارسایی مقیم زبانی دلاویز و قلبی سلیم
 ۲۱۲۵ تنی چند برگرفت اومجتمعه چو عالم نباشی کم از مستمع
 چوبی عزتی پیشه کرد آن حرون شدند آن عزیزان خراب اندرون
 چو منکر بود پادشاه راقدم که یازد زد از امر معروف دم ؟
 تحکم کند سیر بر بوی گل فروماند آواز چنگ از دهل
 گرت نهی منکر برآید زدست نشاید چوبی دست و پایان نشست
 ۲۱۳۰ [وگر دست قدرت نداری، بگوی که پاکیزه گردد به اندرز خوی]
 چو دست و زبان را نماند مجال به همت نمایند مردی رچال
 یکی پیش دانای خلوت نشین بنالید و بگریست سر بر زمین
 که باری براین رند ناپاک و مست دعاکن که مابی زبانیم و دنت
 دمی سوزناک از دلی ناخبر قوی تر که هفتاد تیغ و تبر
 ۲۱۳۵ برآورد مرد جهان دیده دست چه گفت ای خداوند بالا و پست
 خوش است این پسر وقتش از روزگار خدایا همه وقت او خوش بسدار
 کسی گفتش ای قُدوه، راستی براین بد چرا نیکویی خواستی؟
 [چو بد عهد را نیک خواهی زبهر چه بدخواستی بر سر خلق شهر؟]
 چنین گفت بیننده، تیز هوش چو سر سخن در نیایی مجوش
 ۲۱۴۰ [به طامات مجلس نیاراستم زداد آفرین توبه اش خواستم]
 که هرگه که بازآید از خوی زشت به عیشی رسد حاودان در بهشت

به ترک اندرش عیشهای مدام
 کسی زان میان با ملک باز گفت
 بیارید بر چهره سیلِ دریغ
 حیا دیده بر پشتِ پایش سدوخت
 در توبه کوپان که فریادرس
 سرِ جهل و ناراستی سرنهم
 نظر کرد در صُفّه، بارگاه
 ده از نعمت آباد و مردم خراب
 یکی شعرگویان صُراحی به دست
 ر دیگر سوآوازِ ساقی که نوش
 سرچنگی از خواب دربر چو چنگ
 بجز نرگس آن حا کسی دیده باز
 برآورده زیر از میان ناله زار
 مبدّل شد این عیشِ صافی به دُرد
 بدر کرد گوینده از سر سرود
 کدو را نشاندند و گردن زدند
 روان همچنان کز بَطِ کُشته خون
 در آن فتنه دختر بینداخت زود
 قدح را بر او چشمِ خونی پُراشک
 بکنند و کردند نوباز جای
 به سُستن نمی شد ز روی رُخام
 که خورد اندر آن روز چندان شراب

همین پنج روزست عیشِ مدام
 حدیثی که مردِ سخن ساز گفت
 ز وُجد آب در چشمش آمد چومیغ
 ۲۱۴۵ به نیرانِ شوق اندرونش بسوخت
 بر نیک محضر فرسناد کس
 قدم رنجه فرمای تا سر نهم
 نصیحتگر آمد به ایوانِ شاه
 شکر دید و عَنّاب و شمع و شراب
 ۲۱۵۰ یکی عسایب از خود، یکی نیم مست
 رسویی برآورده مطربِ خروش
 حریفان خراب از می لعل رنگ
 نبود از ندیمان گسردن فراز
 دف و چنگ با یکدگر سازگار
 ۲۱۵۵ بفرمود و درهم تکستند خُرد
 شکستند چنگ و گستند رود
 به میخانه در سنگ بُردن زدند
 می لاله گوی از بَطِ سرنگون
 خُم آسِنِ خُمِرُنه ماهه بود
 ۲۱۶۰ تکم تا به نافش دریدند مُشک
 بفرمود تا سنگِ صحنِ سرای
 که گلگوسه، خمرِ یاقوت فام
 عجب نیست بالوعه گرشد خراب

قفا خوردی از دستِ مردم چودف
 بمالیدی او را چو طنبور گسوش
 چوپیران به کنجِ عبادت نشست
 که شایسته روپاش و پاکیزه قول
 چنان سودمندش نیامد که پند
 که بیرون کن از سر جوانی و جهل
 که درویش را زنده نگذاشتی
 نیندیشد از تیغِ بران پلنگ
 چو با دوست سختی کنی دشمن اوست
 که خایسکِ نادیب بر سر نخورد
 چو بینی که سختی کند ، سست گیر
 اگر زیر دست است و گر سرفراز
 به گفتارِ خوش ، و آن سراندرکشد
 که پیوسته تلخی بُرد تند روی
 نُرش روی را گو بتلخی بمیر

دگر هر که بربطِ گرفتگی به کف
 ۲۱۶۵ و گر فاسقی چنگ بردی به دوش
 جوان را سراز کبر و پندار مست
 پدر بارها گفته بودش به سول
 جفای پدر بُرد و زندان و بند
 گرش سخت گفتی سخنگوی سهل
 ۲۱۷۰ خیال و غرورش بر آن داشتی
 سپر ننگند شیرِ غران ز جنگ
 بنرمی زدشمن توان کرد دوست
 چو سندان کسی سخت رویی نکرد
 به گفتن درشتی مکن با امیر
 ۲۱۷۵ به اخلاق با هر که بینی بساز
 که این گردن از نازکی برکشد
 به شیرین زبانی توان بُرد گوی
 تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر

حکایت

که دلها ز شیرینیش می بسوخت
 براو مشنری از مگس بیشت
 بخوردندی از دستِ او چون غسل
 حسد برد بر روزِ بازارِ او
 غسل بر سر و سرکه برابروان
 که نشست برانگبینش مگس

شکر خنده ای انگبین می فروخت
 ۲۱۸۰ نباتی میان بسته چون نیشکر
 گراو زهر برداشتی فی المثل
 گرانی نظر کرد در کنارِ او
 دگر روز شد گردِ گیتی دوان
 بسی گشت فریاد خوان پیشو پس

۲۱۸۵ شبانگه چو نقدش نیامد بدست
 چو عاصی تُرُش کرده روی از وعید
 زنی گفت بازی کنان شوی را
 به دوزخ بُرد مرد را خوی زشت
 ۲۱۹۰ حرامت بود نان آن کس چشید
 مکن خواجه بر خویشان کار سخت
 گرفتم که سیم و زرت چیست
 چو سعدی زبانِ خوشت نیز نیست؟

حکایت در معنی تواضع نیکمردان

شندم که فرزانه‌ای حق پرست
 از آن تیره دل مردِ صافی درون
 ۲۱۹۵ یکی گفتش آخر نه مردی تو نیز؟
 شنید این سخ مردِ پاکیزه خوی
 دَرَد مستِ نادانِ گریبانِ مرد
 زهشیارِ عاقلِ نزیبید که دست
 گریبان گرفتش یکی رندِ مست
 قفا خورد و سر بر نکرد از سکون
 تحملِ دریغ است از این بی تمیز
 بدو گفت از این نوع دیگر مگوی
 که با شیرِ جنگی سگالِ دَنبَرَد
 زبند در گریبانِ نادانِ مست

حکایت در معنی عزت نفس مردان

سگی پای صحرا نشینی گزید
 ۲۲۰۰ شب از درد بیچاره خوابش بُرد
 پدر را جفا کرد و تنیدی نمود
 پس از گریسه مردِ پراکنده روز
 مرا گرچه هم سلطنت بود و بیش
 مُحال است اگر تیغ بر سر خورم
 به خشمی که زهرش زدندان چکید
 به خیل اندرش دختری بود خُرد
 که آخر تو را نیز دندان نبود؟
 بخندید کای مامکِ دلفروز
 دریغ آمدم کام و دندانِ خویش
 که دندان به پای سگ اندر برم

۲۲۰۵ توان کرد باناکسان بدرگسی ولیکن نیاید زمردم سگی

حکایت خواجه نیکوکار و بنده نافرمان

بزرگی هنرمند آفاق بود
از این خُفَرَقی موی کالیده‌ای
چو نُعبانش آلوده دندان به‌زهر
مدامش به روی آبِ چشمِ سَبَل
۲۲۱۰ گره وقتِ پختن برابرو زدی
دَمادَم به نان خوردنش هم نشست
نه گفت اندراو کار کردی نه‌چوب
گهی خار و خس در ره انداختی
ز سیماش وحشت فرار آمدی
۲۲۱۵ کسی گفت از این بنده، بدخصال
نیرزد وجودی بدین ناخوشی
منت بنده‌ای خوب و نیکوسیر
و گریک پشیز آورد سر میبچ
شنید این سخن مردِ نیکو نهاد
۲۲۲۰ بدست این پسر طبع و خویش‌ولیک
چو زو کرده باشم تحمّل بسی
تحمّل چو زهرت نماید نخست

حکایت معروفِ کرخی و مسافرِ رنجور

کسی راهِ معروفِ کرخی بچُست
ز بیمارش تا به مرگ اندکی
که بنهاد معروفی از سر نخست

به مویش جان در تن آویخته
 روان دست دربانگ و نالش نهاد
 نه از دست فریاد او خواب کس
 نمی‌مرد و خلقی به حجت بکشت
 گرفتند از او خلق راه گریز
 همان ناتوان ماند و معروف و س
 چو مردان میان بست و کرد آنچه گفت
 که چند آورد مرد ناخفته تاب؟
 مسافر پراکنده گفتن گرفت
 که نامند و ناموس و زرقند و باد
 فریبنده، پارسایی فروش
 که بیچاره‌ای دیده بر هم نیست؟
 که یک دم چرا غافل از وی بخت
 شنیدند پوشیدگان حرم
 شنیدی که درویش نالان چه گفت؟
 گرانی مکن جای دیگر بمیر
 ولی با بدان نیکمردی بدست
 سر مردم آزار بر سنگ به
 که در شوره نادان نشانددخت
 کرم پیش نامردمان گم مکن
 که سگ را نمالند چون گربه پشت
 به سیرت پنه از مردم ناسپاس

۲۲۲۵ سرش موی و رویش صفا ریخته
 شب آن جابیفگند و بالش نهاد
 نه خوابش گرفتی شبان یک نفس
 نهادی پریشان و طبعی درشت
 زفریاد و نالیدن و خفت و خیز
 ۲۲۳۰ زد دیار مردم در آن بقیه کس
 شنیدم که شها ز خدمت نخفت
 شبی بر سرش لشکر آورد خواب
 به یک دم که چشمانش خفتن گرفت
 که لعنت بر این نسل ناپاک باد
 ۲۲۳۵ پلید اعتقادان پاکیزه پوش
 چه داند لَت انبانی از خواب مست
 سخنهای مُنکر به معروف گفت
 فرو خورد شیخ این حدیث از کرم
 یکی گفت معروف را در نهفت
 ۲۲۴۰ برو زین سپس گو سر خویش گیر
 نکویی و رحمت بجای خودست
 سر سفله را گرد بالش منسه
 مکن با بدان نیکی ای نیکبخت
 نگویم مراعات مردم مکن
 ۲۲۴۵ به اخلاق نرمی مکن با درشت
 گر انصاف خواهی سگ حق شناس

چو کردی مکافات بریخ نویس
 مکن هیچ رحمت بر این هیچ کس
 پریشان مشوزین پریشان که گفت
 مرا ناخوش از وی خوش آمد به گوش
 که نتواند از بی‌قراری غنود
 شکرانه بارِ ضعیفان بکش
 میری و اسمت بمیرد چو جسم
 برنیک نامی خوری لاجسرم
 بجز گورِ معروف ، معروف نیست
 که تاجِ تکبر بینداختند
 نداند که حشمت به حلم اندرست

به برفاب رحمت‌سحکن برخسین
 ندیدم چنین پیچ بر پیچ کس
 بخندید و گفت ای دلارام جفت
 ۱۲۵۰ گراز ناخوشی کرد بر من خروش
 جفای چنین کس نباید شنود
 چو خود را قوی حال بینی و خوش
 اگر خود همین صورتی چون طلسم
 وگر پرورانی درخت کسرم
 ۲۲۵۵ نبینی که در کسرخ تربت بسی است
 به دولت کسانی سراقراختند
 تکبر کند مردِ حشمت پرست

حکایت در معنی سفاقت نااهلان

نبود آن زمان در میان حاصلی
 که زبرفشانندی به رویش چو خاک
 نکوهیدن آغاز کردش به کوی
 پلنگانِ دژنده صوف پوش
 وگر صیدی افتد چو سگ درجهد
 که در خانه کمتر توان یافت صید
 ولی جامه مردم اینان کنند
 بضاعت نهاده ز راندوختن
 جهانگردِ شبکوکِ خرمن گدای
 که در رقص و حالت جوانند و چست

طمع بُرد شوخی به صاحب‌دلی
 کمر بند و دستش تهی بود و پاک
 ۲۲۶۰ برون تاخت خواهده خیره روی
 که زنه از این کز دمانِ خموش
 که چون گربه زانو به دل برنهند
 سوی مسجد آورده دگانِ شید
 ره کاروان شیرمردان زنند
 ۲۲۶۵ سپید و سیه پاره بردوختن
 زهی جو فروشانِ گندم‌نمای
 مبین در عبادت که پیرند و ست

چو در رقص بر می‌توانند جست؟
 بظاهر چنین زرد روی و نزار
 همین بس که دنیا به دین می‌خرند
 به دخلِ کَبِشِ جامه زَن کنند
 مگر خوابِ پیشین و نانِ سحر
 چو زنبیلِ در یوزه هفتاد رنگ
 که شُغَت بُود سیرتِ خویش گفت
 نبیند هنر دیدهٔ عیبِ جوی
 چه غم داردش ز آبروی کسی؟
 گر انصافِ پرسی، نه از عقل کرد
 بتر زو قرینی که آورد و گفت
 وجودم نیاززد و رنجم نداد
 همی در سپوزی به پهلوی من
 که سهل است از این صعب‌تر گو بگوی
 از آنها که من دانم این صد یکی است
 من از خود یقین می‌شناسم که هست
 کجا داندم عیبِ هفتاد سال؟
 ندانم بجز عالمُ العیبِ من
 که پنداشت عیبِ من این است و بی
 ز دوزخ نترسم که کارم نکوست
 بیا گو بپر نسخه از پیش من
 که بُرجاسِ تیرِ بلا بوده‌اند

چرا کرد باید نماز از نشست
 عصای کلیمند بسیارخوار
 ۲۲۷۰ نه پرهیزگار و نه دانش‌ورند
 عبائی بلیلانه در تن‌کنند
 زسنت نبینی در ایشان اثر
 شکم تا سرآگنده از لقمه تنگ
 نخواهم در این وصف از این بیش گفت
 ۲۲۷۵ فروگفت از این شیوه نادیده‌گوی
 یکی کرده بی آبرویی بسی
 مریدی به شیخ این سخن نقل کرد
 بدی در قفا عیبِ من کرد و خفت
 یکی تیری افگند و در ره فتاد
 ۲۲۸۰ تو برداشتی و آمدی سوی من
 بخندید صاحب‌دل نیک‌خوی
 هنوز آنچه گفت از بدم اندکی است
 ز روی گمان بر من اینها که بست
 وی امسال پیوست با ما وصال
 ۲۲۸۵ به از من کس اندر جهان عیبِ من
 ندیدم چنین نیک پندار کس
 به محشر گواه گناهم گراوست
 گرم عیب گوید بداندیش من
 کسان مرد راه خدا بوده‌اند

۲۲۹۰ زبون باش تا پوستینت درنند
گر از خاکِ مردانِ سبویی کنند
که صاحب‌دلان بارِ شوخان برند
به سنگش ملامت کُنان بشکنند

حکایت

۲۲۹۵ دو درویش در مسجدی خفته‌یافت
شبِ سردشان دیده نابرده خواب
یکی زان دو می‌گفت با دیگری
گر این پادشاهان گردنِ فراز
درآیند با عاجزان در بهشت
۲۳۰۰ بهشتِ برین ملک و مأوای ماست
همه عمر از اینان چه دیدی خوشی
اگر صالح آن جا به دیوارِ باغ
چو مرد این سخن گفت و صالح شنید
دمی رفت تا چشمه‌آفتاب
۲۳۰۵ دو آن هر دو را کس فرسناد [و] خواند
برایشان ببارید بارانِ جود
پس از رنجِ سرما و بارانِ وسیل
گدایان بی‌جامه شب کرده‌روز
یکی گفت از اینان ملک را نهان
۲۳۱۰ پسندیدگان در بزرگی رسند
بیرون آمدی صبحدم با غلام
برسمِ عرب نیمه بریستم‌رو
هر آن کاین دو دارد ملک صالح اوست
پریشان دل و خاطر آشفته‌یافت
چو جرّ با تأمل کنان آفتاب
که هم روزِ محشر بود داوری
که در لُهو و عیشند و با کام و ناز
من از گور سر برنگیرم زخشت
که بندِ غم امروز برپای ماست
که در آخرت نیز زحمت کشی؟
برآید، به کفشِ بدرم دماغ
دگر بودن آن چا مصالح ندید
ز چشمِ خلائق فروشت خواب
بهیبت نشست و بحرمت نشاند
فروشتشان گردِ ذلّ از وجود
نشستند با نامدارانِ خیال
مطرکنان جامه برعودسوز
که ای حلقه درگوشِ حکمت جهان
ز ما بندگان چه آمد پسند؟

بخندید در روی درویش و گفت
 ز بیچارگان روی در هم کشم
 که ناسازگاری کنی در بهشت
 تو فردا مکن در به رویم فراز
 شرف بایدت دست درویش گیر
 که امروز تخم ارادت نکاشت
 به چوگان خدمت توان بُردگوی
 که از خود پری همچو قندیل از آب؟
 که سوزیش در سینه باشد چو شمع

شهنشه ز شادی چو گل بزشکفت
 من آن کس نیم کز غرور حشم
 تو هم با من از سربنه خوی زشت
 من امروز کردم در صلح باز
 ۲۳۱۵ چنین راه اگر مقبلی پیش گیر
 بر از شاخ طویی کسی بر نداشت
 ارادت نداری سعادت مجوی
 تو را کی بود چون چراغ التهاب
 وجودی دهد روشنایی به جمع

حکایت در محرومی خویشتن بینان

ولی از تکبر سری مست داشت
 دلی پُر ارادت ، سری پُر غرور
 یکی حرف در وی نیاموختی
 بدو گفت دانای گردن فراز
 انائی که پُر شد دگر چون بَرَد؟
 تهی آی تا پُر معانی شوی
 تهی گرد و باز آی پُر معرفت

۲۳۲۰ یکی در نجوم اندکی دست داشت
 بر گوشه آرمده از راه دور
 خردمند از او دیده بردوختی
 چو بی بهره عزم سفر کرد باز
 تو خود را گمان برده ای پُر خرد
 ۲۳۲۵ ز دعوی پُری زان تهی می روی
 ز هستی در آفاق سعدی صفت

حکایت

بفرمود جستن کش در نیافت
 به شمشیر زن گفت خوش بریز
 برون کرد دشنه چو تشنه زبان
 خدایا بجل کردمش خون خویش

به خشم از ملک بندهای سربتافت
 چو باز آمد از راه خشم و ستیز
 بخون تشنه جلاد نامهربان
 ۲۳۳۰ شنیدم که گفت از دل تنگ ریش

در اقبال او بوده‌ام دوست‌کام
 بگیرند و خرم شود دشمنش
 دگر دیگر خشم نیاورد حوش
 خداوند رایت شد و طبل و کوس
 رسانید دهرش بدان پایگاه
 چو آب است بر آتشِ مردِ گرم
 که سرمی کند بیخِ سزنده کُشد
 پوشند خفتارِ صد سو حریر

که پیوسته در نعمت و ناز و نام
 مبادا که فردا به خورِ مَنَش
 مَلِیک را چو گفب وی آمد به گوش
 سی سرسرش داد و بردیده بوی
 ۲۳۳۵ به رفیق از چنان سهمگن حایگاه
 غرض زین حدیث آن که گفتارِ نرم
 تواضع کن ای دوست ساخِصِ تند
 نسبی که در معدِ عِرضِ تیغ و تیغ

حکایت در معنی تواضع و نیازمندی

یکی را اُنبا حِ سگ آمد به گوش
 درآمد که درویشِ صالح کجاست ؟
 بحرِ عارف آن حا دگر کس ندید
 که شرم آمدش بحثِ آن راز کرد
 هَلا گفت بر در چه پایی؟ در آئی
 کز ایندَر سگ آواز کرد ، این منم
 نهادم ز سر کبر و رای و خُرد
 که مسکین ترا ز سگ ندیدم کسی
 ز شیبِ تواضع به بسالارسی
 که خود را فروتر نهادند قدر
 فتاد از بلندی بسر در نشیب
 بپهر آسمانش به عَیوقُ بُسرد

زویرانه عارفی ژنده پوش
 ۲۳۴۰ بدل گفت کوی سگ این حاجراست ؟
 نشانِ سگ از پیش و از پس ندید
 خجل ساز گردیدن آغاز کرد
 شید از درون عارف آوازِ پای
 نینداری ای دیده، روشنم
 ۲۳۴۵ چو دیدم که بیچارگی می خرد
 چو سگ بر درش بانگ کردم بی
 چو خواهی که در قدرِ والارسی
 در این حضرت آنان گرفتند صدر
 چو سیل اندر آمد به هول و نهیب
 ۲۳۵۰ چو شبنم بیفتاد مسکین و خُرد

حکایت حاتمِ اصم

گروهی برآنند از اهلِ سخن
برآمد طنینِ مگس بامداد
همه ضعف و خاموشی کید بود
نگه کرد شیخ از سرِ اعتبار
۲۳۵۵ نه هر جا شکر باشد و شهد و قند
یکی گفت از آن حلقهء اهلِ رای
مگس را تو چون فهم کردی خروش
تو آگه گشتی به بانگِ مگس
تبسم کنان گفت ای تیزهوش
۲۳۶۰ کسانی که باما به خلوت درند
چو پوشیده دارند اخلاقِ دون
فرا می نمایم که می نشنوم
چو کالیو دانندم اهلِ نشست
اگر بد شنیدن نیاید خوشم
۲۳۶۵ به حَبَلِ ستایش فراچه مشو

که حاتمِ اصم بود، باورمکن
که در چنبرِ عنکبوتی فتاد
مگس قند پنداشتش قید بود
که ای پای بندِ طمع پای دار
که در گوشه‌ها دامیارست و بند
عجب دارم ای مردِ راهِ خدای
که ما را بدشواری آمد به گوش؟
نشاید اصم خواندنت زین سپس
اصم به که گفتارِ باطل نیوش
مرا عیب پوش و ثناگسترند
کند هستیم زیر، طبعِ زبون
مگر کز تکلف می‌ترا شیوم
بگویند نیک و بدم هر چه هست
ز کردارِ بد دامن اندر کشم
چو حاتم اصم باش و عیبت شنو

حکایت زاهد تبریزی

عزیزی در اقصای تبریز بود
شبی دید جایی که دزدی کمند
کسان را خبر کرد و آشوب‌خاست
چو نامردم آوازِ مردم شنید
۲۳۷۰ نهیبی ازان گیر و دار آمدش

که همواره بیدار و شب خیز بود
بپیچید و برطرفِ بامی فگند
زهر جانبی مرد با چوب‌خاست
میانِ خطر جای بودن ندید
گریزِ بوقت اختیار آمدش

که شب دزدِ بیچاره محروم شد
 به راهی دگر پیشباز آمدش
 به مردانگی خاکِ پایِ توام
 که جنگاوری بر دو نوع است و بس
 دوم جان بدر بردن از کارزار
 چه نامی که مَولایِ نامِ توام ؟
 به جایی که می دانمت ره برم
 نپندارم آن جا خداوندِ رخت
 یکی یای بردوشِ دیگر نهیم
 ازان به که گردی تهیدست باز
 کشیدش سوی خانه، خسویشتن
 به کتفش برآمد خداوندِ هوش
 زیلا به دامانِ او درگذاشت
 ثوابِ ای جوانان و یارِ وِ مِزْد
 دوان ، حاصه، پارسا در بغل
 که سرگشته‌ای را برآمد مراد
 بیخشود بَرُویِ دلِ نیکمُرد
 که نیکی کنند از کَرَمِ بایدان
 وگر چه بَدانِ اهلِ نیکی نیند

حکایت در معنی احتمال از دشمن از بهر دوست

که با ساده رویی در افتاده بود
 ز چوگانِ سختی بختی چوگوی

ز رحمتِ دلِ پارسا موم شد
 به تاریکی از پی فراز آمدش
 که یا را مروکاشنایِ توام
 ندیدم به مردانگی حور تو کس
 ۲۳۷۵ یکی پیشِ خصم آمدن مـردوار
 بدین هر دو خصلتِ غلامِ توام
 گرت رای باشد به حکمِ کَرَم
 سرایی است کوتاه و در بسته سخت
 کلوخی دو بالای هم بر نهیم
 ۲۳۸۰ به چندان که در دستت افتد بساز
 به دلداری و چاپلوسی و فن
 جوانمردِ شبِرو فروداشت دوش
 بَطْطاق و دستار و رختی که داشت
 وزان جا برآورد غوغا کدزد
 ۲۳۸۵ بدر جست از آشوب دزدِ دغـل
 دل آسوده شد مردِ نیکا اعتقاد
 خبیثی که بر کس ترحم نکرد
 عجب ناید از سیرتِ بخردان
 در اقبالِ نیکان بَدان می‌زیند

۲۳۹۰ یکی را چو سعدی دلی ساده بود
 جفا بردی از دشمنِ سختگوی

زیاری به تندی نپسرداختسی
 خبر زین همه سیلی و سنگ نیست؟
 زدشمن تحمّل زبونان کنند
 که گویند یارا و مردی نداشت
 جوابی که شاید نپشتن به زر
 ازان می نگنجد در آن کین کس
 چو بگذشت بر عارفی جنگجوی
 به پیکار دشمن نپسرداختسی
 همه خلق را نیست پنداشتی

حکایت لقمان حکیم

نه تن پرور و نازک اندام بود
 زبون دید و درکارگیل داشتش
 به سالی سرایی زبهرش بساخت
 زلقمانش آمد نهیبی فراراز
 بخندید لقمان که پوزش چه سود؟
 به یک ساعت از دل بدر چون کنم؟
 که سود تو ما را زبانی نکرد
 مرا حکمت و معرفت گشت بیفش
 که فرمایمش وقتها کنار سخت
 چو یاد آیدم سختی کارگیل
 نسوزد دلش بر ضعیفان خُرد
 تو برزیر دستان درشتی مکن

زگس چین برابر و نینداختی
 یکی گفتش آخرتو را ننگ نیست؟
 تن خوبشتن سُبّه دونان کنند
 ۲۳۹۵ شاید زدشمن خطا درگذاشت
 بدو گفت شیدای شوریده سر
 دلم خانه مهر یارست و بس
 چه خوش گفت بپهلوی فرخنده خوی
 گر این مدّعی دوست بشناختی
 ۲۴۰۰ گراز هستی حق خبرداشتی

شنیدم که لقمان سیه فام بود
 یکی بنده خویش پنداشتش
 حفا دید و با جور و قهرش بساخت
 چو پیش آمدش بنده رفته باز
 ۲۴۰۵ به پایش درافتاد و پوزش نمود
 به سالی زجورت جگر خون کنم
 ولی هم ببخشایم ای نیکم سرد
 تو آباد کردی شبستان خویش
 غلامی است در خیلیم ای نیکبخت
 ۲۴۱۰ دگر ره نیازمش سخت دل
 هر آن کس که جور بزرگان بُرد
 گراز حاکمان سخت آید سخن

حکایت مجتهد و سیرت او در تواضع

شنیدم که در دشتِ صَنْعَا جُنید
 ز نیروی سرپنجه، شیرگیر
 ۲۴۱۵ پس از عُرم و آغو گرفتن به پی
 چو مسکین و بی طاقتش دیدوریش
 شنیدم که می گفت و خوش می گریست
 بظاهر من امروز از این بهنرم
 گرم پای ایمان تلفزد ز جای
 ۲۴۲۰ و گر کِسَوْتِ معرفت دریسرم
 که سگ باهمنه زشت نامی چو مُرد
 ره این است سعدی که مردان راه
 ازان برملا یک شرف داشتند

حکایت زاهد و بر بطن زن

یکی بَرَبطی در بغل داشت مست
 ۲۴۲۵ چو روز آمد آن نیکمرد سلیم
 که دوشینه معذور بودی و مست
 مرا به شد آن زخم و برخاستیم
 از این دوستانِ خدا برسرنند

حکایت صبر مردان بر جفا

یکی بود در کُنْجِ خلوت نهان
 ۲۴۳۰ مجرد بمعنی نه عارف بدلق
 که بیرون کند دست حاجت به خلق
 دراز دیگران بسته بسر روی او
 سعادت گشاده دری سسوی او

ز شوخی به بدگفتنِ نیکمِ برد
 بجای سلیمان نشستن چو دیو
 طمع کرده در صیدِ موشانِ کوی
 که طبلِ تهی را زُود بانگ دور
 برایشان تَفَرُّجِ کنانِ مردوزن
 که یاربِ مرابینِ شخص را توبه بخش
 مرا توبه ده تا نگردم هلاک
 که معلومِ من کرد خویِ بسدم
 وگر نیستی، گو برو باد سنج
 تو مجموع باش او پراکنده گفت
 چنین است گو گنده مغزی مکن
 زبان بندِ دشمن زهنگامه گیر
 که دانا فریبِ مُشَعَبِدِ خورد
 زبانِ بداندیش بر خود بیست
 نیابد به نقصِ تو گفتنِ مجال
 نگر تاجه عیبت گرفت آن مکن
 که روشن کند بر من آهویِ من

حکایت امیر المؤمنین علی (ع) و سیرتِ پائر او

مگر مشکلیش را کند مُنْجَلِی
 جوابش بگفت از سرِ علم و رای
 بگفتا چنین نیست یا بالحسن
 بگفت ارتو دانی از این پُء بگسوی

زبان آوری بی خرد سعی کرد
 که زنهار از این مکر و دستان و ریو
 دَمَادَم بشویند چون گریه روی
 ۲۴۳۵ ریاضت کش از بهرِ نام و غسور
 همی گفت و خلقی برا و انجمن
 شنیدم که بگریست دانای و خوش
 وگر راست گفت ای خداوندِ پیاک
 پسند آمد از عیبِ جویِ خودم
 ۲۴۴۰ گر آنی که دشمنت گوید، مرنج
 اگر ابلهی مُشک را گنده گفت
 وگر می رود در پیاز این سخن
 نگیرد خردمندِ روشن ضمیر
 نه آیینِ عقل است و رایِ خرد
 ۲۴۴۵ پس کارِ خویش آن که عاقل نشست
 تو نیکو روش باش تا بدسگال
 چو دشوارت آمد ز دشمن سخن
 جز آن کس ندانم نکوگویِ من

کسی مشکلی برد پیشِ علی
 ۲۴۵۰ امیرِ عدو بندِ مشکل گشای
 شنیدم که شخصی در آن انجمن
 نرنجید از او حیدرِ نامجوی

به گِلِ چشمهٔ خورنشاید نهفت
 که من برخطای بودم او برصواب
 که بالاتر از علمِ او علم نیست
 نکردی خود از کبر در وی نگاه
 فروگرفتندی بنا و اجیش
 ادب نیست پیش بزرگان سخن
 مینساز هرگز که حق شنود
 شقایق به باران نروید ز سنگ
 سه بدکیر در پیای درویش ریز
 بروید گل و بشکفد نوبهار
 چو می بینی از خویشن خواه پیر
 که از خود بزرگی نماید بسی
 چو خود گفنی از کس توقع مدار

بگفت آنچه دانست و بایسته گفت
 پسندید از او شاه مردان جواب
 ۲۴۵۵ به از من سخن گفت و دانا یکی است
 گر امروز بودی خداوند جاه
 بدر کردی از بارگه حاجیش
 که من بعد بی آبرویی مکن
 یکی را که پندار در سر بکود
 ۲۴۶۰ رعلمش ملال آید از وعظ ننگ
 گرت دَر دریاى فضل است خیز
 نبینی که از خاک افاده خوار
 مریز ای حکیم آستینه‌های دَر
 سه چشم کسار در نیاید کسی
 ۲۴۶۵ مگوتا بگویند کُرب هزار

حکایت

نهادش عُمرِ پای بریشِ پای
 که رنجیده دشمن نداند زدوست
 بدو گفت سالارِ عادلِ عمر
 ندانستم از من گنه درگذار
 که با زیر دستان چنین بوده‌اند
 نهد شاخِ پرمیوه سربرزمین
 نگون از خجالت سرگردنان [
 از آن کس تو ترسد خطا درگذار

گدایی شنیدم که در ننگ جای
 ندانست بیچاره درویش کسوست
 برآشت بُزوی که کوری مگس؟
 نه کورم ولیکن خطا رفت کسار
 ۲۴۷۰ چه مُنصف بزرگان دین بوده‌اند
 فروتن بکود هوشمندگزمین
 [بنازند فردا تواضع کنان
 اگر می‌بترسی ز روزِ شمسار

مکن خیره بر زیر دستان ستم که دستی است بالای دسترتوهم

حکایت

۲۴۷۵ یکی خوب کردار، خوش خوی بود که بد سیرتان را نکوگوی بود
 به خوابش کسی دید چون درگذشت که باری حکایت کن از سرگذشت
 دهانی بخنده چو گُل بساز کرد چو بلبل به صوتی خوش آغاز کرد
 که بر من نکردند سختی بسی که من سخت نگرفتمی با کسی

حکایت ذوالنون مصری

چنین یاد دارم که سقّای نیل نکرد آب بر مصر سالی سیل
 ۲۴۸۰ گروهی سوی کوهساران شدند بفریاد خواهانِ باران شدند
 گریستند و از گریه جویی روان بیاید مگر گریه، آسمان
 به ذوالنون خبر برد از ایشان کسی که بر خلق رنج است و زحمت بسی
 فروماندگان را دعائی بکن که مقبول را رَد نباشد سخن
 شنیدم که ذوالنون به مدّین گریخت بسی بر نیامد که باران بریخت
 ۲۴۸۵ خبر شد به مدّین پس از روزیست که ابر سیه دل برایشان گریست
 سُبک عزمِ باز آمدن کرد پیر که پُر شد به سیلِ بهاران غدیر
 پرسید از او عارفی در نهفت چه حکمت در این رفتنت بود؟ گفت
 شنیدم که بر مرغ و مور و ددان شود تنگ روزی ز فعلِ بـدان
 در این کشور اندیشه کردم بسی پریشان تر از خود ندیدم کسی
 ۲۴۹۰ برفتم مبادا که از شـرّ من ببندد در خیر برانجمن
 بهی بایدت لطف کن کان بهان ندیدندی از خود بتر در جهان
 [تو آنکه شوی پیش مردم عزیز که مرخویشان را نگیری به چیز]
 بزرگی که خود را نه مردم شمرد به دنیا و عقبی بزرگی ببرد

از این خاکدان بنده‌ای پاک‌شد
 ۲۴۹۵ آلا ای که برخاکِ مابگسذری
 که گر خاک شد سعدی ، اورا چه غم؟
 به بیچارگی تن فراخاک داد
 که در زندگی خاک بوده‌ست هم
 وگر گردِ عالم برآمد چو باد
 بسی بر نیاید که خاکش خورد
 که در پیای کمتر کسی خاک شد
 به جانِ عزیزان که بی‌آدآوری
 دگر باره ییادش به عالم بُزد
 مگر تا گلستانِ معنی شکفت
 بر او هیچ بلبل چنین خوش‌نگفت
 ۲۵۰۰ عجب گر بمیرد چنین بلبلِ سی
 که بر استخوانش نروید گُلگی

باب پنجم

در رضا

شبی زیتِ فکرت همی سوختم چراغِ بَلاغت می افسروختم
پراگنده گویی حدیثم شنید جز احسنت گفتن طریقی ندید
هم از خُبثِ نوعی در آن درج کرد که ناچار فریاد خیزد ز درد
که فکرش بلیغ است و رایش بلند در این شیوه زهد و طامات و پند
۲۵۰۵ نه در خشت و کویال و گرز گران که آن شیوه ختم است بر دیگران
نداند که ما را سرچنگ نیست وگرنه مجالِ سخن تنگ نیست
بیا تا در این شیوه چالش کنیم سرِ خصم را سنگ ، بالِش کنیم

* * *

سعادت به بخشایشِ داورست نه در چنگ و بازویِ زور آورست
چو دولت نبخشد سپهرِ بلند نیاید به مردانگی در کمند
۲۵۱۰ نه سختی رسید از ضعیفی به مور نه شیران به سرپنجه خوردند و زور
چو نتوان بر افلاک دست آختن ضروری است با گردشِ ساختن
کرت زندگانی نبشته‌ست دیر نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر
وگر در حیاتت مانده‌ست بهر چنانت گُشد نوشدارو که زهر
نه رُسم چو پایانِ روزی بخورد شُعاد از نهادش بر آورد گردد؟

حکایت

۲۵۱۵ مرا در سپاهان یکی یار بود
 مُدامش به خون دست و خنجر خضاب
 ندیدمش روزی که ترکش نبست
 دلاور به سرپنجه گساو زور
 به دعوی چنان ناؤک انداختی
 ۲۵۲۰ چنان خار در گُل ندیدم که رفت
 نرُود تارک جنگجویی به خشت
 چو گنجشک روزِ ملخ در نرسد
 گرش بفریریندون بُدی تاختن
 پلنگانش از زورِ سر پنجه زیر
 ۲۵۲۵ گرفتگی کمر بندِ جنگ آزمای
 زره پوش را چون تبرزین زدی
 نه در مردی او را نه در مردمی
 مرا یک دم از دست نگذاشتی
 سفر ناگهم زان زمین دررپود
 ۲۵۳۰ قضا نقل کرد از عراقم به شام
 مَع الْقَصَه چندی ببودم مقیم
 دگر پُرشد از شام پیمانهام
 قضا را چنان اتفاق اوفتاد
 شبی سرفروشد به اندیشهام
 ۲۵۳۵ نمک ریشِ دیرینهام تازه کرد
 که جنگاور و شوخ و عیّار بود
 بر آتشِ دلِ خصم از او چون کباب
 ز پولادِ پیکانش آتش نجاست
 ز هُولش به شیران در افتاده شور
 که عذرا به هریک دو انداختی
 که پیکانِ او در سپرهای جفت
 که خُودو سرش را نه در هم سرست
 به کشتن چه گنجشک پیش چه مرد
 امانش ندادی به تیغ آختن
 فرو برده چنگال در مغز شیر
 و گر کوه بودی بکنیدی ز جای
 گذر کردی از مرد و برزین زدی
 دوم در جهان کس شنید آدمی
 که با راست طبعان سری داشتی
 که بیشم در آن بُقعهِ روزی نبود
 خوش آمد در آن خاکِ پاکم مُقام
 به رنج و به راحت ، به امید و بیم
 کشید آرزو مندیِ خانهام
 که سازم گذر بر عراق اوفتاد
 به دل برگذشت آن هنر پیشهام
 که بودم نمک خورده از دستِ مرد

به مهرش طلبکار و خواهان شدم
 خدنگش کمان ، ارغوانش زریز
 دوان آیش از برفِ پیری به روی
 سردستِ مردیش برتافتنه
 سرناتوانی به زانو برش
 چه فرسوده کردت چو روباهِ پیر؟
 بدرکردم آن جنگجویی ز سر
 گرفتنه علمها چو آتش در آن
 چو دولت نباشد تهوّر چه سود؟
 به رُمح از کف انگشتی بردمی
 گرفتند کردم چو انگشتی
 که نادان کند با قضا پنجه تیز
 چو یاری نکرد اخترِ روشنم؟
 به بازو در فتح نتوان شکست
 در آهن سرِ مرد و سمّ ستور
 زره جامه کردیم و مفکر کلاه
 چو بساران بَلالک فروریختیم
 توگفتی زدند آسمان بر زمین
 به هر گوشه برخاست طوفانِ مرگ
 کمند از دهای دهن کورده باز
 چو انجم در او برقِ شمشیر و خود
 پیاده سپر در سپر بسافتیم

به دیدارِ وی در سپاهان شدم
 جوان دیدم از گردشِ دهر، پیر
 چو کوهِ سپیدش سر از برفِ موی
 فلک دستِ قوّت بر او یسافته
 ۲۵۴۰ بدر کرده گیتی غرور از سرش
 بدو گفتم ای سَرورِ شیرگیر
 بخندید کز روزِ جنگِ تَنگِ تَر
 زمین دیدم از نیزه چون نیستان
 برانگیختم گردِ هیجا چو دود
 ۲۵۴۵ من آنم که چون حمله آوردمی
 ولی چون نکرد اخترم یساوری
 غنیمت شمردم طریقِ گریز
 چه یاری کند مَغفَر و جَوْشَنم
 کلیدِ ظفر چون نباشد به دست
 ۲۵۵۰ گروهی پلنگِ افگنِ پیل زور
 همان دم که دیدیم گردِ سپاه
 چو ابر اسبِ تازی برانگیختیم
 دولشکر بهم برزدند از کمین
 ز باریدن تیر همچون تگسَرگ
 ۲۵۵۵ به صیدِ هزبانِ پرخاش ساز
 زمین آسمان شد ز گردِ کبکِ سود
 سوارانِ دشمن چو دریسافتیم

چو دولت بُد روی برتافتیم
 چو بازوی توفیق یاری نکرد؟
 که کین آوری زاختر تنسد بود
 نیامد جز آغشته خفتان به خون
 فنادیم هردانه‌ای گوشه‌ای
 چو ماهی که با جوش افند به‌شت
 که گفتم بدوزند سندان به تیر
 سیر پیش سیر قضا هیچ بود
 که بی بخت کوشش نیرزد دوحو

حکایت تیر انداز اردبیلی

همی بگذرانید پیلک ز پیسل
 جوانی جهان سوز پیکار ساز
 کمندی به کتفش بر از خام‌گور
 کمان در زه آورد و زه را به‌گوش
 که یک چوبه بیرون نرفت از نمند
 به خم کمندش در آورد و نبرد
 چو دزدانِ خونی به گردن بیست
 سحرگه پرسناری از خیمه گفت
 نمود پوش را چون فتادی اسیر؟
 ندانی که روز اجل کس نریست؟
 به رستم درآموزم آدابِ حرب
 ستبری پیلسم نمند می نمود

به تیر و سنان موی بشکافتیم
 چه زور آورد پنجهء همد مرد
 ۲۵۶۰ نه شمشیر کند اوران کند بود
 کس از لشکر ما زهیجا برون
 چو صد دانه مجموع در خوشه‌ای
 بنا مردی از هم بدادیم دست
 کسان را نشد ناوک اندر حریر
 ۲۵۶۵ چو طالع زماروی بریج بود
 از این بوالعجب نر حدیثی شو

یکی آهین پنجه در ارد بیسل
 نمود پوشی آمد به جنگش فراز
 به پرخاش حُسن چو بهرام‌گور
 ۲۵۷۰ چو دید اردبیلی نمود پاره‌پوش
 به پنجاه تیر خدنگش بسزد
 در آمد نمود پوش چون سام‌گُرد
 به لشکر گهش برد و درخیمه دست
 شب از غیرت و شرمساری نخفت
 ۲۵۷۵ تو کآهن به ناوک بدوزی و تیر
 شنیدم که می گفت و خون می گریست
 می آنم که در شیوه طعن و ضرب
 چو بازوی بخنم قوی حال بود

کنونم که در پنجه اقبیل نیست
 ۲۵۸۰ به روز اجل نیزه جوشن درد
 کراتیغ قهراجل در قفاست
 ورش بخت یاور بود، دهر پشت
 نه دانا به سعی از اجل جان ببرد
 نمد پیش تیرم کم از پیل نیست
 زپیراهن بی اجل نگذرد
 برهنه است اگر جوشنش چندلاست
 برهنه نشاید به ساطور کشت
 نه نادان به ناساز خوردن بمرد

حکایت طبیب و کژد

شبی کردی از درد پهلو نخفت
 ۲۵۸۵ از این دست کوبرگرزمی خورد
 که در سینه پیکان تیرتتار
 گرفتد به یک لقمه در روده پیچ
 قضا را طبیب اندر آن شب بمرد
 طبیبی در آن ناحیت بود و گفت
 عجب دارم از شب بیایان برد
 به از نقل ماکول ناسازگار
 همه عمر نادان برآید بهیچ
 چهل سال از این رفت و زنده است کژد

حکایت

یکی روستایی سقط شد خورش
 ۲۵۹۰ جهان دیده پیری بر او برگذشت
 مپندار جان پدر کاین حمار
 که این دفع چوب از در کون خویش
 چه داند طبیب از کسی رنج بُرد
 علم کرد بر تاک بستان سرش
 چنین گفت خندان به ناوردشت
 کند دفع چشم بد از کشتزار
 نمی کرد تا ناتوان مُرد و ریش
 که بیچاره خواهد خود از رنج مُرد؟

حکایت

شنیدم که دیناری از مُفلسی
 ۲۵۹۵ به آخر سر ناامیدی بتافت
 به بدبختی و نیکبختی قلم
 نه روزی به سرپنجگی می خوردند
 بیفتاد و مسکین بچستش بسی
 یکی دیگرش ناطلب کرده یافت
 برفته است و ما همچنان در شکم
 که سرپنجگان تنگ روزی ترند

بسا چاره‌دانا بسختی بُمُرد که بیچاره گوی سلامت بُمُرد

حکایت

فروگفت پیسری پسر را به‌چوب
 ۲۶۰۰ توان برتواز جورِ مردم‌گریست
 بگفت ای پدر بی‌گناهم مکوب
 ولی چون تو جورم کنی چاره چیست؟
 به داور خروش، ای خداوندِ هوش
 نه از دستِ داور برآور خروش

حکایت مرد درویش و همسایه توانگر

بلند اختری نامِ او بختیار
 به کوی گدایان درش خانه بود
 قوی دستگه بود و سرمایه‌دار
 چو درویش بیند توانگر بنواز
 زرش همچو گندم به پیمان‌ه بود
 ۲۶۰۵ زنی جنگ پیوست باشوی خویش
 دلش بیش سوزد به داغ نیباز
 که کس چون نوبد بخت، درویش نیست
 شبانگه چو رفتش تهیدست، پیش
 بیاموز مردی ز همسایگان
 چو زنبور سرخت جزاین نیش نیست
 کسان را زر و سیم و ملک است ورخت
 که آخر نیم قحبه، رایگان
 چرا همچو ایشان نه‌ای نیکبخت؟
 چو طبل از تهیگاه خالی خروش
 به سرینجه دستِ قضا برمیچ
 ۲۶۱۰ که من دستِ قدرت ندارم به هیچ
 که من خویشان را کنم بختیار
 نکردند در دستِ من اختیار

حکایت

[یکی مردِ درویش در خاک‌کیش
 چو دستِ قضا زشت رویت سرشت
 نکو گفت با همسر زشتِ خویش]
 میندای گلگونه بر روی زشت
 به سُر مه که بینا کند چشمِ کور؟
 ۲۶۱۵ [نیاید نکوکاری از بَد رگان
 همه فیلسوفانِ یونان و روم
 مُحال است دو زندگی از سگان]
 ندانند کرد انگین از زقوم

زوحشی نیاید که مردم شود
توان پاک کردن ز زنگ آینه
به کوشش نروید گل از شاخ بید
۲۶۲۰ چورد می نگردد خدنگِ قضا
به سعی اندر او تسربیت گم شود
ولیکن نیاید ز سنگ آینه
نه زنگی به گرمابه گردد سپید
سپرنیست مریبنده را جز رضا

حکایت کرکس با زغن

چنین گفت پیش زغن کرکسی
زغن گفت از این درنشاید گذشت
شنیدم که مقصدار یک روزه راه
چنین گفت دیدم گرت باورست
۲۶۲۵ زغن را نماند از تعجب شکیب
چو کرکس بردانه آمدفراز
ندانست از آن دانه سرخوردنش
نه آسنی در سود هر صدف
زغن گفت از آن دانه دیدن چه سود
۲۶۳۰ شنیدم که می گفت و گردن به بند
اجل چون به خونس بر آورد دست
در آبی که پیدا نگردد کنار

حکایت

چه خوش گفت شاگرد منسوج باف
مرا صورتی بر نیاید ز دست
۲۶۳۵ گرت صورت حال بدیانکوست
در این نوعی از شرک پوشیده هست
چو عنقا بر آورد و پیل و زراف
که نقش معلّم زبالا نیست
نگارنده دست تقدیر، اوست
که زیدم بیازرد و عمرم بخت

گرت دیده بخشد خداوندِ امر
 نپندارم ار بنده دم درکشند
 جهان آفرینت گشایش ده‌هاد
 که گروی ببندد نشاید گشاد

مَثَل

۲۶۴۰ شتر بیچه با مادرِ خویش گفت
 بگفت ار به دستِ منسستی مه‌هار
 قضا کشتی آن جا که خواهد بَرَد
 مکن سمدیا دیده بردستِ کس
 اگر حق پرستی ز دره‌سَابَسْت
 ۲۶۴۵ گرا و تاجدارت کند سرب‌رآر
 بس از رفتن ، آخر زمانی بخفت
 ندیدی کس بیارکش در قطار
 وگر ناخدا جامه برتن دزد
 که بخشنده پروردگارست و بس
 که گروی براند نخواند کست
 وگر نه سرِ ناامیدی بخار

گفتار اندرِ اخلاص و برکتِ آن و ریا و آفتِ آن

عبادت به اخلاصِ نیت نکوست
 چه ز نَارِ مَغِ بر میانست چه دَلِق
 مکن گفتمت مردیِ خویش فساش
 باندازهٔ بود بایند نمود
 ۲۶۵۰ که چون عاریت برگنند از سرش
 اگر کوته‌ی پای چوبین میند
 وگر نقره اندوده باشد نحاس
 منه جانِ من آبِ زرب‌پُشیز
 ز راندودگان را به آتش برند



۲۶۵۰ ندانی که بابای کوهی چه گفت
 به مردی که ناموس را شب نخفت ؟

برو جانِ بابا در اخلاص پیچ
 کسانی که فعلت پسندیده‌اند
 چه قدر آوُذ بندهء حور دیس
 شاید به دستان شدن در بهشت
 که نتوانی از خلق رستن به هیچ
 هنوز از تو نقش برون دیده‌اند
 که زیر قبا دارد اندام پیمس؟
 که بازت رُود چادر از روی زشت

حکایت

۲۶۶۰ شنیدم که نابالغی روزه داشت
 به کُتابش آن روز سائق نُبرد
 پدر دیده بوسید و مادر سرش
 چو بروی گذر کرد یک نیمه روز
 به صد محنت آورد روزی به چاشت
 بزرگ آمدش طاعت از طفل خُرد
 فشاندند بادام و زربز سرش
 فناد اندر او ز آتش معده سوز
 چه داند پدر غیب یا مادرم؟
 نهان خورد و پیدا سر بُرد صوم
 اگر بی وضو در نماز ایستی؟
 که از بهر مردم به طاعت دُرست
 که در چشم مردم گسزازی دراز
 در آتش فشاند سجاد هات
 اگر جز به حق می رود جاده هات

حکایت

۲۶۷۰ سیه کاری از نردبانی فتاد
 پسر چند روزی گِرستن گرفت
 به خواب اندرش دید و پرسید حال
 بگفت ای پسر قصّه بر من مخوان
 شنیدم که هم در نَفَس چنان بداد
 دگر با حریفان نشستن گرفت
 که چون رستی از حشر و نشر و سؤال؟
 به دوزخ در افتادم از نردبان
 به از نیک نامی خراب اندرون
 به از فاسقِ پارسا پیرهن
 به نزدیک من شب رو راه سوزن

چه مزدش دهد در قیامت خدای؟
 جو در خانه زیداشی بکار
 در این ره جز آن کس که رویش در اوست
 تو در ره نهی ، زین قبل واپسی
 دوان تا به شب ، شب همان حاکمهست
 به کفرش گواهی دهند اهل کوی
 گرت در خدانیت روی نیماز
 پیروز ، که روزی دهد میوه بار
 از این بر کسی چون تو محروم نیست
 جوی وقت دخلش نیاید به چنگ
 که این آب در زیر دارد و کحل
 چه سود آب ناموس بر روی کار؟
 گرش با خدا در سوانی فروخت
 نویسنده داند که در نامه چیست
 که میزان عدل است و دیوان داد؟
 بدیدند و هیچش در انبان نبود
 که این در حجاب است و آن در نظر
 از آن پرنیان آسترداشتند
 بیرون حله کن گودرون خشوباش
 که ار مُنکر ایمن ترم کز مُرید
 سراسر گدایان این در گهنند
 نشاید گرفتن در افتاده دست

یکی بر در خلق رنج آزمای
 ز غمروای پسر چشمِ احرت مدار
 نگویم تواند رسیدن به دوست
 ره راست روتا به منزل رسی
 ۲۶۸۰ چو گاوی که عصار چشمش بیست
 کسی گریتا بد ز محراب روی
 بوهم بشت بر قبله‌ای در نماز
 درختی که بیخش بود برقرار
 گرت بسخ اخلاص در نوم نیست
 ۲۶۸۵ هر آن کافکند تخم بر روی سنگ
 منه آبروی ریا را محلل
 چو در خفیه بدباشم و خاکسار
 به روی و ریا خرفه سهل است دوخت
 چه دانند مردم که در حامه کیت؟
 ۲۶۹۰ چه وزن آورد جایی انبان باد
 مُرائی که حنّدین و زرع می نمود
 کنند آبره پاکیزه ترز آستر
 بزرگان فراغ از نظر داشتند
 و رآوازه خواهی در اقلیم فاش
 ۲۶۹۵ بیازی نگفت این سخن بایزید
 کسانی که سلطان و شاهنشهند
 طمع در گدا ، مرد معنی نیست

همان به‌گر آبتنِ گوه‌ری
 چو روی پرستیدنت درخسداست
 ۲۷۰۰ تو را پندِ سعدی بس استای‌پسر
 گر امروز گفتارِ ما نشنوی
 که همچون صدف سربه خود دربری
 اگر جبرئیلت نبیند رواست
 اگر گوش‌گیری چو پندِ پدر
 مبادا که فردا پشیمان شوی
 ندانم پس از من چه پیش آیدت
 از این به نصیحت‌گری بسایدت

باب ششم

در قناعت

خدا را ندانست و طاعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را
۲۷۰۵ سکونی بدست آور ای بی ثبات
مپرور تن از مرد رای و هشی
خردمند مردم هنر پرورند
کسی سیرت آدمی گسوس کرد
خور و خواب تنها طریق دست
۲۷۱۰ خُنک نیکبختی که در گوشه‌های
برآنان که شد سرحق آشکار
ولیکن چو ظلمت نداند ز نسور
تو خود را از آن در چه انداختی
بر اوج فلک چون پرد جتّه باز
۲۷۱۵ گرش دامن از چنگ شهوت‌رها
به کم خوردن از عادت خویش خورد
[کجا سیر وحشی رسد در ملک
که بر بخت و روزی قناعت نکرد
خبر کن حریص جهانگرد را
که بر سنگ گردان نروید نبات
که او را چو می پروری می کشی
که تن پروران از هنر لاغرند
که اول سگ نفیس خاموش کرد
براین بودن آیین نابخردست
بدست آرد از معرفت توشه‌های
نکردند باطل برا و اختیار
چه دیدار دیوش چه رخسار حور
که چه راز ره بسازنشناختی
که در شهپرش بسته‌های سنگ آرز
کنی ، رفت تا سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى
توان خویشان را ملک خوی کرد
نشاید پرید از تری بر فلک]

پس آنکه مَلکِ خویمی اندیشه کن
نگر تا نیچد ز حکمِ توسر
تنِ خویشتن کُشت و خونِ توریخت
چنین پُرشکم ، آدمی پاخُمی ؟
تو پنداری از بهرِ نان است و بس
بسختی نَفَس می کند پسادراز
که پُر معده باشد ز حکمت تهی
تهی بهتر این روده پیچ پیچ
دگر بانگ دارد که هَلْ مِنْ مَزید ؟
تو در بندِ آنی که خِر پروری
تو خرا را به انجیلِ عیسی مخر
نینداخت جز حرصِ خوردن به دام ؟
به دام افتد از بهرِ خوردن چوموش
به دامش درافتی و تیرش خوری

نخستِ آدمی سیرتی پیشه کن
تو برگزّه تُو سنی برکمر
۲۷۲۰ که گر پالهنگ از کَفَت درگسیخت
باندازه خور زاد اگر مردمی
درون جای قوت است و ذِکر و نَفَس
کجا ذِکر گنجد در انبیا نِ آرز ؟
ندارند تن پروران آگه سی
۲۷۲۵ دو چشم و شکم پرنگردد به هیچ
چو دوزخ که سیرش کنند از وقید
همی میردت عیسی از لاغری
به دین ای فرومایه دنیا مخر
مگر می بینی که دد را و دام
۲۷۳۰ پلنگی که گردن کشد بروحوش
چو موش آن که نان و پنیرش خوری

حکایت

که رحمت بر اخلاقِ حُجاج باد
که از من بنوعی دلش مانده بود
نمی بایدم دیگرم سگ مخوان
که جورِ خداوندِ حلوا برم
که سلطان و درویش بینی یکسی
چو یک سو نهادی طمع ، خسروی
در خانه این و آن قبله کن

مرا حاجی شانه عاچ داد
شنیدم که باری سگ خوانده بود
بینداختم شانه کاین استخوان
۲۷۳۵ میندار چون سرکه خود خورم
قناعت کن ای نفس براندکی
چرا پیش خسرو بخواهش روی
وگر خود پرستی شکم طلبه کن

حکایت

[یکی پُرطمع پیشِ خوارزمشاه
 ۲۷۴۰ چو دیدش به خدمت دوناگشت و راست
 پسر گفتش ای بابکِ نامجوی
 نگفتی که قبله‌ست راهِ حجـاز
 مبر طاعتِ نفسِ شهوتِ پرست
 قناعت سرافرازد ای مردِدهوش
 ۲۷۴۵ طمع آبروی تَوَقُّرِ بـریخت
 چو سیراب خواهی شدن ز آبِ جوی
 مگر از تَنُّمِ شکیبایِ شوی
 برو خواجه کوتاه کن دستِ آز
 کسی را که درجِ طمع در کُشت
 ۲۷۵۰ تَوَقُّعِ برانند زهرِ مجلسست

حکایت

یکی را تب آمد ز صاحبِ دلان
 بگفت ای پسر تلخیِ مُردنم
 شکر عاقل از دستِ آن کس نخورد
 مرو از پی هر چه دل خواهدت
 ۲۷۵۵ کند مرد را نَفْسِ اَمّاره خوار
 اگر هر چه باشد مرادت خوری
 تنورِ شکم دم بدم تـافتن
 به تنگی بریزاندت روئِ رنگ
 کسی گفت شگر بخواه از فلان
 به از جورِ رویِ تُرُش بُردنم
 که روی از تکبّر بر او سر که کـرد
 که تمکینِ تن نورِ جان کاهدت
 اگر هوشمندی عزیزش منـدار
 زدوران بسی نامرادی بـری
 مصیبت بـود روزِ نایافتن
 چو وقتِ فراخی کنی معده تنگ

کشد مرد پر خواره بار شکم
وگر در نیابد کشد بار غم
شکم بنده بسیار بینی خجسل
شکم پیش من تنگ بهتر که دل

حکایت در مذلتِ بسیار خوردن

چه آوردم از بصره دانی عجب
تنی چند در خرّقه راستان
یکی در میان معده انبار بود
میان بست مسکین و شد بر درخت
۲۷۶۵ رئیس ده آمد که این را که گشت؟
[شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ
نه هر بار خرما توان خورد و بُرد
شکم بند دست است و زنجیر پای
سراسر شکم شد ملخ لاجرم

حدیثی که شیرین ترست از زُطَب
گذشتیم بر طرفِ خرماستان
از این تنگ چشمی شکم خوار بود
وزان جا بگردن در افتاد سخت
بگفتم مزن بانگ بر ما درشت
بُود تنگدل رودگانی فراخ [
لُت انبار بُد عاقبت خورد و مُرد
شکم بنده نادر پرستد خدای
به پایش کشد مور کوچک شکم

حکایت

۲۷۷۰ شکم صوفیی را ز بسون کرد و قَرَج
یکی گفتش از دوستان در نهفت
به دیناری از پشت راندم نشاط
فرومایکی کردم و ابلهیی
غذاگر لطیف است و گرسرسری
۲۷۷۵ سرآنگه به بالین نهدهوشمند
مجال سخن تا نیابی مگوی
وزاندازه بیرون، مرو پیش رزن
به بی رغبتی شهوت انگیختن

دو دینار برهر دوان کرد خرج
چه کردی بدین هر دو دینار؟ گفت
به دیگر، شکم را کشیدم سِساط
که این همچنان پُرنشد وان تهی
چو دیرت به دست او فند خوش خوری
که خوابش بقهر آورد در کمند
چو میدان نبینی نگهدارگوی
نه دیوانه‌ای تیغ بر خود مزن
به رغبت بُوَد خونِ خود ریختن

بیرواندرونی بدست آریاک شکم پُر نخواهد شد الا به خاک

حکایت در عزت قناعت

۲۷۸۰ یکی نیشکر داشت در طیفسری
 به صاحب‌دلی گفت در گنج ده
 بگفت آن خردمند زیبا سرشت
 تو را صبر بر من نباشد مگر
 چپ و راست گردیده بر مشنری
 که بستان و چون دست یابی بده
 جوابی که بر دیده باید نیش
 ولیکن مرا باشد از بیشکسر
 چو باشد تقاضای تلخ از بیش
 خلوت ندارد شکر در نیش

حکایت

۲۷۸۵ یکی را ز مردان روس ضمیر
 ز سادی چو گلبرگ خندان شکفت
 چه خوب است تشریف میرخن
 گر آزاده‌ای بر زمین خُش و بس
 امیر خن داد طاقی حریر
 نپوشید و دنش بیوسید و گفت
 وز او خوب تر خرقه خوستن
 مکن بهرقالی زمین بوس کس

حکایت

۲۷۹۰ یکی گفتش ای سُبُه خاکسار
 بخواه و مدار ای پسر شرم و بساک
 قبابت و چاپک نوردید دست
 همی گفت و بر خویشتن می‌گریست
 بلاجوی باشد گرفتار آرز
 ۲۷۹۵ جویی که از سعی بازو خسورم
 چه دلتنگ خفت آن فرومایه دوش
 چو دیگر کسان برگ‌وسازی نداشت
 برو طبخی از خوانِ یغماییار
 که مقطوع روزی سود شرمناک
 قیامت دریدند و دستش شکست
 که مرخویشتن کرده را چاره چیست؟
 من و خانه من بعد و نان و پیاز
 به از می‌ده بر خوانِ اهل کرم
 که بر سفره دیگران داشت گوش

حکایت

یکی گریه در خانه زال بود
دوان شد به مهمان سرای امیر
چکان خورش از استخوان ، می دويد
۲۸۰۵ اگر جستم از دست این تیرزن
نیرزد عسل ، جان من ، زخم نیش
خداوند از ان بنده خرسند نیست
که برگشته ایام و بد حال بود
غلامان سلطان زدندش به نیر
همی گفت و از هول جان می دويد
من و موش و ویرانه پیمرزن
قناعت نکوتر به دوشاب خویش
که راضی به قسم خداوند نیست

حکایت مردگونه نظر و زن عالی همت

یکی طفل دندان برآورده بود
که من نان و برگ از کجا آرمش؟
۲۸۰۵ چو بیچاره گفت این سخن ، پیش جفت
مخور هول ابلیس تاجان دهد
تواناست آخر خداوند روز
نگارنده کودک اندر شکم
خداوندگاری که عبدي خرید
۲۸۱۰ تورا نیست این تکیه برکردگار
پدر سربه فکرت فروبرده بود
مرّوت نباشد که بگذارمش
نگر تا زن او را چه مردانه گفت
همان کس که دندان دهد نان دهد
که روزی رساند ، تو چندین مسوز
نویسنده عمر و روزی است هم
بدارد ، فکيف آن که عبدا فرید
که مملوک را بر خداوندگار

* * *

شنیدی که در روزگسار قدیم
نپنداری این قول معقول نیست
چو طفل اندرون دارد از حرص پاک
خبرده به درویش سلطان پرست
۲۸۱۵ گدا را کند یک درم سیم سیر
شدی سنگ در دست ابدال سیم
چو راضی شدی سیم و سنگت یکی است
چه مستی زرش پیش همت چه خاک
که سلطان زدرویش مسکین ترست
فریدون به ملک عجم نیم سیر

گدا پادشاه است و نامش گداست
 به از پادشاهی که خرسند نیست
 به ذوقی که سلطان در ایوان نخفت
 چو خفتند گردد شیر هر دو روز
 چه بر تخت سلطان ، چه بردشت گرد
 برو شکر یزدان کن ای تنگدست
 که بر خیزد از دستت آزار کس

نگهبانی ملک و دولت بسلامت
 گدایی که برخاطرش بند نیست
 بخسبند خوش روستایی و جفت
 اگر پادشاه است و گر پینه دوز
 ۲۸۲۰ چو سیلاب خواب آمد و مرد بُرد
 چو بینی توانگر سراز کبر مست
 نداری بحمد الله آن دسترس

حکایت

یکی خانه برفقامت خویش کرد
 کز این خانه بهتر کنی ، گفت بس
 همین بس از بهر یگذاشتن
 که کس را نگشت این عمارت تمام
 که بر ره کند کاروانی سـرای

شنیدم که صاحب دلی نیکمرد
 کسی گفت می دانمت دسترس
 ۲۸۲۵ چه می خواهم از طارم افراستن؟
 مکن خانه بر راه سیل ، ای غلام
 نه از معرفت باشد و عقل و رای

حکایت

فروخواست رفت آفتابش به کوه
 که در دوده قایم مقامی نداشت
 دگر ذوق در کُنج خلوت ندید
 دل پُردلان زور مهیدن گرفت
 که با جنگجویان طلب کرد جنگ
 دگر جمع گشتند و هم رای و پشت
 که عاجز شد از تیرباران و سنگ
 که صعب فرمانده ، فریادرس

یکی سلطنت را صاحب شکوه
 به شیخی در آن بُقعہ کشور گذاشت
 ۲۸۳۰ چو خلوت نشین کوس دولت شنید
 چپ و راست لشکر کشیدن گرفت
 چنان سخت بازو شد و تیز جنگ
 ز قوم پراکنده خلقی بگشت
 چنان در حصارش کشیدند تنگ
 ۲۸۳۵ بر نه کمردی فرستاد کس

به همت مددکن که شمشیر و تیـسر
 چو بشنید عابد بخندید و گفت
 ندانست قارون نعمت پسرست
 نه در هر و غایبی بود دستگیر
 چرا نیم نانی نخورد و نخفت ؟
 که گنج سلامت به گنج اندرست

گفتار در صبر بر ناتوانی به امید بهی

کمال است در نفسِ مردِ کریم
 ۲۸۴۰ میندار اگر سفلـه قارون شود
 وگر در نیابد کرم پیشه، نان
 مروت زمین است و سرمایه زرع
 خدایی که از خاک مردم کند
 ز نعمت نهادن بلندی مجسوی
 ۲۸۴۵ به بخندگی کوش کآبِ روان
 گراز جاه و دولت بیفتد لثیم
 وگر قیمتی گوهری غم مدار
 کلوخ ارچه افتاده بینی به راه
 وگر خُرده، ز زردندان گساز
 ۲۸۵۰ بدر می کنند آبگینه ز سنگ
 هنر باید و فضل و دین و کمال
 گرش زرنباشد چه نقصان وسیم؟
 که طبع لثیمش دگرگون شود
 نهادش توانگر بود همچنان
 بده کاصل خالی نماند ز فرع
 عجب باشد از مردمی گم کند
 که ناخوش کند آبِ استاده بوی
 به سیلش مدد می رسد ز آسمان
 دگر باره نادر شود مستقیم
 که ضایع نگرداندت روزگسار
 نبینی که دروی کند کس نگساره
 بیفتد، به شمعش بجویند باز
 کجاماند آینه در زیر زنگ؟
 که گاه آید و گه رود جاه و مال

حکایت در معنی آسانی پس از دشواری

شنیدم زیبران شیرین سخن
 بسی دیده شاهان و دوران و امر
 درخت کهن میوه، تازه داشت
 ۲۸۵۵ عجب در زندانِ آن دل فریب
 که بود اندراین شهر پیری کهن
 سرآورده عمری ز تاریخِ عمرو
 که شهر از نکویی پرآوازه داشت
 که هرگز نبوده ست بر سرو سیب

فَرَج دید در سر تراشیدنش
 سرش کرد چون دستِ موسی سپید
 به عیبرِ پیری رخ زبان برگشود
 نهادند حالی سرش در شکم
 نگونسار و در پیش افتاده موی
 چو چشمانِ دلبنده اشفته بود
 دگر گردِ سَوَدای باطل مگرد
 که مِقراض ، شمعِ جمالش بکشت
 که تردامنان را بُوَد عهد ست
 پدرگو به جهلش بینداز موی
 نه خاطر به مویی در آویخته ست
 که موی اربیفند بیروید دگر
 گهی برگ ریزد گهی سردهد
 حسودان چواخگر در آب اوفتنند
 بتدریج و اخگر بمیرد در آب
 که ممکن بُوَد کابِ حیوان در اوست
 نه سعدی سفر کرد تا کام یافت ؟
 شب آبستن است ای برادر بهروز

زشوخی و مردم خراشیدنش
 به موسی ، کهن عمرِ کوتاه امید
 زسرتیزی آن آهنین دل که بود
 به مویی که کرد از نکویش کم
 ۲۸۶۰ چو چنگ از خجالت سرخوبروی
 یکی را که خاطر در او رفته بود
 کسی گفت جور آرز مودتی و درد
 زمهرش بگردان چو پروانه پشت
 برآمد خروش از هوا دارچست
 ۲۸۶۵ سرخوش منش باید و خوبروی
 مراجان به مهرش برآمیخته ست
 چو روی نکو داری انده مخور
 نه پیوسته رزخوشه ؟ تردهد
 بزرگان چو خور در حجاب اوفتنند
 ۳۸۷۰ برون آید از زیرِ ابر آفتاب
 زظلمت مترس ای پسندیده دوست
 نه گیتی پس از جنیش آرام یافت ؟
 دل از بی مُرادِی به فکرت مسوز

باب هفتم در عالمِ تربیت

<p>نه در اسب و میدان و چوگان و گوی چه در بندِ پیکارِ بیگانهای؟ به مردی ز رستم گذشتند و سام به گرزِ گران مغزِ مردان مکوب تو سلطان و دستورِ دانا خرد هوئی و هوس؛ رهزن و کیسه‌بر کجا ماند آسایشِ بخردان؟ چو خون در رگانند و جان در جسد چو بینند سرپنجهٔ عقل تیز هم از دستِ دشمن ریاست نکرد که حرفی بس ارکار بندد کسی]</p>	<p>[سخن در صلاح است و تدبیر و خوی ۲۸۷۵ تو با دشمنِ نفسِ همخانهای عنان باز پیچانِ نفس از حرام تو خود را چو کودک ادب کن به چوب وجودِ تو شهری است پر نیک و بد رضا و وزع؛ نیکنامانِ حُر ۲۸۸۰ چو سلطان عنایت کند با ابدان تورا شهوت و حرص و کین و حسد هوئی و هوس را نمائند ستیغ رئییی که دشمن سیاست نکرد نخواهم در این نوع گفتن بسی</p>
--	--

گفتار اندر فضیلتِ خاموشی

<p>سرت ز آسمان بگذرد در شکوه که فردا قلم نیست بر بسی زبان دهان جز به لؤلؤ نکردند باز</p>	<p>۲۸۸۵ اگر پای در دامن آری چو کوه زبان درکش ای مردِ بسیار دان صدف وار گوهر شناسانِ راز</p>
--	---

نصیحت نگیرد مگر در خموش
 نخواهی شنیدن مگر گفتِ کس؟
 شاید بُریسدن نینداخته
 به از ژاژخایانِ حاضر جواب
 تو خود را به گفتار ناقص مکن
 جوی مُشک بهتر که یک توده گل
 چو دانا یکی گوی و پرورده گوی
 اگر هوشمندی یک انداز و راست
 که گرفاش گردد شود روی زرد؟
 بُود کز پیش گوش دارد کسی
 نگر تا نبیند در شهر باز
 که بیند که شمع از زبان سوخته است

حکایتِ سلطان ککش و حفظِ اسرار

که این را نباید به کس باز گفت
 به یک روز شد منتشر در جهان
 که بردار سرهای اینان به تیغ
 مکش بندگان کاین گناه از تو خواست
 چو سیلاب شد پیش بستن چه سود؟
 که او خود نگوید بر هر کسی
 ولی راز را خویشانِ پاسبان
 چو گفته شود یابد او بر تو دست
 به بالای کام و زبانش مهمل

فراوان سخن باشد آکنده گوش
 چو خواهی که گویی نَفَس بر نَفَس
 ۲۸۹۰ نباید سخن گفت ناساخته
 تأمل کنان در خطا و صواب
 کمال است در نَفَسِ انسان سخن
 کم آواز هرگز نبینی خجل
 حذر کن ز نادانِ ده مرده گوی
 ۲۸۹۵ صد انداختی تیر و هر صد خطاست
 چرا گوید آن چیز در خُفیه مرد
 مکن پیشِ دیوار غیبتِ بسی
 درونِ دلت شهر بندست راز
 ازان مردِ دانا دهان دوخته است

۲۹۰۰ تکش با غلامان یکی راز گفت
 به یک سالش آمد زدل بردهان
 بفرمود جلّاد را بی دریغ
 یکی زان میان گفت و زنتهار خواست
 تو اول نبستی که سرچشمه بود
 ۲۹۰۵ تو پیدا مکن رازِ دل بر کسی
 جواهر به گنجینه داران سپار
 سخن تا نگویی بر او دست هست
 سخن دیو بندی است در چاهِ دل

ولی باز نتوان گرفتن به ریو
 نیاید به لَاحُولِ کس بازپس
 نیاید به صَدْرُستَمِ اندرکمند
 وجودی از آن در بلا اوفتند
 بدانش سخن گوی یا دم مزن
 که جو کشته گندم نخواهی درود
 بؤد حرمتِ هرکس از خسویشتن
 بجز کشته، خویشتن نَدُرُوی
 از اندازه بیرون وزاننداز کم
 که مرقیمتِ خویش را بشکنی
 جهان از تو گیرند راه گریز
 نه زَجْر و تَطَاوُل به یک بارگی

توان باز دادن ره نَسَسَزّه دیو
 ۲۹۱۰ تو دانی که چون دیو رفت از قفس
 یکی طفل برگیرد از رُخَش بند
 مگوی آن که گبر بر ملا اوفتند
 به دهقان نادان چه خوش گفت زن
 مگوی آنچه طساق نَداری شنود
 ۲۹۱۵ چه نیکو زده ست این مَثَل بَرهَمَن
 چو دشنام گویی دعانشنوی
 مگوی و منه تا توانی قسدم
 نباید که بسیار بازی کنی
 و گر تندباشی به یک بار و تیز
 ۲۹۲۰ نه کوتاه دستی و بیچارگی

حکایت در معنی سلامتِ جاهل در خاموشی

که در مصر یک چند خاموش بود
 به گردش چو پروانه خویانِ نور
 که پوشیده زیر زبان است مرد
 چه دانند مردم که دانشورم؟
 که در مصر نادان ترازوی هموست
 سفر کرد و برطاقِ مسجد نِیشت
 به بی دانشی پرده نَدِردمی
 که خود را نکوروی پنداشتم
 چو گفنی و رونق نماندت گریز

یکی خوب خُلقِ خُلقِ پوش بود
 خردمند مردم ز نزدیک و دور
 تفکر شبی با دلِ خویش کرد
 اگر همچنین سربه خود در برم
 ۲۹۲۵ سخن گفت و دشمن بدانست و دوست
 حضورش پریشان شد و کار زشت
 در آیینه گر خویشتن دیدمی
 چنین زشت از آن پرده برداشتم
 کم آواز را باشد آوازه تیز

وقارست و ، نااهل را پرده‌پوش
وگر جاهلی پردهٔ خودمدر
که هرگه که خواهی توانی نمود
به کوشش نشاید نهان باز کرد
که تا کارد برسر نبودش نگفت
زبان بسته بهتر که گویا به شر
وگر نه شدن چون بهایم خموش
چو طوطی سخنگوی نادان می‌باش

۲۹۳۰ تورا خامشی ای خداوندِ هوش
اگر عالمی هُیبتِ خود مبر
ضمیرِ دلِ خویش منمـای زود
ولیکن چو پیدا شود رازِ مرد
قلم سَرِّ سلطان چه نیکو نهنفت
۲۹۳۵ بهایم خموشند و گویا بشر
چو مردم سخن گفت بیاید بهوش
به نطق است و عقل آدمی زاده فاش

حکایت

گریبان دریدند وی را به چنگ
جهان‌دیدهای گفتش ای خودپرست
دریده ندیدی چو گل پسرهن
چو طنبورِ بی مغزِ بسیار لاف
به آبی توان کشتنش در نَفَس ؟
هنر خود بگوید نه صاحب‌هنر
ورت هست خود فاش گردد به بوی
چه حاجت ؟ مَحک خود بگوید که چیست

یکی ناسزا گفت در وقتِ جنگ
قفا خورده گریبان و عریبان نشست
۲۹۴۰ چو غنچه گرت بسته بودی دهن
سراسیمه گوید سخن برگزاف
نبینی که آتش از زبان است و بس
اگر هست مرد از هنر بهرهور
اگر مُشکِ خالص نداری مگوی
۲۹۴۵ به سوگند گفتن که زرمفربی است

حکایت عَضد و مرغان خوش‌آواز

شکیب از نهادِ پدر دور بسود
که بگذار مرغانِ وحشی زبند
که در بند مآند چو زندان شکست ؟
یکی نامور بلبلِ خوش‌سرای

عَضد را پسر سخت رنجسور بود
یکی پارسا گفتش از روی پند
قفسهای مرغِ سَخَرخوان شکست
نگه داشت برطاقِ بُستان سرای

۲۹۵۰ پسر صیحدم سوی بستان شتافت
 بخندید کای بلبلی خوش نَفَس
 ندارد کسی با توناگفته کار
 چو سعدی که چندی زبان بسته بود
 کسی گیرد آرامِ دل در کنار
 ۲۹۵۵ مکن عیبِ خلق ای خردمند فاش
 چو باطل سراپند مگمار گوش
 جز آن مرغ بر طاقِ ایوان نیافت
 تو از گفتِ خود مانده‌ای در قفس
 ولیکن چو گفتی دلیلش بیار
 ز طعنِ زبان آوران رسته بود
 که از صحبتِ خلق گیرد کنار
 به عیبِ خود از خلق مشغول باش
 چو بی ستر بینی بصیرت بیوش

حکایت

شنیدم که در بزمِ ترکانِ مست
 چو چنگش کشیدند حالی به موی
 شب از دردِ چوگان و سیلی نخفت
 ۲۹۶۰ نخواهی که باشی چو دف روی ریش
 مُریدی دف و چنگِ مطرب شکست
 غلامان و چون دف زدندش به روی
 دگر روز پیرش به تعلیم گفت
 چو چنگ ای برادر سرانداز پیش

حکایت

دوکس گرد دیدند و آشوب و جنگ
 یکی فتنه دید از طرف بر شکست
 کسی خوشتر از خویشان دار نیست
 تو را دیده در سر نهادند و گوش
 پراکنده نعلین و پَرَنده سنگ
 یکی در میان آمد و سرش شکست
 که با خوب و زشت کسش کار نیست
 دهن جای گفتار و دل جای هوش
 ۲۹۶۵ مگر باز دانی نشیب از فراز
 نگوویی که این کوتاه است آن دراز

حکایت در فضیلتِ خاموشی و آفتِ بسیار سخنی

چنین گفت پیری پسندیده دوش
 که در هند رفتم به گنجی فراز
 تو گفتی که عفریتِ بلقیس بود
 خوش آید سخنهاى پیران به گوش
 چه دیدم؟ پلیدی سیاهی دراز
 به زشتی نمودارِ ابلیس بود

فروبرده دندان به لبهاش در
 که پنداری اللَّيْلُ يُغْشِي النَّهَارَ
 فضول آتشی گشت و در من گرفت
 که ای ناخدا ترس بی نام و ننگ
 سپید از سیه فرق کردم چو فجر
 پدید آمد آن بیضه از زیرزاغ
 پری پیکر اندر من آویخت دست
 سیهکار دنیا خردین فروش
 براین شخص و حان بزوی آشفته بود
 که گرمش بدر کردی از کام من
 که شفقت بر افتاد و رحمت نماند
 که بستاندم داد از این مرد پیر ؟
 زدن دست در ستر نامحرمی
 مرامانده سر در گریبان زنگ
 که از جامه بیرون روم همچو سیر
 بگرداندت گرد گیتی به گاو
 که در دست او جامه بهتر که من
 که می دانیم ؟ گفتمش زینهارا
 که گرد فضولی نگردم دگر
 که عاقل نشیند پس کار خویش
 دگر دیده نادیده انگاشتم
 چو سعدی سخن گوی ورنه خموش

در آغوش وی دختری چون قمر
 ۲۹۷۵ چنان تنگش آورده اندر کنار
 مرا امر معروف دامن گرفت
 طلب کردم از پیش و پس چوب و سنگ
 به تشنیه و دشنام و آشوب و زجر
 شد آن ابر ناخوش زبالای باغ
 ۲۹۷۵ زلاحولم آن دیو هیکل بجست
 که ای زرق سجاده زرق پوش
 مرا عمرها دل زکف رفته بود
 کنون پخته شد لقمه خام من
 تظلم بر آورد و فریاد خواند
 ۲۹۸۰ نماند از جوانان کسی دستگیر
 که شرمش نیاید زبیری همی
 همی کرد فریاد و دامن به چنگ
 فرو گفت عقلم به گوش ضمیر
 نه خصمی که با او بر آیی به داو
 ۲۹۸۵ برهنه دوان رفتم از پیش زن
 پس از مدتی کرد بر من گذار
 که من توبه کردم به دست تو بر
 کی را نیاید چنین کار پیش
 از ان شُنت این پند برداشتم
 ۲۹۹۰ زبان درکش از عقل داری و هوش

حکایت در خاصیت پرده پوشی و سلامت خاموشی

یکی پیشِ داودِ طائی نشست
 قی‌آلوده دستار و پیراهنش
 چو پیراز جوان این حکایت شنید
 زمانی برآشت و گفت ای رفیق
 ۲۹۹۵ بروزان مقامِ شنیعش بیسار
 به پشتش درآور چو مردان که مست
 نیوشنده شد زین سخن تنگدل
 نه زهره که فرمان نگیرد به گوش
 زمانی بیچید و درمان ندید
 ۳۰۰۰ میان بست و بی اختیارش به دوش
 یکی طعنه می زد که درویش بیین
 یکی صوفیان بین که می خورده اند
 اشارت کنان این و آن را به دست
 به گردن برآز جورِ دشمن حُسام
 ۳۰۰۵ بلادید و روزی بمحنت گذاشت
 شب از فکرت و نامرادی نخفت
 مریز آبروی برادر به کسوی

که دیدم فلان صوفی افتاده مست
 گروهی سگان حلقه پیرامنش
 به آزار از او روی درهم کشید
 بکار آید امروز یارِ شفیق
 که در شرع نهی است و در خرقة عار
 عنانِ سلامت ندارد به دست
 به فکرت فرو رفت چون خربه گل
 نه یارا که مست اندر آرد به دوش
 ره سر کشیدن ز فرمان ندید
 در آورد و شهری بر او عام جوش
 زهی پارسایان پاکیزه دین!
 مُرَقَّع به سیکی گرو کرده اند
 که آن سرگران است و این نیم مست
 به از سُنتِ شهر و جوشِ عوام
 بنا کام بردش به جایی که داشت
 دگر روز پیرش به تعلیم گفت
 که دهرت نریزد به شهر آبروی

گفتار اندر غیبت و خللهایی که از وی صادر شود

بد اندر حقِ مردم نیک و بد
 که بدمرد را خصمِ خود می کنی
 ۳۰۱۰ [تورا هر که گوید فلان کس بدست
 مگسوی ای جوانمردِ صاحب خرد
 وگر نیکمردست بدمی کنی
 چنان دان که در پوستینِ خود دست

که فعلِ فلان را بیایید بیان
وز این فعلِ بدمی برآید عیان
به بدگفتنِ خلق چسبوندم زدی
اگر راست گویی سخن هم بدی

* * *

زبان کرد شخصی به غیبت دراز
بدو گفت داننده‌ای سرفراز
که یاد کسان پیش من بدم کن
مرا بدگمان در حق خود مکن
۳۰۱۵ گرفتم ز تمکین او کم نبود
نخواهد به حاه‌تواند رفزود

* * *

کسی گفت و پنداشتم طیب‌ت است
بدو گفتم ای یارِ آشفته‌هوش
به ناراستی در چه بینی بهی
شگفت آمد این داستانم به گوش
بلی گفت دزدان ته‌سُور کنند
که بازوی مردی شکم پُر کنند
۳۰۲۰ ز غیبت چه می‌خواهد آن ساده‌مرد
که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد

حکایت

مرا در نظامیه ادرار بسود
شب و روز تلقین و تکرار بسود
مراسم‌ادرا گفتم ای پُر خرد
فلان یار بر من حسد می‌برد
شنید این سخن پیش‌سواى ادب
بتندی برآشت و گفت ای عجب
حسودی پسندت نیسامد ز دوست
که معلوم کردت که غیبت نکوست؟
۳۰۲۵ گرا و راه دوزخ گرفت از خسی
از این راه دیگر تو دروی رسی

حکایت

کسی گفت حجاج خونخواره‌ای است
دلش همچو سنگ سیه پاره‌ای است
نترسد همی ز آه و فریادِ خلق
خدایا تو بوستان از او دادِ خلق
جهان‌دیده‌ای پیردیرینه‌زاد
جوان را یکی پند پیرانسه‌داد

کزاو دادِ مظلومِ مسکینِ او
 ۳۰۳۰ تو دست ازوی و روزگارِش بدار
 نه بیداد از او بهره‌مند آیدم
 به دوزخ بگرد مُدبری را گناه
 که پیمانهِ پُرکرد و دیوان سیاه
 مبادا که تنها به دوزخ رود
 دگر کس به غیبت پیش می‌دود

حکایت

شنیدم که از پارسایان یکی
 ۳۰۳۵ دگر پارسایانِ خلوت نشین
 به عیش فتادند در پوستین
 به آخر نماند این حکایت نهفت
 به صاحب نظر باز گفتند و گفت
 مدر پرده بر یارِ شوریده‌حال
 نه طیبیت حرام است و غیبت حلال!

حکایتِ روزه در حالِ طفولیت

به طفلی درم رغبتِ روزه خاست
 یکی عابد از پارسایان کوی
 ندانستمی چپ کدام است و راست
 ۳۰۴۰ که بسم‌الله اول بسنت بگویی
 همی شستن آموختم دست و روی
 پس آنگه دهن شوی و بینی سه بار
 دوم نیت آور، سوم کف بشوی
 مَنّاخر به انگشتِ کوچک بخار
 به سَبّابه دندانِ پیشین بمال
 که نهی است در روزه بعد از زوال
 وزان پس سه مشت آب بسرووی زن
 ز رُستنگه موی سر تا دَقَسَن
 دگر دستها تا به مَرَق بشوی
 ز تسبیح و ذکر آنچه دانسی بگویی
 ۳۰۴۵ دگر مسح سر، بعد از آن غسل پای
 همین است و ختمش به نامِ خدای
 کس از من نداند در این شیوه به
 نبینی که فرتوت شد پیورده؟
 فرستاد پیغامش اندر نهفت
 بگفتند با ده خدای آنچه گفت
 نخست آنچه گویی به مردم بکن
 که ای زشت کردارِ زیباسخن

بني آدمِ مرده خوردن رواست؟
بشوی ای که از خوردنیها بُشست

نه مسواک در روزه گفتی خطاست
۳۰۵۰ دهن گوزناگفتنیها نخست

* * *

به نیکوترین نام و نعتش بخوان
مبِ رظن که نامت چو مردم برند
که گفتن توانی به روی انسدردم
نه ای بی بصر، غیب دان حاضرست؟
کز او فارغ و شرم داری ز من؟

کسی را که نام آمداندر میان
چو همواره گویی که مردم خرنند
چنان گوی سیرت به کوی انسدردم
وگر شرمت از دیده ناظرست
۳۰۵۵ نیاید همی شرمت از خویشتن

حکایت

به خلوت نشستند چندی بهم
در ذکر بیچاره‌ای باز کرد
تو هرگز عزا کرده‌ای در فرنگ؟
همه عمر ننهاده‌ام پای پیش
ندیدم چنین بخت برگشته کس
مسلمان ز جور زیانش نرسست

طریقت شناسان ثابت قدم
یکی زان میان غیبت آغاز کرد
کسی گفتش ای یار شوریده رنگ
بگفت از پس چار دیوار خویش
۳۰۶۰ چنین گفت درویش صادق نفس
که کافر ز پیکارش ایمن نشست

* * *

حدیثی کز او لب به دندان گزی
نگویم بجز غیبت مـاـدـرـم
که طاعت همان به که مادربرد
دو چیزست از او بر رفیقان حرام
دوم آن که نامش بغیبت بسرند
توخیر خود از وی توقع مدار

چه خوش گفت دیوانه مـرغـزی
من ارباب مردم بزشتی برم
که دانند پسروردگان خرد
۳۰۶۵ رفیقی که غایب شد ای نیک‌نام
یکی آن که مالش بباطل خوردند
هر آن کو بُرد نام مردم بعمار

که اندر قفای تو گوید همان که پیش تو گفت از پسِ مردمان
کسی پیش من در جهان عاقل است که مشغولِ خود و ز جهان غافل است

گفتار اندر کسانی که غیبتِ ایشان روا باشد

۳۰۷۰ سه کس را شنیدم که غیبتِ رواست وز این درگذشتی چهارم خطاست
یکی پادشاهی ملامت پسند کز او بردلِ خلق بینی گزند
حلال است از او نقل کردن خبر مگر خلق باشند از او بسرحذر
دوم پرده بر بی حیائی مکن که خود می درد پرده بر خویشتن
ز حوض مدارای برادرنگاه که او می در افتد به گردن به چاه
۳۰۷۵ سوم کز ترا روی نارا است خوی ز فعلِ بدش هر چه دانی بگویی

حکایت دزد و سیستانی

شنیدم که دزدی در آمد ز دشت به دروازهٔ سیستان بسرگذشت
بدزدید بقال از او نیم دانگ بر آورد دزد سیه کار بانگ
خدایا توش بر رویه آتش مسوز که ره می زند سیستانی به روز

حکایت اندر نکوهشِ غمّازی و مذلتِ غمّازان

یکی گفت با صوفی در صفا ندانی فلانت چه گفت از قفا؟
۳۰۸۰ بگفتا خموش ای برادر بخت ندانسته بهتر که دشمن چه گفت
کسانی که پیغامِ دشمن برند ز دشمن همانا که دشمن نبرند
کسی قولِ دشمن بیارد به دوست جز آن کس که در دشمنی یار اوست
نیارست دشمن حفا گفتنم چنان کز شنیدن بلرزد تنم
تو دشمن نری کآوری بردهان که دشمن چنین گفت اندر نهان
۳۰۸۵ سخن چین کند تازه جنگِ قدیم بخشم آورد نیکمردِ سلیبم
ازان همنشین تا توانی گریز که مرفتنهٔ خفته را گفت خیز

سیه چال و مرد اندر اوبسنه پای
به از فتنه از حای بزدن به حای
میانِ دو تن جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کشت است

حکایت فریدون و وزیر و عَمَّاز

فریدون وزیری پسندیده داشت
۳۰۹۰ رضای حق اول نگه داشتی
نهد عاملِ سَفَله بر خلق رنج
که تدبیر ملک است و توفیر گنج
اگر جانبِ حق نداری نگاه
گزندت رساند هم از پادشاه
یکی رفت پیشِ مَلِکِ بامداد
که هر روزت آسایش و کام باد
غرض مشنواز من نصیحت پذیر
تو را در نهان دشمن است این وزیر
۳۰۹۵ کس از خاص لشکر نمادهست و عام
بشرطی که چون شاه گردن فراز
نخواهد تو را زنده این خود پرست
که سیم و زرازی ندارد به وام
یکی سوی دستور دولت پناه
بمیرد ، دهند آن زر و سیم باز
که نقدش نیاید به دست
به چشم سیاست نگه کرد شاه
که در صورتِ دوستان پیش من
بخاطر چرایی بدانندیش من؟
۳۱۰۰ زمین پیش تختش ببوسید و گفت
شاید چو برسیدی اکنون نهفت
چنین خواهم ای نامور پادشاه
جو موت بود وعده سیم من
نخواهی که مردم بصدق و نیاز
غنیمت شمارند مردان دعا
۳۱۰۵ پسندید او او شهریار آنچه گفت
ز قدر و مکانی که دستور داشت
بدانیش را زجر و تأدیب کرد
مکانش بیفزود و قدرش فراشت
پشیمانی از گفته خویشتن خورد

ندیدم ز غماز سرگشته‌تر
 زن‌دانی و تیره‌رای که اوست
 ۳۱۱۰ کنند این و آن خوش دگر باره دل
 میان دوکس آتش افروختن
 چو سعدی کسی ذوق خلوت چشید
 بگوی آنچه دانی سخن سودمند
 که فردا پشیمان برآرد خروش
 نگون طالع و بخت برگشته‌تر
 خلاف افگند در میان دودوست
 وی اندر میان کوربخت و خجل
 نه عقل است و خود در میان سوختن
 که از هر که عالم زبان درکشید
 وگر هیچ کس را نیاید پسند
 که آوخ چرا حق نکردم به گوش؟

گفتار اندر پرورش زنان و ذکر صلاح و فساد ایشان

۳۱۱۵ زن خوب فرمانبر پارسا
 برو پنج نوبت بنزن بر درت
 همه روز اگر غم خوری غم مدار
 کرا خانه آباد و همخوابه دوست
 چو مستور باشد زن و خوبروی
 ۳۱۲۰ کسی برگرفت از جهان کام دل
 اگر پارسا باشد و خوش سخن
 زن خوش منش دل نشان تر که خوب
 ببرد از پری چهره زشت خوی
 چو حلوا خورد سرکه از دست شوی
 ۳۱۲۵ دل آرام باشد زن نیک خواه
 چو طوطی کلاغش بود هم نفس
 سراندر جهان نه به آوارگی
 تهی پای رفتن به از کفش تنگ
 کند مرد درویش را پادشا
 چو یاری موافق بود در بستر
 چو شب غمگسارت بود در کنار
 خدا را برحمت نظر سوی اوست
 به دیدار او در بهشت است شسوی
 که یکدل بود بسا وی آرام دل
 نگه در نکوی و زشتی مکن
 که آمیزگاری بیوشد عیب
 زن دیوسیمای خوش طبع ، گوی
 نه حلوا خورد سرکه اندوده روی
 ولیکن زن بد ، خدایا پناه ا
 غنیمت شمارد خلاص از قفس
 وگر نه بنه دل به بیچارگی
 بلای سفر به که در خانه جنگ

به زندانِ قاضی گرفتاریه
 ۳۱۳۰ سفر عید باشد بر آن کدخدای
 در خرمی بر سرایی ببند
 چوزن راه بازار گیرد بسزن
 اگر زن ندارد سوی مردگوش
 زنی را که جهل است و ناراستی
 ۳۱۳۵ چو در کیله یک جو امانت شکست
 بر آن بنده حق نیکویی خواسته‌ست
 چو در روی بیگانه خندید زن
 زن شوخ چون دست در قلیه کرد
 چو بینی که زن پای بر جای بیست
 ۳۱۴۰ گریز از کفش در دهان نهنگ
 بیوشانش از چشم بیگانه روی
 زن خوب خوش طبع رنج است و بار
 چه نغز آمد این سخن زان دو تن
 یکی گفت کس را زن بد مباد
 ۳۱۴۵ زن نوکن ای دوست هر نوبهار
 کسی را که بینی گرفتار زن
 توهم جور بینی و بارش کشی

حکایت

جوانی ز ناسازگاری جفت
 بر پیرمردی بنالید و گفت
 گران باری از دست این خصم چیر
 چنان می‌برم کآسیاسنگ زیر

که در خانه دیدن بر ابروگره
 که بانوی زشتش بود در سسرای
 که بانگ زن از وی برآید بلند
 وگرنه تو در خانه بنشین چوزن
 سراویل کخلیش در مردپوش
 بلا بر سر خود نه زن خواستی
 از انبار گندم فروشوی دست
 که با او دل و دست زن راست است
 دگر مرد گولاف مردی مزن
 برو گو بنه پنجه بر روی مسرد
 نیات از خردمندی و رای نیست
 که مردن به از زندگانی بننگ
 وگر نشنود چه زن آنگه چه شوی
 رها کن زن زشت ناسازگار
 که بودند سرگشته از دست زن
 دگر گفت زن در جهان خود مباد
 که تقویم پاری نیاید بکار
 مکن سعدیا طعنه بر وی مزن
 اگر یک سحر در کنارش کشی

۳۱۵۰ به سختی بنه گفتش ای خواجه دل
به شب سنگِ بالایی ای خانه سوز
چو از گُلبنی دیده باشی خوشی
درختی که پیوسنه بارش خوری
کس از صبر کردن نگردد خجل
چرا سنگِ زیرین نباشی به روز؟
روا باشد اربابِ خارش کشسی
تحمّل کن آنکه که خارش خوری

گفتار اندر پروردنِ فرزندان

۳۱۵۵ پسر چون زده برگذشتش سنین
بر پنبه آتش نشاید فروخت
چو خواهی که نامت بماند بجای
که گر عقل و طبعش نباشد بسی
بسا روزگارا که سختی برد
حردمند و پرهیزگارش برآر
۳۱۶۰ به خردی درش زجر و تعلیم کن
نوآموز را ذکر و تحسین وزه
بیاموز پرورده رادسنج
مکن تکیه بر دستگاهی که هست
بپایان رسد کیسهٔ سیم و زر
۳۱۶۵ چه دانی که گردیدنِ روزگزار
چو برپیشه‌ای باشدش دسنرس
ندانی که سعدی مراد از چه یافت؟
به خردی بخورد از بزرگان قفا
هرآن کس که گردن به فرمان نهد
۳۱۷۰ هرآن طفل کوجورِ آموزگار
رنامحرمان گو فراتر نشین
که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت
پسر را خردمندی آمووزورای
بمیرق و از تو نماند کسی
یسر چون پسر نازکش پرورد
گرش دوست داری بنسازش مدار
به نیک و بدش وعده و بیم کن
زنوبیخ و نهدید استنادیه
وگر دست داری چوقارون به گنج
که باشد که نعمت نماند به دست
نگردد نهی کیسهٔ پیشهور
بغریت بگرداندش در دیار
کجا دستِ حاجت برَد پیش کس؟
نه هامون نُکُشت و نه دریا شکافت
خدادادش اندر بزرگی صفا
بسی برنیاید که فرمان دهد
نبیند، جفا بیند از روزگزار

پسر را نکودار و راحت رسان
که چشم نماند به دست کسان
هر آن کس که فرزند را غم نخورد
دگر کس غمش خورد و بدنام کرد
نگهدار از آمیزگارِ بدش
که بدبخت و بی‌ره کند چون خودش

حکایت

شی دعوتی بود در کوی من
زهر جنس مردم در او انجمن
۳۱۷۵ چو آوازِ مطرب برآمد ز کسوی
به گردون شد از عاشقان‌های وهوی
پری پیکری بود محبوبِ من
بدو گفتم ای لُعبتِ خوبِ من
چرا با رفیقان نیایی به جمع
که روشن کنی مجلسِ ما چو شمع ؟
شندم سَهی قامتِ سیمت من
که می‌رفت و می‌گفت با خویشتن
مَحاسن چو مردان نداری به دست
نه مردی بُوَد پیشِ مردان نشست
۳۱۸۰ سیه نامه ترزان مُخَنَّتِ مَخَواه
که پیش از خطش روی گُردد سیاه
از ان بی حمیت بیاید گریخت
که نامردیش آبِ مردان بریخت
پسر کو میاں قَلَندر نشست
پدرگو ز خیرش فروشوی دست
دریغش مخور برهلاک و تلف
که پیش از پدر، مُرده بِه نَاخَلَف

گفتار اندر پرهیز کردن از صحبتِ اَحداث

خرابت کند شاهدِ خانه کُن
برو خانه آباد گردان به زن
۳۱۸۵ نشاید هوس باختن بساگلی
که هر بامدادش بُوَد بلبلی
چو خود را به هر مجلسی شمع کرد
تو دیگر چو پروانه گُردش مگرد
زنِ خوبِ خوش خوی آراسته
چه ماند به نادانِ نوخاسته؟
دراو دم چو غنچه دمی از وفا
که از خنده افتد چو گُل در قفا
نه چون کودکِ پیچ بر پیچ سنگ
که چون مُقل نتوان شکستن به سنگ
۳۱۹۰ مبین دل فریبش چو حورِ بهشت
کزان رویِ دیگر چو غول است زشت

گوش پای بوسی ندادت پاس ورش خاک باشی نداند سپاس
سراز مغز و دست از درم کن تهی چو خاطر به فرزند مردم دهی
مکن بد به فرزند مردم نگاه که فرزند خویش برآید تباه

حکایت

در این شهر باری به سمع رسید
۳۱۹۵ شبانگه مگر دست بردش به سبب
پری چهوه هرچ او فتادش به دست
نه هر جا که بینی خطی دل فریب
گوا کرد برخود خدای و رسول
رحیل آمدش هم در آن هفته پیش
۳۲۰۰ چو بیرون شد از کازرون یک دومیل
پرسید کاین قلّه را نام چیست؟
کسی گفتش این راه را وین مقام
برنجید چون تنگ تُرکان شنید
سیه را بفرمود کای نیکبخت
۳۲۰۵ نه عقل است و نه معرفت یک جوم
در شهوت نفس کافر بیند
چو مربندهای را همی پروری
وگر سیّدش لب به دندان گزد
غلام آبکش بآید و خشت زن



۳۲۱۰ گروهی نشینند باخوش پسر که ما پاکبازیم و صاحب نظر

زمن پُرس فرسوده، روزگسار
که برسفره حسرت خورد روزه دار
ازان تخم خُرما خورد گوسپند
که قفل است بر تنگ خُرما و بند
سرگاو عصار ازان درکّه است
که از کنجدش ریمان کوتّه است

حکایت درویش صاحب نظر و بقراط حکیم

یکی صورتی دید صاحب جمال
۳۲۱۵ برانداخت بیچاره چندان عرق
گذر کرد بقراط نژوی سوار
بگردیدش از شورش عشق حال
کسی گفتش این عابدی پارساست
که شبنم بر اردیبهشتی ورق
زُود روز و شب در بیابان و کوه
بپر سید کاین را چه افتاد کار؟
ربوده است خاطر فریبی دلش
که هرگز خطائی زدستش نخاست
۳۲۲۰ چو آید ز خلقش ملامت به گوش
ز صحبت گریزان ، زمردم ستوه
فرورفته پای نظر در گلش
مگوی اربنالم که معذور نیست
بگرید که چند از ملامت ؟ خموش
نه این نقش دل می ریاید زدست
که فریادم از علتی دور نیست
شنید این سخن مرد کار آزمای
دل آن می ریاید که این نقش بست
بگفت ارچه صیت نکویی زُود
کهنسال پرورده، پخته رای
۳۲۲۵ نگارنده را خود همین نقش بود
نه با هر کسی هرچه گویی زُود
چرا طفل یک روزه هوشش نبرد؟
که شوریده را دل بیغما ربود؟
مُحَقِّق همان بیند اسدر ایل
که در صنع دیدن چه بالغ چه خرد
نقایی است هر سطر من زین کتیب
که در خوبرویان چین و جِگَل
معانی است در زیر حرف سیاه
فرو هشته بر عارضی دل فریب
۳۲۳۰ در اوقات سعدی نگنجد ملال
چو در پرده معشوق و در میغ ماه
مرا کاین سخنهاست مجلس فروز
که دارد پس پرده چندین حمال
چو آتش در او روشنایی و سوز

نرنجم ز خصمان اگر بر تپند . کز این آتشِ پازسی در تهنند

گفتار اندر سلامتِ گوشه نشینی و صبر بر ایداءِ خلق

اگر در جهان از جهان رسته‌ای است،
کس از دستِ جورِ زبانها نرست
۲۲۳۵ اگر بر پری چون ملک ز آسمان
به کوشش توان دجله را پیش بست
فراهم نشینند تردامنان
تو روی از پرستیدنِ حق مپیچ
چو راضی شد از بنده یزدانِ پاک
۳۲۴۰ بداندیشِ خلق از حق آگاه نیست
ازان ره به جایی نیاورده‌اند
دو کس بر حدیثی گمارند گوش
یکی پند گیرد دگر ناپسند
فرومانده در گنجِ تاریک‌جای
۳۲۴۵ مینداز اگر شیر و گرو بهسی
اگر گنجِ خلوت گزیند کسی
مذمت کنندش که زرق است و ریو
وگر خنده روی است و آمیزگار
غنی را به غیبت بکاوند پوست
۳۲۵۰ وگر بینوایی بگرید بسوز
وگر کامرانی در آید زیبای
که تا چند از این جاه و گردن‌کشی ؟

در از خلق برخویشتن بسته‌ای است
اگر خودنمای است وگر حق پرست
به دامن در آویزدت بدگمان
نشاید زبانِ بداندیش بست
که این زهدِ خشک است و آن دامِ نان
بِهَل تا نگیرند خلقت به هیچ
گر اینها نگردند راضی چه باک ؟
ز غوغای خلقش به حق راه نیست
که اول قدم پی غلط کرده‌اند
از این تا بدان ، زاهرمن ناسروش
نپردازد از حرف گیری به پند
چه دریابد از جامِ گیتی نمای ؟
کز اینان به مردی و حیلت ره‌می
که پروای صحبت ندارد بسی
زمردم چنان می‌گریزد که دیو
عفیفش ندانند و پرهیزگار
که فرعون اگر هست در عالم اوست
نگون بخت خوانندش و تیره‌روز
غنیمت شمارند و فضلِ خدای
خوشی را بود در قفان‌خوشی

سعادت بلندش کند پایسه‌ای
 که دون پرورست این فرومایه‌دهر
 حریصت شمارند و دنیا پرست
 گدا پیشه خوانندت و پخته‌خوار
 وگر خامشی نقشِ گرم‌ساوه‌ای
 که بیچاره از بیم سرب‌رتکرد
 گریزند از او کاین چه دیوانگی است؟!
 که مالش مگر روزی دیگری است
 شکم بنده خوانند و تن پرورش
 که زینت بر اهل تمیزت‌عار
 که بدبخت زر دارد از خود دریغ
 تن خویش را کسوتی خوش‌کنند
 که خود را بیاراست همچون زنان
 سفر کردگانش نخوانند مرد
 کدامش هنر باشد و رای و فن؟
 که سرگشته بخت برگشته اوست
 زمانه نراندی ز شهرش به شهر
 که می‌رنجد از خفت و خیزش زمین
 بگردن در افتاد چون خربه‌گل
 نه شاهد ز نامردم زشت‌گوی
 سراسیمه خوانندت و تیسره رای
 بگویند غیرت ندارد بسی

وگر تنگدستی تُنک‌مایه‌ای
 بخایندش از کینه دندان بزهر
 ۳۲۵۵ چو بینند کاری به دستت دُرست
 وگر دستِ همتِ بداری زکار
 اگر ناطقی طبلِ پری‌ساوه‌ای
 تحمل کُنان را نخوانند مرد
 وگر درسش هُل و مردانگی است
 ۳۲۶۰ نَعْتت کنندش گران‌دک خوری است
 وگر نغز و پاکیزه باشد خویش
 وگر بی تکلف زید‌مالدار
 زبان در نهندش به ایذا چوتیغ
 وگر کاخ و ایوان منقش‌کنند
 ۳۲۶۵ بجان آید از طعنه بزوی زنان
 اگر پارسایی سیاحت نکرد
 که نارفته بیرون ز آغوش زن
 جهان‌دیده را هم بدرزند پوست
 گرش حظ از اقبال بودی و بهر
 ۳۲۷۰ عَزَب را نکوهش کند خرده بین
 وگر زن کند گوید از دست‌دل
 نه از جورِ مردم رهد زشت‌روی
 گرت برکنند خشم روزی زجسای
 وگر بردباری کنی از کسبی

که فردا دو دستت بـوَد پیش و پس
 به تشنِیعِ خَلقی گرفتار گشت
 که نعمت رها کرد و حسرت بـبـسرد
 که پیغمبر از خُبثِ ایشان نـسـرت
 ندارد ، شنیدی که ترسا چه گفت ؟
 گرفتار را چاره صبرست و بس

۳۲۷۵ سخی را باندرز گویند بس
 و گرفتار و خویشان دارگشت
 که همچون پدر خواهد این سِفله مُرد
 که یازد به کُنجِ سلامت نشست ؟
 خدا را که مانند و انباز وجفت
 ۳۲۸۰ رهایی نیابد کس از دستِ کس

حکایت

که در وعظ جالاک و مردانه بود
 خطر عارضش خوشتر از خط دست
 ولی حرفِ اَبجد نگفتی درست
 که دندانِ پیشین ندارد فلان
 کز این جنس بیهوده دیگر مگوی
 زچندان هنر چشمِ عقلت بیست
 نبینند بد ، مردم نیک بین
 گرش پای عصمت بخیزد ز حای
 بزرگان چه گفتند ؟ خُدْمَا صَفَا
 چه در بندِ خاری تو ؟ کُل دسته بند
 نبیند ز طاووس حز پای زشت
 که ننماید آئینه تیـره ، روی
 نه حرفی که انگشت بَرُوی نهی
 که چشمت فرو دوزد از عیبِ خویش
 چو در خود شناسم که تردامنم ؟

جوانی هنرمند فرزانه بود
 نکونام و صاحب دل و حق پرست
 قوی در بلاغات و در نحو چُست
 یکی را بگفتم ز صاحبِ دلدان
 ۳۲۸۵ برآمد ز سودای من سرخ روی
 تو در وی همان عیب دیدی که هست
 یقین بشنواز من که روزی قیـسـن
 یکی را که عقل است و فرهنگ و رای
 به یک خُرده میسند بَرُوی جفا
 ۳۲۹۰ بـوَد خار و گل با هم ای هوشمند
 کِرا زشت خوبی بـوَد در سـسـرشت
 صفائی بدست آورای خیره روی
 طریقی طلب کز عقوبت رهی
 منه عیبِ خلق ای خردمند پیش
 ۳۲۹۵ چرا دامن آلوده را کد ز نسـم

چو خود را بتأویل پُشتی کنی
 پس آنگه به همسایه گو بدمکن
 برون باتو دارم درون بسا خدای
 تصرف مکن در کثر و راستم
 خدایم به سراز تو داناترست
 که حمّالِ سود و زیانِ خودم
 که چشم از تو دارد به نیکی ثواب
 یکی را به ده می نویسد خدای
 ببینی ، زده عیبش اندر گمذر
 جهانی فضیلت برآور به هیچ
 بنفرت کند و اندرون تبسّاه
 چو زحفی ببیند برآرد خروش
 حسد دیده نیک بینش بکنسد
 سیاه و سپید آمد و خوب و زشت
 بخور پسته مغز و بینداز پوست

نشاید که بر کس درشتی کنی
 چو بد ناپسند آیدت خودمکن
 من ارحق شناسم و گر خودنمای
 چو ظاهر به عفت بیساراستم
 ۳۳۰۰ اگر سیرتم خوب و گر مُنکُرتست
 تو خاموش اگر من بهم یابدم
 کسی را به کردار بد کن عسذاب
 نکوکاری از مردم نیسک رای
 تو نیزای عجب هر که رایک هنر
 ۳۳۰۵ نه یک عیب او را برانگشت پیسج
 چو دشمن که در شعر سعدی ، نگاه
 ندارد به صد نکته نغز گوش
 جز این علتش نیست کان بدپسند
 نه مرخلق را صنّع باری سرشت ؟
 ۳۳۱۰ نه هر چشم و ابرو که بینی نکوست

باب هشتم

در سُکر بر عافیت

نَفْس می نیارم زد از سُکرِ دوست
عطائی است هر موی از او بر تنم
سنایش خداوندِ بخشنده را
که را قوّتِ وصفِ احسانِ اوست؟
۳۳۱۵ بدیعی که شخص آفریند ز گِل
ز پشتِ پدر تا به پایانِ شیب
چو پاک آفریدت بهُش باش و پاک
پیای بیفشان از آینه گرد
نه در ابتدا بودی آبِ منی؟
۳۳۲۰ چو روزی بسعی آوری سوی خویش
چرا حق نمی بینی ای خودپرست
چو آید به کوشیدن خیر پیش
تو قائم بخود نیستی یک قدم
نه طفلِ زبان بسته بودی ز لاف؟
۳۳۲۵ چو نافش بریدند روزی گسست
که سُکری ندانم که در خوردِ اوست
چگونه به هر موی سُکری کنم؟
که موجود کرد از عدم بنده را
که اوصاف مستغرقِ شانِ اوست
روان و خرد بخشد و هوش و دل
نگر تاجه تشریف دادت ز غیب
که ننگ است ناپاک رفتن به خاک
که مِصْقَل نگیرد چو زنگار خورد
اگر مردی از سر بدر کن منی
مکن تکیه بر زورِ بازوی خویش
که بازو بگردش در آورد [و] دست؟
به توفیقِ حق دان نه از سعیِ خویش
ز غیبت مدد می رسد دم بدم
همی روزی آمد به جوفش ز ناف
به پستانِ مادر در آویخت دست

غریبی که رنج آردش دهریبیش
 پس او در شکم پرورش یافته‌ست
 دوپستان که امروز دلخواه اوست
 کنار و بر مادر دل‌سبب
 ۳۳۳۰ درختی است بالای جان پرورش
 نه رگهای پستان درون دل است؟
 به خوش فرو برده دندان چو نیش
 چو بازو نوی کرد و دندان سبب
 چنان صبرش از شیر خامش کند
 ۳۳۳۵ تو نیز ای که در توبه‌ای طفل راه

حکایت

جوانی سر از رای مادر بتافت
 چو بیچاره شد بیش آورد مَهْد
 به در مَهْد نیروی حالت ببود
 تو آنی کزان یک مکس رنج‌های
 ۳۳۴۰ به حالی شوی باز در قعر گور
 دگر دیده چون بر فرورد چراغ
 چو پوشیده چمنی ببینی کس راه
 تو گرشکر کردی که بادیده‌ای

گفتار اندر صُنْعِ باری عَزَّاسْمَهُ در ترکیبِ خَلْقِ انسانی

ببین تا یک انگشت از چند بند
 ۳۳۴۵ پس آشفتگی باشد و ابله‌سی
 به صُنْعِ الهی بهم در فگند
 که انگشت بر حرفِ صُنْعِش نهی

بدارو دهد آبش از شهر خویش
 ز انبوی معده خورش یافته‌ست
 دو چشمه هم از پرورشگاه اوست
 بهشت و پستان در او جوی شیر
 و لَد میوه نازنین بر سرش
 پس اربنگری شرخون دل است
 سرشته در او مهر خونخوار خویش
 بر اندایدش دایسه پستان به صبر
 که پستان شیرین فرامش کند
 به صبرت فراموش گسردد گناه

تأمل کن از بهر رفتارِ مرد
 که بی‌گردش کُتب و زانو و پَسای
 ازان سجده بر آدمی سخت نیست
 دو صد مهره در یکدگر ساخته‌ست
 ۳۳۵۰ رگت برتن است ای پسندیده‌خوی
 بَصَر در سر و فکر و رای و تمییز
 بهایم به روی اندر افتاده‌خوار
 نگون کرده ایشان سر از بهر خور
 نزبید تو را با چنین سُروری
 ۳۳۵۵ به انعام خود دانه دادت نه‌گناه
 ولیکن بدین صورتِ دلپسند
 ره راست باید نه بالای راست
 خردمند طبعان متّ شناس

حکایت اندر معنی شکر مُنعم

که چند استخوان پی زد و وصل کرد
 نشاید قدم برگرفتن ز جای
 که در صلب او مهره یک لخت نیست
 که گل مهرهای چون تو پرداخته‌ست
 زمینی در او سیصد و شصت جوی
 جوارح به دل، دل به دانش عزیز
 تو همچون آلف بر قدمها سوار
 تو آری بعزت خورش پیش‌سر
 که سر جز بطاعت فرود آوری
 نکردت چو انعام سردر گیاه
 فرفته مشو سیرت خوب گیر
 که کافر هم از روی صورت چوماست
 بدوزند نعمت به میخ سپاس

ملک زادمای زاسب آدهم فتاد
 ۳۳۶۰ چو پیلش فرورفت گردن به تن
 پزشکان بماندند حیران در این
 سرش باز بیچید و رگ راست شد
 دگر نوبت آمد به نزدیک شاه
 خردمند را سرفروش شد بشرم
 ۳۳۶۵ اگر دی نیچید می‌گردنش
 فرستاد تخمی به دست ره‌هی

به گردن درش مهره برهم فتاد
 نگشتی سرش تا نگشتی بدن
 مگر فیلسوفی زیونان زمیسن
 وگرو روی نبود ز من خواست شد
 بقین عنایت نکردش نگاه
 شنیدم که می‌رفت و می‌گفت نرم
 نیچیدی امروز روی از منش
 که باید که برعود سوزش نهی

مَلِك را یکی عطسه آمد زدود
 بعد از پیِ مرد بشتافتند
 مکن ، گردن از شکرِ مُنعم میبچ
 سر و گردنش همچنان شد که بود
 بجستند بسیار و کم یافتند
 که روز پسین سر بر آری بهیچ



۳۳۷۰ شنیدم که پیری پسر را بخشم
 تو را تیشه دادم که هیزم شکن
 زبان آمد از بهرِ شکر و سپاس
 گذرگاهِ قرآن و پندست گوش
 دو چشم از پیِ صنَعِ باری نکوست
 ملامت همی کرد کای شوخ چشم
 نگفتم که دیوارِ مسجد بکن
 به غیبت نگرداندش حق شناس
 به بُهتان و باطل شنیدن مکوش
 زعیبِ برادر فروگیر و دوست

گفتار اندر گزاردن شکر نعمتها

۳۳۷۵ شب از بهرِ آسایشِ تست و روز
 اگر باد و برف است و باران و میغ
 همه کاردارانِ فرمانبرند
 اگر تشنه مانی ز سختی مجوش
 صبا هم ز بهرِ توفیرِ آشوار
 ۳۳۸۰ ز خاک آورد رنگ و بوی و طعام
 عسل دادت از نحل و منّ از هوا
 همه نخلبندان بخایند دست
 خور و ماه و پروین برای تواند
 زخارت گُل آورد و از نافه مُشک
 ۳۳۸۵ به دستِ خودت چشم و ابرو نگاشت
 توانا که او نازنین پرورد
 مه روشن و مهرِ گیتی فروز
 و گر رعد چو گان زند ، برق تیغ
 که تخم تو در خاک می پرورند
 که سقّای ابر آبت آرد بسه دوش
 همی گستراند بساطِ بهار
 تماشاگر دیده و مغز و کام
 ز طَب دادت از نخل و نخل از کوی
 ز حیرت که نخلی چنین کس نیست
 قنادیلِ سقفِ سرای تواند
 ز رازکان و برگِ تر از چوبِ خشک
 که محرم به اغیار نتوان گذاشت
 به السوانِ نعمت چنین پرورد

که شکرش نه کار زبان است و بس
 که می بینم انعامت از گفت بیش
 که فوج ملایک بر اوج فلک
 ز بیور هزاران یکی گفته اند
 به راهی که پایان ندارد پیوی

بجان گفت باید نفس بر نفس
 خدایا دلم خون شد و دیده ریش
 نگویم دَد و دام و مور و سَمک
 ۳۳۹۰ هنوزت سپاس اندکی گفته اند
 بر و سعدیا دست و دفتر بشوی

گفتار اندر بخشایش بر ناتوانان و شکر نعمت حق در توانایی

مگر روزی افتد به سختی کشتی
 چه سهل است پیش خداوند مال
 خداوند را شکر صحت نگفت
 بشکرانه باکند پایان پپای
 توانا کند رحم بر ناتوان
 زواماندگان پُرس در آفتاب
 چه غم دارد از نشنگان زرود
 که یک چند بیچاره در تب گداخت
 که غلطي ز پهلو به پهلو ی ناز؟
 که رنجور داند درازای شب
 چه داند شب پاسبان چون گذشت؟

نداند کسی قدر روز خوشی
 زمستان درویش در تنگ سال
 سلیمی که یک چند نالان نخفت
 ۳۳۹۵ چو مردانه رو باشی و تیز پای
 به بیرکهن بر بیخشد جوان
 چه دانند جیحونیان قدر آب
 عرب را که در دجله باشد قعود
 کسی قیمت نندرستی شناخت
 ۳۴۰۰ تو را نیره شب کی نماید دراز
 بر اندیش از افتان و خیزان تب
 به بانگ دُهل خواجه بیدارگشت

حکایت سلطان طغرل و هندوی پاسبان

گذر کرد بر هندوی پاسبان
 بلرزش در افتاده همچون سهیل
 که اینک قباپوستینم پیوش
 که بیرون فرستم به دست غلام

شنیدم که طغرل شبی در خزان
 ز باریدن برف و باران و سیل
 ۳۴۰۵ دلش بزوی از رحمت آورد جوش
 دمی منتظر باش بر طرف بسام

در این بود و باد صبا بروزید
 و شاقی پری چهره در خیل داشت
 تماشای تُرکش چنان خوش فتاد
 ۳۴۱۵ قباپوستیسی گذشت به گوش
 مگر رنج سرما بر او بر نبود
 نگه کن چو سلطان بغفلت بحف
 مگر نیک بخت فراموش شد
 نورا لب بد تیش و طرب می رود
 ۳۴۱۵ فرو برده بر کاروانی سد دیگ
 بدار ای خداوند زورق بر آب
 توقف کنید ای حیوانان چسب
 نو خوش خفته در هکودج کاروان
 چه هامون و کوهت، چه سکو و مال
 ۳۴۲۰ نورا کوه پیکر کهنون می برد
 بد آرام دل خفتگان در نرسد

حکایت

همه با پریشان و دلخسد بود
 [یکی را عکس دست بر رسد بود
 که شخصی همی نالد از دسن تنگ
 بد گونی آمدش در شیر سرد رنگ
 ز بیچارگی جسد نالی؟ بخت
 شنید این سخن دزد مفلول و گفت
 که دست عس تنگ بر هم نیست
 ۳۴۲۵ سرو شکر بردان کن ای تنگ دست
 چو بینی ز خود بینواتر کسی [مکن ناله از بینوایی بسی

حکایت

برهنه تنی یک دزم وام کرد
بنالید کای طالع بدلگام
چونایخته آمد ز سختی بجوش
۳۴۳۰ بجای آور ای خام شکر خدای
تن خویش را کسوتی خام کرد
به گرما ببختم در این زیرخام
یکی گفتش از چاه زندان ، خموش
که چون مانهای خام بر دستوپای

حکایت

یکی کرد برپارسایی گذر
قفایی فرو کوفت بر گردنش
خجل گفت کانچ ازمن آمد خطاست
بشکرانه گفتا بسریستم
بصورت جهود آمدش در نظر
ببخشید درویش پیسراهنش
ببخشای بر من ، چه جای عطاست ؟
که آنم که پنداشتی نیستم

حکایت

۳۴۳۵ ز ره باز پس مانده ای می گریست
جهان دیده ای گفتش ای هوشیار
برو شکر کن چون به خربرنهای
که مسکین تراز من در این دشت کیست ؟
اگر مردی این یک سخن گوش دار
که آخر بنی آدمی ، خرنهای

حکایت

فقہیی بر افتاده مستی گذشت
ز نخوت بر او التفاتی نکرد
۳۴۴۰ تکبر مکن چون به نعمت دری
یکی را که در بند بینی مخند
نه آخر در امکان تقدیر هست
تورا آسمان خط به مسجد نیست
ببند ای مسلمان بشکرانه دست
به مستوری خویش مغرور گشت
جوان سر بر آورد کای پیرو مرد
که محرومی آید ز مُسکبری
میادا که ناگه در افتی به بند
که فردا چون باشی افتاده مست ؟
مزن طمنه بر دیگری در کینشت
که ز تار مغ بر میانت نیست

۳۴۴۵ نه خود می رود هر که جویان اوست بُعْنَفْشِ كِشَانِ مِی سَرْدِ لَطْفِ دُوسْتِ

نظر در اسباب وجود عالم

نهاده ست بباری شفا در غسل
عسل خوش کند زندگان را مزاج
رمق مانده‌ای را که جان از بدن
یکی گرز پولاد بر مغز خورد
۳۴۴۵ ز پیترِ خطر تا نوای گریز
درون نا بود قابل شرب و اکسل
خراب آنکه این خانه گردد تمام
طبایع تر و خشک و گرم است و سرد
یکی زمین چو بر دیگری یافت دست
۳۴۵۵ اگر بادِ سردِ نَفَسِ نَگَدَرْدِ
وگر دیگرِ معده نجوشد طعام
در اینان نیندد دل، اهل شناخت
نوانایی تن میدان از خورش
به حَقِّش که گردیده بر تیغ و کارد
۳۴۶۰ چو رویی بطاعت نهی بر زمین
گدایی است تسیح و ذکر و حضور

نه چندان که زور آورد با اجل
ولی دردِ مردن ندارد عسلاج
بر آمد، چه سود انگین در دهن؟
کسی گفت کَنْدَلِ بَمَالِش به درد
ولیکن مکن با فضا پنجه تیز
سدن تازه روی اسد و پاکیزه شکل
که با هم ن سازند طبع و طعام
مرکب از این چار طبع است مرد
ترازوی عدلِ طبیعت شکست
نَفِ مَعْدِه جَان در خروش آورد
تن سازنین را شود کار خام
که پیوسته با هم نخواهند ساخت
که لطفِ حقت می دهد پرورش
نهی، حقِّ شکرش نخواهی گزارد
خدا را ثنا گوی و خود را مبین
گدا را نباید که باشد عرور

در سابقه حکم ازل و توفیق خیر

نخست او ارادت به دل در نهاد
گراز حق نه توفیقِ خیری رسد
زبان را چه بینی که اقرار داد
پس این بنده بر آستان سرنهاد
کی از بنده چیزی به غیر رسد؟
بین تا زبان را که گفتار داد

۳۴۶۵ در معرفت دیده آدمی است
 کیت فهم بودی نشیب و فسراز
 سر آورد و دست از عدم در وجود
 وگرنه کی از دست جود آمدی؟
 به حکمت زبان داد و گوش آفرید
 ۳۴۷۰ اگر نه زبان قصه برداشتی
 وگر نیستی سعی جاسوس گوش
 مرا لفظ شیرین خواننده داد
 مدام این دو چون حاجبان بردرند
 چه اندیشی از خود که فعلم نکوست؟
 ۳۴۷۵ بزد بوستان بان به ایوان شاه

حکایت سفر هندوستان و ضلالت بت پرستان

بُتی دیدم از عاج در سوّمَنات
 چنان صورتش بسته تمثالگر
 ز هر ناحیت کاروانها روان
 طمع کرده رایان چین و چگل
 ۳۴۸۰ زبان آوران رفته از هر مکه بان
 فرو ماندم از کشف آن ماجری
 مُنی را که با من سر و کار بود
 بنرمی پرسیدم ای برهمن
 که مدهوش این ناتوان پیکرند
 ۳۴۸۵ نه نیروی دستش، نه رفتار پای
 مُرّصع چو در جاهلیت منّات
 که صورت نبندد از آن خوبتر
 به دیدار آن صورت بسی روان
 چو سعدی وفا زان بت سخت دل
 تضرع کنان پیش آن بی زبان
 که حیّی جمادی پرستند چرا؟
 نکو گوی و هم حجره و یار بود
 عجب دارم از کار این بقعه من
 مُقیّد به چاه ضلال اندرند
 ورش بگنی بر نخیرد ز جای

وفا جُستن از سنگ چشمان خطاست
 چو آتش شد از خشم و در من گرفت
 ندیدم در آن انجمن روی خیر
 چو سگ در من از بهر آن استخوان
 ره راست در چشمان کسز نمود
 به نزدیک بی دانشان جاهل است
 برون از مدارا ندیدم طریق
 سلامت به تسلیم ولین اندرست
 که ای پیر تفسیر اُستیا و زَنَسَد
 که شکلی خوش و قامتی دلکش است
 ولیکن ز معنی ندارم خبر
 بد از نیک کمتر شناسد غریب
 نصیحتگر شاه ابن بَقَعَه‌ای
 که اول پرسندگانش منم
 خُنک رهروی را که آگاهی است
 پسندید و گفت ای پسندیده گوی
 به منزل رسد هر که جوید دلیل
 بُتان دیدم از خویشان بی خبر
 بر آرد به یسزدان دادار دست
 که فردا شود سرّ این بر تو فاش
 چو بیژن به چاه بلا در اسیر
 مُغان گرد من بی وضو در نماز

نبینی که چشماش از کهرباست ؟
 بر این گفتم آن دوست دشمن گرفت
 مُغان را خبر کرد و پیرانِ دیر
 فتادند گبرانِ پازند خوان
 ۳۴۹۰ چو آن راه‌گز پیشان راست بود
 که مرد ارچه دانا و صاحب‌دل است
 فرو ماندم از چاره همچون غریب
 چو بینی که جاهل به کین اندرست
 مهین برهن را ستودم بلند
 ۳۴۹۵ مرا نیز با نفسِ این بُت خوش است
 بدیع آیدم صورتش در نظر
 که سالوکِ ابن منزلم عن قریب
 بودای که فرزینِ ابن رُقعه‌ای
 چه معنی است در صورتِ این صَنَم ؟
 ۳۵۰۰ عبادت بتقلید گمراهی است
 بَرَهْمَن ز شادی بر افروخت روی
 سوءالت صواب است و فعلت جمیل
 بسی چون تو گردیدم اندر سفر
 جز این بُت که هر صبح از این جاکه هست
 ۳۵۰۵ وگر خواهی امشب همین جا بباش
 شب آن جا نبودم به فرمانِ پیر
 شبی همچو روز قیامت دراز

بغلسها چو مُردار در آفتاب
 که بُردم در آن شب عذابی الیم
 یکم دست بردل ، یکی بر دعا
 بخواند از فضای بَرَهْمَن خروس
 بر آهخت شمشیر روز از غلاف
 به یک دم جهانی شد افروخته
 ز یک گوشه ناگه در آمد تَتار
 سه دیر آمدند از در و دشت و کوی
 در آن بتکده حای دَرَزَن نماند
 که ناگاه تمثال برداشت دست
 تو گفتی که دریا بر آمد بجوش
 نَرَهْمَن نگه کرد خندان به من
 حقیقت عیان گشت و باطل نماند
 خیالِ مُحال اندر او مُدَعَم است
 که حق ز اهلِ باطل نباید نهفت
 نه مردی بوَد پنجهء خود شکست
 که من ز آنچه گفتم پشیمان شدم
 عجب نیست سنگ ار بگردد به سبیل
 بعزّت گرفتند بازوی من
 به کرسی زر کوفت بر تختِ ساج
 که لعنت بر او باد و بر بت پرست
 بَرَهْمَن شدم در مقالاتِ زَنَد

کشیشان هرگز نیاز زده آب
 مگر کرده بودم گناهی عظیم
 ۳۵۱۰ همه شب در این قیدِ غم مُبتلی
 که ناگه دُهل زن فرو کوفت کوس
 خطیبِ سیه پوشِ شب بی خِلاف
 فتاد آتشِ صبح در سوخته
 تو گفتی که در خِطّهء زنگبار
 ۳۵۱۵ مُغانِ تبه رایِ ناشسته روی
 کس از مرد در شهر و از زن نماند
 من از غصّه رنجور و از خواب مست
 به یک بار از اینها بر آمد خروش
 چو بیتخانه خالی شد از انجمن
 ۳۵۲۰ که دانم تو را بیش مشکل نماند
 چو دیدم که جهل اندر او محکم است
 نیارستم از حق دگر هیچ گفت
 چو بینی ز بُردست رازورِ دست
 زمانی بسالوس گریان شدم
 ۳۵۲۵ به گریه دلِ کافران کرد میلل
 دویدند خدمت کنان سوی من
 شدم عذر گویان بر شخصِ عاج
 بُتک را یکی بوسه داد به دست
 بنقلید کافر شدم روز چند

نگنجیدم از خَرَمی در زمیــــن
 دویدم چپ و راست چون عقربی
 یکی پرده دیدم مُکَلَّل به زر
 مجاور سرِ ریسمانی به دست
 چو داود کآهن بر او موم شد
 بر آرد صَنَم دست، فریادخوان
 که سُنعَت بود بَخیه بر روی کار
 نگونش به چاهی در انداختم
 بماند، کند سعی در خونِ مَن
 مبادا که سَرَش کنم آشکسار
 ز دستش بر آور چو دریافتی
 نخواهد تورا زندگانی دگر
 اگر دست یابد بیژد سرت
 چو رفتی و دیدی امانش مده
 که از مرده دیگر نیاید حدیث
 رها کردم آن بوم و بگریختم
 ز شیران پیرهیز اگر بخردی
 چو کُشتی در آن خانه دیگر میپای
 گریز از محلّت که گرم اوفتی
 چو افتاد، دامن به دندان بگیر
 که چون پای دیوار کندی مایست
 وزان جا به راهِ یمن تا حجیز

۳۵۳۰ چو دیدم که در دیر گشتم امین
 در دیر محکم بیستم شبی
 نگه کردم از زیرِ تخت و زَبَر
 پس پرده مطرانی آذر پرست
 بقورم در آن حال معلوم شد
 ۳۵۳۵ که ناچار چون در کشد ریمان
 بَرَهَمَن شد از روی من شرمسار
 بتازید و من در پیش تاختم
 که دانستم از زنده آن برهمن
 پسندد که از من بر آید دَمار
 ۳۵۴۰ چو از کار مُفسد خبر یافتی
 که گر زنده اش مانی، آن بی هنر
 وگر سر بخدمت نهد بر درت
 فریبنده را پای در پی مننه
 تمامش بکشتم به سنگ آن خبیث
 ۳۵۴۵ چو دیدم که غوغایی انگیختم
 جواندر نیستانی آتش زدی
 مگش بچه مار مردم گَزای
 چو زنبور خانه بیاشوفتی
 به چاؤک تراز خود مینداز تیر
 ۳۵۵۰ در اوراقِ سعدی چنین پند نیست
 به هند آمدم بعد از ان رستخیز

دهانم جز امروز شیرین نگشت
 که ما در نزاید چنوقبل و بعد
 در این سایه گستر پناه آمدم
 خدایا تو این سایه پاینده دار
 که در خوردِ انعام و اکرامِ خویش
 و گریایِ گردد به خدمتِ سرم ؟
 هنوزم به گوش است از آن پندها
 بر آرم به درگاهِ دانسای راز
 کند خاک در چشمِ خود بینیم
 به نیروی خود بر نیفراشتم
 که سر رشته از غیب در می کشند
 نه هر کس تواناست بر فعلِ نیک
 نشاید شدن جز به فرمانِ شاه
 توانسای مطلق خدای است و بس
 تو را نیست منت ، خداوند راست
 نیاید ز خوی تو کردارِ زشت
 همان کس که در مار زهر آفرید
 نخست از تو خلقی پریشان کند
 رساند به خلق از تو آسایشی
 که دستت گرفتند و برخاستی
 به مردان رسی گر طریقت روی
 که بر خوانِ عزتِ سِماطت نهند

از آن جمله سختی که بر من گذشت
 در اقبال و تأییدِ بویکرِ سعد
 ز جورِ فلک دادخواه آمدم
 ۳۵۵۵ دعا گوی این دولت‌م بنده وار
 که مرهم نهادم نه در خوردِ ریش
 کی این شکرِ نعمت بجای آورم
 فرج یافتم بعد از آن بندها
 یکی آن که هرگه که دستِ نیاز
 ۲۵۶۰ بیاد آید آن لَعَبَتِ چینیِّم
 بدانم که دستی که برداشتم
 نه صاحبِ دلان دست بر می کشند
 در خیر بازست و طاعب و لیک
 همین است مانع که در بارگاه
 ۳۵۶۵ کلیدِ قَدَرِ نیست در دستِ کس
 پس ای مردِ پوینده بر راهِ راست
 چو در عیب بیکو نهادت سرشت
 ز رنر کرد این کَلَاوتِ پدید
 چو خواهد که مُلکِ تو ویران کند
 ۳۵۷۰ و گر باشدش بر تو بخشایشی
 تکبّر مکن بر رهِ راستی
 سخن سودمندست اگر بشنوی
 مقامی بیابی گرت ره دهند

ولیکن نباید که تنها خـوری ز در ویشِ درمنده یـساد آوری
۳۵۲۵ فرستی مگر رحمتی در پیـم که بر کرده خـویش واثق نیـم

باب نهم

در توبه و راهِ صواب

بیا ای که عمرت به هفتاد رفت
همه برگِ بودن همی ساختی
قیامت که بازارِ مینو نهند
بِضاعت به چندان که آری بری
۳۵۸۰ که بازار چندان که آگنده تر
ز پنجه دِرم پنج اگر کم شود
چو پنجاه سالت برون شد زدست
اگر مُرده مسکین زبان داشتی
که ای زنده چون هست امکانِ گفت
۳۵۸۵ چو ما را بغفلت بشد روزگار

مگر خفته بودی که بر باد رفت؟
به تدبیرِ رفتن نپرداختی
منازل به اعمالِ نیکو دهند
وگر مُفلسی شرمساری بری
تهیدست را دل پراگنده تر
دلت ریشِ سر پنجهء غم شود
غنیمت شمر پنج روزی که هست
به فریاد و زاری فغان داشتی
لب از ذکر چون مرده برهم مخفت
تو باری دمی چند فرصت شمار

حکایتِ پیرمرد و نَحْشَرِ او بر روزگارِ جوانی

شبِ در جوانی و طیبِ نَعَم
چو بلبل، سرایان چو گل تازهِ روی
جهان دیده پیری ز ما برکنار
چو فندق دهان از سخن بسته بود
جوانان نشستیم چندی بهم
ز شوخی در افکنده غلغل بهکوی
زدورِ فلک لیلِ مویش نهار
نه چون ما لب از خنده چون پسته بود

۳۵۹۰ جوانی فرا رفت کای پیرمرد
 یکی سر بر آراز گریبانِ غم
 بر آورد سر سالخورده از نهفت
 چو بادِ صبا بر گلستان وزد
 چَمَد تا جوان است و سرسبزِ خوید
 ۳۵۹۵ بهاران که بید آورد بید مُشک
 نزیید مرا با جوانان چمید
 به قید اندرم جَرّه بازی که بود
 شمار است نوبت بر این خوان نشست
 چو بر سر نشست از بزرگی غبار
 ۳۶۰۰ مرا برف باریده بر پَرِ زاغ
 کند جلوه طاووسِ صاحب جمال
 مرا غلّه تنگ اندر آمد درو
 گلستانِ ما را طراوت گذشت
 مرا تکیه جانِ پدر بر عصاست
 ۳۶۰۵ مُسَلّم جوان راست بر پای جُست
 گُلِ سرخِ رویم نگر زَرِنَساب
 هوس پختن از کودکی ناتمام
 مرا می ببااید چو طفلان گریست
 نکو گفت لقمان کسه ناز پستن
 ۳۶۱۰ هم از بامدادان درِ کلبه بست
 جوان تا رساند سیاهی به نور

چه در کُنَجِ حسرت نشینی بدرد؟
 بآرامِ دل با جوانان بچَم
 جوابش نگر تا چه پیرانه گفت
 چَمیدن درختِ جوان را سزد
 شکسته شود چون به زردی رسید
 بریزد درختِ گشن برگِ خشک
 که بر عارضم صبحِ پیری دمید
 دَمادم سر رشته خواهد ربود
 که ما از تَنقُمِ بشتیم دست
 دگر چشمِ عیشِ جوانی مدار
 نشاید چو بلبل تماشای باغ
 چه می خواهی از بازِ برکنده بال؟
 شما را کنون می دمد سبزه نسو
 که گُلِ دسته بندد چو پژمرده گشت؟
 دگر تکیه بر زندگانی خطاست
 که پیران برند استعانت به دست
 فرو رفت ، چون زرد شد آفتاب
 چنان زشت نبود که از پیرِ خام
 ز شرمِ گناهان ، نه طفلانه زیست
 به از سالها بر خطا زیستن
 به از سود و سرمایه دادن زدست
 بُرد پیرِ مسکین سپیدی به گور

حکایت

کهن سالی آمد به نزد طیب
 که دستم به رگ بر نه، ای نیک‌رای
 بدین ماند این قامت خفته‌ام
 ۳۶۱۵ برو، گفت دست از جهان برگسل
 نشاط جوانی ز پیران مجسوی
 اگر در جوانی زدی دست و پای
 چو دوران عمر از چهل در گذشت
 نشاط از من آنکه رمیدن گرفت
 ۳۶۲۰ بیاید هوس کردن از سر بدر
 به سبزی کجا تازه گردد دلم
 تفرج کنان در هوی و هوس
 کسانی که دیگر به غیب اندرند
 درینا که فصل جوانی برفت
 ۳۶۲۵ درینا چنان روح پرور زمان
 ز سودای آن پوشم و این خورم
 درینا که مشغول باطل شدیم
 چه خوش گفت با کودک آموزگار

گفتار اندر غنیمت شمردن جوانی پیش از پیری

جوانا ره طاعت امروز گیر
 که فردا جوانی نیاید ز پیر
 ۳۶۳۰ فراغ دلت هست و نیروی تن
 چو میدان فراخ است گویی بزن
 من این روز را قدر نشناختم
 بدانستم اکنون که در باختم

که هر روزی از وی شبی قَدْر بود
 تو می‌رو که برباد پایی سوار
 نیاورد خواهد بهای درست
 طریقی ندارد مگر باز بست
 چو افتاد ، هم دست و پای بزن
 چه چاره کنون جز تَيْمَم به خاک ؟
 نبردی ، هم افتان و خیزان برو
 تو بی‌دست و پای از نشستن بخیز

قضا روزگاری ز من در ریبود
 چه کوشش کند پیرخر زیربار ؟
 شکسته قدح ور ببندند چُست
 ۲۶۳۵ کنون کاوفتادات بغفلت ز دست
 که گفتت به جیحون در اندازتن ؟
 بغفلت بدادی ز دست آبِ پَساک
 چو از چاچُکبان در دویدن گُرو
 گر آن بادپایان برفتند تیز

حکایت در معنی ادراک پیش از فوت

فرو بست پای دویدن به قید
 زمام شتر بر سرم زد که خیز
 که بر می‌نخیزی به بانگِ جَرَس ؟
 ولیکن بیابان به پیش اندرست
 نخیزی ، دگر کی رسی در سبیل ؟
 به منزل رسید اولِ کساروان
 که پیش از دُهل زن بسازند رخت
 نبینند ره رفتگان را اثر
 پس از نقل بیدار بودن چه سود ؟
 چو مرگ اندر آرد ز خوابت ، چه سود ؟
 شبت روز شد دیده بر کن ز خواب
 که افتادم اندر سیاهی سپید
 بخواهد گذشت این دمی چند نیز

۲۶۴۰ شبی خوابم اندر بیابان قید
 شتربانی آمد بهول و ستیز
 مگر دل نهادی به مردن ز پس
 مرا همچو تو خوابِ خوش در سرست
 تو کز خوابِ نوشین به بانگِ رحیل
 ۲۶۴۵ فرو کوفت طبلِ شتر ساروان
 خُنک هوشیارانِ فرخنده بخت
 به ره خفتگان تا بر آرند سر
 سَبَق بُرد رهرو که برخاست زود
 کنون باید ای خفته بیدار بود
 ۲۶۵۰ چو شبیت در آمد به روی شَباب
 من آن روز برکندم از عمر امید
 درینجا که بگذشت عمرِ عزیز

وراین نیز هم در نیابی گذشت
 گراقتدواری که خرمن بری
 که وجهی ندارد بحسرت نشست
 کنون کن که چشم نخورده ست مور
 چه سود افتد آن را که سرمایه خورد؟
 نه وقتی که سیلابت از سرگذشت
 زبان در دهان است عذری بیار
 نه همواره گردد زبان در دهان
 که فردا نکیرت بپرسد به هول
 که بی مرغ قیمت ندارد قفس
 که فرصت عزیزست و الوقتُ سیف

گذشت آنچه در ناصوابی گذشت
 کنون وقتِ تخم است اگر پروری
 ۳۶۵۵ به شهر قیامت مرو تنگ دست
 گرت چشمِ عقل است تدبیرِ گور
 به مایه توان ای پسر سود کرد
 کنون کوش کآب از کمر در گذشت
 کنوت که چشم است اشکی بیار
 ۳۶۶۰ نه پیوسته باشد روان در بدن
 ز دانندگان بشنو امروز قول
 غنیمت شمار این گرامی نفس
 مکن عمر ضایع به افسوس و حیف

حکایت

دگر کس به مرگش گریبان درید
 چو فریاد و زاری رسیدش به گوش
 گرش دست بودی دریودی کفن
 که روزی دو پیش از تو کردم بسیج
 که مرگِ مَنّت ناتوان کرد و ریش؟
 نه بزوی که بر خود بسوزد دلش
 چه نالی؟ که پاک آمد و پاک رفت []
 که ننگ است ناپاک رفتن به خاک
 نه آنکه که سر رشته بردت زدست
 نشیند بجای تو دیگر کسی

قضا زنده ای را رگِ جان برید
 ۳۶۶۵ چنین گفت بیننده ای تیز هوش
 ز دستِ شما مرده بر خویشتم
 که چندین ز تیمار و دردم میبچ
 فراموش کردی مگر مرگِ خویش
 محقق چو بر مرده ریزد گلش
 ۳۶۷۰ [ز هجرانِ طفلی که در خاک رفت
 تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک
 کنون باید این مرغ را پای بست
 نشستی بجای دگر کس بسی

اگر پهلوانی و گرتیغ زن
 ۳۶۷۵ خرو وحش اگر بگسلاند کمند
 تو را نیز چندان بود دست زور
 منه دل بر این سالخورده مکان
 چودی رفت و فردا نیامد دست
 نخواهی بدر بردن الاکفن
 چو در ریگ مائند شود پای بند
 که پایت نرفته ست در ریگ گور
 که گنبد نیاید بر او گرد کان
 حساب از همین یک نفس کن که هست

حکایت در معنی بیداری از خوابِ غفلت

فرورفت جم را یکی نازنین
 ۳۶۸۰ به دخمه برآمد پس از چند روز
 چو پوسیده دیدش حریرین کفن
 من از کرم برکنده بودم بزور
 دوبیتم جگر کرد روزی کباب
 دریغا که بی ما بسی روزگار
 ۳۶۸۵ بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
 کفن کرد چون کرمش ابریشمین
 که بزوی بگرید بزارای و سوز
 بفکرت چنین گفت با خویشتن
 بکنند از او باز کرمان گور
 که می گفت گوینده ای با ریاب
 بروید گل و بشکفد نوبهار
 بر آید که ما خاک باشیم و خشت

حکایت

یکی پارسا سیرت حق پرست
 سر هوشمندش چنان خیره کرد
 همه شب در اندیشه کاین گنج و مال
 دگر قامت عجزم از بهر خواست
 ۳۶۹۰ سرایی کنم پای بستش رخسار
 یکی حجره خاص از پی دوستان
 بفرسودم از رُقعہ بر رُقعہ دوخت
 دگر زیر دستان پزندم خورش
 فتادش یکی خشت زرین به دست
 که سودا دل روشنش تیره کرد
 در او تازیم ره نیابند زوال
 نباید بر کس دو تا کرد و راست
 درختان سفش همه عود خام
 در حجره اندر سرا بوستان
 تف دیگدان چشم و مغزم بسوخت
 براحث دهم روح را پرورش

زُوم زین سپس عَبْقَری گسْتِـمِـرم
 به مغزش فرو برده خر چنگ چنگ
 خور و خواب و ذِکْر و نمازش نماند
 که جایی نبودش قرارِ نشست
 که حاصل کند زانِ گلِ گورِ خشت
 که ای نُفْسِ کُوتِه نظر پَنسِدْگِیـر
 که یک روز خستی کنند از گِلْت ؟
 که بازش نشیند به یک لقمه آرز
 که جیحون نشاید به یک خشت بست
 که سرمایهء عمر شد پایمال
 سَمومِ هوسِ کِشْتِ عَمِرتِ بسوخت
 که فردا شوی سِرمه در چشمِ خاک

بسختی بگشت این نمدبستمِرم
 ۳۶۹۵ خیالش خرف کرده کالیوه رنگ
 فراغِ مناجات و رازش نماند
 به محرا برآمد سر از عشوه مست
 یکی بر سرِ گورِ گل می سرشت
 به اندیشه لختی فرو رفت پیر
 ۳۷۰۰ چه بندی در این خشتِ زَرینِ دلست
 طمع را نه چندان دهان است باز
 بدار ای فرومایه زین خشت دست
 تو غافل در اندیشهء سودِ مال
 غبارِ هَویِ چشمِ عقلت بدوخت
 ۳۷۰۵ بکن سِرمهء غفلت از چشمِ پاک

حکایت عداوت در میان دوشخص

سر از کبر بر یکدگر چون پلنگ
 که بر هر دو تنگ آمدی آسمان
 سر آمد بر او روزگارِ ان عیش
 به گورش پس از مدّتی برگذشت
 که وقتی سرایش زرانده دید
 همی گفت با خود لب از خنده باز
 پس از مرگِ دشمن در آغوشِ دوست
 که روزی پس از مرگِ دشمن بزیست
 یکی تخته بر کندش از روی گور

میانِ دو تن دشمنی بود و جنگ
 ز دیدارِ هم تا بحدّی رمان
 یکی را اجل در سر آورد جیش
 بد اندیشِ او را درون شاد گشت
 ۳۷۱۰ شِیستانِ گورش در اندوده دید
 خُرامان به بالینش آمد فرار
 خوشا وقتِ مجموعِ آن کس که اوست
 پس از مرگِ آن کس نباید گریست
 ز رویِ عداوت به بسازوی زور

دو چشم جهان بینش آکنده خاک
تنش طعمه کرم و تاراج مور
که از عجاج پُرتو تیا سِرمه دان
ز جورِ زمان سر و قدش خِلال
جدا کرده ایّام بسدش ز بند
که بسرشت بر خاکش از گریه گل
بفرمود بر سنگ گورش نِیشت
که دهرت نماند پس از وی بسی
بنالید کای قادرِ کردگار
که بگریست دشمن بزاری براو
که یزوی بسوزد دلِ دشمنان
چو بیند که دشمن ببخشایدم
که گویی دراو دیده هرگز نبود
به گوش آدمم ناله‌ای دردناک
که چشم و بُناگوش و روی است و سر

۳۷۱۵ سرِ تاجور دیدش اندر مفاک
وجودش گرفتارِ زندانِ گور
چنان تنگش آکنده خاک استخوان
ز دورِ فلک بدر رویش هلال
کفر دست و سر پنجه زورمند
۳۷۲۰ چنانش بر او رحمت آمد زدل
پشیمان شد از کرده و خوی زشت
مکن شاد مانی به مرگِ کسی
شنید این سخن عارفی هوشیار
عجب گر تو رحمت نیاری براو
۳۷۲۵ تن ما شود نیز روزی چنان
مگر در دلِ دوست رحم آیدم
به جایی رسد کارِ سر دیروزود
زدم تیغه یک روز بر تلّ خاک
که زنه‌ار اگر مردی آهسته‌تر

حکایت

پی کاروانی گرفتم سحر
که بر چشم مردم جهان نیره کرد
به معجر غبار از پدر می زدود
که داری دل آشفته مهر من
که بازش به معجر توان کرد پاک
که هر درّه از ما به جایی برد

۳۷۳۰ شبی خفته بودم بعزمِ سفر
که آمد یکی سهمگین باد و گرد
به ره در یکی دخترِ خانه بود
پدر گفتش ای نازنین چهر من
نه چندان نشیند در این دیده خاک
۳۷۳۵ بر این خاک چندان صبا بگذرد

نورا کُفسِ رعنا چو سرکش ستور
دوان می برد تا سر شیبِ گور
اجل ناگهت بگسلانند رکیب
عنان باز نتوان گرفت از نشیب

موعظه و تنبیه

خبر داری ای اسنخوانی قفس
که جان تو مرغی است نامش کُفس ؟
چو مرغ از قفس رفت و بگست قید
دگر ره نگرده به سعی تو صید
۳۷۴۰ نگه دار فرصت که عالم دمی است
دمی پیش دانا به از عالمی است
سکندر که بر عالمی حکم داشت
در آن دم که بگذشت و عالم گذاشت
میتر نبودش کز او عالمی
ستانند و مهلت دهندش دمی
برفتند و هر کس درود آنچه کشت
نماید بجز نام نیکو و زشت
چرا دل بر این کاروانگه نهیم ؟
که یاران برفنند و ما بر رهیم
۳۷۴۵ پس از ما همین گل دمد بوستان
نشینند با یکدگر دوستان
دل اندر دلارام دنیا میند
که ننشست با کس که دل بر نکند
چو در خاکدان لحد خفت مرد
قیامت بیفشاند از موی گردد
نه چون خواهی آمد به شیراز در
سرو تن بشویی ز گردِ سفر
پس ای خاکسار گنه عن قریب
سفر کرد خواهی به شهری غریب
۳۷۵۰ بران از دو سر چشمه دیده جوی
ور آلایشی داری از خود بشوی

حکایت در عالم طفولیت

ز عهد پدر یادم آید همی
که باران رحمت بر او هر دمی
که در طفلیم لسوح و دفتر خرید
ز بهرم یکی خاتم زر خرید
بدر کرد ناگه یکی مشتری
به خرمایی از دستم انگشتری
چو شناسد انگشتری طفل خرد
به شیرینی از وی توانند برد
۳۷۵۵ نوهم قیمت عمر شناختی
که در عیش شیرین بر انداختی

ز قَعْرِ كَرِي بِرِثَرِيَا رَسَنَد
 كه گِردت بر آيد عملهاي خويش
 كه در روي نيكان شوي شرمسار
 اُولُو الْعَزْمِ را تن بِلرزد ز هُول
 تو عذر گنه را چه داري؟ بيا
 ز مردانِ ناپارِسا بگذرند
 كه باشد زنان را قبول از تو بيش؟
 ز طاعت بدارند گه گاه دست
 رُو اي كم ز زن ، لافِ مردی مزن
 بين تا چه گفتند پيشينيان
 چه مردی بود كز زنی كم بود؟
 به اَيّامِ دشمن قوی كرده گير
 چو پروده شد خواجه برهم دريد
 زبان آوري در سرش رفت و گفت
 ندانی كه ناچار زخمش خوري؟
 كز اينان نياید بجز كار بد؟
 كه ترسم شود ظنّ ابليس راست
 خدايش بينداخت از بهر ما
 كه با او بصلحيم و با حق بجنگ
 چو در روي دشمن بود روي تو
 نبايد كه فرمان دشمن بري
 كه دشمن گزيند به همخانگی

قيامت كه نيكان براعلی رسند
 تو را خود بماند سر از ننگ پيش
 برادر ، ز كارِ بَدان شرم دار
 در آن روز كز فعل پرسند و قول
 ۳۷۶۰ به جايي كه دهشت خورند انبيا
 زنانی كه طاعت بربغت برند
 تو را شرم نايد ز مردّي خويش
 زنان را به عذري معيّن كه هست
 توبی عذريك سو نشيني چو زن
 ۳۷۶۵ مرا خود مبین ای عجب در میان
 جواز راستی بگذری خم بود
 به ناز و طرب نفس پرورده گير
 یکی بچه گرك می پرورید
 چو بر پهلوی جان سپردن بخت
 ۳۷۷۰ تو دشمن چنین نازنين پروری
 نه ابليس در حقّ ما طعنه زد
 فغان از بدیها كه در نفس ماست
 چو ملعون پسند آمدش قهر ما
 كجا سر بر آريم از اين عار و ننگ
 ۳۷۷۵ نظر دوست نادر كند سوی تو
 گرت دوست بايد كز او بر خوری
 روا دارد از دوست بيگانگی

ندانی که کمتر نهد دوست پای
به سیم سیه تا چه خواهی خرید
۳۷۸۰ تواز دوست گر عاقلی بر مگرد
چو بیند که دشمن بود در سرای؟
که خواهی دل از مهر یوسف برید؟
که دشمن نیارد نگه در تو کرد

حکایت

یکی بُرد با پادشاهی ستیز
گرفتار در دست آن کینه توز
اگر دوست بر خود نیاز دمی
بتاجور دشمن بدر دش دوست
۳۷۸۵ تو با دوست یکدل شو و یکسخن
[نیندارم این زشت نامی نکوست
به دشمن سپردش که خوشبریز
همی گفت هر دم بزار و سوز
کی از دست دشمن جفا بردمی؟
رفیقی که بر خود بیازرد دوست
که خود بیخ دشمن بر آید ز بن
به خشودی دشمن آزار دوست

حکایت

یکی مال مردم به تلبیس خورد
چنین گفت ابلیس اندر رهی
تورا با من است ای فلان، آشتی
۳۷۹۰ دریغ است فرموده دیو زشت
روا داری از جهل و نا باکیست
طریقی بدست آر و صلحی بجوی
که یک لحظه صورت نبندد امان
وگر دست قوت نداری به کار
۳۷۹۵ گرت رفت از اندازه بیرون بدی
فرا شو چو بینی ره صلح باز
مرو زیر بار گنه ای پسر
چو بر خاست لعنت بر ابلیس کرد
که هرگز ندیدم چنین ابلهی
چرا تیغ پیکار برداشتی؟ [
که دست ملک با تو خواهد نیش
که پاگان نویسند ناپاکیت
شفیعی بر انگیز و عذری بگوی
چو پیمان پُرشد به دور زمان
چو بیچارگان دست زاری بر آر
چو دانی که بدرفت نیک آمدی
که ناگه در توبه گردد فراز
که حمال عاجز بود در سفر

که هر کاین سعادت طلب کرد یافت
ندانم که در صالحان چون رسی؟
که بر جادهٔ شرع پیغمبرست
تو بر ره به ای زین قبل واپسی
دوان تا شب و شب همان جا که هست

* * *

ز بختِ نگون طالع اندر شگفت
مرو دامن آلوده بر جای پاک
که پاک است و خرم بهشت برین
گِل آلودهٔ معصیب را چه کار؟ [
کرانقد باید پِصاعت بُسُزد
که ناگه ز بالا ببندند جوی
هنوز سر رشته داری به دست
ز دیر آمدن غم ندارد درست
بر آور به درگاهِ دادار دست
به عذر گناه آبِ چشمی بریز
بریزند باری بر این خاکِ کوی
کسی را که هست آبروی از توبیش
روانِ بزرگان شفیع آورم

پی نیکمردان بیایند شرافت
ولیکن تو دنبالِ دیوِ خُسی
۳۸۰۰ پیمبر کسی را شفاعتگرسست
ره راست رو تا به منزل رسی
چو گاوی که عَصَّار چشمش بیست

[گِل آلوده‌ای راه مسجد گرفت
یکی زجر کردش که تَبَّتْ نَدَاک
۳۸۰۵ مرا رفتی در دل آمد بر این
در آن جای پاکان امید وار
بهشت آن ستاند که طاعت بزد
مکن ، دامن از گرد زَلَّت بشوی
اگر مرغِ دولت ز قیدت بجست
۳۸۱۰ و گر دیر شد گرم رو باش و چُست
هنوزت اجل دستِ خواهش نیست
مُحَسِب ای گنه کردهٔ خفته ، خیز
چو حکمِ ضرورت بُوَد کآبروی
ور آبت نمائند شفیع آر پیش
۳۸۱۵ بقهر ار برانند خدای از درم

حکایت

که عیدی برون آمدم با پدر
در آشوبِ خلق از پدر گم شدم

همی یادم آید ز عهدِ صغر
به بازیچه مشغولِ مردم شدم

پدر ناگهانم بمالید گوش
 بگفتم که دستم زدامن مدار
 که نتواند او راه نادیده بُرد
 برو دامنِ راه دانان بگیر
 چو کردی، ز هبیت فروشوی دست
 که عارف ندارد ز درپوزه ننگ
 مشایخ چو دیوار مستحکمند
 که چون استعانت به دیوار بُرد
 که در حلقهء پارسایان نشست
 که سلطان از این در ندارد گزیر
 که گرد آوری خرمن معرفت

بر آوردم از بی‌قراری خسروش
 که ای شوخ چشم آخرت چندبار
 ۳۸۲۰ بتنها نداند شدن طفلِ خُرد
 توهم طفلِ راهی به سعی ای فقیر
 مکن با فرومایه مردم نشست
 به فتراکِ پاکان در آویزچنگ
 مریدان به قوّت ز طفلان کمند
 ۳۸۲۵ بیاموز رفتار از آن طفلِ خُرد
 ز زنجیرِ نا پارسایان برست
 اگر حاجتی داری این حلقه گیر
 برو خوشه چین باش سعدی صفت

حکایتِ مستِ خرمن سوز

ز تیمارِ دی خاطر آسوده کرد
 نگون بختِ کالیوه، خرمن بسوخت
 که یک جوز خرمن نمادش به دست
 یکی گفت پیروردهء خویش را
 به دیوانگی خرمنِ خود مسوز
 تو آنی که در خرمن آتش زدی
 پس از خرمنِ خویشتن سوختن
 مده خرمنِ نیک نامی بیاد
 از او نیکبختان بگیرند پند
 که سودی ندارد فغان زیرِ چوب

یکی غلّه مرداد مه توده کرد
 ۳۸۳۰ شبی مست شد و آتشی بر فروخت
 دگر روز در خوشه چینی نشست
 چو سرگشته دیدند درویش را
 نخواهی که باشی چنین تیره روز
 گراز دست شد عمرت اندر بدی
 ۳۸۳۵ فضیحت بوَد خوشه اندوختن
 مکن جانِ من، تخمِ دین وُرز و داد
 چو برگشته بختی در افتد به بند
 تو پیش از عُقوبت در عفو کوب

بر آراز گریبانِ غفلت سـُـرت که فردا نمائند خجل در بـُـرت

حکایت

۳۸۴۰ یکی متفق بود بر مُنکَـری
گذر کرد بُرُوی نکو محضـُـری
نشست از خجالت عرق کرده روی
که آیا خجل گشتم از شیخِ کوی!
شنید این سخن پیرِ روشن‌روان
بر او بر بشورید و گفت ای جوان
نیاید همی شرمت از خویشتن
که حق حاضر و شرم داری ز من؟
نیاسایی از جانبِ هیچ کس
بـُـرو جانبِ حق نگه دار و بـُـس
۳۸۴۵ چنان شرم دار از خداوندِ خویش
که شرمت ز بیگانگان است و خویش

حکایت زلیخا با یوسف (ع)

زلیخا چو گشت از میِ عشق مست
بیه دامانِ یوسف در آویخت دست
چنان دیوِ شهوت رضا داده بود
که چون گرگ در یوسف افتاده بود
بُـتی داشت بانوی مصر از رُخام
بر او مُعْتَكِف بامدادان و شام
در آن لحظه رویش بپوشید و سر
مبادا که زشت آیدش در نظر
۳۸۵۰ غم آلوده یوسف به کنجی نشست
بیه سر بر ز کُفْسِ ستمکاره دست
زلیخا دو دستش بیوسید و پای
که ای سست پیمانِ سرکش درآی
به سندان دلی روی در هم مکش
به تندی پریشان مکن وقتِ خوش
روان گشتش از دیده بر چهره جوی
که برگرد و ناپاکی از من مجوی
تو در روی سنگی شدی شرمناک
مرا شرم باد از خداوندِ پاک
۳۸۵۵ چه سود از پشیمانی آید به کف
چو سرمایه عمر کردی تلف؟
شراب از پیِ سرخ رویی خورند
وز او عاقبت زرد رویی بـُـرند
به عذر آوری خواهش امروز کن
که فردا نمائند مجالِ سخن

مَثَل

پلیدی کند گربه بر جای پاک
 تو آزادی از ناپسندیده ها
 ۳۸۶۰ بر اندیش از آن بندهٔ پر گناه
 اگر بر نگرود بصدق و نیاز
 به کین آوری با کسی برستیز
 کنون کرد باید عمل را حساب
 کسی گرچه بد کرد هم بد نکرد
 ۳۸۶۵ گر آیینه از آه گردد سیاه
 بترس از گناهان خویش این نفس
 چو زشتش نماید بپوشد به خاک
 نترسی که بزوی فتد دیده‌ها
 که از خواجه مخفی شود چنگاه
 به زنجیر و بندش بیارند باز
 که از وی گزیرت بود یا گریز
 نه وقتی که منشور گردد کتاب
 که پیش از قیامت غم خود بخورد
 شود روشن آیینهٔ دل به آه
 که روز قیامت نترسی ز کس

حکایت سفر حبشه

غریب آمدم در سوادِ حَبَش
 به ره بر یکی دَکّه دیدم بلند
 بسیج سفر کردم اندر نَفَس
 ۳۸۷۰ یکی گفت کاین بندیان شبروند
 چو بر کس نیامد ز دست ستم
 نیاورده عامل غش اندر میان
 وگر عفتت را فریب است زیر
 نکو نام را کس نگیرد اسیر
 ۳۸۷۵ چو خدمت پسندیده آرم بجای
 اگر بنده کوشش کند بنده وار
 وگر کُندرای است در بندگی
 دل از دهر فارغ سراز عیش خوش
 تنی چند مسکین بر او پای بند
 بیابان گرفتم چو مرغ از قفس
 نصیحت نگیرند و حق نشنوند
 تو را گر جهان شِخنه گیرد چه غم؟
 نیندیشد از رَفَعِ دیوا نیان
 زبانِ حسابت نگردد دلیر
 بترس از خدای و مترس از امیر
 نیندیشم از دشمنِ تیسره رای
 عزیزش بدارد خداوندگار
 ز جان داری افتد به خربندگی

قدم پیش نه کز ملک بگذری که گر بازمانی ز دد کمتری

حکایات

یکی را به چوگان مه دامغان ۳۸۸۰ شب از بی قراری نیارست خفت
به شب گر ببردی بر شُخنه ، سوز کسی روز محشر نگردد خجل
هنوز از سر صلح داری چه بیم ؟ ز یزدان دادار داور بخسواه
۳۸۸۵ کریمی که آوردت از نیست هست اگر بنده ای دست حاجت برآر
نیامد بر این در کسی عذرخواه نریزد خدای آبروی کسی

بزد تا چو طبلش بر آمد فغان بر او پارسایی گذر کرد و گفت
گناه آبرویش نبردی به روز که شبها به درگه بزد سوز دل
در عذر خواهان نبندد کریم شب توبه تقصیر روز گناه
عجب گر بیفتی نگیرد دست و گر شرمسار آبر حسرت بیار
که سیل ندامت نشنش گناه که ریزد گناه آبر چشمش بسی

حکایات

به صنعا درم طفلی اندر گذشت ۳۸۹۰ قضا نقش یوسف جمالی نکرد
در این باغ سروی نیامد بلند نهالی به سی سال گردد درخت
عجب نیست بر خاک اگر کل شکفت به دل گفتم ای ننگ مردان بمیر
۳۸۹۵ ز سودا و آشفنگی بر قسشش ز هولم در آن حای تاریک تنک
چو بار آمدم زان تغیر بهوش

چه گویم کز آنم چه بر سر گذشت ! که ماهی گورش چو یونس نخورد
که باد اجل بیخش از بن نکند ز بیخش بر آرد یکی باد سخت
که چندین گل اندام در خاک خفت که کودک رُود پاک و آلوده پیر
بر انداختم سنگی از مرقشش بشورید حال و بگردید رنگ
ز فرزند دلندم آمد به گوش

بُهش باش و با روشنایی درآی	گرت وحشت آمد ز تاریک جای
از این جا چراغِ عمل برفروز	شبِ گور خواهی منوّر چو روز
مبادا که نخلش نیارد رُطَب	۳۹۰۰ تنِ کارکن می بلرزد ز تب
که گندم نیفشانده خرمن برند	گروهی فراوان طمع ظن برند
کسی بُرد خرمن که تخمی فشاند	بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند

باب دهم

در مناجات و ختم کتاب

بیا تا بر آریم دستی ز دل
به فصلِ خزان در نبینی درخت
۳۹۰۵ بر آرد تهی دستهای نیاز
مپندار از آن در که هرگز نیست
قضا خلعتی نامدارش دهد
همه طاعت آرند و مسکین نیاز
چو شاخ برهنه بر آریم دست
۳۹۱۰ خداوندگارا نظر کن بچود
گناه آید از بنده خاکسار
کریمما به رزق تو پرورده‌ایم
گدا چون کرم بیند و لطف و ناز
چو ما را به دنیا تو کردی عزیز
۳۹۱۵ عزیز تو و خواری تو بخشی و بس
خدایا به عزت که خوارم مکن
مسلط مکن چون منی بسر سرم
که نتوان بر آورد فردا ز گسل
که بی برگ ماند ز سرمای سخت
ز رحمت نگردد تهیدست باز؟
که نومید گردد بر آورده دست
قَدَر میوه در آستینش نهد
بیا تا به درگاه مسکین نواز
که بی برگ از این بیش نتوان نشست
که جرم آمد از بندگان در وجود
به امیید عفو خداوندگار
به انعام و لطف تو خو کرده‌ایم
نگردد ز دنبالِ بخشنده باز
به عقبی همین چشم داریم نیز
عزیز تو خواری نبیند ز کس
به دَلّ گنه شرمسارم مکن
ز دست تو پنه گر عقوبت بزم

جفا بردن از دستِ همچون خودی
 دگر شرمسارم مکن پیشِ کس
 سپهرم بؤد کهترین پایهای
 تو بردار تا کس نیندازدم
 فرو مانده، نَفْسِ اَمَّساره‌ایم
 که عقلش تواند گرفتنِ عنان
 مَصَافِ پلنگان نیاید ز مور
 وز این دشمنانم پناهی بده
 به اوصافِ بی مثل و مانندیت
 به مدفونِ یَثْرِبِ عَلَیْهِ السَّلَام
 که مردِ وَ غارا شمارند زن
 به صدقِ جوانانِ نوحاَسنه
 ز ننگِ دو گفتن به فریاد رس
 که بی طاعتان را شفاعت کنند
 وگر زَلَّتْی رفت معذور دار
 ز شرمِ گنه دیده بر پشتِ پا
 زبانم به وقتِ شهادت میند
 ز بد کردنم دست کوتاه دار
 مده دست بنرنا پسندیده‌ام
 وجود و عدم ز احتقارم یکی است
 که جز در شفاعت نبیند کسم
 گدا را ز شاه التفاتی بس است

به گیتی بتر زین نباشد بدی
 مرا شرمساری ز رویِ تو بس
 ۳۹۲۰ گرم بر سرافتد ز تو سایهای
 اگر تاج بخشی سرافرازدم
 تو دانی که مسکین و بیچاره‌ایم
 نمی تازد این نَفْسِ سرکش چنان
 که با نفس و شیطان بر آید به زور؟
 ۳۹۲۵ به مردانِ راهت که راهی بده
 خدایا به ذاتِ خداوندیت
 به لَتِّیْکِ حُجَّاجِ بَیْتِ الْحَرَامِ
 به تکبیرِ مردانِ شمشیر زن
 به طاعاتِ پیرانِ آراسته
 ۳۹۳۰ که ما را در آن ورطه، یک نَفْسِ
 امیدست از آنان که طاعت کنند
 به پاکان کز آلاشیم دور دار
 به پیرانِ پشت از عبادت دو تا
 که چشم ز رویِ سعادت میند
 ۳۹۳۵ چراغِ یقینم فرا راه دار
 بگردان ز نادیدنی دیده‌ام
 من آن ذره‌ام در هوای تو نیست
 ز خورشیدِ لطفت شاعی بسم
 بدی را نگه کن که بهتر کس است

بنالیم که عفویم نه این وعده داد
 که صورت نبندد دری دیگرم
 کنون کامدم در به رویم میند
 مگر عجز پیش آورم کای غنی
 غنی را ترخم بود بر فقیر
 اگر من ضعیفم پناهم قوی است
 چه زور آورد با قضا دست جهد؟
 همین نکته بس عذر تقصیر ما
 چه قوت کند با خدایی خودی؟
 که حکمت چنین می زود بر سرم

۳۹۴۰ مراگر بگیری بانصاف و داد
 خدایا بذلت مـران از درم
 وراز جهل غایب شدم روز چند
 چه عذر آورم من زتردامنی؟
 فقیرم به جرم و گناهم مگیر
 ۳۹۴۵ چرا باید از ضعفِ عالم گریست؟
 خدایا بغفلت شکستیم عهد
 چه بر خیزد از دستِ تدبیر ما؟
 همه هر چه کردم نو برهم زدی
 نه من سر زحمت بدر می برم

حکایت

جوابی بگفتش که حیران بماند
 که عیبم شماری که سد کرده ام
 نه آخر منم زشت و زیبانگار
 نه کم کردم ای بنده پرور نه بیش
 توانای مطلق تویی ، من کییم؟
 وگر گم کنی باز ماندم ز سیر
 کجا بنده برهیزگاری کند؟

۳۹۵۰ سیه چردهای را کسی زشت خواند
 نه من صورتِ خویش خود کرده ام
 تو را با من ار زشت رویم چه کار؟
 از آنم که بر سر نیشتی ز پیش
 نو دانایی آخر که قادر نیام
 ۳۹۵۵ گرم ره نمایی رسیدم به خیر
 جهان آفرین گر نه یاری کند

* * *

که شب توبه کرد و سحرگه شکست
 که پیمان ما بی ثبات است و سست
 به نورت که فردا به نارم مسوز

چه خوش گفت درویش کوتاه دست
 کرا و توبه بخشد بماند دُرست
 به حقت که چشم ز باطل بدوز

غبارِ گناهام بر افلاک رفت
 که در پیشِ باران نیاید غبار
 ولیکن به مُلکی دگر راه نیست
 تو مرهم نهی بر دلِ خستگان

۳۹۶۰ ز مسکینم روی در خاک رفت
 تو یک نوبت ای ابرِ رحمت بیار
 ز جُرمم در این مملکت جاه‌نیست
 تو دانی ضمیرِ زبان بستگان

حکایتِ بُت‌پرستِ نیازمند

بُتی را بخدمت میان بسته بود
 قضا حالتی صعبش آورد پیش
 بغلطید بیچاره بر خاکِ دیر
 بجان آمدم رحم کن بر تنم
 که هیچش بسامان نشد کارها
 که نتواند از خود براندن مگس؟
 بیاطل پرسنیدمت چند سال
 وگرنه بخواهم ز پروردگار
 که کاش برآورد یزدانِ پاک
 سرِ وقتِ صافی بر او تیره شد
 هنوز سر از خمرِ بتخانه مست
 خدایش برآورد کامی که جُست
 که پیغامی آمد به گوشِ دلش
 بسی گفت و فولش نیامد قبول
 پس آنکه چه فرق از صنم نا صمد؟
 که عاجز نرند از صنم هر که هست
 که باز آیدت دستِ حاجت تهی

مُفی در به روی از جهان بسته بود
 ۳۹۶۵ پس از چند سال آن نکوهیده کیش
 به پای بُت اندر به امیدِ خیر
 که در مانده‌ام دستگیر ای صنم
 بزارید در خدمتش بارها
 بُنی چون برآرد مهمّاتِ کس
 ۳۹۷۰ بر آشفست کای پای بندِ ضلال
 مهمّی که در بیست دارم برآر
 هنوز از بُت آلوده رویش به خاک
 حقایق شناسی در این خیره شد
 که سرگشته‌ای دونِ یزدان پرست
 ۳۹۷۵ دل از کفر و دست از خیانت‌نشست
 فرو رفته خاطر در این مشکلیش
 که پیشِ صنم پیرِ ناقصِ عُقول
 کراز درگه‌ما شود نیـرزرد
 دل اندر صمد باید ای دوست بست
 ۳۹۸۰ مُحال است اگر سر بر این در نهی

خدایا مقصّر به کار آمدیم تهیدست و امّیدوار آمدیم

حکایت

شیدم که مستی ز تابِ نبیید
بنالید بر آستانِ کسرم
مؤذّن گریبان گرفتش که هین
۳۹۸۵ چه شایسته کردی که خواهی بهشت ؟
بگفت این سخن پیروگریست مست
عجب داری از لطفِ پروردگار
تورا می نگویم که عذرم پذیر
همی شرم دارم ز لطفِ کریم
۳۹۹۰ کسی را که پیری در آرد ز پای
من آنم ز پای اندر افتاده پیر
نکویم بزرگی و جاهم ببخش
اگریاری اندک ز لیل داندم
تو بینا و ما خائف از یکدگر
۳۹۹۵ بر آورده مردم ز بیرون خروش
بنادانی ار بندگان سرکشند
اگر جرم بخشی بمقدارِ جود
وگر خشم گیری بقدرِ گناه
گرم دست گیری به جایی رسم
۴۰۰۰ که زور آورد گر تو یاری دهی ؟
دو خواهند بودن به محشر قریق

به مقصوره، مسجدی در دوید
که یارب به فردوسِ اعلیٰ برم
سگ و مسجد ! ای فارغ از عقل و دین
نمی زبیدت ناز با روی زشت
که مستم بدار از من ای خواجه دست
که باشد گنهکاری امّیدوار ؟
در توبه بازست و حق دستگیر
که خوانم گنه پیش عفو ش عظیم
چو دستش نگیری نخیزد ز جای
خدایا به فضل توام دست گیر
فرو ماندگی و گناهم ببخش
به نابخردی شهره گرداندم
که تو پرده پوشی و ما پرده در
تو با بنده در برده و پرده پوش
خداوندگاران قلم در کشند
نماید گنهکاری اندر وجود
به دوزخ فرست و ترازو مخواه
وگر بفگنی برنگی سرد کسم
که گیرد چو تو رستگاری دهی ؟
ندانم کدامان دهندم طریق

عجب گر بود راهم از دستِ راست
 که از دستِ من جز کژی برخواست
 دلم می‌دهد وقت این امید
 که حق شرم دارد ز موی سفید
 عجب دارم از شرم دارد ز من
 که شرم نمی‌آید از خویشتن
 ۴۰۵۵ نه یوسف که چندان بلا دید و بند
 چو حکمش روان گشت و قدرش بلند
 گنه عفو کرد آلِ یعقوب را؟
 که معنی بود صورتِ خوب را
 به کردارِ بدشان مُقید نکرد
 بضاعاتِ مُزجاتشان رد نکرد
 ز لطف همین چشم داریم نیز
 بپس این بی‌بضاعت ببخش ای عزیز
 کس از من سیه نامه تر دیده نیست
 که هیچ فعال پسندیده نیست
 ۴۰۱۰ جز این کاعتماد به یاریِ تُست
 امیدم به آمرزگاریِ تست
 بضاعت نیاوردم الا امید
 خدایا ز عفووم مکن نا امید

وَقَدْ فُرِعَ مِنْ اِنْتِساخِ هَذَا الْكِتابِ (الَّذِي) يُعْرَفُ

بِسَعْدِي نَامِهِ فِي شَهْرِ صَفَرِ خَتَمَ اللهُ بِالْخَيْرِ وَالظَّفَرِ

سَنَةَ تِسْرِينَ وَ سَبْعِمِائَةَ عَلَيَّ يَدَيَّ الْعَبْدِ

الضَّعِيفِ الْمُحْتَاجِ اِلَى رَحْمَةِ اللّٰهِ تَعَالَى

عَبْدِ الصَّمَدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ

خَلِيفَةِ بْنِ عَبْدِ السَّلَامِ الْبَيْضَاوِيِّ

اَصْلَحَ اللهُ شَأْنَهُ

وَ غَفَرَ لِمَاجِيهِ

وَلَمَنْ قَالَ

آمینا

توضیحات

توضیحات

بیت ۱: مفهوم بیت یادآور مضمون آیات شریفه است: **خُلِقَ الْإِنْسَانُ ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ** ، سوره رحمن (۵۵) آیه ۳۶ و ۴: **بیا فرید انسان را ، بیا موخت به او سخن** - گفتن .

ب ۳ . عزیز: از صفات خداست که در قرآن کریم بارها آمده ، بمعنی بی- همتا ، ارجمند .

سربتافت: سرتافتش بمعنی روی گرداندن و نافرمانی کردن است ، یعنی هر- کس از درگاه خدا روی گردانید .

به هر درکه شد: به هر در که رفت ، شدن در این حا یعنی رفتن .
شادروان دکتر محمد خزاعلی در مورد این بیت نوشته است: "اشاره است به این حدیث: **ذَلَّ سَعْيٌ مِّنْ اسْتِعَانٍ بِغَيْرِ اللّٰو**: کوشش کسی که از غیر خدا یاری خواهد بهدر رفته است ."

ب ۴ . زمین نیاز: یعنی آستان نیازمندی و حاجت ، کنایه از فروتنی .

ب ۵ . بگیرد: یعنی بازخواست و مواءخذه کند . گرفتن در این حا بمعنی مواءخذه کردن است . ابیات ۲۳۳۲ و ۳۹۴۰ نیز دیده شود .

بفور: بی درنگ ، شتاب ، زود . بیت ۱۶۶۷ نیز دیده شود .

ب ۶ . چو باز آمدی: یعنی چون توبه کردی و پشیمان برگشتی .

ماجری درنوشت: یعنی از آنچه گذشته چشم پوشی خواهد کرد . "درنوشت" در این جافعل ماضی است که معنی مضارع **مَحَقَّقُ الْوَقُوعِ** دارد . **دَرَنُوشْتَن**: درنوردیدن ، درهم پیچیدن .

ب ۷ . دوکون: کون ، بمعنی هستی و وجود یافتن است و دو کون یعنی دو

جهان ، دنیا و آخرت . منظور آن است که در دریای علم خداوند ، دو جهان قطره‌های

ناچیزست .

پرده پوشد : یعنی چشم پوشی کند .

ب ۹ . خویش : خویشاوند ، در برابر بیگانه .

ب ۱۰ : اگر بنده و خدمتگار در کار چابکی و چالاکی از خود نشان ندهد ارباب و صاحبش او را گرامی نخواهد داشت .

ب ۱۱ . شفیق : مهربان .

بفرسنگ : فرسنگ فرسنگ ، فرسنگها ، فرسخها ، فرسخ : واحد مسافت که آن رامساوی دوازده هزار ذراع یا گزنوشته‌اند (رک : یادداشتهای قزوینی ۱۰۵/۶-۱۰۶) .

ب ۱۲ . لشکری : سپاهی .

بری شود : یعنی پادشاه از چنین سپاهی روگردان و بیزار می‌شود . بیت ۱۱۵۵ نیز دیده شود .

ب ۱۳ . بالاویست : آسمان و زمین . مصراع دوم یعنی بسبب نافرمانی ، کسی را از روزی محروم نکرده است .

ب ۱۴ . آدیم : چرم ، پوست خوشبوی سرخ رنگ ؛ ادیم الارض : روی زمین . در این جا معنی اخیر مرادست و زمین به سفرهای گسترده برای همگان تشبیه شده است . خوان یغما : سفرهای که برای همه مردم و دردعوتی عام بگسترند . بیت ۲۷۹۰ نیز دیده شود .

ب ۱۵ . وگر برجفا پیشه بشتافتی : یعنی اگر خداوند آنان را که جفای کنند بی‌درنگ به کیفر می‌رسانید - با توجه به این که انسان خالی از خطا نیست - چه کسی می‌توانست از عذاب و خشم او در امان بماند ؟ یادآور مضمون آیه شریفه است : **وَلَوْ يَؤُاْ خِذَ اللّٰهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوْا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ وَّلٰكِنْ يُّؤُاْ خَزَّهْمُ الْاِسْمٰى اَحلِّ مَسْمٰى فَاِذَا اُجْلِهْمُ فَاِنَّ اللّٰهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيْرًا** ، سوره فاطر (۳۵) آیه ۴۵ : اگر خداوند مردم را بسبب کردار زشتشان مؤاخذه کند بر پشت زمین هیچ‌چنینندهای باقی نگذارد ولی وی کیفر آنان را تا به وقت معین (روز قیامت) به تأخیر می‌افکند و چون هنگام کیفرشان فرا رسد او خود به احوال بندگانش بیناست .

ب ۱۶ . بری ذاتش : ذات خداوند از نسبت نادُرستِ ضدّ و همچنس داشتن بدورست .

ب ۱۷ . پرستار امرش : فرمانبردار و مطیع حکم او . مفهوم بیت یادآور این آیه است : **وَلَوْهٓ اَسْلَمَ مِنْ فِى السَّمٰوٰتِ وَّالْاَرْضِ طَوْعًا وَّكَرْهًا** ، سوره آل عمران (۳) آیه

۸۳: هر که در آسمان و زمین است خواه ناخواه مطیع فرمان خداست .

ب ۱۸ . سیمرغ ، قاف : سیمرغ - که در اوستایی و پهلوی و هندی باستان نیز آمده است - مرغی افسانه‌ای و موهوم است . قاف نیز نام کوهی است در افسانه‌ها که گمان می‌کرده‌اند جایگاه سیمرغ بوده است و آن را البرزدانسته‌اند . در منطق الطیر عطار از زبان هدهد خطاب به مرغان می‌خوانیم :

هست ما را پادشاهی بی‌خلاف در پس کوهی که هست آن کوه قاف
نام او سیمرغ سلطان طیسور او به ما نزدیک و مسازو دور دور
(رک : منطق الطیر ، چاپ دکتر صادق گوهرین ، تهران ۱۳۴۲ ، ص ۴۰)

۳۱۵-۳۰۷ ، دکتر حسین کریمان ، ری باستان ، تهران ۱۳۴۹ ، ج ۲ ص ۶۶۰-۶۷۸) .
ب ۱۹ . مراورا رسد کبریا و منی : بزرگی و بزرگ منشی مخصوص اوست .
اقتباس از آیه شریفه است : *وَلَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ* ، سوره جاثیه (۴۵)
آیه ۳۷ .

مُلکَش قدیم است : قدیم : اصطلاحی فلسفی یعنی موحودی که وجودش مسیوق به عدم و از غیرش نباشد (قدیم ذاتی) ، در مقابل "حادث" که نوپدیدست .
معنی حمله آن است که فرمانروایی خداوند قدیم و ازلی است . نیز ب ۳۲ دیده‌شود .
ذاتش غنی : خداوند در قرآن بارها به بی‌نیازی توصیف شده است ، از حمله در این آیه : *فَإِنَّ اللَّهَ عِنْدَ عِلْمِ الْعَالَمِينَ* ، سوره آل عمران (۳) آیه ۹۷ : *البتة* خدا از طاعت جهانیان بی‌نیازست .

ب ۲۰ . یکی را به سر برنهد . . . : مفهوم بیت متأثر از آیه کریمه است : *تَوَاتَى الْمَلِكُ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكُ مَنْ تَشَاءُ* ، سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶ : تو به هر کس که بخواهی مُلک و پادشاهی می‌بخشی و از هر کس بخواهی آن را بازمی‌گیری .

ب ۲۱ . کلاه سعادت ، گلیم شقاوت : تاج نیکبختی ، جامه خشن (بافته از

موی بز و گوسفند) بدبختی .

ب ۲۲ . گلستان کند آتشی . . . : یعنی آتش نمرود را بر ابراهیم خلیل (ع) گلستان می‌کند و فرعونیان را در آب بیل غرق می‌سازد و به دوزخ می‌برد . اشاره است به سرگذشت در آتش افکندن ابراهیم به فرمان نمرود و نیز کیفر مخالفت فرعون با موسی (ع) ، رک : این آیات : *قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ* ، سوره اسیاء (۲۱) آیه ۶۹ : خطاب کردیم که ای آتش برای ابراهیم سرد و سالم باش .

فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ ، سوره اعراف (۷) آیه ۱۳۶ : ما از فرعونیان انتقام کشیدیم و آنان را در دریا غرق کردیم ؛ نیز رک : سوره اسزای (۱۷) آیه ۱۰۳ .
 ب ۲۳ . مَنشور : نامه و فرمان و دستخطی که محرمانه نباشد . بیت ۱۴۴۸ نیز دیده شود .

توقیع : امضا کردن نامه و فرمان ، عبارتی که در ذیل نامه نویسنده . در فرهنگ نفیسی توقیع بمعنی فرمانی قهرآمیز و منشور بمعنی فرمانی از سرلطف است . یعنی آن لطف و نیکی و این خشم و قهر هر دو به خواست و فرمان خداست .
 ب ۲۴ . آلاء : جمع اَلَى ، اَلِی ، اَلِی بمعنی نیکوییها ، نعمتها .
 ب ۲۵ . کَرُوبِیَان : فرشتگان مقرب . کروی در اصل بدون تشدید راء است .
 صَمَّ وَبُكْمٌ : اولی جمع اصَم بمعنی کر ، دومی جمع اَبْکَم بمعنی لال . متأخرست از کلمات آیه . شریفه : صَمَّ بَكْمٌ عُمٌّ فَهُمْ لَا یَرْجِعُونَ ، سوره بقره (۲) آیه ۱۸ : آنان کر و گنگ و کورند و از گمراهی بر نمی گردند .

ب ۲۶ . در دهد یک صَلا : صَلا در دادن یعنی کسی یا کسانی را برای اطعام یا بخششی فراخواندن . بیت ۱۱۶۵ نیز دیده شود .
 عَزَازِیل : کلمه‌ای عبری است و در روایات یکی از سه فرشته (هاروت ، ماروت ، عزازیل) که خدا آنان را برای امتحان پرهیزگاریشان به زمین فرستاد (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) و نیز نام شیطان است . در این جا معنی اخیر منظورست .
 ب ۲۷ . نهاده زسر : از سر نهادن یعنی از سر بیرون کردن و از یاد بردن . مقصود آن که بزرگان در برابر خداوند بزرگیشان را از یاد می برند و فروتنی اختیار می کنند .

ب ۲۸ . مُجِیب : پاسخ دهنده ، روا کننده ، حاجت .
 مضمون بیت یادآور آیه شریفه است : وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِی عَنِّی فَاِنِّی قَرِیْبٌ أَجِیْبُ دُعُوَّةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ ، سوره بقره (۲) آیه ۱۸۶ : و چون بندگان من درباره من از تو بپرسند همانا من به آنان نزدیک هستم ، هرگاه کسی مرا بخواند دعای او را احابت می کنم .

ب ۲۹ . احوال نابوده : آنچه هنوز روی نداده است .
 بصیر ، خبیر : بینا ، آگاه ، از صفاتی که در قرآن کریم برای خداوند بارها آمده است .

ب ۳۰ . بالاوشیب : بلندی و پستی ، آسمان و زمین منظورست . مصراع اول

متأثر از آیه شریفه است: **إِنَّ اللَّهَ يُمِصُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكْتَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ**، سوره فاطر (۳۵) آیه ۴۱. س راستی خداوند آسمانها و زمین را از نابودی نگاه می‌دارد و اگر روبه‌زوال نهند جز او هیچ‌کس آنها را محفوظ نتواند داشت.

دیوان: در این حا دفتر حساب و نامه اعمال منظورست. به بیت ۵۶۴ و یادداشت ب ۷۰ رجوع شود.

روزِ حسیب: روز حساب (صورت مُمال آن)، روز شمار، روز قیامت.

ب ۳۱: هیچ‌کس از پشت خم کردن به فرمانبرداری و نماز در برابر او نیازی نیست. یادآور آیه قرآن است: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**، سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵۶. و حنّ و انس را نیا فریدم مگر برای آن که مرا پرستش کنند.

جای انگشتِ کس: انگشت نهادن (گذاشتن) بر حرف کسی یعنی ایراد گرفتن و اعتراض کردن. ابیات ۳۲۹۳ و ۳۳۴۵ نیز دیده شود.

ب ۳۲. قدیم: به یادداشت ب ۱۹ رجوع شود.

نیکی پسند: نیکی پسندی خداوند در قرآن کریم مکررست، از جمله: **أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**، سوره بقره (۲) آیه ۱۹۵. نیکی‌وی کنید که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.

به کلکِ قضا... به قلم تقدیر. مصراع اقتباس از آیه شریفه است: **هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ**، سوره آل عمران (۳) آیه ۶. خداست آن که صورت شما را به هرگونه اراده کند در رحم مادران می‌نگارد.

ب ۳۳. گسترده گیتی برآب: قرار گرفتن زمین برآب از عقاید قدماست که در عصر سعدی نیز زکریای قزوینی (متوفی ۶۸۲ هـ.ق.) در کتاب **عجائب المخلوقات** (چاپ نصرالله سوحی، تهران ۱۳۴۰، ص ۱۵۲) از قول پیروان فیثاغورث و محمد ابن احمد خوارزمی بوشه است: "زمین بر سر آب بایستد". سعدی این مضمون را مکرر آورده است:

جهان بر آب نهاده‌ست و عاقلان دانند که روی آب نه جای قرار و بنیادست
(کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، تهران ۱۳۳۰، مواعظ ۱۰)
بنیاد خاک بر سر آب است از این سبب خالی نباشد از خللی بیاتر لرزلی
(مواعظ ۷۸)

به یادداشت ب ۳۴ نیز رجوع شود.

ب ۳۴. تَبِ لِرَرْزِه: در این جا زلزله و زمین لرزه منظورست.

میخ کوه: مضمون مصراع دوم متأثرست از آیه شریفه: أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا، سوره نبا (۷۸) آیه ۶ و ۷: آیا ما زمین را مهد آسایش گردانیدیم و کوهها را میخ و ستون آن قرار ندادیم؟ در نهج البلاغه (با شرح محمد عبده، تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید، چاپ مصر، ۷/۱) هم آمده است: وَوَتَدُّ بِالصَّخُورِ مِيدَانَ أَرْضِهِ: و حرکت و اضطراب زمین را با قراردادن سنگهای بزرگ و سخت در آن، سکون بخشید. بیتی دیگر از سعدی نیز حاوی چنین مضمونی است و مصراع دوم آن مربوط می شود به یادداشت ب ۳۳:

بسمار کوهسار به نطح زمین بدوخت تافرش خاک بر سر آب استوار کرد
(مواعظ ۱۶)

ب ۳۵. دهد نطفه را...: به یادداشت ب ۳۲ "به کَلِكِ قضا... رجوع

شود.

که کرده است بر آب صورتگری؟: چه کسی جز او توانسته است بر آب (نطفه)

نقشی پدید آورد؟

ب ۳۶. صُلبِ سنگ: صُلب یعنی تیره پشت است و منظور از صُلبِ سنگ،

دلِ سنگ است.

كُلِّ لَعْل: نوعی گل سرخ، گل سرخ پیر (فرهنگ فارسی).

ب ۳۷: مصراع اول اشاره است به فروافتادن قطره باران در دریا که در

بیت بعد، مروارید گشتن آن را بیان می کند. ابیات ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۸ نیز دیده شود.

زُصْلِبِ اوفتد...: اشاره است به جدا شدن نطفه از پشت مرد و قرار گرفتن

آن در رحم زن. به یادداشت ب ۳۶ نیز رجوع شود.

ب ۳۸. لولوی لالا: لولوء، مروارید درخشان. به یادداشت ب ۳۷ رجوع

شود.

وزاین صورتی سروبالا کند: اشاره است به تبدیل نطفه به زیبارویی بلندبالا.

ب ۳۹. بر او علم یک ذره...: اقتباس است از آیات شریفه: عَالِمِ الْغَيْبِ

لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي

كِتَابِ مُبِينٍ، سوره سبأ (۳۴) آیه ۳: داننده سہانی، پوشیده نماند از او مقدار

دره‌ای (مورچه‌ای خرد) در آسمانها و نه در زمین، و نه کوچکتر و نه بزرگتر از آن،

مگر آن که در کتاب مبین است. و سیر: إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي

السَّمَاءُ، سوره آل عمران (۳) آیه ۵: همانا در زمین و آسمان چیزی از خدا پنهان نیست .

که پیدا و پنهان به نزدش... اشاره است به این آیه: **إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ مَا يُخْفَى**، سوره اعلیٰ (۸۷) آیه ۷: او از آشکار و پنهان آگاه است .

ب ۴۱ و ۴۲: متأسرست از آیه شریفه: **كُنْتُمْ أَمْوَانًا فَأَخْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ**، سوره بقره (۲) آیه ۲۸: شما مردگانی بودید و شما را زنده کرد دیگر بار بمیراند سپس شما را زنده گرداند و عاقبت به سوی او باز خواهید گشت .
كُنْتُمْ عَدَمٌ: پرده عدم، جهان نیستی .

ب ۴۳: **جهان متفق**...: جهانیان در اقرار به خدایی او همفکر و هم-داستانند . یادآور آیه قرآن است: **يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ**، سوره تغابن (۶۴) آیه ۱: هر چه در آسمانها و زمین است همه (به زبان فطرت) به تسبیح و نیایش خدا مشغولند .

گنه ماهیتش: حقیقت ذاتش، مفهوم مصراع آن است که اما از شناخت حقیقت ذات خداوند عاجزند .

ب ۴۵: **ذَلِيلٍ وَصَفٍ**: دامن‌وصف . معنی مصراع یادآور سخن علی (ع) است :
الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمِّ وَلَا يُنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ (نهج البلاغه ۷/۱) : خدایی که همتهای دور پرواز او را ادراک نمی‌توانند کرد و تعمق هوشها وی را درنتوانند یافت . شعر سنائی غزنوی نیز در همین زمینه است :

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی
 (دیوان سنائی غزنوی، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران ۱۳۴۱، ص ۶۵۳) .

ب ۴۶: **وَرُطَه**: بِل، بیابان بی‌راه، کار دشوار و مهلکه . در این جایمانسبت مضمون بیت جایگاه خطر معنی می‌دهد .

پیدا نشد... یعنی تخته‌ای بیز از آن کشتیهای غرق شده به ساحل نرسید .
 ب ۴۷: شبهای بسیار در این سیر اندیشه خود را از یاد برده بودم چندان که سرگشتگی و اضطراب آستیم را گرفت که سرخیز .

ب ۴۸: **مُحِيطٌ** است...: در قرآن کریم آمده است: **إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ**، سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۴: خدا را بر همه موجودات عالم احاطه کامل است . مفهوم بیت این است که علم خداوند پهنه گیتی را فرامی‌گیرد و سنجش و مقایسه

تو برا و احاطه نتواند یافت. قیاس اصطلاحی منطقی و شرعی نیز هست.

ب ۴۹. **عُور**: فروشدن، فرو رفتن، تفکر و تأمل کردن. معنی مصراع آن است که اندیشه آدمی به دریافت صفات خداوند - که عین ذات اوست - نمی تواند رسید.

ب ۵۰. **بلاغت**: رسایی و شیوایی سخن و در اصطلاح ادب مناسب بسودن کلام است یا مقتضای مقام بشرط فصاحت (روانی) آن.

سُحبان: سبحان بن زُفر وائلی معروف به سبحان وائل خطیب مشهور عرب که در فصاحت ضرب المثل بوده است و در سال ۵۴ هـ. ق. درگذشته.

بی چون: منزّه از چگونگی و کیفیت.

سُبْحان: بیایکی یادکردن خداوند. در این حا حالت صفتی دارد بمعنی پاک و منزّه.

ب ۵۱. **لَا أُحْصِي**: اشاره است به حدیث نبوی: **لَا أُحْصِي شَأْءَ عَلَیْكَ أَنْتَ كَمَا أَتَيْتَ عَلَی نَفْسِكَ**: من نمی توانم از عهده شای تو برآیم، آن چنان که تو خود را [در قرآن کریم] ستوده ای (در مورد منابع این حدیث، رک: المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، تألیف ا.ی. ونسنگ *A.J. Wensinck*، لیسن ۱۹۶۷، ج ۱ ص ۳۰۴).

معنی بیت این است که حاصن درگاه در راه شناخت خداوند اسب اندیشه تاخته و کوشیده اند و خود "لا احصی" گفته و از دویدن و شتابدگی بازمانده اند.

ب ۵۲. **سیر باید انداختن**: سپر انداختن، سیرافگندن یعنی درماننده و نسلیم شدن. بیت ۲۱۷۱ نیز دیده شود. مقصود آن که جاهایی هست که باید به تسلیم رضاداد.

ب ۵۳. **سایک**: رونده، در تصوف یعنی رهرو طریقت و جوینده شناخت حق. ب ۱۶۴۵ نیز دیده شود. مفهوم بیت با توجه به بیت بعد آن است که اگر رهروی در راه معرفت حق با رازی آشنا و محرم شد چنان از خود بی خود می گردد که راه بازگشت را نمی تواند یافت. "ناظرست به حدیث نبوی: **مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ**: کسی که خدا را شناخت زبانش کند شد و یارای سخن گفتن نیافت" (دکتر محمد خزائلی). در مورد حدیث مذکور، رک: شرح خواجه ایوب، المنهج القوی (شرح یوسف بن احمد بر مشنوی) چاپ مصر، ۵۸۰/۲؛ سیوطی، الجامع الصغیر، چاپ مصر، ۱۵۸/۲؛ مناوی، کنوز الحقائق، چاپ هند، ص ۱۲۲ به نقل بدیع الزمان فروزانفر،

احادیث مشنوی، تهران ۱۳۳۴، ص ۶۷.

سعدی در دیباچه گلستان نیز گفته است: "... به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنی پرکنم هدیه اصحاب را چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

ای مرغ سحر عشق زیروانه بیاموز کان سوخته را حان شد و آوازیامد
این مدعیان در طلبش بی خبراند کان را که خیر شد خبری باز نیامد"
یادآور سخن ذوالنون است: *مَارَحَعٌ مَنْ رَجَعَ إِلَّا مِنَ الطَّرِيقِ، وَ مَا وَصَلَ إِلَيْهِ*

أَحَدٌ فَرَحَعُ عَنْهُ: آن که بازگشت، برگشت مگر از نیمه راه، اما هر که به او رسید بازنگشت (دکتر حسینعلی محفوظ، المنتبئی و سعدی، تهران ۱۳۷۷، ص ۱۳۲).

ب ۵۴. کسی را در محفل قرب الهی فقط به آن کسی جامی از ساقه عشق می دهد که نخست داروی بیهوشی به او داده باشد یعنی در عشق حلق از خود بی خود شده باشد؛ نیرک: یادداشت ب ۵۳.

ب ۵۵. یکی باز را باز، در مصراع اول، پرنده ای شکاری است که آن را برای شکار پرندهگان دیگر تربیت می کردند و به هنگام شکار آموختن چشمهایش را می دوختند و نیز پیش از پراندنش در شکارگاه چشمهایش را بسته می داشتند (رک: ابوالحسن علی نسوی، بازنامه، چاپ علی عروی، تهران ۱۳۵۴، ص ۹۱، ۱۵۷ - ۱۵۸، ۱۶۳؛ تیمور میرزا، بازنامه، ناصری، تهران ۱۳۸۵ هـ. ق. ۰، ص ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۵۳، ۵۹، ۷۴، ۷۶). غزالی در باب نَفْس نوشته است: " *مَثَلُ نَفْسٍ هَمَّجُونِ بَارِسْتِ كِه تَأْدِيبِ وِی بَدَانِ كِنَنْدِ كِه مَرَاو رَا اِنْدَر خَانِه كَسْدِ وَ چِشْمِ او بَدورَنْد تَا از هَر چِه دور بُوْدِه اِسْت خُوْباز كِنْد، اَنگَاه اِنْدَك اِنْدَك گُوسْت هَمِي دَهَنْد تَا سَا بَارِذَارِ الْفْت كِیْرِدِ وَ مَطِیْعِ وِی گَرْدَد*" (کیمیای سعادت، تصحیح احمد آرام، تهران ۱۳۱۹، ۲/۵۲۴).

مفهوم بیت آن است که در راه شناخت حق یکی از حویدگان چون بازی است تیزبین که چشم او را بسته باشد یعنی از درک حقیقت عاجزست و دیگری چشمش گشوده است اما بال و پرش سوخته و از پرواز نارمانده است یعنی در آتش عشق افتاده و حیرت زده است.

ب ۵۶. قارون: مردی از بنی اسرائیل و معاصر و مخالف موسی (ع) - که به ثروتمندی مشهور و ضرب المثل است. به نفرین موسی (ع) خداوند زلزله ای پدید آورد که قارون و خانه و گنجش در زیر زمین مدفون شدند. بیت ۶۷۴ نیز دیده شود. "مقصود از گنج قارون خزینه معرفت و شناخت خداوند یکتاست به اعتبار

بسیار قیمت و بیش‌نهایت بودن" (محمد علی ناصح)؛ نیز رک: یادداشت ابیات ۵۴ و ۵۳.
 ب ۵۷. دریای خون: راه دشوار و بی‌بازگشت شناخت حق به غرقایی از خون
 تشبیه شده است و عقل و ادراک آدمی به گشتی.

ب ۵۸. پی گئی: پی کردن اسب یعنی رگ و پی پای او را بریدن. مفهوم
 مصراع دوم این است که نخست باید پای اسب را ببری تا راه بازگشت را بر خود
 بسته باشی.

ب ۵۹. آئینه دل: عارفان، دل را بشرط پاکی از آلودگیها، مظهر تجلی
 حقیقت و انوار الهی می‌دانند. بدین جهت برای آن تعبیراتی از نوع "آئینه دل"
 بکار رفته است.

ب ۶۰. مگر: در این بیت یعنی باشد که، امیدست، شاید. ابیات ۱۲۹ و
 ۸۵۳ و ۱۷۲۸ نیز دیده شود.

عهد الکت: اشاره است به آیه شریفه: وَإِذَا أَخَذْنَا مِنْ بُنَىٰ آدَمَ مِنْ
 ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ... سوره اعراف
 (۷) آیه ۱۷۲: هنگامی که خدای تو از پشت فرزندان آدم نسل آنها را برگرفت
 آنان را بر خودشان گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: آری.
 منظور این پیمان در چنین روزی است. ابیات ۱۶۴۹ و ۱۷۱۵ نیز دیده شود. معنی
 مصراع دوم آن است که شاید مستی عشق حق، تو را مشتاق و وفادار به پیمان بندگی
 نسبت به خدا کند.

ب ۶۱. طلب: در لغت خواستن و جستن است و در اصطلاح تصوّف حالت
 و شوری است دائمی در دل صوفی برای کسب معرفت و شناخت حقیقت و رسیدن به
 حق. طلب را نخستین مرحله تربیت صوفیانه می‌دانند.

ب ۶۲. یقین: اعتقاد و ایمانی قلبی است که در آن شک راه نداشته باشد.
 در تصوّف، با اقتباس از قرآن (سوره تکوین ۱۰۲، آیات ۷، ۵)، علم الیقین و عین-
 الیقین دو اصطلاح از مراحل معرفت است که در حالت اول انسان از راه استدلال
 به وجود چیزی یقین حاصل می‌کند مانند پی بردن به وجود آفتاب از شعاع آن، و
 حالت دوم یقین به وجود چیزی است بواسطه مشاهده آن، مانند یقین کردن به
 وجود آفتاب از مشاهده جرم آن (نیز رک: عبّادی، التصفیة فی احوال المتصوّفة،
 چاپ غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۹۸، ۳۸۱). ابیات ۲۰۸ و ۱۳۵۶ و
 ۳۹۳۵ نیز دیده شود.

جلال: بزرگی، عظمت. وصف خداوندست (راغب، المفردات فی غریب القرآن، چاپ محمد سید گیلانی، تهران) و در قرآن نیز آمده است: رَبُّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، سورهٔ رحمن (۵۵) آیه ۶۲ و نیز ۷۸. بیت ۲۵۵ نیز دیده شود. مفهوم بیت آن است که یقین و اعتقادِ صافیِ حویندهٔ حق پرده‌های تخیل و گمان را خواهد درید و دیگر هیچ حجابی میان بنده و حق نخواهد ماند مگر سرپردهٔ عظمت الهی.

ب ۶۳. پویه: از پوییدن، رفتن نه بشتاب و نه نرم. ابیات ۱۳۴۴ و ۱۷۲۲ نیز دیده شود.

بیست: مخفّف بایست. بیت ۳۴۳۴ نیز دیده شود. یعنی عقل از آن حاسبعد راه ندارد و سرگشتگی او را به توقّف وامی‌دارد.

ب ۶۴. داعی: دعوت کننده به راه راست و به سوی حق، منظور پیغمبر اسلام است.

راعی: در لغت، چرانندهٔ گله، نگهبان، سرپرست قوم و در این جا مقصود معنی اخیر و پیغمبر اکرم است. حدیث نبوی نیز از این قرار است: كَلُّكُمْ رَاعٍ وَ كَلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ. همهٔ شما چوپان و نگهبانید و همهٔ شما مسؤول نگهداری زیر دستان خود هستید؛ نیز: فَأَلِإِمَامُ الَّذِي عَلَى النَّاسِ رَاعٍ وَ هُوَ مَسْئُولٌ...: امام و پیشوا کسی است که نگهبان است و مسؤول (در مورد منابع احادیث، رک: المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی ۲/۲۷۳). مولوی نیز گوید:

كَلُّكُمْ رَاعٍ سِی چُون رَاعِی اسْت خَلْق مَانَنْد رَمَه او سَاعِی اسْت
(مثنوی، چاپ نیکلسون، ۳/۲۳۶)

ب ۶۵. کسانی که از این راه...: آنان که از این راه (پیروی از راهنما) روی برگردانده‌اند...

ب ۶۶. خلاف پیغمبر کسی...: آن کس که بر خلاف راهِ رسولِ خدا راهی انتخاب کرد هرگز به مقصد نخواهد رسید.

ب ۶۷. راهِ صفا: صفا بمعنی پاکی و زدوده شدن از آلودگیهاست و راه صفا، به تعبیر صوفیان، شیوه‌ای که آدمی را از آلائشها تصفیه و پاک کند. مولوی نیز گوید: اگر به آب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد
(کلیات شمس، چاپ فروزانفر، ۲/۲۳۷)

بیت ۵۴۷ نیز دیده شود.

ب ۶۸. کریم السّجایا: دارای خوبیها و سرشت نیک. سحایا جمع سَجِیّه است.

جَمِيلُ الشَّيْمِ : دارای نهاد و خُلق و عادت پسندیده . شَیْم جمع شیمه‌اس .
نَبِيُّ النَّوَايَا : پیغمبرِ خداوند بر مردمان . نَوَايَا جمع نَوَايَة است .
شَفِيعُ الْأُمَّمِ : شفاعت کننده گروه‌های مردم و پیروان دین . أُمَّم جمع أُمَّت

است .

ب ۶۹ . **امامِ رُؤُل** : پیشرو فرستادگان خدا . رُؤُل جمع رسول است .

پیشوای سَبِيل : راهنمای طریق دین و شناخت خدا .

امینِ خدا : امانت‌دار و مورداعتماد از برای وحی خداوند .

مَهْبِطُ حَبْرُئِيلَ : جایگاه فرود آمدن فرشته وحی . حَبْرُئِيل : یکی از فرشتگان مقرب و آورنده وحی به پیغمبر که در قرآن "روح الامین" نامیده شده است . سوره شعراء (۲۶) آیه ۶۱۹۳ .

ب ۷۰ . **شَفِيعُ الْوُرَى** : شفاعت‌کننده خُلق . به یادداشت ب ۸۴ رجوع شود .

خواجه ، **بَعَث** و **نَشْر** : بعث و نشر یعنی انگیزتن و زنده کردن مردگان در

روز قیامت . معنی عبارت سُرُور مردم در روز رستاخیزست .

امامِ الْهُدَى : پیشوای راه راست .

صَدْرِ دِيَوَانِ حَشْرٍ : دیوان یعنی دفترخانه ، وزارت خانه ، اداره ، دادگاه ،

حشربرانگیختن و گردآوردن مردم است . معنی عبارت : صدر (بالا) نشین دادگاه

روز رستاخیز . مفهوم بیت یادآور حدیث نبوی است : **أَنَا سَيِّدٌ وَلَدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**

وَلَا فَحْرَ ، وَبِيَدِي لِيَاءُ الْحَمْدِ وَلَا فَحْرَ ، وَ مَا مِنْ نَبِيٍّ يَوْمَئِذٍ ، آدَمُ فَمَنْ سِوَاهُ إِلَّا تَحَسَّتْ

لِيَوَائِي ، وَ أَمَّا أَوَّلُ شَاغِعٍ وَ أَوَّلُ مُسْتَعِجٍ وَ لَأَفْحَزُ (الجامع الصغير ۱/۹۰) : من بی آن که

تفاخر کنم ، در روز قیامت سُرُور فرزندان آدمم و درفش سپاسگزاری در دست من است ،

و در آن روز پیغمبری نیست ، از آدم گرفته تا دیگران ، که زیر سایه درفش من نباشد .

من نخستین شفاعتگر و نخستین کسی هستم که شفاعتش مورد قبول واقع می‌شود .

ب ۷۱ . **کَلِيم** : هم سخن ، اشاره است به کلیم الله : هم سخن خدا ، که لقب

موسی (ع) است و از این آیه قرآن اقتباس شده است : **وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا** ، سوره

نساء (۴) آیه ۱۶۴ : و خدا سخن گفت با موسی سخن گفنی .

طور : کوه ، و نیز معروف شده است برای کوهی در شبه جزیره سینا که

موسی (ع) در آن جا به مناوح می‌پرداخت و به مشاهده نور الهی توفیق ییافت .

طورِ سینا و طورِ موسی نیز گفته‌اند .

همه نورها . . . : یادآور این حدیث است : **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي إِبْدَعَهُ**

مِنْ نُورِهِ وَأَشَقَّهُ مِنْ جُزَالِ عَظْمَيْهِ: حسس چیری که خداوند آفرید نور من بود که آن را از نور خویش موجود آورد و از شکوه عظمت خود آفرید. عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ نَحْوَهُ خَلَقْتُ مِنْ نُورِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَخَلَقَ أَهْلُ نَسْتِي مِنْ نُورِي: از حسس بن علی (ع)، گفت: از حد خویش پیغمبر خدا شنیدم که می گفت: من از نور خدا عزوجل خلق شده‌ام و خانواده‌ام از نور من آفریده شده‌اند. (بحار الانوار، ج ۶، باب بدء خلقه و ماحرری له، نه نقل احادیث مشوی ۱۱۳-۱۱۴).
در این بیت مقام محمد (ص) بر موسی (ع) ترجیح داده شده زیرا محمد (ص) بحای ضور بر اوج افلاک نه معراج رفته است.

ب ۷۲. یتیم: اشاره است به پیغمبر اسلام که پدرش پیش از تولد او و مادرش در شش سالگی وی درگذشتند و او یتیم ماند.
مَلَّت: در اصل معنی دین، آیین و سر بیروان یک دین است. مفهوم بیت چنین است: بسمی که هنوز وحی قرآن بر او تمام نشده بود، با رسالت خود کتاب-های ادیان دیگر را سی اعتبار کرد.

ب ۷۳. برَاهُجَّتْ: آهخت، آهختن یعنی کسیدن و بیرون کشیدن و بر-کشیدن شمشر. بیت ۸۸۱ بر دیده شود.

به معجز میان قمر...: اشاره است به شَقِّ الْخَمْرِ: شکافتن ماه که از معجزات پیغمبر اسلام در برابر درخواست مُنْكَرَانَ است. در قرآن آمده است: إِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأُنشِقُ الْقَمْرُ. سوره قمر (۵۴) آیه ۱: آن ساعت نزدیک آمد و ماه آسمان شکافته شد. در این آیه شکافتن شدن ماه را اشاره به زمان پیغمبر و مربوط به قیام و دعوت او دانستند و بعضی سنانه نزدیکی قیامت (راغب، المعرديات، ذیل شق) حاصل است آن که وقتی اراده پیغمبر شمشر تهدید بر صد مخالفان ترکشید، با معجزه خویش ماه را به دو نیم کرد.

ب ۷۴. تزلزل در ایوان کسری: ایوان کسری، طاق کسری یا ایوان مداین کاخ بزرگ ساسانیان است در سیحون که ساختمان آن را به خسرو اول انوشیروان بست می دهند و قسمتی از دهانه طاق بزرگ این قصر هنوز باقی است. کسری معرب خسروست. عنوان انوشیروان و هریک از پادشاهان ساسانی. در برخی از روایات آمده است که هنگام تولد پیغمبر اسلام حوادثی روی داد و از آن جمله شکست بر-داشتن ایوان کسری بود (رک: ابن کثیر، البداية والنهاية في التاريخ، چاپ مصر ۱۳۵۱ هـ. ق. ۲۰۰/۲۶۸). مفهوم بیت آن است که وقتی آوازه رسالت پیغمبر در

دهانها (در میان جهانیان) افتاد، کاخ کسری بلرزه درآمد یعنی در قدرت ساسانیان خلل راه یافت. این تعبیر یادآور روایت بالا نیز هست.

ب ۷۵. لا: اشاره است به **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**: نیست خدایی بجز خدای یگانه. این عبارت کلمه شهادت بر توحید است.

لات، عَزْزَى: نام دو بت بزرگ قوم عرب در دوره جاهلیت است که به دستور پیغمبر نابود شد. حاصل بیت آن که پیغمبر اسلام با اعلام کلمه توحید (لا اله الا الله) بت لات را در هم شکست و با بزرگداشت دین، بت عَزْزَى را بی-اعتبار کرد. در این بیت، در کلمات لا، لات و اعزاز، عَزْزَى تناسب لفظی بکار-رفته است.

ب ۷۶. برآورد گرد: گرد برآوردن بمعنی پایمال کردن و نابود ساختن است. ابیات ۱۰۱۳ و ۲۵۱۴ نیز دیده شود.

تورات، انجیل: تورات کلمه‌ای عبری است بمعنی شریعت، سنت و نام پنج کتاب اول عهد عتیق معروف به شریعت موسی یا اسفار خمسه، کتاب دینی یهودیان. انجیل در اصل یعنی مزده، بشارت و نام چهار کتاب مقدس مسیحیان است.

ب ۷۷. برنشست: برنشستن بمعنی سوار شدن براسب است. مصراع اول اشاره است به شب معراج یعنی صعود پیغمبر اسلام به آسمان که از معجزات اوست و آیاتی از قرآن کریم را مربوط به آن دانسته‌اند: سوره اسری (۱۷) آیه ۱؛ آیات اول سوره نجم (۵۳).

به تمکین و جاه...: یعنی از حیث احترام و مقام و منزلت از فرشته نیز برتر رفت. مقصود آن است که چون پیغمبر در معراج به **سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى** (درختی در عرش) رسید جبرئیل که راهنمای او بود از پیش رفتن و همراهی با وی بازماند زیرا هیچ فرشته مقرب‌تری از آن جا فراتر نمی‌توانست رفت و منتهای صعود فرشتگان تا آن جا بود (رک: قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری (سورآبادی)، تهران ۱۳۴۷، ص ۲۰۲).

ب ۷۸. تیه قربت: تیه بمعنی بیابان بی‌آب و علف است که در آن سرگردان شوند. تیه را با توجه به آیه ۲۶ از سوره مائده (۵) حایگاه حیرت و وادیی دانسته‌اند که بنی اسرائیل مدت چهل سال در آن سرگردان شده‌اند (راغب، المفردات، ذیل "تیه"). مفهوم مصراع آن است که پیغمبر (ص) در عرصه نزدیکی به خداوند چنان سرعت پیش رفت...

سُدْرَه: یک درخت سِدر، اشاره است به سدره المُنْتَهی (درختی در عرش) در سوره نجم (۵۳) آیه ۱۴ و ۱۶. به یادداشت ب ۷۷ "به تمکین و جباه ... رجوع شود.

ب ۷۹. **بَيْتُ الْحَرَامِ:** خانه مقدّس و محترم، خانه کعبه و سالار بیت الحرام پیغمبر اکرم است.

حَامِلِ وَحْيٍ: جبرئیل، به یادداشت ب ۶۹ رجوع شود.

حُرّام: حُرّامیدن یعنی راه رفتن از روی ناز و با وقار. مضمون این بیت و ابیات ۸۰ تا ۸۲ مطابق است با این روایت از تفسیر سورآبادی: پیغمبر گفت "به سدره المُنْتَهی رسیدم ... چون آن جا رسیدم جبرئیل بیستاد، گفتم: چرا فراتر نیایی؟ گفت: یا محمد، مرا این مفرمای ... از این جا اگر به قدمی فراتر آیم سوخته گردم" (قصص قرآن مجید ۲۰۲).

ب ۸۰. **مُخْلِصٍ:** صادق، یکدل، بی‌ریا. ب ۲۰۱ نیز دیده شود.

عِنَانٍ رُحْبَتِ: عِنَان تافتن و عِنَان بر تافتن یعنی روی گرداندن و روگردان شدن. بیت ۱۶۸۱ نیز دیده شود. مفهوم مصراع آن است که چرا از مصاحبت و همنشینی من روگردان شدی؟ به یادداشت ب ۷۹ رجوع شود.

ب ۸۱. **فَرَاتِر:** پیشتر، حلوتر. مفهوم مصراع آن است که توانایی پیشتر آمدن ندارم. به یادداشت ب ۷۹ رجوع شود.

ب ۸۲. **تُجَلِّي:** پدید آمدن و آشکار شدن. در اصطلاح تصوّف یعنی ظهور انوار حق در دل عارف که پاک و صافی شده باشد. در این جا اشاره است به تجلّی نور الهی بر موسی (ع) که در قرآن کریم آمده است: **وَلَمَّا حَآءُ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرِيَنِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرِيَنِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْحَبْلِ جَعَلَهُ دُكَّأً وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا ...** سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۳: و چون موسی به وقت وعده آمد و آفریدگارش با وی سخن گفت، موسی گفت خداوندا خود را به من بنمای تا به تو بنگرم. خدا گفت مرا هرگز نخواهی دید ولی به کوه بنگر اگر کوه بر جای خود برقرار تواند ماند تو نیز مرا خواهی دید. پس آنگاه که نور الهی بر کوه تجلّی کرد آن را متلاشی ساخت و موسی بیهوش بیفتاد ... به یادداشت ب ۷۱ رجوع شود.

ب ۸۳: کسی که چنین سروری پیشوای اوست گرفتار نافرمانی و گناه نماند.

ب ۸۴. **نُفْتٍ:** وصف، صفت، توصیف نیکو. ابیات ۲۱۱۹ و ۳۰۵۱ نیز

دیده شود.

عَلَيْكَ السَّلَامُ : بر تو درود باد .

نَبِيِّ الْوَرَى : پیغمبر و فرستاده خدا بر مردم . به یادداشت ب ه رجوع

شود .

ب ۸۵ . مَلِك : پادشاه ، در این حا مقصود خدای یکتاست و در قرآن نیز به همین نام خوانده شده است ، رک : سوره حشر (۵۹) آیه ۲۳ ؛ سوره جمعه (۶۲) آیه ۱ ؛ سوره ناس (۱۱۴) آیه ۲ .

أَصْحَاب : یاران گرونده به پیغمبر اسلام در زمان حیات او .

پیروان : در این حا منظور "تابعین" است یعنی آنان که اصحاب پیغمبر

اسلام را دیده باشند .

ب ۸۶ . ابوبکر : از قدیم ترین صحابه رسول اکرم و نخستین خلیفه اسلام و اولین از خلفای راشدین که از ۱۱ تا ۱۳ ه.ق . خلافت کرده است . در این جا ابوبکر پیری خوانده شده که از سر ارادت و اخلاص به پیغمبر ایمان آورده و به تعبیری دیگر مُرید صمیمی او بوده است .

عُمَرُ : عمر بن خطاب از صحابه پیغمبر و دومین خلیفه اسلام ، از خلفای راشدین که از سال ۱۳ تا ۲۳ ه.ق . خلیفه بود .

مُرید : سرکش و نافرمان ، بیرون رفته از فرمان خدا . معنی مصراع آن است که عُمَرُ پنجه اهریمن نافرمان نسبت به خدا را بر پیچید یعنی براو غالب شد . یاد آور این روایت است : لَقِيَ ابليسُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَصَارَ عُهُ ، فَصَرَعهُ عُمَرُ : ابلیس با عمر روبرو شد و با هم دست به گریبان شدند ؛ عمر بر او غلبه کرد (المتنبی و سعدی ۱۴۵) .

ب ۸۷ . عثمان : سومین خلیفه از خلفای اسلام و خلفای راشدین که از ۲۳

تا ۳۵ ه.ق . خلافت کرد .

شب زنده دار : در این حا یعنی آن کس که شب را بمنظور عبادت بیدار بماند . بیت ۱۳۸۱ نیز دیده شود . مفهوم مصراع اشاره است به این موضوع درباره عثمان : كَانَ يَصُومُ النَّهَارَ ، وَيَقُومُ اللَّيْلَ الْأَهْجَعَةَ مِنْ أَوْلِهِ : همیشه روزه می گرفت و شبها بجز خوابی اندک در آغاز شب به عبادت می پرداخت (به نقل از : المتنبی و سعدی ۱۴۵) .

علی (ع) : علی بن ابی طالب (ع) امام اول شیعیان و خلیفه چهارم

از خلفای راشدین که دورهٔ خلافتش از ۳۵ تا ۴۰ هـ.ق. بوده است .

دَلْدُلٌ : نام استری بوده است سپید به سیاهی مایل که حاکم اسکندریه به حضرت رسول (ص) فرستاده بود و پیغمبر آن را به علی (ع) بخشید .

ب ۸۸ . بنی فاطمه : فرزندان فاطمه زهرا (ع) دختر حضرت محمد (ص) .
قولِ ایمان : بر ریا آوردن شهادتین است : **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ** : نیست خدایی بحز خدای یگانه ، محمد پیغمبر خداست . معنی مصراع دوم آن است که در واپسین دم زندگی زبان مرا به اظهار ایمان و بیان شهادتین گویا گردان .

ب ۸۹ : یعنی پروردگارا ، خواه دعایم را قبول ، خواه رد کنی در هر حال من دست از دامان خاندان پیغمبر برنخواهم داشت و از آنان درخواست شفاساعت می کنم .

ب ۹۰ . صدر فرخنده پی : سرور مبارک قدم ، مخاطب پیغمبر اسلام است .
قدر رفیع : بلند پایگی .

حی : زنده ، از صفات خداوند که زنده ، حاویدست و در این حامق صوداوست ،
ب ۹۱ . خیل : قبیله ، طایفه .

دَارُ السَّلَامِ : سرای سلامت ، کنایه از بهشت . از قرآن کریم مقتبس است :
لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ، سوره انعام (۶) آیه ۱۲۷ :
 آنان را در نزد خداوند خانه آسایش است و خدا دوستدار آنهاست برای آن که نیکوکار بودند .

طُفَيْلٍ : نام مردی بود تنگدستار اهل کوفه که چون بی دعوت به مجالس شادی مردم می رفت او را "طُفَيْلِ أَعْرَاسٍ" و "طُفَيْلِ الْعَرَاسِ" می خواندند . کم کم طفیلی بمعنی مهمان ناخوانده و انگل معروف شده و در زبان فارسی سیر بکار رفته است .

حاصل ابیات ۹۰ و ۹۱ آن است که : ای سرور مبارک قدم ، از بلند پایگی تو در درگاه خداوند چه کم خواهد شد اگر مُشتی نیارمندان کم قدر در سرای سلامت تو (یعنی در بهشت یا در آستان کرم تو) مهمان ناخوانده و طفیلی مهمانان تو باشند؟ یعنی رستگار .

ب ۹۲ . تبجیل کرد : تبجیل و تبجیل کردن یعنی بزرگداشت و احترام کردن . مصراع اول اشاره است به : **وَإِنَّ لَكَ لَأَحْرَأَ غَيْرُ مَمْنُونٍ ، وَإِنَّكَ لَلْأَلْفَى خُلُقِي**

عظیم، سورهٔ قلم (۶۸) آیه ۳ و ۴: و البته تورا (بسبب رسالت حق) پاداشی است بی منت و در حقیقت تو به خلقتی بزرگ و نیکو آراسته‌ای؛ نیز رک: سورهٔ آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

زمین بوس: بوسیدن زمین که رسم ورود به درگاه پادشاهان و بزرگان بوده است.

چبریل: به یادداشت ب ۶۹ رجوع شود. معنی مصراع دوم آن است که سه حبرئیل پیش پایگاه بلند تو زمین بوسید.

ب ۹۳. آدم: در اصل کلمه‌ای عبری است بمعنی انسان نخستین، پدرونوع بشر که بر طبق روایات ادیان سامی خداوند وی را آفرید و در بهشت مسکن داد و حواء را نیز خلق کرد و زوجهٔ او گردانید. سپس چون آدم و حواء گندم یا سیب را - که ممنوع بود - خوردند از بهشت رانده شدند. معنی مصراع دوم آن است که تو آفریده شده بودی در حالی که هنوز گل آدم را نسرشته بودند و خلق نشده بود. اشاره است به حدیث نبوی: كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ: در آن وقت که آدم هنوز در میان آب و گل بود من پیغمبر بودم. (در مورد منابع حدیث مزبور، رک: دکتر علی فاضل، تعلیقات انس التائیین، احمدجام "ژنده پیل"، تهران ۱۳۵۰، ص ۳۴۱ - ۳۴۲).

ب ۹۴. تَوَاصِلِ وجود...: در شرح تعرّف، چاپ لکهنو ۱۳۲۸ - ۱۳۳۰، ج ۲ ص ۴۶ این حدیث نقل شده که شاید بیت منظور اشاره به آن باشد: لَوْلَا مُحَمَّدٌ (ص) مَا خَلَقْتُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ وَلَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا الْعَرْشَ وَلَا الْكُرْسِيَّ وَلَا اللَّوْحَ وَلَا الْقَلَمَ وَلَا الْجَنَّةَ وَلَا النَّارَ وَ لَوْلَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُكَ يَا آدَمُ: اگر محمد نبودن دنیا و آخرت و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را نمی‌آفریدم و ای آدم، اگر محمد نبود تورا نیز خلق نمی‌کردم؛ و یا شاید منظور این حدیث بوده است: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نوري... به یادداشت ب ۷۱ رجوع شود.

ب ۹۶. لَوْلَاكَ: قسمتی است از حدیث مشهور: لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ: اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم، که بصورت دیگری نیز روایت شده است. به یادداشت ب ۹۴ رجوع شود.

طه: (طاها) سورهٔ بیستم از قرآن کریم که با همین کلمه آغاز می‌شود. یس: (یاسین) سورهٔ سی و ششم از قرآن مجید که با همین کلمه شروع می‌شود. طه و یس را از القاب پیغمبر اکرم حدس زده‌اند (دکتر محمد خزائلی) اولی

بمعنی ای پیغمبر برگزیده و دومی بمعنی ای سید عالم (محمد علی ناصح) . معنی بیت آن است که عزّت و حرمتِ خطابِ "لولاک" برای بزرگداشت تو کافی است و طّه و بیس در ستایش تو بیس است .

ب ۹۷ . سعدی ناتمام : سعدی که به کمال معرفت نرسیده است .

عَلَيْكَ الصَّلَاةُ : بر تو درود باد .

نَبِيّ السَّلَام : پیغمبرِ خدا . سلام از نامهای خداوندست از آن رو که وی از عیوب و آفات پاک و میزاست (المفردات ، ذیل "سلم") . پیغمبر صلح و سلامت نیز مفید معنی تواند بود .

ب ۹۸ . اقصای گیتی : دورتر نقاط جهان ، جاهای دور دست . ست ۵۶۹ نیز دیده شود . سعدی در این بیت به سفرهای خود اشاره کرده است .

ب ۱۰۰ . خاکی نهاد : با سرشتی فروتن مانند خاک ، که در این جا صفت پاکدلان شیرازست . اضافه کردن "شیراز" به "خاکی نهاد" نیز قرائتی دیگر تواند بود که باز هم همین معنی را خواهد داشت (یعنی پاکانِ خاکی نهادِ شیراز) نظیر بیتی از سعدی در گلستان (ص ۱۵۵) :

پسرانِ وزیرِ ناقصِ عقل به گداییی به روستا رفتند
که "ناقص عقل" صفت "پسران" است نه "وزیر" .

ب ۱۰۱ . تَوَلَّی : دوستی ، محبت ، دوستی کردن (تولاً) .

شام : سابقاً به سوریهء بزرگ اطلاق می شد که شامل فلسطین ، اردن ، سوریه و لبنان بود .

روم : ظاهراً منظور روم شرقی یا بیزانس (بیزنطه) است که پایتخت آن قُسطنطینیّه (قُسطنطنیّه = استانبول) بود . معنی بیت آن است که دوستی و محبت به مردم این سرزمین پاک ، خاطر مرا از شام و روم به سوی شیراز برانگیخت و متوجّه گردانید .

ب ۱۰۳ . از مصر قند آورند : قند مصری نوعی قند لطیف بوده است منسوب به مصر که حافظ نیز به آن اشاره کرده است :

که نام قند مصری برد آن حا که شیرینان ندادند انفعالش
(دیوان حافظ ، چاپ قزوینی ، ص ۱۸۹)

ارمغان : کلمه‌ای است ترکی بمعنی تحفه‌ای که از جایی بیاورند ، ره آورد سفر .
ب ۱۰۴ و ۱۰۵ : اگر دستم از قند مصری خالی است شعرهایی شیرین تراز

قند دارم . در ظاهر نه ازان گونه قندی است که مردم می‌خورند بلکه از آن نوع قند که معنی شناسان بر روی کاغذ می‌نویسند و با خود می‌برند .

ب ۱۰۶ . **پیرداختم** : پرداختن در این جا بمعنی ساختن و تمام کردن بناست .

ده دَر از تربیت : اشاره است به ده باب کتاب بوستان در معانی تربیتی که

عنوان هر یک از آنها در ابیات بعدی آمده .

ب ۱۰۸ . **مُنْعِم** : بخشنده ، توانگر . معنی بیت آن است که بنیان باب دوم

را بر نیکوکاری نهادم زیرا صاحب عمت بخشنده ، از راه بخشش و نیکوکاری ، احسان خدا را سپاس می‌گوید .

ب ۱۰۹ . **بندند بر خود بزور** : چیزی را بر خود بستن یعنی تظاهر و خود -

نمایی به آنچه کسی آن را ندارد . در این بیت مقایسه‌ای است میان عشق حقیقی و عشقی که کسی بدشواری بر خود بندد و بدروغ به آن تظاهر کند .

ب ۱۱۰ . **رضا** : عنوان باب پنجم بوستان است بمعنی رضایت و خرسندی و

در تصوّف نیز مقام رضا ، خشنودی دل است بطور مداوم بر آنچه خداوند برای بنده خواهد و پسندد . بیت ۲۸۷۹ نیز دیده شود .

ذکرِ مرد . . . : یعنی باب ششم درباره قناعت و مردم قناعت پیشه است .

ب ۱۱۲ . **مُناجات** : راز گفتن با خدا و نیایش .

ب ۱۱۳ . **همایون** : مبارک ، خجسته . گویا مقصود از روز همایون روز جمعه

است ، با توحه به حدیث نبوی : **إِنَّ يَوْمَ الْجُمُعَةِ سَيِّدُ الْأَيَّامِ** : برآستی روز جمعه برترین روزهاست (رک : المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی ۱۷/۳) .

فَرَح : خجسته ، مبارک .

میان دو عید : شاید مقصود بین دو عید فطر (اول شّوال) و عید اضحیٰ

(عید قربان ، دهم ذوالحجه) باشد یا در فاصله میان عید نوروز و یکی از اعیاد دینی .

ب ۱۱۴ . **نامبردار** : مشهور ، نامور . در این بیت ، سعدی پایان یافتن کتاب

را به سال ۶۵۵ هـ . ق . به لبریز شدن گنج سخن (بوستان) از درّ شعر تشبیه کرده است .

ب ۱۱۵ و ۱۱۶ : با دامنی پرگوهر هنوز از شرمساری سردرگریان دارم زیرا

در دریای مروارید خیز ، صدف نیز هست و در باغ هم درخت بلند و خود دارد و هم درخت پست . مقصود آن که در کتاب بوستان در کنار ابیات خوب ممکن است ابیاتی

سست نیز دیده شود .

ب ۱۱۷. آلا: بدان و آگاه باش اهان! (حرف تنبیه). ابیات ۴۴۷ و ۵۶۳ و ۷۵۹ و ۱۱۴۶ و ۱۱۹۷ نیز دیده شود.

ب ۱۱۸. پرنیان: پارچه ابریشمی چینی و نقش دار. **حَشَوُ:** آنچه که با آن درون چیزی را پُر کنند نظیر پشم و پنبه در لحاف و تشک و پردر بالش، در فارسی آگنه گویند. در اصطلاح ادبیات، کلامی است زائد که در وسط جمله قرار گیرد. در این بیت منظور لایه‌ای است که میان رویه و آستر حامه می‌گذارند و ارزان است. در این بیت، آمدن ابیات عادی همراه اشعار بلند به‌قرار گرفتن لایه کم بها در میان حامه ابریشمین تشبیه شده است. بیت ۲۶۹۴ نیز دیده شد.

ب ۱۱۹. اگر در مجموعه اشعار من، ابیاتی لطیف چون پرنیان نیافتی خشمگین شو. از خود کرم و گذشت نشان بده و از سخنان زائد و کم ارج من چشم‌پوشی کن. به یادداشت ب ۱۱۸ رجوع شود.

ب ۱۲۰. دَرِ یوزِه: گدایی، بینوایی. ابیات ۱۷۴۴ و ۲۲۷۳ نیز دیده شود.

ب ۱۲۱. روز امید و بیم: منظور روز قیامت است.

کریم: بخشنده، از صفات خداوندست. ابیات ۲۸۳۹ و ۳۸۸۳ نیز دیده شد.

ب ۱۲۲. به خُلقِ جهان آفرین...: یعنی به شیوه آفریدگار جهان رفتار کن و ببخشای.

ب ۱۲۳. به مردی: به مردانگی سوگند. **تَعَفُّت:** خُرده گیری و سرزنش. ابیات ۲۰۱۷ و ۳۲۶۰ نیز دیده شود.

ب ۱۲۴. خُحْن: شهری در ترکستان حین که مُشک آن شهرت داشته؛ در مصراع دوم بیت به فراوانی و ارزایی مُشک در آن جا اشاره شده است و کم رونقی شعر سعدی در فارس که منع دوی و شعر بوده است. مفهوم بیت یادآور مُثُل عری است: **أَزْ هَذَا النَّاسِ فِي الْعَالَمِ چِیرَا نُ:** بی اعتبارترین مردم نسبت به عالم، همسایگان اویند (مجمع الامثال ۲۸۶. به نقل از: المنسی و سعدی ۱۴۵).

ب ۱۲۵: ماسد ساک دُهل از دور آوازم سهمگین می نمود و در ایام عیبت و دوری از فارس عییم از نظرها پوشیده بود.

ب ۱۲۶. شوخی: کسناخی، جسارت. بیت ۱۷۴۵ نیز دیده شود. در این بیت، سعدی هدیه آوردن کتاب بوسنان را به بردن گل به گلستان و فلفل به

هندوستان (که فلغل آن مشهورست) تشبیه کرده و خود آن را نوعی گستاخی و جسارت شمرده است، نظیر زیره بردن به کرمان.

ب ۱۲۷. استخوانِ خرما: هسته خرما. معنی بیت این است که شعر من مانند خرماست که پوستش با شیرینی پوشیده و آمیخته است اما چون آن را بگشایی هسته‌ای نیز در میان دارد. یعنی در این کتاب در کنار ابیات شیرین، بیت‌ناهموار نیز هست.

ب ۱۲۸: من در صدد مدح پادشاهان نبودم و سرشتم خواهان این گونه سخن نبود.

ب ۱۲۹. مگر: به یادداشت ب ۶۰ رجوع شود.

ب ۱۳۰. بلاغت: به یادداشت ب ۵۰ رجوع شود.

گویِ بلاغتِ ربود: گویِ ربودن (بردن) در بازی گوی و چوگان نشانه پیروزی و سبقت گرفتن بر دیگران است و گویِ ربودن یعنی در آن کار بر دیگران پیروز شدن (کامیاب شدن). بیت ۲۰۶۳ نیز دیده شود.

بویکرین سعد: اتابک ابویکرین سعد بن زنگی ششمین پادشاه از سلسله سلفریان که از ۶۲۳ تا ۶۵۸ ه. ق. حکومت کرده و ممدوح سعدی بوده و کتابهای بوستان و گلستان به نام اوست. معنی ابیات ۱۲۹ و ۱۳۰ این است که: اما این کتاب را به نام فلان (یعنی ممدوح) به رشته شعر کشیدم. شاید که اهل دل بگویند سعدی که در رسایی و شیوایی سخن بر دیگران پیشی گرفت (این خوشبختی را داشت) که در روزگار ابویکرین سعد زنگی می‌زیست.

ب ۱۳۱. سَید: سرور، بزرگ، پیغمبر اسلام. مضمون بیت اشاره است به این روایت: **وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ**: در زمان پادشاه دادگر (انوشروان) زاده شدم، که در دیباجه ترجمه کلیله و دمنه از ابوالعالی نصرالله (چاپ مجتبی مینوی، تهران ۱۳۴۵، ص ۱۹) هم آمده اما محل تأمل نیز واقع شده است.

ب ۱۳۲. بویکر: ابویکرین سعد بن زنگی، ممدوح شاعر، مقصودست، به یادداشت ب ۱۳۰ رجوع شود.

مُحَرَّر: عمر بن خطاب، دومین خلیفه از خلفای راشدین منظورست. به یادداشت ب ۸۶ رجوع شود.

ب ۱۳۳. سرِ سرفرازان: سرورِ سر بلندان.

تاجِ مهان: افسر و تاج افتخار بزرگان. مصراع اول شامل دو صفت است برای

ابوبکر بن سعد .

ب ۱۳۴. آرامگاه: جای آسایش، مکان امن. این بیت شاید اشاره است به این که در آشوب مغول ناحیه فارس جایگاهی نسبتاً امن و پناهگاه بسیاری از دانشمندان بوده است که به آن جا روی می آورده اند.

ب ۱۳۵: خوش باد در گاهی که مانند خانه کعبه (بَيْتِ عَتِيق) است و مردم از هر راه دور به اطراف آن گرد می آیند. "بَيْتِ الْعَتِيق" (خانه قدیم) و "مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ" از آیات ۲۹ و ۲۷ سوره حج (۲۲) گرفته شده است.

ب ۱۳۶. سرور: تخت. ابیات ۵۲۶ و ۵۴۱ و ۷۹۲ نیز دیده شود.

وقف است بر...: وقف در اصطلاح فقهی و حقوقی هر چیزی است که به منظوری معین در راه خیر اختصاص یابد بدین صورت که عین آن محفوظ بماند و منافع و عوایدش در آن راه بمصرف برسد. وقف بودن بر چیزی یا کسی یعنی مختصراً منحصر بودن به آن.

ب ۱۳۷. مَرْهَم: دارویی که بر روی زخم بنهند یا بمالند. مرهم بر خاطر کسی نهادن کنایه از دلجویی و مهربانی است.

ب ۱۳۸. طلبکار خیر: خواهان نیکی و خوبی.

ب ۱۳۹. گله گوشه: گوشه کلاه. کلاه در این جا بمعنی تاج پادشاهی است.

مفهوم مصراع اول این است که گوشه تاج او به آسمان بلند، می رسد... .

ب ۱۴۰. زگردن فرازان...: در حکم و امثال عربی نیز آمده است: أَفْضَلُ

التَّائِسِ مَنْ نَوَّضَعَ عَنْ رِفْعَةٍ: بهترین مردم کسی است که در عین بزرگی فروتنی کند (المتنبی و سعدی ۱۴۶).

ب ۱۴۱. بیفتند: افتادگی و فروتنی کند.

چه خاست؟ چه شده است؟ چه مانع دارد؟ کاری نکرده است.

افتاده: فروتن، متواضع.

ب ۱۴۲. ذِکْرِ جَمِيلٍ: بزرگی از کسی یاد کردن.

صِيتِ كَرِيمٍ: آوازه و شهرت بخشندهگی.

ب ۱۴۳. قَرخ نهاد: مبارک سرشت. ابیات ۶۷۱ و ۱۹۱۱ نیز دیده شود.

ب ۱۴۴: در روزگار او رنج دیده ای رانمی بینی که از ستم زورمندی بنالد.

ب ۱۴۵. فریدون: پادشاه پیشدادی و شخصیت مشهور داستانی در شاهنامه

فردوسی. بیت ۵۵۷ نیز دیده شود.

ب ۱۴۶: ازان رو پیش خداوند مقامی بلند دارد که ناتوانان به شکوه و جلال وی تکیه دارند و نیرومندند .

ب ۱۴۷: نیندیشد: بیم ندارد، نترسد .

ب ۱۵۱ و ۱۵۲: این نیز بسبب بخت مبارک عاقبت تو است که زندگی و شاعری سعدی با روزگار تو همزمان شده است . زیرا تا زمانی که ماه و خورشید بر آسمان حای دارند، یعنی تا ابد، در کتاب بوستان و دفتر اشعار من نام تو پایدار خواهد بود، مقصود آن که شعر سعدی نام تو را جاودان می‌سازد .

ب ۱۵۳: پیشینگان: پیشینیان .

ب ۱۵۴: سَبَق بُردی: سَبَق بردن یعنی در مسابقه پیروز شدن، بر دیگران پیشی گرفتن .

ب ۱۵۵: در قرآن کریم (سورهٔ کهف (۱۸) آیات ۹۳، ۹۴) از یأجوج و مأجوج بعنوان مردمانی مفسد یاد شده که ذوالقرنین برای جلوگیری از تجاوز آنان به همسایگان در برابرشان سدّی آهنین بست . این بیت اشاره به آن است و ذوالقرنین را، بنا بر مشهور، اسکندر دانسته .

ب ۱۵۶: مفهوم مصراع اول آن است که تو در برابر قوم یأجوج کافر سَدّی از زر کشیده‌ای، و اشاره است به تدبیر اتا یکان در جلوگیری از حملهٔ مغول به فارس، با قبول خراج .

ب ۱۵۸: زهی: کلمهٔ بیان تحسین، آفرین . ابیات ۱۷۸ و ۱۸۹ و ۲۰۷ و ۱۲۷۶ نیز دیده شود .

که مُسْتَظْهَرَنْد...: یعنی که موجودات (خلق) به وجود تو پشت گرمی و تکیه دارند .

ب ۱۵۹: تنگ میدان کتاب: کتاب مختصر و محدود .

ب ۱۶۰: اگر سعدی همهٔ اوصاف پادشاه را انشا و بیان کند این کتاب برای آن کافی نیست مگر این که دفتری دیگر بقلم آورد .

ب ۱۶۱: دستِ دعا، گستردهٔ دست بدعا بردارم .

ب ۱۶۳: جهان از ستارهٔ اقبال تو روشن باد و ستارهٔ بخت دشمنت بر اثر زوال سوخته باد . زوال: متمایل شدن آفتاب از وسط آسمان به جانب مغرب است .
" سوختنِ ستارهٔ آن بود که با آفتاب بهم آید، و این نام از بهر آن نهادند که آفتاب را به آتش تشبیه کرده‌اند . و ناپدید شدن ستاره از دیدار و اندر آمدن او به شعاع آفتاب، ماندهٔ سوختن و ناچیز شدن باشد، " (ابوریحان بیرونی، التفهیم

لاوائل صناعة التنجيم ، تصحيح جلال الدين همایی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۵۲ ، ص (۱۳۵) .

ب ۱۷۰ . مجید : بزرگ ، بزرگوار ، در صفت خداوند گفته می شود (المفردات ، ذیل "مجد") .

برمزید : اضافه شونده ، افزون . معنی مصراع آن است که کامیابی تو در کارهای نیک روز افزون باشد .

ب ۱۷۱ . سعد زنگی : پنجمین پادشاه از سلسله سلفریان فارس که به سال ۶۲۳ هـ . ق . در گذشته است . حاصل بیت آن که سعد زنگی با درد و اندوه از جهان نرفت زیرا چون تو پسری نام آور را جانشین خود قرار داد .

ب ۱۷۲ . فرع ، اصل : اصل بمعنی ریشه ، بنیاد ، نژادست و فرع ، شاخه . مضمون بیت متأثرست از آیه شریفه : كَسَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ، سوره ابراهیم (۱۴۰) آیه ۲۴ : مانند درختی پاک که ریشه آن در زمین برقرار و شاخه اش در آسمان است (المتنبی و سعدی ۸۶) .

معنی بیت این است که وجود چنین پسری از ان پدر که جسمش در خاک مدفون است و حانش بر اوج افلاک ، شگفت نیست .

ب ۱۷۳ . تُوْبَت : خاک ، گور ، آرامگاه . ابیات ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۱۳۳۰ و ۲۲۵۵ نیز دیده شود .

به فضلت : به برتری و بزرگی و بخشش سوگند .

ب ۱۷۴ . سعد بوبکر : اتابک مظفرالدین سعدین ابوبکر بن سعدین زنگی که در هفدهم جمادی الآخرة سال ۶۵۸ دوازده روز پس از وفات پدر ، که خطبه و سکه به نام او شده بود ، در گذشت (رک : محمد قزوینی ، ممدوحین سعدی ، سعدی نامه (مجله تعلیم و تربیت ، بهمن و اسفند ۱۳۱۶) ، ص ۷۲۶ - ۷۳۱) .

ب ۱۷۵ . اتابک محمد : اتابک مظفرالدین یا عضدالدین محمد بن سعدین ابوبکر پسر اتابک سعدین ابوبکر (به یادداشت ب ۱۷۴ رجوع شود) که پس از درگذشت پدر اعیان دولت در اواخر جمادی الآخرة ۶۵۸ در دوازده سالگی اورا به نام سلطان عضدالدین بر تخت نشاندند و پس از دو سال و هفت ماه سلطنت در اوایل سال ۶۶۱ هـ . ق . وفات یافت . مرحوم محمد قزوینی نوشته که در دیباجه بوستان " پس از فصل طویلی در مدح پادشاه معاصر ابوبکر بن سعدین زنگی (به یادداشت ب ۱۳۰ رجوع شود) که بوستان در زمان او و به نام او در سنه ۶۵۵ به اتمام رسیده و یکی دو بیت

نیز در مدح پسرش سعد بن ابوبکر بلافاصله بعد ابیات ذیل در مدح پسر این اخیر، اتابک محمد بن سعد موجودست که واضح است شیخ این ابیات را مدتی بعد از اتمام اصل بوستان در زمان سلطنت اتابک محمد بن سعد . . . (۶۵۸ - ۶۶۱) سه دیباچه^۴ این کتاب علاوه نموده بوده است". و ابیات ۱۸۱ و ۱۸۲ را اشاره به این می‌داند که "ممدوح پسر یگانه پدر بوده است چه در حقیقت اتابک سعد اولاد ذکوری غیر از این اتابک محمد نداشته" (سعدی نامه ۷۳۱ - ۷۳۳).

خداوندِ تاج: خداوند یعنی صاحب، مالک، خداوندِ تاج، خداوندِ تخت، پادشاه است. ابیات ۶۱۵ و ۹۷۲ و ۱۱۷۲ و ۱۲۱۵ و ۱۲۹۸ نیز دیده شود.
ب ۱۷۸. زهی: به یادداشت ب ۱۵۸ رجوع شود.
رود: فرزند، پسر.

ب ۱۷۹: سخاوتش به اندازه‌ای است که آبروی دریا را برده و مقامش چنان والاست که پایگاه بلند ستاره^۴ پروین را از جلوه انداخته است.

ب ۱۸۰. سرشهریاران: سرور پادشاهان.
ب ۱۸۱. یکدانه دُر: دُرِ یتیم و مروارید درشت که تنها در صدف‌های گرفته باشد و بدین سبب کمیاب و گرانبهاست.

ب ۱۸۲. مکنون: نهان داشته، پنهان.
پیرویه: سلطنت خانه زیور دودمان و خاندان سلطنت.
ب ۱۸۳: خداوندا، او را در پناه نظر عنایت خود حفظ کن و از گزند چشم بد، دورش بدار. "پرهیز" در این بیت بصورت فعل متعدی بکار رفته است.
ب ۱۸۴. نامی: مشهور، بلند آوازه.

توفیق طاعت: کامیابی در فرمانبرداری از او امر خدایی (ب ۱۹۲ نیز دیده شد). معنی مصراع این است که از راه کامیابی در فرمانبرداری از او امر خویش، او را در نزد همه محبوب و محترم کن.

ب ۱۸۵. مقیمش در . . . : یعنی او را در عدل و پرهیزگاری استوار و شایسته قدم بدار.

عقبی: آخرت، جهان دیگر. ابیات ۱۱۳۳ و ۱۲۳۰ و ۱۶۵۸ نیز دیده شود.
ب ۱۸۸. ازان خاندان . . . یعنی نیکی و نیکبختی ازان دودمان بدور است.
ب ۱۸۹. زهی: به یادداشت ب ۱۵۸ رجوع شود.

ب ۱۹۰: بخششهای خداوند را اندازه نیست پس زبان چگونه می‌تواند از عهده^۴

شکر و سپاسگزاری بدرآید؟

ب ۱۹۱. در **ظِلِّ اوست**: در سایه اوست. یعنی آسایش مردم در سایه عدل او فراهم است.

ب ۱۹۲. **توفیق طاعت**: به یادداشت ب ۱۸۴ رجوع شود.

ب ۱۹۳. **برومند**: بارور، میوه دار.

سروش سبز... یعنی او را سرسبز و شاداب، و با بخشایش خویش رو سفید و سر بلند مدار.

ب ۱۹۴. **تکلف**: خود را بزحمت انداختن. بیت (۱۴۷۱) نیز دیده شود.

ب ۱۹۵. **منزل شناس**: راه شناس. در این جا منظور شناختِ راهِ حقیقت است و راهرو، سالک و رونده این طریق است.

ب ۱۹۶. **نُه کرسی آسمان**: نُه فلک. قدمای هر یک از سیارات هفتگانه فلکی قائل بودند، از این قرار: فلک قمر، فلک عطارد، فلک زهره، فلک آفتاب، فلک مریخ، فلک مشتری، فلک زحل، و بالاتر از این هفت فلک، دو فلک دیگر: فلک اطلس یا فلک ثوابت، فلک نهم یا فلک الافلاک (رک: التفهیم ۵۶-۵۷).

قزل ارسلان: اسمی است ترکی بمعنی شیر سرخ. در این جا قزل ارسلان عثمان ملقب به مظفرالدین بن ایلدگز از اتابکان آذربایجان منظورست که از ۵۸۱ تا ۵۸۷ هـ. ق. حکومت کرده است. این بیت و بیت بعد کنایه‌ای است به مدح ظهیرالدین فاریابی شاعر قرن ششم هجری درباره قزل ارسلان که گفته است:

نُه کرسی فلک نهد اندیشه زبیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
(دیوان ظهیر فاریابی، چاپ تقی بینش، مشهد ۱۳۳۷، ص ۱۱۲)

ب ۱۹۷. یعنی به ممدوح خود در مقام ستایش مگو که از روی بزرگی یا بسر آسمان بگذار بلکه به او بگو با خلوص دل به درگاه خدا سجده کن.

ب ۱۹۸. **سُرْجاده راسْتان**: سرآغاز راه راست رُوان و رستگاری.

ب ۱۹۹. اگر بنده خداوندی (و بدیهی است که هستی) به این درگاه سر-

فرود آرد و تاج سروری از سر بردارد.

ب ۲۰۰. **فرمانده**: این کلمه درباره خداوند مربوط است به آیه شریفه: **اَلَا لَه**

اَلْخَلْقِ وَ اَلْاَمْرِ، سوره اعراف (۷) آیه ۵۴: **اَلَا تَاْهَدُوْنَ اَنْ يَّكُوْنَ لَكُمْ اَلْحَاكِمُ اَلْجَبَلُ وَ اَنْ يَّكُوْنَ لَكُمْ اَلْحَاكِمُ اَلْجَبَلُ**، فرمان اوست.

ذوالجلال: دارای بزرگی. به یادداشت ب ۶۲ رجوع شود.

جو درویش... مقتبس است از آیه شریفه: يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ، سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵: ای مردم شما همه نسبت به خدا فقیر و نیازمندید و تنها خداست که بی نیاز و ستوده است.

ب ۲۰۱. لبسِ شاهی: جامه پادشاهی. بیت ۱۰۲۱ نیز دیده شود. معنی مصراع اول این است که در مقام طاعت و عبادت، جامه پادشاهی بر تن مکن یعنی در آن احوال، حاه و منزلت خویش را فراموش کن.

درویشِ مُخْلِص: به یادداشت ب ۸۰ رجوع شود.

ب ۲۰۳. کشور خدا: فرمانروای کشور، پادشاه. بیت ۱۵۷۲ نیز دیده شود.

ب ۲۰۴. تو بخیر و نیکی...: تو خود، مرا به نیکو کاری قادرگردان.

ب ۲۰۵. به سوز: یعنی با سوز دل و از سر درد دعا کن.

ب ۲۰۶. کمر بسته: آماده خدمت.

ب ۲۰۷. زهی: به یادداشت ب ۱۵۸ رجوع شود. معنی بیت این است که

خوشا بحال تو که سرور بندگان خدا هستی و در عین حال در برابر خداوند حقی سندی را ادا می کنی.

ب ۲۰۸. عین الیقین: به یادداشت ب ۶۲ رجوع شود.

ب ۲۰۹. صاحب دل: روشن دل، آگاه، پارسا. ابیات ۵۳۹ و ۱۱۸۳ و ۱۲۰۰

و ۱۲۰۳ و ۱۶۵۷ نیز دیده شود.

زُهو: مخفف راهوار یعنی مرکب خوش راه و فراخ گام.

ب ۲۱۱. نگین سعادت...: یعنی انگشتری نیکبختی به نام تو گردید و در

دست تو (در اختیار تو) قرار گرفت.

ب ۲۱۳: "هیچ" در این بیت فاعل "گردن نیچد" است یعنی تا هیچ چیزی

یا هیچ کسی از فرمان تو سرکشی نکند.

ب ۲۱۶. طریقت: راه، روش، راه راست. در اصطلاح تصوّف یعنی (علاوه بر

پیروی از احکام شریعت که بر هر کسی واجب است) تصفیه باطن و راهی که بوسیله صفای ضمیر رهروان را به خدا رساند. ابیات ۵۴۳ و ۱۸۳۲ و ۱۹۹۹ نیز دیده شود.

ب ۲۱۸. نَزْعِ روان: جان کندن، جان دادن.

هرمز: منظور هرمز چهارم پسر انوشروان (۵۳۱ - ۵۷۹ م.) از پادشاهان

ساسانی است که از ۵۷۹ تا ۵۹۰ میلادی پادشاهی کرده است.

ب ۲۱۹. خاطر نگهدار: پاسدار خاطر، دل نواز.

ب ۲۲۲. پاسِ درویش...: پاسِ کسی یا چیزی داشتن یعنی نگاه داشت و مراعات و ملاحظه کردن آن کس با آن چیز.

ب ۲۲۳. درخت، ای پسر... یعنی ای پسر، درخت بواسطه ریشه اسوار و ایدارس.

ب ۲۲۴. ریش: حراح. محروح. دل کسی را ریش (محروح) کردن یعنی او را آزرده. آیات ۶۰۵ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۷۲۹ و ۱۰۰۳ و ۱۱۰۰ و ۱۲۵۰ و ۱۲۷۴... نیز دیده شود.

ب ۲۲۵. امیدست و بیم: یعنی امیدواری به رحمت خداوند و بیم از کیفر او. باد آور آیات شریفه است: ... لَا تَقْتُلُوا مَن رَّحِمَ اللَّهُ، سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳: هرگز از رحمت خدا با امید نترسید: ... إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَ دُعَابِ الْهَيْمِ، سوره فصلت (۴۱) آیه ۴۳: هماغاهای تو خداوند آمرزش و عقوبت در داک است؛ نیز رک: سوره رعد (۱۳) آیه ۶.

ب ۲۲۶. اسان که ما امید به سبکی و برس از بدی بسر بُرد خردمندی صورت حوی و طسعت او در می آید.

ب ۲۲۷. اقلیم: قسمتی از کره زمین که اوضاع طبیعی و آب و هوای آن با دیگر قسمتها متفاوت باشد، ناحیه، کشور. ابیات ۴۵۰ و ۴۵۵ و ۱۰۲۲ و ۱۱۰۸ نیز دیده شود.

پَنَه: محقق پناه معنی پناهگاه.

ب ۲۲۸: ریراچسین پادشاهی، نه امید آن که خداوند به او بخشایش کند، نسبت به کسانی که به عفو او امیدوارند بخشایش بخرج می دهد.

ب ۲۳۰. سوی: امید، آرزو. معنی مصراع دوم این است که در چنین کشوری امید و آرزوی آسایش نمی توان داشت.

ب ۲۳۱. یک سواره: یک سوار، سوار ساده.

سرخویش گیر: سرخویش گرفتن یعنی از بی کار خود رفتن. ابیات ۸۵۹ و ۱۷۲۴ نیز دیده شود. مفهوم بیت این است که اگر در آن دیار پای بندی بواسطه داشتن خانواده و یا علاقه های دیگر از اقامت در آن جا ناگزیری، به آنچه هست راضی باش و اگر تنها و از این گونه قیدها فارغی از بی کار خود برو و آن جا را ترک کن.

ب ۲۳۲. فراخی: گشایش، فراوانی نعمت.

ب ۲۳۳. مُسْتَكْبِر: گردنکش و به تعبیر خود سعدی در مصراع دوم، آن کس

که از خدا نترسد؛ نیز رک: سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۳۴.
 از آن کو نترسد... یادآور این حدیث است: مَنْ لَمْ يَخَفْ مِنَ اللَّهِ خَفَ مِنْهُ؛ از کسی که از خدا نمی‌ترسد بترس (اللؤلؤء المرصوع ۹۳، به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۱۲).

ب ۲۳۴: پادشاهی که دل‌اهل مملکت را می‌آزارد فقط در خواب آبادی‌کشورش را تواند دید.

ب ۲۳۵: رسد پیش بین... یعنی شخص دور اندیش به کنه و عمق این سخن تواند رسید.

ب ۲۳۹: خسرو: منظور خسرو دوم، پرویز پادشاه معروف ساسانی است که از ۵۹۰ تا ۶۲۷ میلادی سلطنت کرده است.

شیرویه: قباد دوم شیرویه پسر خسرو پرویز پادشاه ساسانی که از ۶۲۷ تا ۶۲۹ میلادی حکومت داشته است.

ب ۲۴۱: متوجه باش که از دادگری و اندیشهٔ درست منحرف نشوی تا مردم از بیداد تو گریزان نشوند. پای پیچیدن یعنی سر تافتن از خدمت، گریختن.
 ب ۲۴۲: سَمَر: افسانه، مشهور. بیت ۳۹۸ نیز دیده شود.

ب ۲۴۵: برفروخت: برفروخت، روشن کرد. مضمون بیت یادآور حدیث نبوی است: وَأَتَى دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ: از نفرین مظلوم بپرهیز؛ فَإِنَّ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ مُسْتَجَابَةٌ: همانا نفرین مظلوم مستجاب می‌شود (الجامع الصغير ۶/۱)؛ نیز رک: المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی ۴/۸۲). بیت زیر هم نظیر همین مضمون را دارد:
 الظُّمُّ نَارٌ فَلَا تَحْقِرْ صَغِيرَتَهُ لَعَلَّ جَذْوَةَ نَارٍ أَحْرَقَتْ بَلْدًا
 (به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۹۱)

بیداد آشتی است؛ حتی اندکی از آن را ناچیز مگیر. شاید اخگری نیز شهری را به آتش کشد. بیت ۷۵۱ نیز دیده شود.

ب ۲۴۶: بهره‌ور: برخوردار، کامیاب.

ب ۲۴۷: عُزْبِت: دور شدن از شهر و دیار، غریب گشتن. مصراع اول یعنی چون زمان دور شدن از دنیا و وقت مردنش فرا رسد.

ترخم فرستند: ترخم فرستادن یعنی رحمت فرستادن و طلب آمرزش کردن. تُرْبِت: به یادداشت ب ۱۷۳ رجوع شود.

ب ۲۴۹: معمار ملک: آباد کنندهٔ مملکت.

ب ۲۵۱. که از دستشان . . . یعنی از ظلم آنان مردم دست تضرع و زاری به درگاه خدا برمی دارند .

ب ۲۵۲. نیکوکار پرور: کسی که نیکوکاران را بهرورد و حمایت کند .
 خصمِ خونِ خودی: یعنی به دست خود خونت را می ریزی و دشمن جان خویش هستی .

ب ۲۵۳. مالش: مجازات ، گوشمالی .

ب ۲۵۴. عامل: مأموردولت ، دیوانی ، حاکم . در روزگار قدیم عامل بزرگترین مأمور وصول مالیات در هر شهر بشمار می رفت ، در مقابل امیر که بزرگترین مأمور نظامی بود (فرهنگ فارسی) . ابیات ۳۰۹۱ و ۳۸۷۲ نیز دیده شود .
 چه از فربهی . . . : چون از خوردن مال مردم فربه شده و ظلم کرده است باید پوستش را کند و او را به کیفر رسانید .

ب ۲۵۷. وقتی راهزنان جرأت قدرت نمایی و جسارت پیدا کنند لشکریان یا گروه رنان برابرند زیرا از آنان در دفع راهزنان کاری ساخته نبوده است .
 ب ۲۵۸. بخت: آزرده کرد .

ب ۲۶۰. نیکو قبول: مقبولیت عام ، محبوب بودن در نزد مردم ، حسن شهرت .

رسول: فرستاده .

ب ۲۶۱. بزرگان ، مسافران را از جان و دل گرامی می دارند زیرا اینان هستند که نام نیک اشخاص را با خود به همه جای جهان می برند .

ب ۲۶۲. عن قریب: بزودی . بیت ۳۷۴۹ نیز دیده شود .

ب ۲۶۳. جَلَّاب: حلب کننده . مفهوم مصراع انتشارِ حسنِ شهرتِ شخصی نیکوکار بتوسط جهانگردان است .

ب ۲۶۴. صَیف: مهمان .

ب ۲۶۵. در زَیِّ دوست: در لباس دوست . مضمون بیت یادآور شعر ابونواس است :
 إِذَا امْتَحَنَ الدُّنْيَا كَيْبَ كَكْفَتٍ لَهُ عَنْ عُدْوَمِي شِيَابِ صَدِيقِي
 (به نقل از: المثنوی و سعدی ۱۹۱)

هر گاه خردمند دنیا را آزمایش کند بر او معلوم می شود که دشمنی است در لباس دوست .

ب ۲۶۶. قدیمانِ خود را . . . : یعنی احترام و مقام خدمتگزاران دیرین

خود را بیشتر کن .

پرورده: تربیت شده، ترقی یافته . ابیات ۳۶۷ و ۶۸؛ نیز دیده شود .

غَدْر: بی وفائی، خیانت . بیت ۱۱۰۵ نیز دیده شود .

ب ۲۶۸: یعنی اگر پیری او را از خدمت ناتوان ساخته است تو همچنان

بر بخشندهگی توانایی .

ب ۲۶۹: شاپور: گویا شاپور نقاش مقصود باشد که در داستان خسرو و شیرین

نظامی ندیم خسروست و صورتگری چیره دست و واسطهء میان خسرو و شیرین .

دم درکشید: یعنی خاموش ماند و اعتراض نکرد . ابیات ۱۶۲۵ و ۲۱۰۴ نیز

دیده شود .

خسرو: شاید خسرو پرور پادشاه ساسانی است . به یادداشت ب ۲۳۹ رجوع

شود .

به رسمش...: رسم یعنی مقرری و حقوق است و قلم در کشیدن یعنی حذف

کردن و خط زدن . ابیات ۱۶۸۶ و ۱۷۸۷ و ۲۰۹۰ نیز دیده شود .

ب ۲۷۰: بذل کردن: بخشش کردن، صرف کردن .

ب ۲۷۳: که خود خوی بد...: یعنی زیراخوی بد چون دشمنی در پشت

سراوست .

ب ۲۷۴: زادبوم: زادگاه . زاد و بوم که متداول است درست نیست .

ب ۳۲۵ نیز دیده شود .

صُنْعَاء: شهری از کشور یمن .

سِقْلَاب: قوم اسلاو و دراین جا سرزمین آنان مقصودست .

روم: به یادداشت ب ۱۰۱ رجوع شود .

ب ۲۷۵: چاشت: موقع چاشت و چاشتگاه منظورست یعنی پس از بر-

آمدن آفتاب، یک پاس از روز گذشته در صورتی که روز را چهار پاس قرار دهند .

ابیات ۱۲۵۳ و ۲۶۶۰ نیز دیده شود .

ب ۲۷۶: برگشته باد: زیروزیر باد .

کزاو مردم...: یعنی که ازان سرزمین مردمی چنین فتنه انگیز برخیزند .

ب ۲۷۷: عمل: شغل دیوانی، بخصوص امور مالی . به یادداشت ب ۲۵۴

"عامل" نیز رجوع شود . معنی مصراع آن است که برای شغل دیوانی و کارهای مالی

مردم توانگر را در نظر بگیر .

مفلس . بی چیز ، تهیدست ؛ بیت ۱۳۲۳ نیز دیده شود . مصراع دوم یاد -
 آوراین مُنل عربی است : **الْإِفْلَاسُ بَدْرُكَةٌ** : بی چیزی خو دنگهبان مسافرت (مجمع -
 الامثال ۴۶۲ ، به نقل از : المتنبی و سعدی ۱۴۶) .

ب ۲۷۸ . **فرو بُرد گردن به دوش** : یعنی سرش را پایین انداخت ، کنایه از
 بیچارگی و اندوهگینی از بینوایی . مفهوم بیت آن است که اگر تهیدست عهده دار
 کاری شد و مال دیوان را بُرد در مقام باز خواست از او جز اظهار درماندگی و فغان
 و زاری فایده‌ای دیگر حاصل نخواهد شد .

ب ۲۷۹ . **مُشرف** : بمعنی مُراقب ، خبرگزار ، مباشر . در دستگاه حکومت قدیم
 "دیوانِ اِشراف در حقیقت در ادارهٔ اموال دیوانی و ضبط محاسبات و جمع دخل و
 خرج مکمل دیوان استیفا بوده و مشرفِ کُلّ مملکت که مثل مستوفی کُلّ به هر ولایت
 از جانب دیوان خود یک نفر مشرف نایب می‌فرستاده ، حکم رئیس تفتیش کُلّ مالی
 را داشته است . " (عباس اقبال ، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ، تهران
 ۱۳۳۸ ، ص ۳۱) .

دودست از امانت بداشت : یعنی امانت‌داری را رها کرد و راه خیانت‌پیش -
 گرفت .

ب ۲۸۰ : اگر ناظر بیز با اندیشهٔ خیانتِ مُشرف موافقت کرد هم مشرف و
 هم ناظر را از کار برکنارکن .

ب ۲۸۱ . **امانت گزار** : اداکنندهٔ امانت ، امین . معنی مصراع آن است
 که شخص مورد اعتماد ، باید از حدا سترسد تا امانت را ادا کند .

ب ۲۸۲ . **اندیشناک** : بنگران ، بیمناک . بیت ۲۵۷۵ نیز دیده شود ،
رُفِعِ دِیوان : تعیین و محاسبهٔ درآمد و عایدی ، نظیر بیتی دیگر از سعدی :
 بیاورده عامل غش اسدر میان نیندسد از رفیع دسوانیان
 (به نقل از : لغت نامهٔ دهخدا)

در مورد "دیوان" به یادداشت ب ۳۵ و ۷۵ رجوع شود .
زَجْر : منع کردن ، راندن ، طرد کردن و در فارسی معنی آزار و شکنجه نیز
 هست . بیت ۱۳۵۲ سیر دیده شود .

ب ۲۸۳ . **بیفتان و بشمار** . . . یعنی مال را پراکنده سارا اما با حساب و کتاب ،
 آنگاه آسوده خاطر باش .

ب ۲۸۴ : دو کاتبِ همکار را که از قدیم با یکدیگر دوست و همدستند با هم

به یک جا به مأموریت نفرست .

ب ۲۸۵ . پرده ناز : راز پوش .

ب ۲۸۶ . کاروانی : آن که در کاروان است ، مسافر .

سَلِم : سالم و بی‌گزند .

ب ۲۸۸ . به از قید . . . : یعنی از گسستن زنجیر هزار زندانی بهترست .

ب ۲۸۹ : نویسنده (دبیر) اگر از کار خود معزول گردد رشته آرزومیشراز

انتصاب مجدد بریده نمی‌شود .

ب ۲۹۳ . رگ زن : یا فِصَاد کسی بوده که مطابق اصول طب قدیم برای معالجه

برخی از بیماریها رگ مخصوصی را می‌زده و مقداری از خون بیمار را می‌گرفته و بسر آن محل مرهم می‌نهاده و رگ را می‌بسته است .

ب ۲۹۴ . چو حق بر تو . . . : یاد آور آیه شریفه است : أَحْسِنُ كَمَا أَحْسَنَ

اللَّهُ إِلَيْكَ ، سوره قصص (۲۸) آیه ۷۷ : نیکی کن همچنان که خدا به تو نیکویی و

احسان کرده است .

ب ۲۹۶ . خانی : چشمه آب ، قنات .

خان : کاروان‌سرا ، رباط . مضمون بیت ناظرست به این حدیث : سَعَةُ لِلْعَبْدِ

تَجْرِي بَعْدَ مَوْتِهِ : مَنْ عَلَّمَ عِلْمًا ، أَوْ أَجْرَى نَهْرًا ، أَوْ حَفَرَ بِنَهْرًا ، أَوْ بَنَى مَسْجِدًا ، أَوْ أَوْزَتْ

مُضْحَفًا ، أَوْ تَرَكَ وُلْدًا صَالِحًا يَدْعُو لَهُ ، أَوْ صَدَقَهُ تَجْرِي لَهُ بَعْدَ مَوْتِهِ : هِيَ

چیزست که پس از مرگ آدمی باقی می‌ماند : آن که به او علمی را آموخته ، یا

نهری که ایجاد کرده ، یا چاهی که حفر کرده ، یا مسجدی که ساخته ، یا قرآنی که به

ارث نهاده ، یا فرزند صالحی که از خود بجا گذاشته است و به او دعا می‌کند ، یا

صدقه‌ای که پس از مرگ او نیز ذکر خیرش را پایدار دارد (المتنسی و سعدی ۱۱۲ ؛ نیز

رک : الجامع الصغير ۲/۲۵) .

ب ۲۹۸ . الْحَمْدُ : مقصود سوره فاتحه الكتاب است که قرآن سا آن آغاز-

می‌گردد و بمنظور طلبِ آموزش برای مردگان آن را می‌خوانند .

ب ۲۹۹ : همین مضمون را سعدی در ابیات دیگر نیز گفته است :

بزرگش خوانند اهلِ خرد که نامِ بزرگانِ بزشتی برسد

(گلستان ۵۳)

نامِ نیکِ رفتگانِ ضایع مکن تا بماند نامِ نیکت پایدار

(مواعظ ۳۴)

ب ۳۰۰. همین نقش برخوان: همین سرگذشت را از دفتر روزگار بخوان و قیاس کن.

ب ۳۰۱: مضمون بیت یادآور آیه شریفه است: كَمْ نَزَّلْنَا مِنْ جَنَابٍ وَعُيُونٍ، سوره دخان (۴۴) آیه ۲۵: (مردمی نظیر فرعونیان) چه بسیار باغ و بستانها و چشمه سارها که بجای گذاشتند (ورفتند).

ب ۳۰۳: پیشنهاد آزار رساندن (ایذاء) به کسان را با رضایت و قبول مشو و اگر در این زمینه چیزی به تو گفتند در آن ژرف بپندش.

ب ۳۰۴: از گناهکار بگذر آن که فرمان تو را فراموش کرده پوزش بپذیر و اگر از تو امان خواهند امان بده، در چاپ گراف و شرح سودی "عذر نسیان" به صورت اضافه خوانده شده است که مفید همین معنی است.

ب ۳۰۶: گوشمالش: یعنی گوشمالش بده و محارقت کن.

ب ۳۰۷: درختی خبیث: شاید متأثر است از آیه شریفه (سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۶) که در آن کلمه پلید به "شجرة حیثه" (درختی پلید، بدتر است) تشبیه شده است.

ب ۳۰۹: لعلِ بَدَخْشَان: لعل سگی است قیمتی که بهترین نوع آن از بدخشان بدست می آید و رنگ سرخ روشن و زیبایی دارد. بدخشان ولایتی است در مشرق افغانستان مضمون شعر یادآور این بیت عربی است:

إِنَّ الْقُلُوبَ إِذَا تَأَمَّرُوا لَهَا مِثْلَ الزَّجَاجَةِ كَسْرُهَا لَا يَحْزِرُ

(به نقل از الممتببی و سعدی ۱۹۱)

هر گاه دوسنی دلها به عفت بَدَل نود چون شیشه اند که شکستگشان بر میم

پذیر نیست.

ب ۳۱۰: دریای عُمان: دریایی است مشعشع از اقیانوس هند، در جنوب ایران.

تلفظ درست آن بدون نشدند میم است و در این بیت به اقتضای وزن شعر با تشدید میم است.

هامون: دریا، رهن وسیع هموار. اسات ۱۳۸۹ و ۱۸۵۵ نیز دیده شود.

ب ۳۱۱: تاجیک: ایرانیان فارسی زبان، در مقابل سرکان. "تاریک و تاجیک

و تازیک... ارساطی با لفظات دارد که در ترکی نام ایرانیان و نام زبان فارسی است و تازیک با فارسی زبان مترادف است... تاجیک در بعضی نواحی اسم قومی از اقوام ایرانی الاصل گردید (مثلاً در افغانستان و ترکستان روس) و تاجیکستان شوروی

سرزمین این قوم است. " (مجتبی مینوی، ترک و تازیکی در عصر بیهقی، یادنامه ابوالفضل بیهقی، مشهد، ۱۳۵۰، ص ۷۱۴-۷۱۵).

ب ۳۱۲. صحبت: مصاحبت، همنشینی، آداب همنشینی، ابیات ۱۲۰۰ و ۲۰۴۷ و ۲۹۵۴ نیز دیده شود.

ب ۳۱۳. برگ: ساز، بوا، اسباب، وسائل زندگی، دستگاه. بی برگی یعنی تهیدستی. بیت ۱۲۱۰ نیز دیده شود.

ب ۳۱۴. رُقعه: وصله‌ای که بر جامه دوزند. بیت ۳۶۹۲ نیز دیده شود.

حُرّاق: آتشگیره، پارچه کهنه و آنچه به آن آتش افروزند.

ب ۳۱۶. نکونافی اندیش: یعنی در اندیشه نام نیکو و جویای حُسن شهرت.

ب ۳۱۸. دست بر برنهاد: دست بر سینه گذاشت.

ب ۳۱۹. که بخت...: می‌گفت که بخت تو جوان و دولت بنده تو باد.

در نسخه اساس (گ) کلمه جوان باضمّ جیم آمده است که با صورت پهلوی کلمه *yuyan, jūvān* (به نقل از فرهنگ فارسی) قابل مقایسه است و معلوم می‌شود که لااقل در روزگار کتابت نسخه این کلمه چنین تلفظی داشته است. در برخی دیگر از کتابهای کهن فارسی نیز جوان به ضمّ اول دیده می‌شود.

ب ۳۲۰: در این مملکت به جایی نرفتم که در آن دلی را از گزند تو آزرده

سیم.

ب ۳۲۱. مُلک پیرایه: پیرایه، مُلک، آرایش و زیور سلطنت.

ب ۳۲۲. سرگران: در این جا یعنی سرمست از شراب. بیت ۳۰۰۳ نیز

دیده شود.

خرابات: سکده، مرکز فسق و فساد. بیت ۲۰۱۸ نیز دیده شود. مفهوم

مصراع دوم این است که در مملکت تو فقط میکده‌ها و مراکز فساد را ویران دیدم زیرا مردم سبب برهیزگاری به جنین‌هاها رو نمی‌آورند.

ب ۳۲۳. دامانِ گوهرفشاند: یعنی سخنان گوهر مانند باشید و نثار کرد.

آستین برفشانند: آستین برفاشادن یعنی دست (آستین) را به شانه،

تحسین و شادی حرکت در آوردن و در این جا کنایه از به شاط آمدن است. ابیات

۸۹۷ و ۱۸۲۶ و یادداشتهای آنها سر دیده شود.

ب ۳۲۵. به شکر قدم: عنوان سپاس و خیر مقدم.

گوهر: در مصراع دوم یعنی بزاد، تبار، اصل. ب ۳۸۳ نیز دیده شود.

زاد بوم: به یادداشت ب ۲۷۴ رجوع شود.

ب ۳۲۶. به قُربت: از لحاظ نزدیکی به پادشاه.

ب ۳۲۷. دستِ وزارت: مسند و اختیار وزارت.

ب ۳۲۸: اما واگذاری کار وزارت به وی باید بتدریج صورت گیرد تا مردم

به سست رأیی و ضعف اندیشهٔ من نخندند.

ب ۳۳۰: آن کسی که کارها را ناآزموده و بی تجربه انجام دهد ناگزیر بر

دلش از غم بارها خواهد بود و رنج خواهد برد.

ب ۳۳۱. سوفار: دهانهٔ تیر، جایی از تیر که چلهٔ کمان را در آن بندکنند.

ب ۳۳۲. به یک سال باید...: چنین است در اکثر نسخه‌ها. در روایات

مربوط به یوسف (ع) یک جا چنین آمده است: ملک مصر پس از بیرون آوردن یوسف از زندان بدو گفت: "عزیزی و سپاه سالاری به تو دهم. گفت: نخواهم. گفت: چرا؟

گفت: زیرا عزیز را بر من حقهای بسیارست برای حرمت او نکم. ملک گفت: پس

چه خواهی؟ گفت: اگر چاره نیست مرا انبار داری ناحیت بده به کشتها و کشاورزها

... ملک گفت: دادم... و پس یک سال عزیز فرمان یافت. یوسف را به عزیزی مصر

بنشانند. " (قصص الانبیاء ۱۱۴ - ۱۱۵) فرینهٔ دیگر آن که، مطابق روایت تورات،

س از آن که یوسف (ع) خواب رئیس ساقیان و رئیس خبازان فرعون را در زندان

تعبیر می‌کند و بعد از سه روز آن دو از زندان بیرون می‌آیند و تعبیر او درست در

می‌آید، یک سال می‌گذرد که فرعون خوابی می‌بیند و با معرفی رئیس ساقیان، یوسف

(ع) را از زندان می‌آورند و او خواب را تعبیر می‌کند و فرعون حکومت مصر را به وی

می‌دهد (رک: ع. حیات پور، یوسف و زلیخا، تبریز، مرداد ۱۳۳۹، ص ۳ - ۴). ضبط

دو نسخه: به چل سال؛ و چاپ گراف: بسی سال. آقای محمد علی ناصح "چل" را

در بیان کثرت یا بسی (بافتح اول) سال را بمعنی بسیار سال مناسب دانسته‌اند و

"به یک سال" را که ضبط چاپ خودشان است، نادرست شمرده‌اند.

ب ۳۳۳. رسیدن به عُورِ کسی: یعنی به‌کُنه و حقیقت اخلاق کسی پی‌بردن.

ب ۳۵۳ و یادداشت مربوط به آن نیز دیده شود.

ب ۳۳۵. روشن قیاس: دارای استدلال روشن. قیاس در منطق نوعی استدلال

است مرکب از دو یا چند قصبه که قبول آنها مستلزم پذیرفتن نتیجهٔ آنها باشد و یا

از اصل به نتیجه و از کلی به جزئی پی‌بردن.

مقدار مردم شناس: شناسندهٔ ارزش اشخاص.

- ب ۳۳۶. مَهش دید: او را بزرگتر و برتر یافت .
 دستور: وزیر . ابیات ۴۳۰ و ۱۳۹۳ و ۲۸۷۸ نیز دیده شود .
 ب ۳۳۷. درونی نَخست: هیچ دلی آزرده نشد .
 ب ۳۳۸. در آورد... به زیرِ قلم: به زیرِ قلم در آوردن یعنی به زیرِ
 فرمان در آوردن و اداره کردن .
 اَلَم: درد، رنج .
 ب ۳۳۹. حرف گیران: خُرده گیران، عیب جویان . ابیات ۴۰۶ و ۲۲۴۳
 نیز دیده شود .
 که حرفی بدش...: زیرا یک حرف ناروا و ناشایست از او بظهور نیوست .
 ب ۳۴۰: حسود (وزیر قدیم) که در رفتار آن مرد اندک خیانتی نتوانست
 بیابد، در کار خود مانند گندم بر تابه تب و تاب افتاد . ضبط چاپ گراف "زکارش" یعنی
 از درستکاری آن مرد مانند گندم الخ... نیز رک: شرح نسخه بدلها .
 ب ۳۴۳. نشاید در او...: یعنی مورچه بزور نمی تواند پشت را سوراخ کند .
 ب ۳۴۴. به سر بر، کمر بسته...: یعنی همیشه بالای سرش (در حضورش)
 آماده خدمت بودند .
 ب ۳۴۵. از سدیگری بی: یعنی سومی نداشتند و بی مانند بودند .
 ب ۳۴۶: یعنی دو چهره که گفتی از همانندی یکی بودید . انگار یکی در آینه
 نگریسته و تصویر خود را در آن نشان داده است .
 ب ۳۴۷. گرفت: تأثیر کرد . گرفتن اندر (در) کسی یعنی تأثیر کردن . ابیات
 ۹۸۲ و ۱۹۵۲ سیر دیده شود .
 شمشادین: درخت شمشاد . اشاره است به دو غلام خوش قد و بالا .
 ب ۳۵۱. ساده رویان: ساده روی آن کسی است که بر صورتش موی نرسته
 باشد، زیبا روی .
 ب ۳۵۲. هبیت: بزرگی، شکوه . ابیات ۲۹۳۱ و ۳۸۲۲ سیر دیده شود .
 ب ۳۵۳. بَخِث: یعنی از روی بدسپادی و بدخواهی، بداندیشی . ابیات
 ۳۸۵ و ۸۷۵ و ۱۳۳۸ نیز دیده شود .
 ب ۳۵۴. بسامان: در این جا یعنی به شیوه راست و درست .
 ب ۳۵۵. لأبالی زیند: سی قید و بی پروا زندگی می کنند و بسر می برند .
 لأبالی در عربی فعل است بمعنی باک ندارم و در فارسی صورت صفت پیدا کرده -

است یعنی بی قید ، بی پروا .

ب ۳۵۶ . با بندگانش سرست : یعنی او را با بندگان (غلامان) سروستری است .

ب ۳۵۷ . خیره روی : بی حیا ، بی شرم . ابیات ۲۲۶ و ۳۲۹۲ نیز دیده شود .

ب ۳۵۸ . خامش کنم : سکوت بورزم ، خاموش بنشینم .

ب ۳۶۰ . گوش داشت : گوش داشتن یعنی مراقب بودن و متوجه شدن .

آغوش : در مورد اول ، نام خاص ترکی است از نامهای غلامان و بندگان

ترک . بیت ۳۴۱۳ سز دیده شود . فاعل "در آغوش داشت" وزیر جدیدست .

ب ۳۶۱ . کلک راست رای : یعنی رأی رأی پادشاه است .

ب ۳۶۲ . که بد مرد را . . . : یعنی نیکبختی نصیبِ مرد بد نهاد مباد .

ب ۳۶۳ . خُرده : نکته ؛ مورد ایراد . اما خُرده در بیت ۳۶۴ بمعنی تراشه و

خُرده ؛ حوب و سیر شرار آتش است .

ب ۳۶۵ . مرَجَل : دنگ .

ب ۳۶۶ : خشم پادشاه ، او را به ریختن خون مرد درویش برمی انگیخت اما

نشکبایی و خویش داریش مانع این کار می شد .

ب ۳۶۷ . پرورده : نه یادداشت ب ۲۶۶ رجوع شود .

سردی بود : ناگوار و ناسراوارست .

ب ۳۶۸ . چو تیر تو دارد . . . : چون در پناه حمایت و امانِ تو است او را به

تیر مرن . تیر اول بمعنی تیرِ امان است . "سلاطین چون کسی را امان دهند و خواهند

که بمراحمتهی ار لشکریان بد او برسد تیری که نام پادشاه بر آن نقش کرده باشند از

جعبه خاص به او دهند و این نشانِ امان باشد" (فرهنگ آندراج) . سعدی در بیستی

دیگر گفته است :

یا سِرِ هلاکم بری بر دل محسُوح یا جان بدهم تا بدهی تیرِ امان را

(عزلیات ۱۱)

برخی سِرِ اول را بمعنی سپهره ، حصّه و قسمت دانسته اند . در این صورت

معنی کسی را که از احسانِ تو سپهره یافته به تیر مرن . به این صورت سِرِ مفید معنی

نواد بود : کسی را که خود به او سِرِ داده و قدرت بخشیده ای به سِرِ مرن .

ب ۳۷۲ . که قولِ حکیمان . . . : براسخ دانایان را شنیده بود و بکار بست .

ب ۳۷۵ . زی : نه سویی ، به .

ب ۳۷۷ . مُستَسقی : کسی که به مرض استسقاء (نشگی و آب سارِ حواست))

مبتلی است . بیت ۱۶۳۵ نیز دیده شود .

دُجَلَه : نام رودی در کشور عراق .

ب ۳۷۸ . سودا : بر اساس عقیده حکمای قدیم سلامت و اعتدالِ آدمی در ترکیب مناسب و معتدل اخلاط چهارگانه یعنی صفرا و سودا و بلغم و خون بود و معتقد بودند که چون سودا بر مزاج غالب شود خشم و غضب بر انسان چیره می‌گردد . در این بیت ، سودا یعنی خشم و غضب . ابیات ۸۶۸ و ۱۴۱۴ و ۱۴۷۹ نیز دیده شود .

ب ۳۷۹ . باهستگی : بزمی ، باملایمت . بیت ۴۲۶ نیز دیده شود .

ب ۳۸۱ . خیره : گستاخ ، بی‌شرم .

ب ۳۸۳ . بدگهر : بد اصل ، بدنهاد ، بدسرشت . به یادداشت **ب ۳۲۵** نیز

رجوع شود .

لاجرم : ناگزیر . ابیات ۷۲۸ و ۷۳۰ و ۱۲۵۹ و ۱۹۹۸ نیز دیده شود .

کرم : اندرون سرای ، رو پوشیدگان و اهل خانه .

ب ۳۸۵ . کُحبت : به یادداشت **ب ۳۵۳** رجوع شود .

ب ۳۹۰ . بیند بجای خودم : مرا در مقام و منصب خود ببیند .

ب ۳۹۱ . انگاشتم : انگاشتن یعنی پنداشتن ، تصوّر کردن .

ب ۳۹۲ : آیا خود نمی‌دانی که چون پادشاه درجهٔ مرا از وزیر قدیم برتر

قرار دهد وی دشمنی در پی آزار من خواهد شد ؟

ب ۳۹۳ . نگبرد بدوست : دوست نشمرد ، دوست نداند .

دَلّ : ذلت ، خواری . ابیات ۱۸۸۱ و ۲۳۰۶ و ۳۹۱۶ نیز دیده شود .

ب ۳۹۴ . حدیث : در این جا بمعنی سخن و نقل موضوعی است . ابیات

۸۵۷ و ۱۸۷۸ و ۲۱۴۳ نیز دیده شود .

ب ۳۹۵ . ابلیس : معرّب *diabolos* : یونانی : کذاب و سخن چین ، به

معنی شیطان ، اهریمن . ابیات ۷۵۲ و ۱۲۴۲ و ۱۶۱۶ نیز دیده شود .

ب ۳۹۶ . صنوبر : درختی از تیرهٔ مخروطیان که همیشه سبزست و از درختهای

زیبنتی است و تا ارتفاع زیادی رشد می‌کند (فرهنگ فارسی) . یعنی قد و بالایش به

صنوبر می‌مانست .

حور : کلمه‌ای است عربی ، جمع حوراء ، بمعنی زن سیاه چشم ، زن بهشتی که

در زبان فارسی بصورت مفرد بکار می‌رود .

ب ۳۹۷ . فرا رفت : پیش رفت .

- ب ۳۹۸. سَمَر: به یادداشت ب ۲۴۲ رجوع شود .
- ب ۳۹۹. نقش بند: نقاش .
- دُزَم رُوی: ترس روی .
- ب ۴۰۰. عَرَبُوی: فریاد . بیت ۲۱۱۸ نیز دیده شود .
- ب ۴۰۲. زَعَلَّتْ نگوید . . . : بدخواه از روی غرض دربارهٔ من بینیکی سخن نمی گوید .
- ب ۴۰۳. آ ب: آبرو . ابیات ۱۰۶۳ و ۳۱۸۱ نیز دیده شود .
- ب ۴۰۴. نیندیشم: نگران نیستم ، بیمی به خاطر راه نمی دهم .
- ب ۴۰۵. اِگر مُحتَسِبِ گردد . . . : مُحتَسِب "مأموری که کار او نظارت در اجرای احکام دین بود . در مواردی که وظایف امین صلح یا رئیس دادگاه بخش را انجام می داد صلاحیت و اختیارات او منحصر به نظارت در معاملات تجارتنی ، منع از استعمال اوزان و مقادیر ناقص و منع تقلب در معاملات و ادا نکردن دیون بود " (فرهنگ فارسی) .
یعنی عبارت این است : اگر محتسب در بازار به گردش و بازرسی بپردازد . . .
- ب ۴۰۶. حَرفِ گِیران: به یادداشت ب ۳۳۹ رجوع شود .
- ب ۴۰۷. سَرِدَسْتِ فرماندهی . . . : یعنی آمرانه و از روی خشم دست خود را تکان داد و سخنش را رد کرد .
- ب ۴۰۸. زُرُق: دو رنگی ، دو رویی ، نیرنگ و فریب و خوش ظاهری . ابیات ۹۹۸ و ۱۱۷۹ نیز دیده شود .
- بُری: بی گناه ، پاک .
- ب ۴۰۹. به چشم خودت: یعنی به چشم خودم تو را .
- ب ۴۱۰. زُمره: گروه ، جماعت ، دسته .
- ب ۴۱۲. بی دستگاه: بی سروسامان .
- ب ۴۱۵. زیب: آرایش ، زیور . بیت ۴۶۳ نیز دیده شود .
- ب ۴۱۶. کُلپام: کُلفام .
- ب ۴۱۷: در این مرحلهٔ بازپسین عمر که مویم چون پنبه سفید و تتم مانند دوک لاغر شده است باید در اندیشهٔ رشتن کفن خود یعنی مردن باشم .
- ب ۴۱۸. جَعَدِ شبرنگ: موی پیچیدهٔ سیاه رنگ . کلمهٔ "فریبهی" در متن قبلی بر نسخهٔ اساس است و با مصراع دوم بیت پیشین تناسب دارد . بعضی از شارحان بوستان ، با توجه به صیغی دیگر (رک: شرح نسخه بدلها) ، کلمهٔ "نازکی" را بجای "فریبهی" اختیار کرده و برای آن معنایی قائل شده اند ؛ رک: شرح سودی ؛

رضا انرابی نژاد، گامی چند با شارحان بوستان، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، سال بیست و هفتم، شماره ۱۱۴ (تابستان ۱۳۵۴)، ص ۲۹۸-۲۹۹.
ب ۴۱۹. رسته: ردیف، رشته.

ب ۴۲۰. سور: دیوارگردا گرد شهر، باره.

ب ۴۲۳. بگفت این...: یعنی این سخن را بگفت که جوابی از این بهتر گفتن محال است.

ب ۴۲۵. شاهد: خوبروی، محبوب. ابیات ۱۶۳۹ و ۱۷۱۷ نیز دیده شود.
"بدین شاهدی" در مصراع دوم یعنی به این زیبایی و حسن بیان.

ب ۴۲۶: اگر از روی خرد ملایمت و خویشتن داری نمی‌کردم به گفتار دشمن او را آزرده می‌ساختم.

ب ۴۲۷. سُبُک: فوری، بی‌درنگ. ابیات ۱۳۴۴ و ۲۴۸۶ نیز دیده شود.
به دندان بَرَد...: این مصراع کنایه است از پشیمان شدن و از روی پشیمانی و نأسف پشت دست خود را دندان گرفتن. بیت ۱۱۳۵ نیز دیده شود.

ب ۴۲۸. تا سخن نشنوی: زنهار (مواظب باش) تا سخنی نپذیری.

ب ۴۲۹. تشریف: بزرگداشت، خلعت دادن. بیت ۱۴۰۸ و یادداشت ب ۱۸۳۱ نیز دیده شود.

ب ۴۳۰. دَسْتور: به یادداشت ب ۳۳۶ رجوع شود. ضمیر شین در قافیه دو مصراع، مربوط است به پادشاه.

ب ۴۳۲. به بازوی دین...: یعنی به نیروی دین، گوی دولت را می‌ربایند و کامیاب می‌شوند.

ب ۴۳۳. بوبکر سَعْد: به یادداشت ب ۱۳۰ رجوع شود.

ب ۴۳۴. که افکنده‌ای سایه...: یعنی تا مسافتی که پیمودن آن یک سال طول می‌کشد سایه گسرده‌ای.

ب ۴۳۵. بَالِ هَمَا...: مردم قدیم مرغ‌ها را سبب نیکبختی می‌دانستند و معتقد بودند که سایه‌اش بر سر هر کسی بیفتد موجب خوشبختی و کامیابی او می‌شود.

ب ۴۳۹. گُشش: اسم مصدر از گشتن، به همین معنی، قتل.

ب ۴۴۰. سُتوه: دلتنگ، ملول، درمانده.

ب ۴۴۲. پای دار: پایداری کن.

ب ۴۴۳: کسی که آن چنان خردی. دارد که خشم نمی‌تواند بر آن پیروز

شود، بردباری و شکیبایی از خود نشان می‌دهد.

ب ۴۴۴: فاعل " برون ناخت " حشم است.

ب ۴۴۶: نهر حکم شرع... آب پوشیدن بر خلاف دستور شریعت خطا

شمرده می‌شود. شرع بمعنی روش، راه و کیش است. در این جادین اسلام مقصودست. بیت ۳۸۵۵ نیز دیده شود.

فَتَوَى: رأی و نظر فقیه (عالم دین) در موضوعی شرعی. بیت ۱۸۱۱ نیز

دیده شود.

ب ۴۴۷: کِرا: هر کس را. ابیات ۵۶۰ و ۱۱۲۶ نیز دیده شود.

ألا: به یادداشت ب ۱۱۷ رجوع شود.

ب ۴۴۸: اگر در دودمان و خانواده‌اش کسانی را می‌شناسی (می‌دانی که

عیالوارست) بر آنان رحمت آور و خاطرشان را آسوده دار.

ب ۴۴۹: تاوان: غرامت، جریمه، وجه خسارت. یعنی مرد ستمکار گناه کرد

و کیفر دید، زن و چاهش چرا باید جریمه گناه او را بدهند؟

ب ۴۵۰: اقلیم: به یادداشت ب ۲۲۷ رجوع شود.

ب ۴۵۱: حصار: دژ، قلعه.

ب ۴۵۳: به مالش حساست... دستبرد زدن به مال او فرومایگی است.

ب ۴۵۸: تَطَاوُل: دست درازی. بیت ۲۹۲۰ نیز دیده شود.

مال عام: اموال مردم.

ب ۴۶۰: زیهلوی مسکین... یعنی از مال و نان نیازمندان خود را سیر-

نکرد.

ب ۴۶۱: قبا داشتی... جامه‌ای داشت که رویه و آسترش یکی بود (معمولاً

رویه گران‌تر از آسترست) یعنی ساده و ارزان قیمت بود.

ب ۴۶۲: نیکروز: خوشبخت.

دیبای چینی: دیبا پارچه‌ای ابریشمین و رنگین بوده که نوع چینی آن شهرت

داشته است.

ب ۴۶۳: ستر: پوشش.

زیب: به یادداشت ب ۴۱۵ رجوع شود.

ب ۴۶۴: خراج: مالیات ارضی، مالیات. ابیات ۴۷۰ و ۶۷۷ و ۶۸۵ نیز

دیده شود.

- ب ۶۴۵. حُلّه: جامه نو و گرانبها؛ بُرد (پارچه کتانی) یمنی (فرهنگ فارسی؛ نیزرک: جلال‌الدین همایی، دیوان‌عنوان‌مختاری، تهران ۱۳۴۱، ص ۵۶/ح). ابیات ۱۵۲۷ و ۲۶۹۴ هم دیده شود.
- ب ۴۶۶. آز: حرص، زیاده‌خواهی. بیت ۲۷۴۸ نیز دیده شود.
- ب ۴۶۷. آذین: آرایش، زینت.
- ب ۴۶۹. باج: مالی که پادشاهان از رعایا می‌گرفتند.
- ده یک: یا عُشریه، نوعی مالیات یا عوارضی بود که بابت اراضی می‌گرفتند.
- ب ۴۷۰. خَراج: به یادداشت ب ۴۶۴ رجوع شود.
- ب ۴۷۱. دُون: پست، فرومایه.
- ب ۴۷۳. حَیف: ستم. بیت ۱۸۲۰ نیز دیده شود.
- ب ۴۷۶. کَشام: در اصل با تشدید میم آخر، جمع مشم (محل حس‌شامه) است یعنی بینی‌ها که در فارسی بمعنی مفرد (بینی) بکار می‌رود.
- ب ۴۷۷. به مودی: قسم به مردانگی.
- ب ۴۷۸. جمشید: از پادشاهان سلسله پشدادی که در داستانهای کهن ایران مشهورست.
- فَرخ سرشت: مبارک نهاد.
- ب ۴۷۹: بسیار کسان مانند ما در کنار این چشمه‌اندکی بسر بردند و نسا چشم بهم زدند عمرشان بسر رسید و رفتند.
- ب ۴۸۲. به از خون او: بهتر ازان که دشمن را کشته باشی و خونش به گردن تو باشد.
- ب ۴۸۳. دارا: یا داریوش نام چندتن از پادشاهان هخامنشی است: داریوش اول یا داریوش بزرگ پسر ویشتاسپ که از ۵۲۱ تا ۴۸۶ ق. م. پادشاهی کرد، داریوش دوم پسر اردشیر اول که از ۴۲۴ تا ۴۰۴ ق. م. و داریوش سوم نواده داریوش دوم که از ۳۳۶ تا ۳۳۰ ق. م. سلطنت داشت.
- فَرخ تبار: والانزاد.
- ب ۴۸۴. فرخنده کیش: مبارک آیین، نیک آیین.
- ب ۴۸۵. مگر: در این جا یعنی شاید، گویی (شک و تردید). ابیات ۱۱۳۹ و ۱۳۸۸ و ۱۸۷۳ و ۲۴۹۹ نیز دیده شود.
- خَدنگ: درختی با چوب سحت که ازان تیر و نیزه وزین اسب می‌ساخته‌اند.

- نیر خدنگ مقصود تیری است از چوب این درخت. بیت ۲۵۷۱ نیز دیده شود.
- ب ۴۸۶. کیانی: منسوب به کیان، یعنی شاهی، سلطنتی. کیانیان دومین سلسله از پادشاهان دورهٔ تاریخ افسانه‌ای ایرانند.
- زه: وَ تَرِکَمَانِ که از رودهٔ تاییده می‌ساخته‌اند.
- ب ۴۸۷. تور: توران، سرزمین‌نور که آن سوی جیحون بوده است.
- ب ۴۸۸. مَرغزار: علف زار، سبزه‌زار، چراگاه.
- ب ۴۸۹. مَلِک را...: دل بی‌آرام و بیمناک پادشاه آرامش یافت.
- نگوهیده رای: ناپسندیده فکر، کم‌خرد.
- ب ۴۹۰. قَرخ: به یادداشت ب ۱۱۳ رجوع شود.
- سُرُوش: فرشته. ابیات ۸۹۵ و ۱۱۷۶ نیز دیده شود.
- ب ۴۹۱. مَرْعٰی: چراگاه.
- مُنْعِم: ولینعمت، نعمت‌دهنده.
- ب ۴۹۴. حَضْر: حضور و اقامت در شهر، مقابل سفر.
- خَیْل: گروه اسبان. ابیات ۱۳۸۶ و ۱۴۰۴ نیز دیده شود.
- ب ۴۹۸. از خَلَلِ غَم بُود: بیم فساد و خرابی می‌رود.
- ب ۴۹۹. به کیوان بورت...: درحالی که سرآورده و پشه‌بد خوابگاهت سر به اوج کیوان می‌ساید. کیوان ستارهٔ زحل است؛ یادداشت ب ۲۱۰۵ نیز دیده‌شود.
- ب ۵۰۲: سگ نبود که دامن اهل فافله را درید بلکه در حقیقت این کار از آن دهقان نادانی سرزد که سگ را چنین درنده خوی پرورد.
- ب ۵۰۴. عَشْوَه ده: فریبنده.
- ب ۵۰۵. طمع بند و...: اگر اهل طمع و آرزوستی بساچار باد دفترشعرت را از سخنان حکمت آمیز خالی کنی.
- ب ۵۰۶. از زیرِ طاق: از زیر ایوان کاخ او.
- ب ۵۰۹: مصراع اول فاعل "براندازد" است.
- ب ۵۱۰. حَرَم: اندرون سرای، خانه.
- نیمروز: ظهر.
- ب ۵۱۲. اهل تمیز: اهل شناخت و معرفت. بیت ۳۲۶۲ نیز دیده‌شود.
- ابن عبدالعزیز: منظور عمر بن عبدالعزیز خلیفهٔ اموی است که از ۹۹ تا ۱۰۱

ه. ق. خلافت کرد و به عدالت و یاک سیرتی و پرهیز از تحمّل معروف است. این حکایت یادآور روایتی است دربارهٔ عمر بن عبدالعزیز: وی به پسر خود - که انگشتری به هزار درم خریده بود - نوشت: "چون نامه من به تو رسد آن بفروش و هسزار شکم گرسه را سیر کن، و انگشتری ساز از دو درم و نگین او آهن چینی و سیرا و نویس: رَحِمَ اللّٰهُ امْرَأً عَرَفَ قَدْرَ نَفْسِهِ: خدای رحمت کناد بر آن که اندازه خویش داند." (ترجمه رساله قشیریه، چاپ بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۵، ص ۲۲۲).

ب ۵۱۳. جوهری: گوهر فروش، جواهری.

ب ۵۱۵. بُدْر، هِلَال: بدر ماه تمام را گویند که شکل آن کاملاً گردست.

هلال ماه نو و شکل کمانی ماه است. تشبیه مصراع دوم برای نمایش لاغر شدن چهره مردم است. بیت ۳۷۱۸ سیز دیده شود.

ب ۵۱۷. نوتین: شیرین، گوارا. بیت ۵۳۳ سیز دیده شود.

ب ۵۲۱. دَمَع: اشک.

عارض: صورت، چهره. ابیات ۳۲۲۸ و ۳۲۸۲ سیز دیده شود.

ب ۵۲۲. پیرایه: آرایش و ریور. به یادداشت ب ۳۲۱ رجوع شود.

فکار: مخفف افکار یعنی آزرده، مجروح. بیت ۸۵۲ سیر دیده شود.

ب ۵۲۳. مراشاید: برای من شایسته است.

ب ۵۲۴. حُنْكَ: حوشا. ابیات ۶۴۴ و ۷۹۳ و ۱۲۰۰ سیر دیده شود.

ب ۵۲۵. هنرپروران: درایس جادارندگان فضایل معنوی و اخلاقی منظورست.

ب ۵۲۶. سُریر: به یادداشت ب ۱۳۶ رجوع شود.

ب ۵۲۷. وگرزنده دارد... ناگراپادشاه شب دراز را بخواب نرود و در

بیداری و هشیاری بروز آرد.

ب ۵۲۸. اتابک ابوبکر بن سعد: به یادداشت ب ۱۳۰ رجوع شود.

ب ۵۲۹. فتنه: در این بیت هم مربوط است به آشوب و غوغا در فارس و

هم به شوری که دیدار قامت ریبا روپان در دل برمی انگیخت.

ب ۵۳۳. نوشین: به یادداشت ب ۵۱۷ رجوع شود.

ب ۵۳۴. فتنه روزگار: به یادداشت ب ۵۲۹ رجوع شود.

می لعل: می سرخ. به یادداشت ب ۳۰۹ رجوع شود.

ب ۵۳۵. شوریده از خواب: در حالی که خوابش آشفته شده بود.

مَخْفَت: یعنی مخواب. فعل نهی از خفتیدن. بیت ۷۵۹ سیر دیده شود.

مضمون این مصراع و مصراع دوم بیت ۵۳۶ یاد آور حدیث نبوی است: **أَلْعِنَةُ نَائِمَةٌ** **لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أُنْقِظَهَا**: فتنه خفته است. خدا لعنت کند آن کس را که او را بیدار کند (الجامع الصغير ۲/۶۶). در گلستان (ص ۲۶) سیر سعدی گفته است:

ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتیم این فتنه است خوابش برده به

ب ۵۳۶. **رُوشَن نَفْسٍ**: روشن دل، روشن ضمیر. ست ۵۴۲ نیز دیده شود.

ب ۵۳۷. **تُنگه**: پسر انا یک زنگی، از سلسله انا بکان سلفری فارس که از

۵۷۱ تا ۵۹۱ ه. ق. حکومت کرده است. نحو زنگی در مصراع دوم یعنی تخت سلطنت بدر او.

ب ۵۳۸. **سَبَق بُرد گر...**: سَبَق بردن یعنی سبقت حُسن و بر دیگران

پشی گرفتن. ست ۱۳۸۱ سیر دیده شود. مفهوم مصراع آن است که اگر ننگه فقط همین کار (یعنی عدالت و تأمین آسایش مردم در روزگارش) را کرده بود باز هم بر دیگر پادشاهان برتری داشت.

ب ۵۳۹. **یک ره: یک بار**. ابیات ۱۲۰۷ و ۲۴۱۰ و ۳۷۳۹ سیر دیده شود.

صاحبدل: به یادداشت ب ۲۰۹ رجوع شود.

ب ۵۴۱. **سَریر**: به یادداشت ب ۱۳۶ رجوع شود.

فقیر: در این جا یعنی درویش، نیازمند به حق که مقتبس است از آیه

شریعه: **أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ**. سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵: شما همه به خدا سازمندید و خداست که بی نیاز و ستوده است. ابیات ۷۷۱ و

۱۹۰۷ و ۳۸۲۱ سیر دیده شود.

ب ۵۴۲. **رُوشَن نَفْسٍ**: به یادداشت ب ۵۳۶ رجوع شود.

ب ۵۴۳. **طریقت**: به یادداشت ب ۲۱۶ رجوع شود.

سَجاده: جانماز. ابیات ۸۶۱ و ۱۸۴۲ نیز دیده شود.

دَلق: جامه پشمینه درویشان. ابیات ۱۷۰۸ و ۲۴۳۰ سیر دیده شود.

ب ۵۴۵. **میان بسته دار**: آماده و مهیای خدمت باش. به یادداشت ب

۲۰۶ نیز رجوع گردد. ست ۱۲۸۱ هم دیده شود.

طامات: سخنان پراکنده، دعویها و سخنان گزافه مانند که برخی صوفیان

برزبان می آورده اند. ابیات ۲۱۴۰ و ۲۵۰۴ نیز دیده شود.

ب ۵۴۶: در طریقت باید گام برداشت نه آن که فقط سخن گفت و دعوی

کرد زیرا حرف بی عمل، اصل و اعتباری ندارد.

ب ۵۴۷. نقدِ صفا: سرمایه صفا. به یادداشت ب ۶۷ رجوع شود.
خرقه: جامه پشمینه پاره دوخته درویشان. معنی بیت این است که بزرگان
طریقت و دارندگان صفا (روشدلی) بدین سان خرقه درویشی را در زیر قهای خود
می پوشیدند یعنی به درویشی تظاهری نمی کردند.

ب ۵۴۸. روم: به یادداشت ب ۱۰۱ رجوع شود.
ب ۵۴۹. پایاب: آن مقدار آبی را گویند که پا بر زمین آن برسد و بتوان
پیاده از آن گذشت و نیز بمعنی تاب و توان و مقاومت است و در این جا معنی اخیر
منظورست.

ب ۵۵۱. دست یافت: قدرت یافت و بر من چیره شد.
سردستِ مردی...: پنجه مردانگی و بازوی کوشش مرا از کار انداخت.
ب ۵۵۲. بفرسود: فرسودن یعنی ساییده و کهنه شدن، کاستن و نابود-
شدن.

ب ۵۵۳. که از عمر...: ربرابترین و بیشترین قسمتِ عمر گذشت.
ب ۵۵۶. مشقتِ نیرزد...: جهاننداری به سختی و رنج آن نمی آرزد.
ب ۵۵۷. خسروانِ عجم: پادشاهان ایران. خسرو در پهلوی *husrūv*
یعنی نیک شهرت و در فارسی بمعنی پادشاه است. عجم در عربی یعنی غیر عرب،
به خصوص ایرانی. ابیات ۶۴۱ و ۸۲۴ نیز دیده شود.

فریدون: به یادداشت ب ۱۴۵ رجوع شود.
صَحَاک: معرّب ازدهاک، نام پادشاه داستانی که پس از جمشید در ایران
به سلطنت دست یافت و اهریمن او را فریفت و به بیداد و ستم برداخت تا به دست
فریدون و گاوّه از پادشاهی برکنار و گرفتار شد.

جم: جمشید. به یادداشت ب ۴۷۸ رجوع شود.
ب ۵۵۸. تعال: مخفف تعالی است که بضرورت قافیه بکار رفته. تعسالی
یعنی برترست.

ب ۵۶۰. کرا: به یادداشت ب ۴۴۷ رجوع شود.
ب ۵۶۱. خیری بعائد روان: خیرِ روان معادل صدقه جاریه است بمعنسی
کار خیری که همیشه باقی بماند مثل ساختن یل و آب انبار و جاری کردن قنات آب
و امثال اینها. اِذَا مَاكَ الْإِنْسَانُ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ: صَدَقَةٌ جَارِيَةٌ أَوْ عِلْمٌ يُنْتَفَعُ
بِهِ أَوْ وَلَدٌ صَالِحٌ يَدْغُولُهُ: وقتی انسان بمرد هیچ برای او بجا نمی ماند جز سه چیز:

صدهای پایدار با علمی که مورد استفاده واقع شود یا فرزند صالحی که از برای او دعا کند (الجامع الصغیر ۱/۲۹) .

دما دم: با فتح دودال یعنی لحظه بلحظه، و با ضمّ دودال یعنی پشت سر هم. هر دو صورت مفید معنی است.

ب ۵۶۲. **اهل دل:** صاحب‌دلان، آگاهان.

ب ۵۶۳. **آلا:** به یادداشت ب ۱۱۷ رجوع شود.

ب ۵۶۴. **دیوان:** به یادداشت ب ۳۵ رجوع شود.

منازل: جمع منزل، بمعنی پایگاه و مرتبت. /

ب ۵۶۵: مضمون بیت یاد آور این آیات شریفه است: **لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى،** سوره نجم (۵۳) آیه ۴۰ و ۳۹: برای آدمی جز آنچه به سعی خود انجام داده است پاداشی نخواهد بود و البته وی پاداش سعی و عمل خود را بزودی خواهد دید.

ب ۵۶۶. **بازپس:** بازپس مانده.

ب ۵۶۷: **بگذار تا از پشیمانی پشت دست به دندان گرد زیرافرتی چنین** مساعد بدست آورد و ازان بهره نبرد.

ب ۵۶۹. **اقصای شام:** دورتر نقاط شام، جاهای دور دست نسام. به یادداشت ب ۹۸ و ب ۱۰۱ رجوع شود.

ب ۵۷۰: در آن گوشه تاریک به برکت صبر و عزت نفس به گنج قناعت و رضایت به داده حق دسترسی یافت.

ب ۵۷۲. **که در می نیامد...**: زیرا به آستان دیگر کسان سر فرود نمی آورد (و بر خلاف سیره صوفیان برای خواهشی به نزد اشخاص نمی رفت). درباره این شیوه تربیت نفس در نظر صوفیان، رک: اسرار التوحید، چاپ دکتر ذبیح الله صفا، تهران ۱۳۴۸، ص ۳۴.

ب ۵۷۳: **عارف پاکدل در آرزوی آن که حرص و آزر را از وجود خود بیرون کند و نفس را در هم شکنند به گدایی تن در می دهد.**

ب ۵۷۴: **چون هر ساعت نفس از وی چیزی می خواهد برای خوار کردن او، در این جا و آن جا نفس را به گدایی وادار می کند.**

ب ۵۷۵. **مرز، مرزبان:** در این جا مرز بمعنی ناحیه، خطه است و مرزبان بمعنی فرمانروای آن. یادداشت ب ۵۸۲ نیز دیده شود.

- ب ۵۷۶. به سر پنجگی پنجه برتافتی: بزوروستم، او را از پا در می آورد.
بیت ۱۲۱۲ سیز دیده شود.
- ب ۵۷۷. خیره‌کش: کسی که بی سبب مردم را بکشد، ظالم و بی پروا.
- ب ۵۷۸. دیار: شهر، سرزمین. بیت ۱۱۱۵ نیر دیده شود.
- ب ۵۷۹. چرخه: چرخ ریسندگی دسی.
- ب ۵۸۰. یدِ ظلم: دست‌ستم.
- ب ۵۸۲. بنفرتِ زمن...: با تنفر و بی‌زاری، بتلخی از من‌روی برمگردان.
در قدیم حکمرانان با جگزار ایالات را که تابع فرمان سلطان (پادشاه مستقل) بوده‌اند ملوک می‌نامیده‌اند (رک: فرهنگ فارسی) در بیت ۵۷۵ نیز از او بعنوان "مرزان" یاد شده است.
- ب ۵۸۳. سردوستی: اندیشه دوستی، قصد دوستی.
- ب ۵۸۴. گرفتم: گرفتن در این جا بمعنی فرض کردن و پنداشتن است.
آیات ۸۸۸ و ۸۹۶ و ۱۳۳۵ نیر دیده شود.
- ب ۵۸۵. فضیلت نهم: یعنی مرا ترجیح بده.
- ب ۵۸۶. هوش دار: توجه کن، سهوش باش.
- ب ۵۹۱. نخواهد شدن دشمن...: علی (ع) گفته است: اَعْدَاؤُكَ: عَدُوُّكَ
وَ عَدُوُّ صَدِيقِكَ وَ صَدِيقُ عَدُوِّكَ: دشمنان تو عبارتند از: دشمنت و دشمن دوستت
و دوسر دشمنت (سهج البلاغة ۲۲۵/۳).
- ب ۵۹۳. مه، که: مهر، بزرگتر؛ کهتر، کوچکتر.
نقط: روش، طریق.
- ب ۵۹۴: با شخص ناتوان بی‌جه در می‌فکن و او را آزار مده زیرا اگر قدرت یابد
تو را ناچیز و نیست خواهد کرد.
- ب ۵۹۵. گلان: بزرگ، بزرگ اداام.
- ب ۶۰۰. مینداز در پای...: نسبت به کار کسی بی‌اعتنائی و او را تحقیر مکن.
- ب ۶۰۲. ستیهنده: ستیزه جو. معنی مصراع این است که با همت بلند
خود ستیزه گر را به فغان و ناله درآور و او را مغلوب و زبون کن.
- ب ۶۰۵. پشت ریش: پشت مجروح. به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود.
- ب ۶۰۶. چرانستی؟: چرا نمی‌ایستی و درنگ نمی‌کنی و به کمک وی نمی‌—
شناپی؟ چرا بیستی؟: چرا ایستی؟ — که در برخی از نسخه‌ها آمده — نیز مفید معنی
است، یعنی چرا می‌ایستی و به کمک او نمی‌شناپی؟

- ب ۶۰۷. که سستی بود... یعنی گذشتن و صرف نظر کردن از این حکایت، نارواست.
- ب ۶۰۸. دمشق: نام شهری در سوریه که امروز پایتخت آن است. دراصل با کسر دال و فتح میم است.
- ب ۶۰۹. نخیل: درخت خرما.
- ب ۶۱۰. بخوشید: خوشیدن یعنی خشکیدن، خشک شدن.
- ب ۶۱۱. اگر برشدی...: اگر دودی از روزنه‌ای برمی‌خاست.
- ب ۶۱۲: درخت را مانند مردم تهیدست بی‌برگ و عریان دیدم. بازوان قویس سست شده و سخت درمانده بود.
- ب ۶۱۳. شخ: شاخه درخت.
- ب ۶۱۵. مکنک: ثروت، دارایی.
- خداوند: به یادداشت ب ۱۷۵ رجوع شود.
- ب ۶۱۹. نه برمی‌رود...: نه دود آه مستمندان و نالندگان به آسمان می‌رسد یعنی تأثیری نمی‌کند.
- ب ۶۲۰. تریاک: پازهر، ضد زهر.
- ب ۶۲۱. بط: مرغابی.
- ب ۶۲۲. فقیه: دانا، دانشمند، کسی که به احکام شرع عالم است. دراین جا در مقابل "سفیه: نادان" و بمعنی دانا است.
- ب ۶۲۵، ۶۲۶. ریش: به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود.
- ب ۶۲۷. مُنْقَص: تیره، ناگوار، ناخوش.
- رنجور: دردمند، بیمار. ابیات ۶۳۶ و ۹۰۳ نیز دیده شود.
- ب ۶۲۸. درویش مسکین: فقیر تهیدست.
- ب ۶۲۹. یکی را به زندان...: کسی که دوستانش را زندایی کنی...
- ب ۶۳۰. شی دودر خلق...: این حکایت درباره سری سقطی از بزرگان صوفیه (متوفی ۲۵۱ هـ. ق.) روایت شده است: السری سقطی: اَنَا اسْتَفِرُّ اللَّهَ مِنْ قَوْلِي "الْحَمْدُ لِلَّهِ" مُنْذُ ثَلَاثِينَ سَنَةً. فَقِيلَ كَيْفَ؟ فَقَالَ: وَقَعَ حَرِيقٌ بِاللَّيْلِ، فَخَرَجْتُ أَنْظُرُ دُكَانِي. فَقِيلَ: أَلْحَرِيقُ أَبْعَدُ مِنْ دُكَانِكَ. فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ. ثُمَّ قُلْتُ: هَبْ أَنْ دُكَانَكَ كَحَلْصِي، أَمَا تَهْتَمُّ لِلْمُسْلِمِينَ؟: سری سقطی گفت: من مدت سی سال است از "الحمد لله" که گفته‌ام استغفار می‌کنم. گفتند: چگونه بوده است؟ گفت: حریق‌سبی شب هنگام روی داد. بیرون رفتم تا دکان خود را ببینم. گفتند: حریق از دکان تو

دورست . گفتم : الحمد لله . سپین گفتم : فرض کن دگان تو نجات یافته آیه به مسلمانان می اندیشی ؟ (وفیات الاعیان ۱۰۲/۲ ، به نقل از : المتنبی و سعدی ۱۶۲) .
 بغداد : مرکز خلافت بی عباس که امروز پایتخت کشور عراق است .
 ب ۶۳۴ : وقتی مردم از شدت گرسنگی سنگ برشکم بسته اند تا کمتر رنج -
 ببرند ، آن که معده خود را از غذا پر کند کسی جز سنگدل نیست .
 ب ۶۳۶ : رنجوردار : بیماردار ، پرستار بیمار . به یادداشت ب ۶۲۷ رجوع -
 شود .

ب ۶۳۷ : مرد نرم دل و حساس را هر چند یاران او به منزل رسند خواب
 دست نمی دهد زیرا و اما ماندگان هنوز عقب مانده اند و به منزل نرسیده اند .
 ب ۶۳۸ : بارکش : در این جا یعنی گرانبار از اندوه ، اندوهگین ،
 ب ۶۴۰ : بسنده : کافی ، بس .
 سکن : یاسمن به لاتینی *Jasminum* ، گلی است درشت و معطر به
 رنگهای سفید یا زرد و یا قرمز (فرهنگ فارسی) . در مورد مضمون مصراع دوم بسه
 یادداشت ب ۷۳۲ رجوع شود .

ب ۶۴۱ : خسروان عجم : به یادداشت ب ۵۵۷ رجوع شود .
 ب ۶۴۳ : مظالم : جمع مظلوم ، یعنی ستمها . جهان مانده یعنی دنیا را بجا گذاشت .
 ب ۶۴۴ : خنک : به یادداشت ب ۵۲۴ رجوع شود .
 دارد مقر : مقر داشتن یعنی جای داشتن .

ب ۶۴۵ : یادآور این حدیث است : إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ خَيْرًا وَلِيَ عَلَيْهِمْ
 حُلَمَاءَهُمْ وَقَضَىٰ بَيْنَهُمْ عُلَمَاءَهُمْ وَجَعَلَ الْمَالَ فِي سَمَحَاتِهِمْ ؛ وَإِذَا أَرَادَ بِقَوْمٍ شَرًّا
 وَلِيَ عَلَيْهِمْ سَفَهَاءَهُمْ وَقَضَىٰ بَيْنَهُمْ جُهَّالَهُمْ وَجَعَلَ الْمَالَ فِي بُحْلَائِهِمْ (الحامع الصغير
 ۱۴/۱) : هرگاه خداوند خوبی مردمی را بخواهد بر دیارانشان را بر آنان ریاست
 می دهد و علمایشان در میان آنها داوری می کنند و مال را در دست بخشندگان آن
 قوم قرار می دهد ؛ و هرگاه بدی مردمی را بخواهد نادانهایشان را بر آنان حکومت
 می بخشد و جاهلانشان در میان آنها قضاوت می کنند و مال را در اختیار بخیلانشان
 قرار می دهد .

ب ۶۴۶ : مضمون بیت یادآور آیه و حدیث زیرست : وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ
 قَرْيَةً أَمْرًا مُّتَرَفِّعِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَا هَاتِدْمِيرًا ، سوره اسزى (۱۷)
 آیه ۱۶ : و چون بخواهیم اهل دیاری را (به کیفر گناه) هلاک کنیم توانگران و گردن -

کشان آن حا را واداریم تاسی فرمانی کنند آنگاه عذاب برایشان واحب شود و همه را (به جرم بدکاری) هلاک سازیم. اِذَا ارَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوءًا جَعَلَ اَمْرَهُمْ اِلٰی مُتْرَفِيهِمْ (الجامع الصغير ۱/۱۵): هرگاه خداوند بدی قومی را بخواهد کار آنان را به توانگران وگردن کشانشان وامی گذارد.

ب ۶۴۷. سِگَالِنْد: سِگَالِنْد یعنی اندیشه کردن. معنی مصراع آن است که نیکمردان از فرمانروای ستمگر دوری می جویند.

ب ۶۴۸. مَنّت شناس: سپاسگزار باش.

که زایل شود نعمت...: از حکم و امثال عربی است: كَفُرَ النِّعْمَةِ يُوجِبُ زَوَالَهَا: کفران نعمت سبب زوال آن می شود (العقد الفرید ۱/۲۷۷، به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۴۶). سعدی در مواعظ (ص ۲۱۱) نیز گفته است: زوال نعمت اندر ناسپاسی است.

ب ۶۵۲. عامی: فردی از عامّه مردم، رعیت.

خَرْدَلَه: یک خردل.

سلطان شبان است...: به یادداشت ب ۶۴ رجوع شود.

ب ۶۵۳. پرخاش: در این جا یعنی درشتی و خشونت. بیت ۷۳۹ سیزدیده-

شود.

ب ۶۵۴. بدانجام: بدفرجام، بدعاقبت.

ب ۶۵۵. بسستی و سختی براین...: در هر صورت ایام بسستی یا سختی

بر زیر دستان می گذرد...

ب ۶۵۹. سهمگن: سهمگین، با هیبت و شکوه.

جولان: تاخت و تاز. در عربی با واو مفتوح است. بیت ۱۳۹۱ سیزدیده-

شود.

ناؤُرد: نبرد، مبارزه. بیت ۱۳۹۱ سیزدیده شود.

ب ۶۶۲. روزگاری شُرد: روزگاری گذرانید، چندی بسر بُرد.

ب ۶۶۳. اجل بگسلاندش...: مرگ رشته آرزوهای او را از هم گسست.

ب ۶۶۴. مقرّر شد: قرار گرفت.

مر: شمار.

ب ۶۶۵: هر یک از آن دو، به نظر و فکر خود، راهی را در خیر و صلاح

خویش انتخاب کرد.

ب ۶۶۷. تیمارِ درویش خورد؛ تیمار خوردن یعنی غمخواری کردن . بیت

۱۳۵۹ نیز دیده شود .

ب ۶۶۸. شب خانه: جایی که شب در آن اقامت کنند .

ب ۶۶۹. پُرکرد جیش: برعهده لشکریان افزود .

ب ۶۷۰. بوبکرِ سعد: به یادداشت ب ۱۳۰ رجوع شود .

ب ۶۷۱. خدیو: پادشاه .

فَرخ نهاد: به یادداشت ب ۱۴۳ رجوع شود .

ب ۶۷۲. کودک: در این جا بمعنی جوان است ، نظیر این جمله در کلیله و

دمنه: " سعی سه تن ضایع باشد: آن که جامه‌ای سپید پوشد و شیشه‌گری کند ؛ و گازی

که همتِ جامه مرتفع دارد و همه روز در آب ایستد ؛ و بازرگانی که زنِ نیکو و کودک

گزیند و عمر در سفر گذارد . " در جمله اخیر نیز کودک بمعنی جوان و بجای "الشَّابَّة"

در متن عربی بکار رفته است (کلیله و دمنه ، چاپ مجتبی مینوی ، ص ۳۸۱/ح ۳) .

پسندیده بی: نیکو روش .

ب ۶۷۳. مُلازم: پیوسته مراقب و مواظب .

ب ۶۷۴. قارون: به یادداشت ب ۵۶ رجوع شود .

ب ۶۷۶. تأیید: نیرودادن ، توفیق بخشیدن .

نهادند سر بر خطش: سر بر خط کسی نهادن یعنی فرمان او را اطاعت کردن .

بیت ۱۰۹۷ نیز دیده شود .

ب ۶۷۷. خراج: به یادداشت ب ۴۶۴ رجوع شود .

ب ۶۸۰. گُرَبزی: حيله‌گری . بیت ۱۱۹۸ نیز دیده شود .

ب ۶۸۳. چو اقبالش...: چون بخت آزاری به او روی گرداند و مددش

نکرد .

ب ۶۸۵. خراج: به یادداشت ب ۴۶۴ رجوع شود .

ب ۶۸۶. بی صفا: تیره دل . بیت ۸۴۸ نیز دیده شود .

قفا: پس گردن ، پشت سر . ابیات ۱۸۲۸ و ۱۸۳۰ نیز دیده شود .

ب ۶۸۷. کافِ کُن: یعنی مشیت الهی و اشاره است به آیه شریفه:

إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ، سوره آل عمران (۳) آیه ۴۷: چون مشیت

به چیزی قرار گیرد همی گوید آن را بیاش پس بیاشد . با این مصمون آیات دیگری

بزهست .

ب ۶۸۸. چه گفتند نیکان...: آیا می‌دانی نیکان به آن برادر نیکوکار چه گفتند؟

ب ۶۹۲. ضعیفان می‌فکن...: ناتوانان را به بازوی زورمند از پادر میاور.

ب ۶۹۴. فردا بُوی: فردا باشی.

ب ۶۹۵. بقهر: بزور و خشم، از سر انتقام.

ب ۶۹۶. پنجه از ناتوانان بدار: به ناتوانان ستم و درازدستی مکن.

بفکنندت: افکندن یعنی از پا درآوردن و زیون کردن.

ب ۶۹۸. فرزانیگی: دانایی، خردمندی.

ب ۷۰۰. که ایمن تراز...: به یادداشت ب ۲۷۷ رجوع شود.

ب ۷۰۱. سبکبار مردم...: یادآور این حدیث است: نَكَأَ الْمُخْفُونَ:

سبکباران نجات یافتند (به نقل از: المثنوی و سعدی ۱۱۲ - ۱۱۳).

ب ۷۰۳. سلطانِ شام: درباب "شام" به یادداشت ب ۱۰۱ رجوع شود.

ب ۷۰۵. خَرَّاج: به یادداشت ب ۴۶۴ رجوع شود.

ب ۷۰۶. کیوان: به یادداشت ب ۴۹۹ رجوع شود.

ب ۷۰۷. خَیْلِ اجل: لشکر مرگ. این صورت بر ضبط "خنگِ اجل" (در دو

نسخه) بمعنی اسب سفید رنگ مرگ ترجیح دارد و گمان می‌رود "خیلِ اجل" را کاتب

"خنگِ اجل" خوانده و نوشته است. مضمون ابیات ۷۰۶ و ۷۰۷ یادآور این بیت مثنوی

است:

يُمُوتُ رَاعِي الضَّانِ فِي جَهْلِهِ ————— مَوْتُهُ جَالِيُنُوسٍ فِيهِ طَبِيْبُهُ

چوپان میش در جهل خود می‌میرد همچنان که جالینوس طبیب (به نقل از: المثنوی

و سعدی ۲۷۶).

ب ۷۰۸. جَلَّه: محله، کوی، محل اجتماع.

ب ۷۰۹. کَلَاهِ مِهِي: تاج پادشاهی و بزرگی.

ب ۷۱۰. وِفَاق: سازگاری و موافقت.

ب ۷۱۳. نَوْرُزِد کسی بد...: کسی نیست که بدی کند و نیکی عایدش گردد.

ب ۷۱۴. چو کَزْدُم که با...: مانند کَزْدُم که کمتر به خانه‌اش می‌رسد و

چون گزنده است او را می‌کشند.

ب ۷۱۵. چَنِین جوهر...: چنین نهاد و سرشتی همانند سنگِ سخت است.

ب ۷۱۷. نَنگ را: از بابت ننگ، بسبب ننگ.

ب ۷۱۸. د. د: جانور درنده، وحشی. ابیات ۱۶۹۹ و ۱۸۵۳ نیز دیده -
شود.

ب ۷۲۰. گدامش...: او را چه برتری بر چارپایان است؟

ب ۷۲۱. بی راه رو: کسی که به بی راهه می‌رود.

گَرُو بُرِد: گرو بردن یعنی پیش افتادن، پیشی گرفتن، موفق شدن در مسابقه و شرط‌بندی. ابیات ۱۷۱۸ و ۲۲۰۸ و ۳۶۳۸ نیز دیده شود.

ب ۷۲۴. گزیر: پیشکار، داروغه، عَسَس (شبگرد).

ب ۷۲۸. لاجوم: به یادداشت ب ۳۸۳ رجوع شود.

ب ۷۲۹. ریش: به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود. جان ریش در مصراع اول یعنی جان آزرده و مجروح، ریش در مصراع دوم یعنی چراحی که تو در دلها پدید آورده‌ای.

ب ۷۳۰: این بیت نظیر مَثَل زیرست که در کتاب اندرز آذرباد مهرسپندان بدین گونه آمده است: هرکس برای دیگران چاه کند خود در آن افتد (دینشاه ایرانی، اخلاق ایران باستان، چاپ دوم، تهران ۱۳۱۲، ص ۹۹). در عربی نیز گویند: مَنْ حَفَرَ مَعْوَاهُ وَقَعَ فِيهَا: کسی که چاهی بکند خود در آن می‌افتد (ابوالفضل احمد میدانی، مجمع الامثال، تهران ۱۳۹۰ ق ۰۰، ص ۶۳۸).

ب ۷۳۱. نیک محضر: خوش معاشرت، خوش سلوک، کسی که حضور و معاشرتش برای دیگران نیکو و مفیدست. بیت ۲۱۴۶ نیز دیده شود.

ب ۷۳۲. تشنه را: برای تشنه.

ب ۷۳۳. گز: درختچه‌ای است که در سواهی کویری و نیز در کنار آبها و رودخانه‌ها می‌روید و انواعی دارد. در این حاشیاست بی‌میوه بودن با انگور مقایسه شده است. مضمون این مصراع را متأثر از این مَثَل عربی دانسته‌اند: لِاتَّجَنِّي مِنَ الشُّوْكِ الْعَيْبُ: از خار انگور نمی‌چینی (مجمع الامثال ۵۴۴، المتنبی و سعدی ۱۴۷). این مثل سابقه‌ای قدیم تر نیز دارد. در انجیل متی ۱۶/۷ آمده: "آیا انگور از خار و انحیر را از خس می‌چینند؟" (علی اصغر حکمت، امثال قرآن ۵۹) و ابن‌رشیق قیروانی (العمدة ۲/۲۷۸) از قول عیسی (ع) آورده است: بدی می‌کنید و امیدوارید همچون نیکان پاداش یابید، آری از خار انگور چیده نمی‌شود (به نقل دکتر مهدی محقق، مجله راهنمای کتاب، سال دوم، شماره ۲۴ (شهریور ۱۳۳۸)، ص ۲۲۷). ابیات ۶۴۰ و ۷۳۶ و ۷۵۲ و ۱۳۳۹ نیز دیده شود.

- ب ۷۳۵. درختِ زَقْوَم: درختی در جهنم دارای میوه‌ای بسیار تلخ که در قرآن کریم (سوره دخان (۴۴) آیه ۴۳ و ۴۴) نیز از آن یاد شده است، کنایه از هر چیز تلخ.
- ب ۷۳۶. خَرَزْمَرَه: گیاهی بوته مانند دارای شاخه‌های باریک و گل‌های سرخ و سفید با برگ‌های دراز شبیه برگ بید (فرهنگ فارسی). در مورد مضمون مصراع اول به یادداشت ب ۷۳۳ رجوع شود.
- ب ۷۳۷. حَجَّاجِ یوسف: حجاج بن یوسف ثقفی والی حجاز و عراق در عهد بنی‌امیه که بسبب سختگیری و ستمگریش معروف است و در سال ۹۵ ه. ق. درگذشت. معنی مصراع دوم این است که آن نیکمرد نسبت به حجاج بن یوسف بزرگداشت و احترامی نکرد.
- ب ۷۳۸. سرهنگِ دیوان: صاحب منصب نظامی دستگاه حکومت. به یادداشت ب ۷۰ نیز رجوع شود.
- نگه کرد تیز: با خشم نگاه کرد. بیت ۲۰۷۲ نیز دیده شود.
- نَطَع، ریگش بریز: فرشی چرمین که محکوم به مرگ را بر آن می‌نشانده‌گردن- می‌زده‌اند، بعلاوه در آن جا ریگ نیز می‌ریختند تا خون آن محل را آلوده نکند. نظامی گنجوی هم گفته است:
- تیغ چون برسری فراز کشند ریگ ریزند و نطع بازکشند
- *
- نطع بیفکند و بر او ریگ ریخت دیوزدیوانگیش می‌گریخت
(به نقل از: لغت نامه دهخدا)
- ب ۷۳۹. حَجَّت: دلیل. بیت ۲۰۸۷ نیز دیده شود.
- پرخاش: به یادداشت ب ۶۵۳ رجوع شود.
- ب ۷۴۵. بدوروی دارند و پشت: چشم امید و تکیه به او دارند.
- ب ۷۴۹. سیاست نراند: سیاست راندن یعنی عقوبت کردن، محازات - کردن.
- ب ۷۵۰. برآرد یا زبی: ناله برآرد: ای خدا! (به فریادم برس).
- ب ۷۵۱. نخفته‌ست مظلوم...: یعنی از ستم تو نتوانسته‌است بخوابد و بیاساید. به یادداشت ب ۲۴۵ رجوع شود.
- دودِ دل: آه و ناله.
- ب ۷۵۲. ابلیس: به یادداشت ب ۳۹۵ رجوع شود. این مصراع اشاره

است به سرکشی شیطان در برابر فرمان خداوند و سجده نکردن به آدم که بدین سبب از درگاه الهی رانده شد. در قرآن کریم آمده: **وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ**، سوره بقره (۲) آیه ۳۴: چون به فرشتگان فرمان دادیم که به آدم سجده کنید همه سجده کردند بجز شیطان که اباکرد و تکبر ورزید و از کافران شد.

برپاک ناید...: به یادداشت ب ۷۲۳ رجوع شود.

ب ۷۵۳. برنیایی: یعنی از عهده برنمی آیی و نمی توانی برابری کنی.

ب ۷۵۴. نگهدار: به خاطر بسیار.

ب ۷۵۵. که یک روزت...: که یک روزکسی از تو بزرگتر و زورمندتر بر تو

چیره شود.

ب ۷۵۷. به خردی کرم...: در هنگام کودکی مراسرپنجه‌ای زورمند بود.

رنجه: رنجور، آزرده.

ب ۷۵۸. با لاگران: به لاگران، نسبت به ناتوانان. "با" بمعنی "به" در

فارسی قدیم بکار می‌رفته است.

ب ۷۵۹. آلا: به یادداشت ب ۱۱۷ رجوع شود.

نخفتی: یعنی نخوابی، نخسبی. به یادداشت ب ۵۳۵ رجوع شود.

نوم: خوابیدن، خواب.

ب ۷۶۰. زینهار: بمعنی پرهیز و اجتناب است، در مقام آگاهانیدن.

معمولاً وقتی زینهار کلمهٔ تحذیر و نهی است با فعل مضارع منفی بکار می‌رود (مجتبی مینوی، کلیله و دمنه ۱۰/۴۵ ح) و با فعل امر کمتر آمده است. در ابیات زیر، نظیر بیت مورد نظرست:

یک‌شب که دوست فتنه خفته‌ست زینهار بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس

(غزلیات سعدی ۱۷۳)

ای که بر چرخ ایمنی زینهار تکیه بر آب کرده‌ای هشدار

(سنائی عزنوی، حدیقة الحقیقة، چاپ مدرّس رضوی، تهران ۱۳۲۹، ص ۴۲۷)

ب ۷۶۲. یکی را حکایت کنند...: این حکایت در الرسالة القشیریّة

(چاپ مصر، ص ۱۲۱) نوشتهٔ ابوالقاسم قشیری (متوفی ۴۶۵ ه. ق.) آمده و در

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه (چاپ بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۵، ص ۴۴۴-۴۴۵)

از این قرارست: "یعقوب لیث را علّتی رسید که طیبیان در آن، همه در ماندند و

او را گفتند در ولایت تو نیکمردی است ، او را سهل بن عبدالله خوانند اگر او تو را دعا کند امید آن بود که خدای تعالی تو را عافیت دهد . سهل را حاضر کردند وی را گفت مرا دعا کن . سهل گفت دعا چون کنم تو را و اندر زندان تو مظلومانند هر- که در زندان تو است همه رها کن ، همه رها کرد . سهل گفت یا رب چنان که ذلّ معصیت او را بنمودی عزّ طاعت وی را بنمای و وی را از این رنج فرج فرست . در وقت شفا پدید آمد . مالی بر سهل عرضه کردند نپذیرفت . گفتند اگر فرایذیرفتی و همه به درویشان نفقه کردی ، وی اندر زمین نگریست ، هر چه سنگریزه بود همه گوهر شد . شاگردان را گفت آن کس که او را این دهند مال یعقوب چه حاجت باشد او را؟! ؛ نیز رک : ابوابراهیم اسماعیل مستملی بخاری ، شرح تعرّف ، چاپ لکهنو ۱۹۱۲ ، (۹۹/۱) .

بیماری رشته: مرضی که بواسطه کرم پیو در زیر پوست بدن انسان بوجود می آید . پیو *piyū* یا پیوک *piyūk* کرمی است باریک و دراز که زیر پوست و روی عضلات در جاهایی که عصب زیادترست تولید می شود . معالجه آن یعنی بیرون آوردن این کرم از زیر پوست در چند روز بتدریج صورت می گیرد . بدین نحو که جوش یا تاولی را که سر کرم زیر آن است می شکافند و با چوب کبریت سر کرم را بیرون می آورند و دور چوب می پیچند و هر روز با احتیاط چند سانتیمتر از کرم رابه این ترتیب از زیر پوست خارج می کنند و دور چوب کبریت می پیچند تا همه کرم از زیر پوست خارج شود . اگر بسیبی کرم پاره شود و سر پارگی آن زیر پوست باشد ، ترشحات بدن کرم موجب ورم بدن و درد بسیار می شود و خطرناک است . این مرض در میان ساکنان بنادر جنوب ایران شیوع دارد (فرهنگ فارسی) .

دوک: آلتی که در ریسندهی ، نخ یا ریسمان را دور آن می پیچند . در این جا نمودار باریکی و لاغری است .

ب ۷۶۴. عرصه: میدان ، در این جا یعنی صفحه شطرنج . شاه نیز مهم ترین مهره شطرنج است و یادآور پادشاه است .

چو ضعف آمد: اشاره است به این که شاه در بازی شطرنج دچار ضعف شود و بتوان او را مات (مغلوب) کرد . مات شدن شاه شطرنج یعنی به وضعی گرفتار شود که نتواند با یک حرکت ازان وضع خلاص گردد .

بیدق: معرّب پیادک ، پیاده است که یکی از مهره های بازی شطرنج است .

ب ۷۶۵. زمین ملک بوسه داد: پیش پادشاه زمین ادب بوسید .

- خداوند: به یادداشت ب ۱۷۵ رجوع شود .
- ب ۷۶۶. مبارک دم: کسی که دم و نفَسش با برکت و نیکو تأثیرست .
- ب ۷۶۷. مُهَمَّات: جمع مهمّه، امور مهم، کارها و چیزهای ضروری. بیت ۳۹۶۹ نیز دیده شود .
- درنفس: بی درنگ، همان دم. ابیات ۲۶۷۰ و ۲۹۴۲ نیز دیده شود .
- ب ۷۶۹. بخوان: او را دعوت کن. بیت ۷۷۰ نیز دیده شود .
- ب ۷۷۰. مِهْتَرَانِ خَدَم: سران خدمتگزاران .
- مبارک قدم: کسی که قدمش با برکت است، فرخنده پی .
- ب ۷۷۱. فقیر: به یادداشت ب ۵۴۱ رجوع شود .
- مُحْتَشَم: با حشمت و بزرگی .
- ب ۷۷۲. در رشته چون...: کنایه است از مبتلی بودن پادشاه به بیماری رشته و این گرفتاری او تشبیه شده است به پایند بودن رشته نخ در دام سوزن . بنابراین رشته هر دو معنی را می‌رساند و با ایهام بکار رفته است .
- ب ۷۷۵: تا اسیران نیازمند به دستور تو در چاه و بند گرفتارند، دعای خیر من در حق تو کی اثر تواند کرد؟
- ب ۷۷۸. دعای ستمدیدگان: در این‌جا یعنی نفرین ستمدیدگان . مضمون بیت یادآور حدیث نبوی است، به یادداشت ب ۲۴۵ رجوع شود .
- ب ۷۷۹. شهریارِ عَجَم: به یادداشت ب ۵۵۷ رجوع شود .
- ب ۷۸۳. برفرازنده آسمان: برپای دارنده آسمان. متأثرست از آیه شریفه: *اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ*، سوره رعد (۱۳) آیه ۲: خدایی که آسمانها را بی ستون برافراشت .
- به جنگش گرفتی...: به خصومت او را بیمار و زبون کردی اینک برسـرِ صلح آی و آسوده و زنده‌اش بگذار .
- ب ۷۸۴. ولی: در لغت بمعنی دوست است و در اصطلاح تصوّف کسی است که در سلوک به مرحله اعلی رسیده و به تصوّف در نفوس خلق قادر باشد، رک: سهاوی، کشف اصطلاحات الفنون، کلکته ۱۸۶۲، ص ۱۵۲۸. ابیات ۱۲۳۸ و ۱۸۳۲ نیز دیده شود .
- ب ۷۸۵. رشته: هم اشاره است به بیماری رشته و هم بمعنی فید و بندست .
- ب ۷۸۶. گوهرش... سرش: مرعع ضمیر شین، پیر روشن ضمیرست .

ب ۷۸۷. ازان جمله دامن بیفشاند: از دریافت آن زر و گوهر روی گرداند

و اعراض کرد.

ب ۷۸۸. مرو با سر رشته...: طرز رفتار گذشته را از سر بگیر.

ب ۷۹۱: یادآور شعر منتبّی است که گفته است:

وَمَا أَحَدٌ يُخَلِّدُ فِي الْبَرَايَا بِلِ الدُّنْيَا تَوُولُ إِلْسِي زَوَالِ

کسی از جهانیان جاودان نیست بلکه دنیا روبه زوال می رود (به نقل از:

المنتبّی و سعدی ۲۷۹).

ب ۷۹۲. سریر سلیمان: در باب سریر به یادداشت ب ۱۳۶ رجوع شود.

مضمون بیت اشاره است به این که باد به فرمان سلیمان بن داود، از انبیای بنی-

اسرائیل، بود و تخت او را به هر جا سلیمان می خواست می برد. در آیه ۱۲ از سوره ۶

سباء (۳۴) آمده: **وَلِكَلِيمَانَ الرِّيحِ غُدُوها شَهْرٌ وَرَوْحُها شَهْرٌ**: باد را مسخر سلیمان

ساختیم تا (سریرش را) صبح یک ماه راه برد و عصر یک ماه (نیز رک: ابواسحاق

آبراهیم نیشابوری، قصص الانبیاء، تصحیح حبیب یغمایی، تهران ۱۳۴۵، ص ۲۸۴).

ب ۷۹۳. بر باد رفت: از میان رفت، نابود شد.

خُنک: به یادداشت ب ۵۲۴ رجوع شود.

ب ۷۹۴. گوی دولت ربود: کامیاب شد. بیت ۴۳۲ و یادداشت آن نیز

دیده شود.

ب ۷۹۵. بکار آمد...: ثواب کارهای خیری که کردند و با خود توانستند

برد بکارشان آمد.

ب ۷۹۶. آجل: در مصراع اول بمعنی بزرگ است (در لغت بزرگتر) و در

مصراع دوم بمعنی مرگ.

ب ۷۹۷. چو خور...: چون خورشید نزدیک غروب به رردی گرایید از

روز چندان نمانده است.

ب ۷۹۸. گزیدند فرزنانگان...: خردمندان در برابر مرگ دست افسوس

به دندان گزیدند.

که در طب ندیدند...: منتبّی گفته است: **وَ أَعْيَا دَوَاءُ الْمَوْتِ كُلِّ طَبِيبٍ**:

داروی مرگ هر طبیبی را به رنج افکنده است (به نقل از: المنتبّی و سعدی ۲۵۸).

ب ۷۹۹. همه تخت و ملکی...: متأثرست از آیه شریفه: **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا**

فَانِ وَسِعَتْ وَحَهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، سوره رحمن (۵۵) آیه ۲۶ و ۲۷: هر که

روی زمین است دستخوش فناست و ذات پروردگار، خداوند بزرگواری و احسان پایدار می ماند.

ب ۸۵۱. عزیز (مصر): در قرآن آمده و بمعنی قوی و مقتدرست و بمنزله صفتی است برای شخصی به نام پوتیفار (معربش فطیفر)، مولای یوسف بن یعقوب (ع) و شوهر زلیخا، که در دستگاه فرعون بسیار مقتدر و با نفوذ بود (به نقل از: فرهنگ فارسی). بعدها این کلمه در روایات به پادشاه و نیز به وزیر اعظم مصر اطلاق شده است.

ب ۸۵۳. از پی خویشان: از برای خویش. بیت ۳۶۹۱ نیز دیده شود.
ب ۸۵۴. با تو ماند مقیم: با تو باقی بماند.

ب ۸۵۵. خواجه: بزرگ، سرور. به یادداشت ب ۷۵ نیز رجوع شود.
بستر جان گداز: بستر مرگ منظورست.

ب ۸۵۶. می نماید به دست: با دست اشاره می کند.
دَهشت: اضطراب، ترس و سرگستگی.

ب ۸۵۹. پروین: یا ثریا شش ستاره کوچک که در برج ثور قرار دارند و آنها را به خوشه انگور تشبیه می کنند.
هور: خورشید، آفتاب.

ب ۸۱۰. قزل ارسلان: به یادداشت ب ۱۹۶ رجوع شود.
گردن به الوند...: از بلندی سرش به الوند (کوهی در جنوب همدان) می رسید.

ب ۸۱۱. نه اندیشه از کس: آن قلعه (مقصود ساکنان قلعه اند) را از کسی پروا و بیمی نبود.

ب ۸۱۲. چنان نادر افتاده: آن چنان بی مانند و زیبا قرار گرفته بود.
روضه: باغ، گلزار. بیت ۱۱۵۴ نیز دیده شود.
بیضه: تخم مرغ.

ب ۸۱۳. مبارک حضور: خجسته دیدار، کسی که حضور و دیدارش فرخنده است.

ب ۸۲۱. پشیز: سکه کوچک و کم بهای مسی یا برنجی. ابیات ۱۲۶۲ و ۲۲۱۸ نیز دیده شود.

ب ۸۲۴. شوریده: در لغت آشفته حال، پریشان، عاشق، شیدا، دیوانه و مردم وارسته و سرمست از عشق حق را نیز گفته اند. ابیات ۸۲۹ و ۱۳۵۳ و ۱۶۲۳

۱۶۹۰ و ۱۶۹۴ و ۱۸۱۲ نیز دیده شود.

عَجَم: به یادداشت ب ۵۵۷ رجوع شود.

کَسْرِي: معرب خسرو، عنوان انوشروان، خسرو اول و نیز عنوان هر یک از پادشاهان ساسانی.

جَم: جمشید، به یادداشت ب ۴۷۸ رجوع شود.

ب ۸۲۵: مضمون شعر یادآور این بیت است:

فَلَوْ دَامَتِ الدُّوَلَاتُ كَانُوا كَفَّيْرِهِمْ رَعَايَا وَلَكِنَّ مَالَهُنَّ دَوَامٌ
 اى كُوزُصُوا أَنْ يَكُونُوا رَعِيَّةً لَمَا ذَهَبَتْ دَوْلَتُهُمْ. ابوالعلاء معری، شروح سَقَطِ الزَّنْدِ،
 مصر ۱۹۴۶، ۱۱/۲ (یادداشت استاد محتبی مینوی). معنی بیت چنین است: اگر
 آنان راضی می شدند که رعیت دیگران باشند دولتشان دوام می یافت ولی دولتها
 [بطور کلی] دوامی ندارند.

ب ۸۲۶. قارون: به یادداشت ب ۵۶ رجوع شود.

نماند مگر...: جز آنچه بخشش کنی چیزی برای تو نمی ماند که با خود

به آخرت ببری.

ب ۸۲۷. آلپ ارسلان: پادشاه سلجوقی که پس از طغرل به سلطنت رسید و

ار ۴۵۵ تا ۴۶۵ ه. ق. حکومت کرد.

ب ۸۲۸. تربت: به یادداشت ب ۱۷۳ رجوع شود.

آماجگاه: حای نشانه تیر.

ب ۸۲۹. دیوانهای هوشیار: خردمندی که بظاهر شوریده و شیفته می نمود،

به یادداشت ب ۸۲۴ "شوریده" رجوع شود.

چو دیدش پسر...: چون روز بعد ملکشاه پسر الپ ارسلان را بر مرکب سوار

دید.

ب ۸۳۰. زهی: به یادداشت ب ۱۵۸ رجوع شود. در این جا معنی استهزاء

و شگفتی دارد.

سردرنشیب: روبه زوال.

رکیب: رکاب (مُمال). بیت ۳۷۳۷ نیز دیده شود. پا در رکاب داشتن

کنایه از سوار بودن است.

ب ۸۳۱. سبک سیر: زودگذر.

ب ۸۳۲: وقتی پیر سالخورده ای عمرش بسر رسید جوان بختی از گهواره

سر برمی آورد .

ب ۸۳۴: مضمون این بیت را در سخن عیسی (ع) می توان دید که گفت: "دنیا را به من نمودند در صورت عجزی که بروی زینت بسیار باشد . گفتم: چند شوهر کردی؟ گفت: نتوانم شمردن . گفت: بمردند یا تو را طلاق دادند؟ گفتم: همه را بکشتم . گفت: وای بر شوهران تو که خواهی کردن ، اعتبارنگرفتند از شوهران گذشته؟" (به نقل از: سراج الدین ارموی ، لطائف الحکمة ، تصحیح غلامحسین یوسفی ، تهران ۱۳۵۱ ، ص ۲۰۰ ، نیز برای اطلاع بیشتر در این باب ، رک : همان کتاب ۴۱۴-۴۱۵) . منتبّی هم گفته است :

و هِيَ مَعْشُوقَةٌ عَلَى الْعُدْرِ لِاتِّخَاذِهَا فِطْرَ عَهْدٍ وَلَا تُتَمِّمُ وَ صَلَّى

با آن که دنیایی وفاست و به عهد خود یابند نمی شود و وصالش پایدار نیست ، معشوق مردم است (به نقل از: المثنوی و سعدی ۲۶۶) .

ب ۸۳۵ . دهخدا: خداوند ده ، صاحب ده .

ب ۸۳۶ . غور: ناحیه ای در افغانستان ، در جنوب غزنین . پادشاهان غور یا غوریان که از قدیم در این خطّه حکومت می کردند دو سلسله بودند: یک سلسله در غور حکمروایی داشتند و پایتختشان فیروز کوه بود و سلسله دیگر در طخارستان فرمان می راندند و پایتختشان بامیان بود .

ب ۸۳۸ . سَفَلَه: پست ، فرومایه . ابیات ۹۸۲ و ۱۰۱۲ و ۱۱۸۴ و ۱۲۵۶ نیز دیده شود .

ب ۸۳۹ . بُول: پیشاب ، ادرار .

ب ۸۴۱ . تَکَاوُر: اسب تندرو . در مورد ضبط کلمه ، رک : مجتبی مینوی ، کلیله و دمنه ۹/۳۴۵ ح .

شبش در گرفت: شب در رسید ، با فرا رسیدن شب روبرو شد .

حَسَم: خدمتگزاران ، چاکران . بیت ۹۷۱ نیز دیده شود .

ب ۸۴۲ . بینداخت ناکام برخلاف میل خویش شب در دهی فرود آمد .

ب ۸۴۴ . شادبهر: بهره ور از شادگامی و نیکبختی .

ب ۸۴۵ . که تابوت بینمش . . . : نفرین است و بصورت حمله معترضه یعنی

او را در تابوت بینم نه بر تخت .

ب ۸۴۶ : گوش به فرمان اهریمن است و از ستم او فریاد مردم به آسمان

بلندست .

ب ۸۴۸. سیه نامه: گناهکار، ستمکار، کسی که نامه اعمالش سیاه است. ابیات ۲۰۲۳ و ۲۰۳۰ نیز دیده شود.

بی صفا: به یادداشت ب ۶۸۶ رجوع شود.

ب ۸۴۹. نیازم: یارستن یعنی توانستن، حرأت کردن. ابیات ۸۷۵ و

۱۳۲۷ و ۱۴۲۵ و ۱۶۰۷ و ۱۷۹۵ و ۲۱۲۷ نیز دیده شود.

ب ۸۵۰. رایب بزنی: رای زدن یعنی مشورت کردن، اظهار نظر کردن.

ب ۸۵۲. خرنامور: در این جا یعنی خر نجیب، نژاده.

فکار: به یادداشت ب ۵۲۲ رجوع شود.

ب ۸۵۳. مگر: به یادداشت ب ۶۰ رجوع شود.

ب ۸۵۴. جبار: قاهر، مسلط، متکبر، مستبد، سخت دل، مضمون بیت

اشاره است به آیه‌های ۷۱ و ۷۹ از سورهٔ کهف (۱۸) که مصاحب دانای موسی (ع)

(مفسران او را خضر دانسته‌اند) وی را بشرطی در مصاحبت خود می‌پذیرد که دربارهٔ

آنچه از او سرمی‌زند موسی پرسشی نکند. بعد به کشتی سوار می‌شوند و مصاحب موسی

کشتی را در دریا می‌شکند. موسی می‌گوید: کشتی را شکستی تا اهل کشتی

را غرق کنی؟ مصاحب موسی می‌گوید: نگفتم که تو هرگز نمی‌توانی سامن‌تاب بیاوری،

بعد، برای موسی توضیح می‌دهد که کشتی را معیوب کردم زیرا از مردمی فقیر بود که

با آن در دریا کار و کسب معاش می‌کردند و در آن جا ملکی بود که همهٔ کشتیها را

بغصب می‌گرفت. کشتی را معیوب کردم تا ملک آن را نستاند.

ب ۸۵۵: به یادداشت ب ۸۵۴ رجوع شود. فاعل "گرفت" همان جبارِ ظالم

است که کشتیها را غصب می‌کرد.

ب ۸۵۶. تَفُو: تَف، آب دهن. در مورد تحقیر و توهین بکار می‌رود.

شُنَعَت: زشتی، بدی، سرزنش. بیت ۲۲۷۴ نیز دیده شود.

ب ۸۵۷. حدیث: به یادداشت ب ۳۹۴ رجوع شود.

سراز خط... یعنی مطابق دستور او رفتار کرد.

ب ۸۵۹. سرخویش گیر: به یادداشت ب ۲۳۱ رجوع شود.

ب ۸۶۱. روی در آستان: یعنی به آستان خدا رو آورده بود.

به سَجَّادَهٗ رَاسْتان: سَجَّادَهٗ حا نمازست (بیت ۵۴۳ نیز دیده شود). یعنی

به عبادت راستکاران سوگند.

ب ۸۶۲. از... برآید دَمار: هلاک شود. "گویا دَمار در این تعبیر بمعنای

ریشهٔ غضروفی زرد رنگِ دوال مانندی باشد که در دو طرف ستون فقرات در طول عضلات پشت مازہ قرار دارد، نه دَمار بمعنی هلاک " (مجتبی مینوی، کلیله و دمنه ۹۶/۲ ح) و در تعبیرات دمار از سرکسی (روزگارِ کسی یا نهادِ کسی) برآوردن (در آوردن) بمعنی او را بهلاک رسانیدن بکار می‌رود. ابیات ۱۰۸۳ و ۱۱۱۱ نیز دیده شود.

ب ۸۶۴. دیوسار: دیو مانند، اهریمن سیرت،

ب ۸۶۶. مُخَنَّتْ: پسریا مردی که رفتارش شبیه زنان و مفعول باشد، زن-

صفت، نامرد. ابیات ۱۰۶۱ و ۱۳۶۶ نیز دیده شود.

ب ۸۶۷. نمدزین: نمدی که بر پشت اسب و زیرین می‌گسترند.

ب ۸۶۸. سودا: به یادداشت ب ۳۷۸ رجوع شود.

ب ۸۷۱. عَرَصَه: میدان.

ب ۸۷۳. حَاجِب: پرده دار، دربان (بیت ۲۴۵۷ نیز دیده شود). صاحب

- که در برخی از نسخه‌ها آمده - در این جا یعنی مصاحب و همنشین.

ب ۸۷۴. نُزَل: غذا و جزآن که برای مهمان آورند. بیت ۱۲۴۵ هم

دیده شود. برگ - که در برخی از نسخه‌ها آمده - نیز مفید معنی است. به یادداشت

ب ۳۱۳ رجوع شود.

ب ۸۷۵. نیارِست: به یادداشت ب ۸۴۹ رجوع شود.

کردن حدیث: حدیث کردن یعنی سخن گفتن و نقلِ موضوع.

حَبِث: به یادداشت ب ۳۵۳ رجوع شود.

ب ۸۷۷. ولی دست...: یعنی اما دشنام بسیار شنیدیم.

ب ۸۷۸. خوان: سفره. ابیات ۱۱۶۹ و ۱۲۴۸ و ۱۳۱۲ و ۱۶۰۵ نیز دیده-

شود.

ب ۸۷۹. دوشینه: منسوب به دوش، دیشی، دیشب. بیت ۲۴۲۶ نیز

دیده شود.

ب ۸۸۱. برآهخت: به یادداشت ب ۷۳ رجوع شود.

ب ۸۸۲. نشاید شبِ گور...: یعنی چون مرگ فرا رسد مجال آسایش و

درنگ در خانه نیست. این مَثَل است. در قابوس نامه (تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۲، ص ۹۸) نیز آمده: "آن را که به گور باید خفت به خانه نتواند خفتن". مصراع منظور یادآور آیهٔ شریفه نیز هست: فَإِذَا جَاءَ أَحْلَهُمُ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۳۴. هرگاه اجلشان فرارسد

نه ساعتی دیرتر می‌میرند و نه ساعتی زودتر.

ب ۸۸۶. ایدون: چنین، این چنین.

ب ۸۸۸. گیر: به یادداشت ب ۵۸۴ رجوع شود.

ب ۸۹۲. چرخه: به یادداشت ب ۵۷۹ رجوع شود.

ب ۸۹۳. قَدْر: سرنوشت، تقدیر.

ب ۸۹۴: یعنی چون قلم را با کارد بتراشند روان‌تر می‌نویسد، کسی نیز که

کشتن خود را به چشم سبید هر چه در دل دارد بی‌پروا می‌گوید.

ب ۸۹۵. قَرخ سروش: به یادداشت ب ۱۱۳ و ۴۹۵ رجوع گردد. بیت

۱۱۷۶ سز دیده شود.

ب ۸۹۶. گیر: به یادداشت ب ۵۸۴ رجوع شود.

ب ۸۹۷. بعفو آستین برفشانند: یعنی دست را به نشانهٔ عفو بحرکت در-

آورد، به عفو اشاره کرد. به یادداشت ب ۳۲۳ و ب ۱۸۲۶ نیز رجوع شود.

ب ۸۹۸. به دستانِ خود: با دستهای خود.

ب ۸۹۹. بهی: سهروزی، خوبی.

ب ۹۰۲: مضمون شعر یادآور این بیت عربی است:

عَيْنُ الرَّضَا عَنْ كُلِّ عَنَبٍ كَلْبَلَةٌ وَلِكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا

چشم رضایت هج عیبی را نمی‌بیند ولی چشم خشم بدیها را آشکار می -

سازد.

ب ۹۰۳. وِبَال: سختی، بدی عاقبت. در این جا بمعنی بدفرجام و خطاسته

رنجور: به یادداشت ب ۶۲۷ رجوع شود.

ب ۹۰۴. شیرین مَنِش: مَنِش یعنی طبیعت، خوی، شیرین منش بمعنی نیک-

سرسب و خوش بهادست و خوش رفتار.

ب ۹۰۵. اگر عاقلی...: مضمون مثل معروف عربی است: وَالْحَرُّ يَكْفِيهِ

الْإِشَارَةُ: آزاده را اشاره‌ای کافی است (مجمع الامثال ۲۰۳).

ب ۹۰۶. مأمون: هفتمین خلیفهٔ عباسی که از ۱۹۸ تا ۲۱۸ هـ. ق. خلافت

کرد.

ب ۹۰۷. گلبن: سونه گل.

به عقل خردمند...: عقل خردمند را شیفتهٔ خود می‌کرد.

ب ۹۰۸. عُنَاب رنگ: عُنَاب درختچه‌ای دارای میوه‌ای به رنگ مایل به

- قرمز و باندازهٔ سحد و زیتون . عَنَاب رنگ یعنی عَنَابی ، به رنگ سرخ .
- ب ۹۰۹ . خَضَاب : آنچه موی سر و صورت و پوست بدن را با آن رنگ‌کنند ، مانند وسمه که در این جا منظورست . بیت ۲۵۱۶ نیز دیده شود .
- ب ۹۱۰ . لُعْبَتِ حورزاد : لعبت یعنی بازیچه و در اصطلاح شعرا معشوق و محبوب را گویند . بیت ۳۱۷۶ نیز دیده شود . لعبتِ حورزاد یعنی معشوق حورنژاد . در مورد حور به یادداشت ب ۳۹۶ رجوع شود .
- مگر : در این جا یعنی گویا . ابیات ۹۲۹ و ۳۱۹۵ و ۳۴۱۱ نیز دیده شود .
- ب ۹۱۱ . جَوْزَا : یا دوپیکر ، یکی از صورتهای منطقه البروج - که به شکلِ دو توأم است - و از برجهای دوازده‌گانه . در این جا دو نیمه کردن سر کنیزک به دو جزء جوزا تشبیه شده است .
- ب ۹۱۲ . خُفْت و خِيز : خفتن و برخاستن ، هم بستر شدن .
- ب ۹۱۶ . برآشفت نیک : سخت خشمگین شد ، بسیار خشمگین شد . ابیات ۱۶۸۱ و ۳۰۲۳ و ۳۹۷۰ نیز دیده شود .
- ب ۹۱۸ . طبیعت شناسان : پزشکان دانا .
- ب ۹۱۹ . درحال : همان دم .
- ب ۹۲۱ . فلان خار : چنین است عموم نسخه‌ها و چاپها ، فقط چاپهای ناصح و ایران پرست : فلان چاه . بیت ۳۳۴۲ نیز دیده شود .
- ب ۹۲۳ . هنر دانی . . . : از نادانی عیب خود را هنرخواهی شمرد .
- ب ۹۲۴ . شَهِد : انگبین ، عسل . بیت ۹۲۷ نیز دیده شود .
- فایق : برگزیده ، اعلیٰ ، بهترین چیز .
- سَقْمُونِیا : معرّب کلمهٔ یونانی Skammonia و همان است که به عربی محمودة گویند . گیاهی است از تیرهٔ پیچکها و یکی از گونه‌های نیلوفر . از ریشهٔ آن صمغ و سقزی بدست می‌آید به نام اسکامونه که مسهلی قوی است و از قدیم بکار می‌رفته (فرهنگ فارسی) .
- ب ۹۲۷ . به پرویزنِ معرفت . . . : پرویزن یعنی آردبیز ، اَلک ، غربال . بیختن چیزی را از غربال گذراندن است . مضمون مصرع این است که پند سعدی با آردبیزِ معرفت و آگاهی پاک و غربال شده است و معرفت آموزست .
- ب ۹۲۹ . مگر : به یادداشت ب ۹۱۰ رجوع شود .
- زگردن کشی بُرُوی . . . : از روی تکبّر و غرور فرمانروایی براوخشم گرفته بود .

ب ۹۳۵. زور آزمای است . . . : بازوی صاحب جاه و قدرت ، زورمنسد و تواناست .

ب ۹۳۱. مصالح نبود . . . : گفتن این سخن مصلحت نبود .

ب ۹۳۲. رسانیدن امر حق . . . : یعنی ابلاغ و اعلام دستور خداوند فرما برداری از اوست . متأثرست از آیه شریفه : *وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يُأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ* ، سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۴ . و باید از شما جماعتی باشند که مردم را به خیر و صلاح دعوت کنند و به نیکوکاری دستور دهند و از بدی بازدارند و اینان رستگارانند .

ب ۹۳۳. در خُفیه : در نهان ، پنهانی . ابیات ۱۰۹۸ و ۲۶۸۷ و ۲۸۹۶ نیز دده شود .

ب ۹۳۴. ظَنِّ بیهوده بُرد : گمانی سست و نادرست دارد .

ب ۹۳۶. که دنیا همین ساعتی . . . : یادآور این حدیث است : *أَلَدُّنِيَا سَاعَةٌ فَاجْعَلْهَا طَاعَةً* : دنیا ساعتی است آن را در طاعت بگذران (به نقل از : المتنسی و سعدی ۱۱۳) .

ب ۹۴۴. وگربر سرآید . . . : اگر صاحب قدرتی به اوج بزرگی رسد .

ب ۹۴۵. در حالی که آزرده‌گی خاطر از چهره‌اش هویدا بود از سرستم دستور داد از پشت سر زبان درویش را بیرون کشد یعنی قطع کنند .

ب ۹۴۶. حقایق شناس : آگاه از حقیقت .

ب ۹۴۷. ناگفته داند همی : خداوند از سخنان ناگفته آگاه است .

ب ۹۴۹ : اگر پایان کار ، سیکختی باشد ماتم برای تو بمنزله عروسی

خواهد بود .

ب ۹۵۵. بختِ روزی نداشت : اقبال کسب معاش نداشت .

چاشت : آنچه به هنگام چاشت خوردند . به یادداشت ب ۲۷۵ نیز رجوع -

شود .

ب ۹۵۳. خیره گش : که بناروا و بی سبب مردم را گشود .

ب ۹۵۵. زیستی : یعنی زیستنی .

ب ۹۵۶. شَهد : به یادداشت ب ۹۲۴ رجوع شود .

تَرَه : نوعی سبزی خوردنی ، مصراع دوم یعنی حتی تره ندارم که بانسان

بخورم .

- ب ۹۵۸. چه بودی: چه می شد اگر.
- ب ۹۵۹. مگر: در بیان تمثی است. به یادداشت ب ۶۰ رجوع شود.
- ب ۹۶۰. عِظَامِ رُئُخْدَان: استخوانهای چانه. عِظَامِ جَمْعِ عَظْمِ است.
- ب ۹۶۱. عِقْد: رشتهء مروارید. در مقام تشبیه دندانها به گوهر و مروارید عِقْد (با کسر اول) مناسب ترست. عِقْد (با فتح اول) بمعنی گره، بند نیز مفید هنی تواند بود.
- ب ۹۶۵. خاطر: آنچه در ضمیر گذرد، اندیشه، فکر (در مصراع اوّل).
- رُخْتِ یَکِ سَوْنِهَاد: بیرون شد، رفت.
- ب ۹۶۶. بکش بارِ تیمار: بارِ غم را تحمّل کن.
- ب ۹۷۰. پای دارد: پایدار می ماند.
- دِیْهِیم: تاج.
- ب ۹۷۱. حَسْم: به یادداشت ب ۸۴۱ رجوع شود.
- ب ۹۷۲. خداوندِ دولت: صاحب دولتِ نیکبخت. به یادداشت ب ۱۷۵ رجوع شود.
- که دنیا...: زیرا دنیا در هر حال گذرنده و ناپایدارست.
- ب ۹۷۳. برآید بهم: در هم آشفته و پریشان شود.
- بِهَم: با هم.
- ب ۹۷۴. افشاندن: ریختن و پاشیدن، پراگندن. بیت ۱۴۱۳ نیز دیده شود.
- ب ۹۷۷. دستِ پاگان از او...: پاگان دست به دعا برداشته زوال او را می خواستند و نفرینش می کردند.
- ب ۹۷۸. شیخ: مرد پیر، در این جا یعنی پیر، مُرْشِد، پیشوای طریقت.
- "پیر" در بیت بعد نیز به همین معنی است.
- ب ۹۷۹. پیر: به یادداشت ب ۹۷۸ "شیخ" رجوع گردد. ابیات ۱۸۳۷ و ۲۴۸۱-۲۴۸۶ نیز دیده شود.
- فرخنده رای: مبارک اندیشه، نیک رای. بیت ۱۴۲۸ نیز دیده شود.
- ب ۹۸۰. دریغ آیدم: حیفم می آید.
- درخورد: سزاوار، شایسته. ابیات ۱۲۵۹ و ۱۲۸۷ و ۱۴۸۵ نیز دیده شود.

- ب ۹۸۱. برکنار، بدور.
- ب ۹۸۲. سَفَلَه: به یادداشت ب ۸۳۸ رجوع گردد. بیت ۱۰۱۲ و ۱۱۸۴ نیز دیده شود.
- شوره بوم: شوره زار، زمین شوره که چیزی در آن بعمل نمی‌آید.
- ب ۹۸۳. چو دروی نگیرد...: چون سخن حق در او تأثیر نمی‌کند تو را دشمن خود خواهد دانست.
- ب ۹۸۴. حق روی: به راه حق رفتن، پیروی از حقیقت.
- ب ۹۸۵. در موم گیرد: در موم اثر می‌کند و نقشی از خود بجای می‌گذارد.
- ب ۹۸۷. تو هم پاسبانی...: تویز با انصاف و عدل خویش پاسان و حامی رعیت هستی.
- ب ۹۸۸: از روی قیاس و به دلیل عقل منشأ یکی تو درباره مردم از تو هست بلکه باید احسان و بخشش خداوند را سیاس گفت.
- ب ۹۸۹. مُعَطَّل: فروگذاشته، بی‌حاصل، بیهوده.
- ب ۹۹۰. گوی بخشش...: به یادداشت ب ۱۳۰ رجوع شود.
- ب ۹۹۲. وقت مجموع باد: یعنی اوقات از پراکندگی و پربیشایی خاطر به دور باد.
- مرفوع: بلند.
- ب ۹۹۳. رفتنت برصواب: سلوک و رفتار تو بر طریق راست و درست باد! رفتن را بمعنی درگذشتن (در مقابل حیات) نیز دانسته‌اند در این صورت یعنی از دنیا رفتنت بر راه درست و همراه با ایمان باد!
- ب ۹۹۴. مُدارای دشمن: نرمی کردن و سارگاری یا دشمن. مدارا در اصل عربی مُدَارَاة است.
- مصنوع شعر یاد آور بیت معروف منتبئی است:
- الرَّأْيُ قَلْبٌ شَجَاعَةٌ الشُّعْمَانِ هُمُ أَوْلُ وَ هِيَ الْمَحَلُّ التَّانِي
- (شرح دیوان المنتبئی، عبدالرحمن البرقوقی، بیروت (دارالکتاب العربی) ۳۰۷/۴)
- تدبیر پیش از دلیری دلیران است. رای و تدبیر در مرتبه اول است و دلیری در درجه دوم.
- ب ۹۹۵. به نعمت: با صرف مال و ثروت.
- ب ۹۹۶. تَعْوِيذ: دعائی که برای دفع چشم زخم یا بلا به گردن یا بازو

می‌بندد . مضمون بیت یادآور این حدیث است : **الْإِحْسَانُ يَقَطَعُ اللِّسَانَ** : نیکوکاری زبان (بدگوی) را می‌بندد (به نقل از : المتنبی و سعدی ۱۱۳) .

ب ۹۹۷ . خَسَك : خار کوچک ، خار فلزی سه گوشه که در زمان جنگ سر راه دشمن می‌ریخته‌اند (فرهنگ فارسی) .

ب ۹۹۸ . زُرُق : به یادداشت ب ۴۰۸ رجوع گردد . بیت ۱۱۷۹ نیز دیده -

شود .

لوس : جرب زبانی . مضمون شعر نظیر این ابیات ابوعمر و السفاقسی است :

إِذَا مَا عَدُوُّكَ يَوْمًا سَمَا إِلَىٰ حَالَةٍ لَمْ تُطِقْ نَفْصَهَا
فَقَبِلَ وَلَا تَأْتَقَنُ كَفَّهَ إِذَا لَسَمَ نَكَنُ تَسَطَّعَ عَصَهَا

هرگاه دشمن تو معامی بلند یابد که سوانی مانع او شوی اگر توانایی به دندان گریدن دسنش را نداری از بوسیدن آن ایا ممکن (به نقل از : المتنبی و سعدی ۱۹۲) .

ب ۹۹۹ . اسفندیارش . . . : اسفندیار از کمند او رهایی نیافت . اشاره است به

از یا در آمدن اسفندیار بر اثر چاره‌گری رستم در جنگ و تیر انداختن به چشم وی .

ب ۱۰۰۰ . مُدَارَا : به یادداشت ب ۹۹۴ رجوع شود .

ب ۱۰۰۱ : یاد آور این مُثَل عربی است : **الشَّرَّيْدُ وَهُ صِقَارُهُ** : بدی اندک اندک

شروع می‌شود (مجمع الامثال ۳۱۷ ، به نقل از : المتنبی و سعدی ۱۴۸) . دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد .

ب ۱۰۰۲ . مزن بر ابرو گره : گره بر ابرو زدن یعنی چشمگین شدن ، روترش -

کردن . بیت ۲۲۱۰ نیز دیده شود .

ب ۱۰۰۳ . تازه : تازه روی ، شاد کام .

ریش : آرزده دل ، آرزده خاطر . به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود .

ب ۱۰۰۴ . مزن با سپاهی . . . : به سپاهی بیشتر و نیرومندتر از لشکر خود

حمله مکن .

بانیشتتر : به نیشتر . "با" در فارسی قدیم گاه بمعنی "به" بکار می‌رفته‌است .

ب ۱۰۰۷ . چو دست . . . : وقتی از هر چاره‌ای برای مُدَارَا و آشتی دست

کوتاه شد و راهی نماند .

ب ۱۰۰۸ . عِنَان بَرَمِيج : عِنَان بر مناب ، از جنگ رو بر مگردان .

ب ۱۰۰۹ . ببندد در کارزار : راه جنگ را ببندد و مسالمت پیش گیرد .

ب ۱۰۱۰. کَشْرُ: روز رستاخیز، قیامت.

ب ۱۰۱۱. تو هم جنگ را...: وقتی جنگ و کین برپا شد تو نیز آماده جنگ

باش.

ب ۱۰۱۲. سَفَلَه: نه یادداشت ب ۸۳۸ رجوع گردد. ابیات ۹۸۲ و ۱۱۸۴

سر دیده شود.

ب ۱۰۱۳. برآر گردد: نه یادداشت ب ۷۶ رجوع شود.

ب ۱۰۱۴. و گرمی برآید...: اگر با لطف و تدبیر مشکل حل می شود.

ب ۱۰۱۵. پرخاش جویی: پرخاش حُستن یعنی کین جُستن و پیکار کردن.

بیت ۲۵۶۹ سر دیده شود.

ب ۱۰۱۶. زِنِهَارِ خَوَاهِد: زِنِهَارِ خواستن یعنی امان خواستن. ابیات ۳۰۴

و ۲۹۰۳ سر دیده شود. مضمون بیت یادآور قسمی از نامه علی (ع) است به مالکِ

أَشِرٍ: وَلَا تَدْفَعَنَّ صَلْحًا دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوَّكَ وَ لِلَّهِ مَبْرَأٌ... وَلَكِنَّ الْحَدْرَ كُلَّ الْحَدْرِ

مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صَلْحِهِ؛ فَإِنَّ الْعَدُوَّ يُتِمُّ قَارَتَ لِيَتَقَعَلَ فَخَذًا بِالْحَرَمِ: چون دشمنت تو را

به صلح دعوت کند و در آن رضای خدا باشد دعوتش را رد مکن... اما بعد از صلح

با دشمن هر چه ستر از او احتیاط کن. زیرا چه بسا او برای آن که تو را عاقل گیر

کند به سو نزدیک می شود. پس حزم پیشه کن (سهج البلاغة ۱۱۷/۳).

ب ۱۰۱۸. بنیادِ رویین: بیابان و پایهء ساخته شده از روی، بنیان اسوار.

ب ۱۰۱۹. بیندیش در قلبِ هَیجَا...: در میان میدانِ سرد (هَیجَا) گریز-

گاه خود را سیر در نظر بگیر.

کِرَان: در این جا - معنی پایان و اسهاست، نظیر این شعر حافظ:

سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد

معنی مصراع این است: چه می دانی که پایان جنگ، پیروزی خواهد بود؟

ب ۱۰۲۰. لشکر زهم دست داد: سپاه پراکنده و از هم جدا شد، درهم شکست.

ب ۱۰۲۱. لَبَسَ: به یادداشت ب ۲۰۱ رجوع شود، معنی بیت این است

که هنگام پراکنده شدن لشکر اگر در کنار هستی سعی کن از میدان بگریزی و اگر در

میان میدانی جامه ای مثل سپاه دشمن برتن کن تا تو را شناسند.

ب ۱۰۲۲. اِقْلِم: به یادداشت ب ۲۲۷ رجوع شود.

ب ۱۰۲۳. هَیْبَت: ترس، بیم.

ب ۱۰۲۴. بُرِیدن... راهها: بریدن در این جا معنی طی کردن است.

ب ۱۰۲۶. افراسیاب: پادشاه توران که مدتها با سپاه ایران می‌جنگید و داستان او در شاهنامه آمده است.

ب ۱۰۲۸. بر لشکر مانده زن: بر لشکر خسته حمله آور. مانده در این جا رمعی خسته است و زدن رمعی حمله آوردن. به یادداشت ب ۶۰۵۴ رجوع شود.
ب ۱۰۲۹. بیفکن عَلم...: درفش او را سرنگون کن تا زخمش بار دیگر بهبود یابد.

ب ۱۰۳۰. بسی در قفای...: در پی دشمن شکست خورده بسیار متار و دور مشو. هریمت یعنی شکست خوردن و فرار سپاهیان. در این جا بمعنی هزیمتی (شکست - خورده و فراری) بکار رفته است. نظیر این جمله در قابوس نامه (ص ۲۲۵): "سلطان محمود رحمه الله... هرگز بس هزیمت نرفتی و گفتی که مردم مُسهرم چون در مانند حان را بکوشد و کسی که رجعت و حان را بکوشد و مرگ را بیستد باوی نباید کوشید با حطائی نعتند."

نباید: در این جا معنی مادا. بیت ۱۴۳۲ سیر دیده شود.

ب ۱۰۳۱. هَیجا: به یادداشت ب ۱۰۱۹ رجوع شود.

میغ: ابر. مه. اسباب ۲۰۳۷ و ۲۱۴۴ سیر دیده شود.

زوبین: سیره ای کوچک که سرش دو ساخه بوده و در جنگهای قدیم آن را به طرف دشمن پرتاب می‌کرده‌اند.

ب ۱۰۳۲. به دنبال غارت...: یعنی سپاه باید به غارت دشمن بپردازد و دنبال اس کار برود.

ب ۱۰۳۴. تَهَوُّر: بی‌ساکتی کردن، بی‌بروایی از خود نشان دادن. ابیات ۲۵۴۴ و ۳۰۱۹ سیر دیده شود.

بباید به مقدارش...: باید بر رسته و مستمریش افزود.

ب ۱۰۳۵. یا حوج: به یادداشت ب ۱۵۵ رجوع شود.

ب ۱۰۳۷. فرو کوفت کوس: طبل جنگ را بواخت.

ب ۱۰۳۸. کارش نباشد بزرگ: ساز و برگ و وسائل زندگانش فراهم باشد. به یادداشت ب ۳۱۳ رجوع شود.

هَیجا: به یادداشت ب ۱۰۱۹ رجوع شود.

ب ۱۰۳۹. بدیگال: بداندیش، بدخواه، دشمن. به یادداشت ب ۶۴۷ رجوع گردد و بیت ۲۴۴۶ سیر دیده شود.

ب ۱۰۴۰. مَلِک رابُود...: دست‌یاد شاه بر اسم سَلَط و سَرور می‌بود.

ب ۱۰۴۱. می‌خورد...: سختی بُرد؛ فاعل هر دو فعل "سپاهی" و "شکری

است.

ب ۱۰۴۲. دارند...: دریغ؛ ذریع داسس یعنی مضاعفه کردن چیزی را از

کسی. به یادداشت ب ۹۸۰ نیز رجوع گردد و سب ۲۲۶۳ هم دیده شود.

ب ۱۰۴۴. هَزَبِر: شتر شند.

آورد؛ جنگ، سرد.

ب ۱۰۴۶. بسیار فن؛ بُر بزرگ. سب ۱۱۷۹ بر دیده شود.

ب ۱۰۴۷. دَسْتان: حمله، بزرگ. ایات ۲۴۲۳ و ۲۶۵۹ بر دیده شود.

ب ۱۰۴۹. بخت وُر؛ دارای بخت، سعادتمند.

ب ۱۰۵۰. مُعْظَم: بزرگ.

نوخاسته؛ ناره یا حاسه، بوجوان.

ب ۱۰۵۱. سپه را مکن پیشرو؛ پیشرو و فرمانده سپاه مکن.

ب ۱۰۵۲. سِنْدان؛ ازارای آهنی که فلز را با یک یا چکش بر روی آن می‌کوبند.

ایات ۲۱۷۲ و ۲۵۶۴ بر دیده شود.

ب ۱۰۵۴. ناگار دیده؛ کار نگردد، جنگ ندیده، بی‌حربه.

ب ۱۰۵۷. نخچیر؛ حجیر، شکار.

آماج؛ بوده، خاک که شاه تیر را بر آن قرار دهد، شاه و هدف. در

این جا منظور سراندازی است.

پرخاشجوی؛ جنگجوی، به یادداشت ب ۱۰۱۵ نیز رجوع شود.

ب ۱۰۵۸. خیش؛ پرده‌ای از کتان که آن را در اطاق می‌آویختند و برای

لُحْک کردن هوا نمناکش می‌کردند.

برنجد؛ رنجه و آزرده گردد. بیت ۲۰۴۹ نیز دیده شود.

ب ۱۰۵۹. بُودگِش؛ ممکن است که او را.

ب ۱۰۶۰. دیدی تو در...: دندی که در جنگ نسبت به دشمن کرده و گریخته

است.

مُصاف؛ جمع مُصَف. مسان جنگ، رزمگاه. ایات ۱۰۹۰ و ۳۹۲۴ بر دیده

شود.

ب ۱۰۶۱. مُحَنَّت؛ به یادداشت ب ۸۶۶ رجوع شود.

وفا: جنگ .

ب ۱۰۶۲. گرگین: پسر میلاد، پهلوانی است ایرانی که در داستان بیژن و منیژه در شاهنامه موجب گرفتاری بیژن می‌شود .

قربان: دوالی باشد که در ترکش دوخته‌حمایل‌وار در گردن اندازند بطوری که ترکش پس دوش می‌ماند و گاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاه دارند ، جای کمان (فرهنگ فارسی) .

کیش: تیردان .

ب ۱۰۶۳. آب: به یادداشت ب ۴۰۳ رجوع شود .

ب ۱۰۶۴. نه خود را...: نه فقط خود را بلکه جنگاوران نامدار را نیز به کشتن می‌دهد زیرا فرار امثال او موجب شکست سپاه خواهد شد .

ب ۱۰۶۶. هیجا: به یادداشت ب ۱۰۱۹ رجوع شود .

ب ۱۰۶۸. هزیمت: فرار . به یادداشت ب ۱۰۳۰ نیز رجوع شود .

ب ۱۰۷۰. گوی دولت برند: به یادداشت ب ۱۳۰ رجوع شود . یعنی آن فرمانروایان که مردم دانا و شمشیرزن را مورد توجه و حمایت قرار دهند از دیگر نامداران گوی دولت را می‌ربایند و بر آنان پیشی می‌گیرند . بیت ۱۱۳۳ نیز دیده - شود .

ب ۱۰۷۱. قلم را نورزید و تیغ: در نویسندگی و سپاهیگری کار نکرد و اهل قلم یا شمشیر نبود .

ب ۱۰۷۳. در اسباب جنگ: در ساز و برگ جنگ ، سرگرم تهیه اسباب جنگ و آماده پیکار .

ب ۱۰۷۴. مملکت: مملکت ، پادشاهی .

ب ۱۰۷۵. در آوازه صلح: چون آوازه صلح افکند .

ب ۱۰۷۶. آیت صلح خواند: ناظرست به آیه شریفه: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ**، سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۰. برآستی مؤمنان برادران یکدیگرند پس میان برادران خود صلح برقرار کنید ؛ نیز: **وَالصُّلْحُ خَيْرٌ**، سوره نساء (۴) آیه ۱۲۸: صلح بهترست . معنی عبارت در مصراع اول این است که از صلح سخن گفت و پیشنهاد صلح کرد .

ب ۱۰۷۷. مرد اوژن: مرد افکن . بیت ۱۸۰۱ نیز دیده شود .

- ب ۱۰۷۸. برهنه نخسید: یعنی بی سلاح و بی زره نمی خوابد.
- ب ۱۰۷۹. جنگ را ساختن: آماده جنگ شدن و وسائل آن را فراهم کردن.
- ب ۱۰۸۰. حَذَر: پرهیز و احتیاط کردن.
- ب ۱۰۸۱. یَزَك: پیش قراول، دیده بان.
- ب ۱۰۸۲. رویین: به یادداشت ب ۱۰۱۸ رجوع و نیز: ب ۱۵۵ دیده شود.
- ب ۱۰۸۱. نه فرزانیگی...: آسوده و ایمن در میان آن دو نشستن (به خیال این که ناتوانند) از خردمندی نیست.
- ب ۱۰۸۲. با هم یگالند راز: با یکدیگر همراز و متحد شوند، در نهان با هم بسازند. به یادداشت ب ۶۴۷ رجوع شود.
- ب ۱۰۸۳. برآور زهستی دمار: به یادداشت ب ۸۶۲ رجوع شود.
- ب ۱۰۸۸. مُشْتَفِل: مشغول، سرگرم.
- ب ۱۰۹۰. لشکر کشوف: در ضبط این کلمه در نسخه‌ها اختلاف است. لشکر-کشوف یعنی لشکرگشای، لشکر شکاف از کُشفتن بمعنی گشودن (به این معنی یا گاف)، شکافتن و پراکنده و پیریشان کردن (برهان قاطع). لشکر شکوف یعنی دلاور و لشکر-شکاف از شکوفیدن بمعنی گشودن و رحنه کردن و شکستن لشکر (برهان قاطع). اسناد مجتبی مینوی نوشته‌اند: "گویا لشکر شکوفان درست باشد، اسدی نیز می‌گوید: فلا دید در لشکر افتاده سوف از آن زخم و آن حمله صف شکوف گر شاسپ نامه"
- ب ۱۰۹۱. مَغْفَر: خود، کلاه فلری.
- ب ۱۰۹۱. مَصَاف: به یادداشت ب ۱۰۶۰ رجوع شود.
- ب ۱۰۹۱: در خفا دل دشمن جنگجو را بدست آر زیرا ممکن است بسه اطاعت او در آید.
- ب ۱۰۹۲. کرد باید درنگ: درنگ کردن یعنی تأخیر کردن، آهستگی کردن.
- ب ۱۰۹۳. چنبر: حلقه، قید، گرفتاری. معنی بیت‌این است: زیرا اتفاق-می‌افتد که از لشکر نو نیر سالاری اسیر بند دشمن شود.
- ب ۱۰۹۴. بِنْدی: اسیر، گرفتار، زندانی. ابیات ۱۱۰۹ و ۱۲۶۳ و ۲۹۰۸ نیز دیده شود.
- ب ۱۰۹۷. ریش: به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود.
- ب ۱۰۹۷. اگر سر نهد بر خطت: به یادداشت ب ۶۷۶ رجوع شود. مقصود

آن است که اگر یکی از سران سپاه دشمن به اطاعت تو در آید چون با او بخوبی رفتار کنی دیگری سیر به فرمان تو در خواهد آمد .

ب ۱۰۹۸ . **حُفَّیْه** : پنهان . به یادداشت ب ۹۳۳ رجوع شود .

شبیخون بری : شیخون بردن ، شبیخون زدن ، شبیخون کردن یعنی حمله ، ناگهانی به دشمن در شب . یعنی اگر دل ده تن از دشمنان را پنهانی بدست آوری و آنان را مطمع خود کنی بهتر از صد بار حمله ، شبانه به سپاه دشمن است .

ب ۱۰۹۹ . **تَلْبِیس** : تیرنگ ساختن ، پنهان کردن حقیقت . ابیات ۱۲۴۲ و

۲۷۸۷ سر دیده شود .

زینهار : به یادداشت ب ۷۶۰ رجوع شود .

ب ۱۱۰۰ . **ریش** : به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود .

پیوند : خویشاوند .

ب ۱۱۰۱ . **انگبین** : عسل . مضمون شعر یادآور بیت منتبّی است :

صَغِي فِي الْهَوَى كَالسَّمِّ فِي الشَّهْدِ كَأَمَّا كَدَدْتُ بِوَ حَمَلًا وَ فِي اللَّذَّةِ الْحَنْفُ

من از عشق دردی پنهان دارم مانند مخفی شدن زهر در عسل وقتی که با آن آمیخته می شود . از این عشق ، جاهلانه لذت بردم در حالی که مرگم در آن لذت بود (به نقل از : المنتبّی و سعدی ۲۴۳ - ۲۴۴) .

ب ۱۱۰۲ . **که مردوستان را . . .** : که از زوی احتیاط دوستان را نیز دشمن

گمان کرد و در برابر همه کس هشیار بود .

ب ۱۱۰۳ . **شوخ** : گسناخ ، بی پروا ، جسور ، دزدوراهزن ، زیرک و عیار . در

اس حاکویا معنی احیر مناسب است .

دُر : مروارید . ابیات ۱۸۲۵ و ۲۴۶۱ نیز دیده شود .

ب ۱۱۰۴ . **عاصی شود** : عاصی شدن یعنی عصیان کردن ، نافرمان شدن .

ب ۱۱۰۵ . **عُدر** : به یادداشت ب ۲۶۶ رجوع شود .

ب ۱۱۰۶ . **استوارش مدار** : به او اعتماد مکن .

ب ۱۱۰۷ : **یه سپاهی نو خدمت و نو آموز مجال عمل و کوشش بده و در فشارش**

مگذار اما در عن حال او را چنان بی بند و بار و آزاد رها مکن که دیگر نزد تو باز -

نگردد و او را ببینی . وی از نظر تعلیم به مرعی نو آموز (باز) تشبیه شده یعنی باید

مهلت تربیت یابد تا قابل خدمت گردد نه آن که او را به حال خود واگذار نسد تا

آواره شود .

- ب ۱۱۰۸. اقلیم: به یادداشت ب ۲۲۷ رجوع شود.
 همار: در این جا بمعنی محاصره کردن است.
- به زندانیانش سپار: یعنی فرمانروای دشمن را در اختیار زندانیان اوبگذار.
- ب ۱۱۰۹. بکندی: به یادداشت ب ۱۰۹۴ رجوع شود.
- ب ۱۱۱۰. دیار: به یادداشت ب ۵۷۸ رجوع شود.
 بسامان: نیک، خوب، منظم، آسوده خاطر.
- ب ۱۱۱۱. باز کوبید در کارزار: دوباره به جنگ روی آورد.
- برآرند... دمار: به یادداشت ب ۸۶۲ رجوع شود.
 عام: عامه مردم، رعایا.
- ب ۱۱۱۳. برادرست: بر دروازه شهرست.
- آنباژ: شریک. بیت ۳۲۷۹ نیز دیده شود.
- ب ۱۱۱۴. مصالح بیندیش: به آنچه مصلحت و ضرورت است فکر کن، به
 چاره کار پرداز.
- ب ۱۱۱۵: مضمون شعر یادآور بیت عربی است:
 یُخْرِجُ أَسْرَارَ الْفَتَى جَلِيئُهُ رَبِّ أُمْرِي جَاسُوسُهُ أَنْيْسُهُ
 رازهای شخص را همنشین او فاش می کند. چه بسا همدم انسان که جاسوس
 وی بوده است (به نقل از: الممتنی و سعدی ۱۹۳).
- ب ۱۱۱۶: می گویند اسکندر مقدونی (که از ۳۳۶ تا ۳۲۳ پیش از میلاد
 سلطنت کرد) وقتی قصد داشت با شرقیان جنگ کند در خیمه اش را رو به سوی عرب
 داشت تا از نیت او کسی آگاه نگردد. رسم بوده است در خیمه را به جانبی باز -
 می کردند که قصد حرکت به آن سمت داشتند.
- ب ۱۱۱۷. بهمن: پسر اسفندیار پسر گشناسپ پادشاه کیانی که پس از کشته -
 شدن پدر و تربیت شدن زیر نظر رستم چون به پادشاهی رسید به خونخواهی اسفندیار
 به زابلستان (ناحیه ای واقع در جنوب بلخ و معرب خراسان و سیستان و شمال بلوچستان)
 لشکر کشید و خاندان رستم را تار و مار کرد.
- آوازه افگند: آوازه افگندن یعنی شهرت دادن.
- ب ۱۱۱۹. پرخاش: به یادداشت ب ۱۰۱۵ رجوع شود.
- به زیر نگین آوری: به زیر نگین آوردن یعنی مطیع فرمان خود کردن. مضمون
 شعر یادآور این بیت از ابوالفتح بُستی است:

أَحْسِنَ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعِيدُ فُلُوبَهُمْ قَطَالَمَا اسْتَعَبَدَ الْإِنْسَانَ إِحْسَانُ

به مردم سیکوی کن تا دلهاشان را اسیر خود گردانی. چه بسا که احسان، انسان را بنده کرده است (به نقل از: الممتنی و سعدی ۱۹۳). این مثل نیز آمده است: الْإِنْسَانُ عَبْدُ الْإِحْسَانِ: انسان بندهٔ احسان است.

ب ۱۱۲۲. هَمَّت... بخواه: همت خواستن یعنی دعای خیر خواستن.

ب ۱۱۲۴. فریدون: به یادداشت ب ۱۴۵ رجوع شود.

زد: در این جا زدن یعنی حمله کردن. بیت ۱۰۵۴ نیز دیده شود.

ب ۱۱۲۶. کرا: به یادداشت ب ۴۴۷ رجوع شود.

ب ۱۱۳۰. پراکنده دل: پریشان خاطر. بیت ۱۲۲۲ نیز دیده شود.

پراکندگان: پریشان خاطران. بیت ۱۳۲۹ نیز دیده شود.

مهل: هلیدن (= هشتن) یعنی فرو گذاشتن، وا گذاشتن، رها کردن. بیت

۱۳۸۴ نیز دیده شود.

ب ۱۱۳۱. پریشان کن: در این جا یعنی بذل و بخشش کن.

چُست: بی درنگ، زود.

ب ۱۱۳۲: متأثرست از آیهٔ شریفه: يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ، سورهٔ شعراء (۲۶)

آیهٔ ۸۸: روزی که مال و فرزندان به حال انسان سودی ندارد.

ب ۱۱۳۳. گوی دولت... بَرَد: به یادداشت ب ۱۳۰ و ب ۱۰۷۰ رجوع-

شود.

عقبی: به یادداشت ب ۱۸۵ رجوع شود.

ب ۱۱۳۴: مثل عربی نیز آمده: مَا حَكَ ظَهْرِي مِثْلُ يَدِي: هیچ چیز مثل

دستم پشتم را نخازد (مجمع الامثال ۶۱۳).

ب ۱۱۳۵. برکف دست نه: یعنی ببخش. بیت ۱۲۱۹ نیز دیده شود.

به دندان بری پشت دست: به یادداشت ب ۴۲۷ رجوع شود.

ب ۱۱۳۶. ستر: در لغت بمعنی پوشش، پرده، شرم است و در مصراع اول

یعنی عورت (شرمگاه) و جاهایی از بدن که باید پوشیده شود. "سترپوش" نیز یعنی

ساتر عورت، پوششی که عورت را فرا گیرد (رک: کلیات شمس ۳۲۳/۷).

چو گل از هر طرف چاکی دگر دارد گریبانم

ز رسوایی چو صحرا سترپوشم نیست دامانم

(محمد قلی سلیم، به نقل از: بهار عجم، چاپ هند ۱۲۹۶ ه.ق. ذیل "سترپوش")

مفهوم بیت آن است که شرمگاه (تن برهنه) درویش را بیوشان تا خداوند ستر العیوب پرده بر عیبهای تو کشد.

ب ۱۱۳۹. **خستگان**: آزرده دلان. خستن بمعنی محروح کردن و آزرده است. به یادداشت ابیات ۲۵۸ و ۳۳۷ رجوع گردد. بیت ۳۹۶۳ نیز دیده شود. **مگر**: به یادداشت ب ۴۸۵ رجوع شود.

ب ۱۱۴۱. **خواهنده**: خواهش کننده، نیازمند، گدا. ابیات ۱۷۷۱ و ۲۲۶۰ نیز دیده شود.

ب ۱۱۴۲. **غبارش بیفشان**: افشاندن در این جا بمعنی زدودن و پاک کردن است. ابیات ۱۱۴۷ و ۱۹۹۱ نیز دیده شود.

ب ۱۱۴۳: نمی دانی چه بر سرش آمده که سخت درمانده شده بود؟ آیا درخت بی ریشه هرگز تر و تازه تواند بود؟

ب ۱۱۴۵. **که بارش بَرَد؟**: چه کسی بار خشمش را تحمّل می کند؟

ب ۱۱۴۶. **آلا**: به یادداشت ب ۱۱۷ رجوع شود. مضمون بیت متأثرست از این حدیث: **إِنَّ الْكَيْتِيمَ إِذَا بَكَى إِهْتَزَلَهُ الْعَرْشُ**: هرگاه یتیم بگیرد عرش بلرزده در می آید (بحار الانوار ۱۶/۱۲۰ به نقل از: المنبئی و سعدی ۱۱۴).

ب ۱۱۴۷. **بیفشانش**: به یادداشت ب ۱۱۴۲ رجوع شود.

ب ۱۱۴۸. **سایه خود**: منظور سایه حمایت پدرش است. چاپ فروغی: سایه ای خود - که مفید معنی است.

ب ۱۱۵۱. **تصیر**: یار، مدد کار.

ب ۱۱۵۳. **صَدْرٍ خُجِنْدٍ**: خُجِنْد نام شهری در ماوراءالنهر بر ساحل سیحون که امروز جزء ازبکستان شوروی است. آل خُجِنْد خاندانی بودند که در قرن ششم هجری ریاست شافعیان اصفهان را داشتند و خود مردمی فاضل و ادب پرور و شاعر بودند و بمدوح برخی از شاعران مشهور شدند. جدتن از خُجِنْدیان ملقب به صدرالدین بوده اند از آن حمله: صدرالدین محمد بن عبداللطیف و فرزندش صدرالدین عبداللطیف بن محمد (متوفی ۵۸۰ هـ. ق. ۰) و صدرالدین محمود بن عبداللطیف بن محمد (متوفی ۵۹۲ هـ. ق. ۰) (رک: دکتر دبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، تهران ۱۳۳۶، ۶۰/۲).

ب ۱۱۵۴. **روضه**: به یادداشت ب ۸۱۲ رجوع شود.

می چمید: چمیدن یعنی ساز راه رفتن، خرامیدن. بیت ۳۵۹۱ نیز دیده -

شود .

ب ۱۱۵۵ . بَرَى : در مصراع اول بمعنی دور ، روگردان و برکنارست . به یادداشت ب ۱۲ رجوع شود .

رحمت برندت : رحمت بردن یعنی رحمت آوردن ، عطوفت و مهربانی کردن .

ب ۱۱۵۶ . اِنْعَامُ كَرْدِي : اِنْعَامُ كَرْدِي یعنی بخشش کردن ، اچسان کردن .

بیت ۱۴۸۵ نیز دیده شود .

ب ۱۱۵۷ . نَه شَمَشِيرِ دُورَان . . . : آختن یعنی کشیدن . معنی مصراع این

است : مگر نه این است که شمشیر روزگار هنوز بر کشیده است ؟

ب ۱۱۶۱ . اِبْنُ السَّبِيلِ : پسر راه . مسافری که در شهر خود محتاج نیست اما

در سفر و غربت درمانده و بی چیز شده و مستحق احسان و زکوة است .

خلیل : منظور ابراهیم خلیل الله (ع) از انبیاست که در قرآن کریم (سوره

نساء (۴) آیه ۱۲۵) دوست خدا خوانده شده است . وی به مهمان نوازی معروف است .

ب ۱۱۶۲ . بگاہ : بگاہ (به گاہ) یعنی به موقع خود ، به وقت . بگاہ بمعنی صبح

زود نیز در این بیت مفید معنی است .

ب ۱۱۶۳ . وادی : گشادگی میان کوهها یا تپهها ، بیابان .

ب ۱۱۶۵ . مَرْحَبَائِي بگفت : مَرْحَبَا گفتن در این جا یعنی خوش آمدگفتن .

صَلَائِي بگفت : صَلَا گفتن یعنی . صلا دادن . به یادداشت ب ۲۶ رجوع شود .

ب ۱۱۶۶ . يَكِي مَرْدُمِي كُن . . . : با خوردن نان و نمکی نسبت به من جوانمردی

کن .

ب ۱۱۶۷ . نَعْمُ كُفْت : نَعْمُ یعنی آری ، بلی . منظور این است که گفت قبول

دارم و دعوت را پذیرفت .

ب ۱۱۶۸ . رَقِيبَان : رقیب در این جا بمعنی مراقب و نگهبان . بیت ۱۶۶۳

نیز دیده شود .

ب ۱۱۶۹ . خَوَان : به یادداشت ب ۸۷۸ رجوع شود .

هَمَكِنَان : جمع همگن است بمعنی همه . همگان یعنی همگان . مقصود آن

است که همه حاضران بر اطراف سفره نشستند .

ب ۱۱۷۰ . نِيَامِد زَبِيرُش . . . : سخنی از پیر به گوش ابراهیم نرسید یعنی او

بسم الله نگفت .

ب ۱۱۷۱ . دِيرِينِه رُوز : سالخورده . بیت ۸۳۲ و یادداشت آن نیز دیده شود .

صدق و سوز: راستی در عقیده و شورايمان .

ب ۱۱۷۲ . خداوندِ روزی: روزی دهنده . به یادداشت ب ۱۷۵ و ۹۷۲ رجوع -

شود .

ب ۱۱۷۳ . آذرپرست: آتش پرست . منظور از پیر آذرپرست ، موبد زردشتی

است .

ب ۱۱۷۴ . نیک فال: نیک اختر ، نیکو طالع .

گبر: کافر ، زردشتی . در این جا معنی دوم منظورست .

ب ۱۱۷۵ . 'منکر': ناپسند ، زشت . بیت ۱۴۷۷ نیز دیده شود .

ب ۱۱۷۶ . سروش: به یادداشت ب ۴۹۰ رجوع گردد . بیت ۸۹۵ نیز دیده -

شود .

هیبیت: در این جا معنی درشی .

ب ۱۱۷۸ . تو با پس چرا . . . : جرأت تو در احسان نسبت به او دست خود را

واپس می کشی ؟

ب ۱۱۷۹ . زرق: به یادداشت ب ۴۰۸ رجوع گردد . بیت ۹۹۸ نیز دیده -

شود .

شید: اندودن دیوار با گچ و مانند آن ، بصورت مجازی یعنی مکر و فریب .

بیت ۲۲۶۳ نیز دیده شود .

فن: نیرنگ . به یادداشت ب ۱۰۴۶ رجوع شود . مفهوم مصراع دوم این

است: به این بهانه که فلاسی اهل دورنگی و فریب است و آن دیگری اهل مکر و

نیرنگ .

ب ۱۱۸۰ . تفسیر دان: تفسیر یعنی شرح و توضیح معانی قرآن . تفسیر دان

یا مُفسّر کسی است که چنین دانشی دارد . تعبیر مصراع دوم یادآور آیه شریفه است:

اُسْتَرْوُوا بِآيَاتِ اللّٰهِ ثَمَّناً قَلِيلاً" ، سوره توبه (۹) آیه ۹: آیات کتاب خدا را به بهایی

اندک گرفتند (یعنی به دنیا فروختند) .

ب ۱۱۸۱ . فتوی دهد: فتوی دادن یعنی حکم دادن . به یادداشت ب ۴۴۶

رجوع شود . مضمون بیت یادآور سخن علی (ع) است: لَا تَسْبِعُوا الْآخِرَةَ بِالدُّنْيَا وَلَا -

تَسْبِدُوا الْفَنَاءَ بِالْبَقَاءِ وَلَا تَجْعَلُوا يَمِينَكُمْ شَكًّا وَلَا عِلْمَكُمْ جَهْلًا: آخرت را به دنیا

مفروشید و بقا را به فنا مبدل مکنید و شک را جانشین یقین و جهل را جانشین علم

قرار مدهید (غررالحکم ۲۵۰ ، به نقل از: المسی و سعدی ۱۱۴) .

- ب ۱۱۸۳. زبان دان: سخندان، فصیح، زبان آور.
 صاحب‌دل: به یادداشت ب ۲۰۹ رجوع گردد. بیت ۵۳۹ نیز دیده شود.
 ب ۱۱۸۴. سِفْلَه: به یادداشت ب ۸۳۸ و ابیات ۹۸۲ و ۱۰۱۲ رجوع شود.
 ده دِرَم بر من است: درم، در هم کلمه‌ای است در اصل یونانی *draxmē* که واحد پول نقره بوده و وزن و بهایش در دوره‌های مختلف فرق کرده است. معنی جمله این است که ده درم از من طلبکارست.
 دانگ: واحد وزن معادل هشت حبه و برابر دو قیراط. بیت ۱۲۹۹ نیز دیده شود.
- ب ۱۱۸۶. خاطر پریش: پریشان کنندهء خاطر. بیت ۱۲۴۱ نیز دیده شود.
 ریش: به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود.
 ب ۱۱۸۸. بابِ لِأَيْنُصَرِفٍ: در اصطلاح نحو عربی مربوط است به کلمات غیر مُنْصَرَف یعنی اسمهایی که تنوین و کسره نمی‌پذیرد. اما در لغت لِأَيْنُصَرِفٍ یعنی باز- نمی‌گردد و در این جا اشاره است به انصراف نایذیری و باز نگشتن طلبکار از در خانهٔ بدهکار.
- ب ۱۱۸۹. خور: خورشید. بیت ۲۴۵۳ نیز دیده شود.
 قَلْتَبَان: دُتُوت، قُرْمُسَاق.
 حلقه بر در زرد: حلقه بر در زدن یعنی کوبیدن در، در زدن.
 ب ۱۱۹۰. تا کدام کریم... تا کدام بخشنده مرا...
 ب ۱۱۹۱. فَرُوح نِهَاد: به یادداشت ب ۱۴۳ رجوع شود.
 دُرُستی دو: دُرُست یعنی سگهء تمام عیار. درستی دو یعنی دو دُرُست، دو سگه است.
- در آستینش نهاد: در روزگار قدیم در آستین جامه چیزی کوچک که می‌گنجیده است می‌نهادند مانند پول و جز آن (رک: قابوس نامه ۳۴۰).
 ب ۱۱۹۲. افسانه گوی: -یاوه گوی.
 ب ۱۱۹۴. گدایی که...: یعنی آن چنان گدایی است که شیرنر را می‌فریبد و بر او زین می‌گذارد و سوارش می‌شود.
 ابوزید: اشاره است به ابوزید سروجی، گدایی زبان آور و نیرنگ‌باز که حریری (متوفی ۵۱۵ یا ۵۱۶ ه. ق.) در کتاب عربی مقامات، داستانها را از قول او نقل می‌کند. ابوزید با بیان سرگذشت بینوایی خود در هر جا مردم را بنوعی می‌فریفته

و بر سر رحم می آورده و از آن سیم و زر می گرفته است .

اسب و فرزین نهد: "نهادن اسب و فرزین (وریر) یا مهره های دیگر جز شاه طرح و افکندن حریف قوی است اسب و فرزین را از مهره های خود [در شطرنج] تا حریف ضعیف را سهولتی باشد در مقاومت . چنان که انوری گفته است :
فرزین بنهسی به طرح رستم را آن جا که به لعب اسب کین تیزی
از دیگری

رُخت مه را رُخ و فرزین سهاده است لبت بیجاده را صد عشوه داده است "
(لغت نامه، دهخدا)

در فرهنگ بحر عجم تألیف مولوی محمد حسین صاحب "راقم" ، مدراس ۱۲۷۷ هـ . ق . ، در توضیح آن نوشته است یعنی "اسب و فرزین بطرح دادن و بسازی را بردن و غالب شدن و زیادتیی کردن" که نزدیک به معنی مذکور در فوق است . فرهنگ - های بهار عجم و آسدراج مفهوم آن را کنایه از مات کردن نوشته اند و مغلوب کردن . در هر حال معنی مصراع دوم این است که این گدا در زبان آوری و فریب ار ابوزید معروف نیز ماهرتر و بر او پیشی گرفته است .

ب ۱۱۹۵ . مرد زبان : اهل سخن . یعنی تونمی دانی چه باید گفت و از حقیقت مطلب خیر نداری .

ب ۱۱۹۷ . شوخ چشمی : بی شرمی ، گستاخی . به یادداشت ب ۱۲۶ نیز رجوع شود .

سالوس کردن : حيله کردن ، فریب دادن . بیت ۲۵۲۴ نیز دیده شود .

آلا : به یادداشت ب ۱۱۷ رجوع شود .

افسوس کردن : ریشخند کردن ، به مسخرگی گرفتن .

ب ۱۱۹۸ . گُریز : به یادداشت ب ۶۸۰ رجوع شود .

یافه گوی : یاره گوی .

ب ۱۲۰۰ . خُنک : به یادداشت ب ۵۲۴ رجوع شود .

صحبت : به یادداشت ب ۳۱۲ رجوع شود .

صاحب دل : به یادداشت ب ۲۰۹ رجوع شود .

ب ۱۲۰۱ . بعزت : با حرمت .

ب ۱۲۰۲ . اکثر بدین شیوه . . . : بیشتر گفتارش در این باب است .

ب ۱۲۰۳ . دینار : معرب کلمه یونانی *denarios* است بمعنی واحد

پول طلا در کشورهای اسلامی که ارزشش در دوره‌های مختلف تفاوت پیدا کرده است. **خَلْفٌ**: جانشین، فرزند صالح. معنی مصراع این است: فرزندش ایسته اش که روشن ضمیری هوشمند بود آن صدهزار دینار را ارث برد.

ب ۱۲۰۴. **مُمِسِكٌ**: امساک کننده، بخیل. بیت ۱۵۳۴ نیز دیده شود.

ب ۱۲۰۷. **بَادٌ دَسْتٌ**: دست بیاد، اسراف کار، ولخرج.

به یک ره: یک باره. ابیات ۵۳۹ و ۲۴۱۰ نیز دیده شود.

ب ۱۲۰۹. **فِرَاخِي**: فراوانی، وفور نعمت، گشایش، در مقابل تنگدستی.

حَسِيبٌ: حساب (مُمال). حساب نگاه داشتن در مصرف مال منظورست.

ب ۱۲۱۰. **نَوَا**: وسائل زندگی، لوازم معاش. روزِ نوا یعنی هنگام رفاه و

توانگری.

بِرْگٌ: به یادداشت ب ۳۱۳ رجوع شود. برگِ سختی یعنی لوازم و آزره

برای موقع دست تنگی و نیازمندی.

ب ۱۲۱۲. **پَنجِه بَرْتَا فْتَنٌ**: پنجه کسی را پیچیدن و او را از پا در آوردن.

به یادداشت ب ۵۷۶ رجوع شود.

ب ۱۲۱۵. **خداوندِ زَرٌ**: ثروتمند، پولدار. به یادداشت ب ۱۷۵ رجوع شود.

صَخْرَجَتِي: اشاره است به نام دیوی که با حیل‌گری انگشتر سلیمان بن داود

را ربود و چندی به نیروی آن بر مملکت او فرمانروایی کرد تا باز انگشتر به دست

سلیمان رسید و بر تخت نشست.

رَبْوٌ: مکر، فریب، نیرنگ. ابیات ۲۴۳۳ و ۲۹۰۹ نیز دیده شود.

ب ۱۲۱۶. **در خوبرویان میبچ**: گرد زیبا رویان مگرد، به آنان دل مده.

بی هیچ مردم...: مضمون مصراع یاد آور بیت ممتنی است:

فَلَا مَجْدٌ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَالُهُ وَلَا مَالٌ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَجْدُهُ

کسی که ثروتش کم است در دنیا بزرگی ندارد و کسی که بزرگی اندک است

در دنیا ثروتی ندارد (به نقل از: الممتنی و سعدی ۲۶۷ - ۲۶۸).

ب ۱۲۱۷. **دیو سپید**: اشاره است به دیو یا پهلوانی که رستم در مازندران

کشت و داستان او در شاهنامه فردوسی آمده است.

ب ۱۲۱۹. **به کف برنهی**: بذل و بخشش کنی. به یادداشت ب ۱۱۳۵

رجوع شود.

ب ۱۲۲۱. **مَنَاعِ خَيْرٍ**: بازدارنده از کار خیر، مقتبس است از قرآن کریم:

- سوره ق (۵۰) آیه ۲۵، سوره فلم (۶۸) آیه ۱۲ .
- جوانمرد را رگ نخفت: خون در رگ آن جوانمرد بجوش آمد .
- ب ۱۲۲۲ . پراکنده دل: به یادداشت ب ۱۱۳۰ رجوع شود .
- پراکنده گوی: بیهوده گوی . بیت ۲۵۰۲ نیز دیده شود .
- ب ۱۲۲۶ . بیفما بردن: غارت کردن .
- ب ۱۲۲۸ . ماند: ماندن در این جا یعنی باقی گذاشتن .
- ب ۱۲۳۰ . عُقبی: به یادداشت ب ۱۸۵ رجوع شود .
- ب ۱۲۳۱ . بزارید: راری کرد ، گریست . بیت ۳۹۶۸ نیز دیده شود .
- ب ۱۲۳۲ . جو فروشی گندم نمای: مثل است برای کسی که دورنگ و ظاهر و باطنش متفاوت باشد یا متاعی کم ارزش را بجای کالایی بهتر عرضه کند و بفروشد .
- بیت ۲۲۶۶ نیز دیده شود .
- ب ۱۲۳۳ . زحام: انبوهی ، ازدحام .
- ب ۱۲۳۴ . صاحب نیاز: در این جا یعنی صاحبدل ، درویش خوی .
- ای روشنایی ، بساز: یعنی ای روشنی چشم یا مایه روشنایی خانه ، گازگاری و مدارا پیشه کن .
- ب ۱۲۳۸ . ولی: به یادداشت ب ۷۸۴ رجوع شود .
- علی (ع): به یادداشت ب ۸۷ رجوع شود .
- ب ۱۲۳۹ . حجاز: قسمت غربی شبه جزیره عربستان که شهرهای مهم و معروف آن مکه و مدینه است . در این جا منظور آن است که پیر در راه سفر حج بود .
- خُطْوَه: گام ، قدم .
- ب ۱۲۴۰ . گرم زو: رونده باشوق و اخلاص و چالاکی . بیت ۳۸۱۰ نیز دیده شود .
- خارُمغیلان: (اُمّ غیلان: مادر غولان) خارشتر ، درختچه ای پر خارهای درشت که در صحرای عربستان بسیارست .
- ب ۱۲۴۱ . وسواس: وسوسه ، نفس ، فریب شیطان .
- خاطر پریش: به یادداشت ب ۱۱۸۶ رجوع شود .
- ب ۱۲۴۲ . تلبیس: به یادداشت ب ۱۰۹۹ رجوع شود .
- ابلیس: به یادداشت ب ۳۹۵ رجوع شود .
- ب ۱۲۴۳ . گوش رحمت حق . . . : اگر رحمت حق به او نمی رسید و شامل

ب ۱۲۴۴ . هَاتِف : آواردهنده ، ندا دهنده (که خود او دیده نشود) . رک :

بیت ۱۷۶۴ .

ب ۱۲۴۵ . نُزُل : به یادداشت ب ۸۷۴ رجوع شود .

حضرت : پیشگاه ، درگاه .

ب ۱۲۴۶ . اَلْف رِکْعَت : هزار رکعت نماز .

ب ۱۲۴۷ . سِرْهَنگِ سُلْطَان : به یادداشت ب ۷۳۸ رجوع شود .

ای مبارک . . . : یعنی ای همسر فرخنده برخیز و در کسب روزی بکوش .

ب ۱۲۴۸ . خَوَان : به یادداشت ب ۸۷۸ رجوع شود . در این جا سفسرهٔ

سلطان مقصودست .

فرزندگان : جمع فرزندک یعنی فرزند کوچک ، فرزند محبوب .

ب ۱۲۵۰ . فَاقِه : نیازمندی ، تنگدستی . ابیات ۱۳۰۶ و ۱۴۰۶ نیز دیده-

شود .

ریش : به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود .

ب ۱۲۵۱ . اِفْطَار : پروزه گشادن با خوردن چیزی . یعنی روزه گشایی پادشاه

برای کودکان ما عید و جشن است .

ب ۱۲۵۲ . خَوْرَنْدِه : در این جا یعنی روزه خوار .

صَائِمُ الدَّهْرِ : کسی که همیشه روزه دار باشد .

ب ۱۲۵۳ . رَوْزِه دَاشْت : در این جا یعنی روزه داشتن . مصراع اول یعنی

روزه داشتن برای کسی مسلم است و از کسی پذیرفته می شود

دَرْمَنْدِه : صورت مختصر درمانده است (شرفنامهٔ منیری ، فرهنگ نفیسی ،

لغت نامهٔ دهخدا) . ابیات ۱۳۱۱ و ۳۵۷۴ نیز دیده شود .

چاشت : به یادداشت ب ۲۷۵ رجوع شود .

ب ۱۲۵۵ . کُفَاف : آن قدر در آمد که برای گذراندن زندگانی کافی باشد .

معنی مصراع دوم این است که در آمدش باندازهٔ جوانمردی و بلند همتیش نبود . تا

بتواند احسان کند .

ب ۱۲۵۶ . سِفْلِه : به یادداشت ب ۸۳۸ رجوع شود . معنی مصراع اول این

است که فرومایه و پست صاحب ثروت و نعمت مباد!

ب ۱۲۵۷ . مُرَادَش کَم . . . : کمتر به مقصود خود می رسد .

ب ۱۲۵۸ : گویا متأثرست از این بیت ابوتمام :

لَا تُنْكِرِي عَظْلَ الْكَرِيمِ مِنَ الْعِنَى فَالَسَّيْلُ حَزْبٌ لِلْمَكَانِ الْعَالِي
 بی نصیب شدن بخشنده را از ثروت محال میدان . سیل مکان رفیع راویران
 می‌کند (به نقل از: الممتبی و سعدی ۱۹۴) .

ب ۱۲۵۹ . درخورد: به یادداشت ب ۹۸۵ رجوع شود .
 تُنْكُك مایه: تُنْكُك یعنی نازک ، لطیف ، اندک . تُنْكُك مایه به معنی کم مایه است .
 بیت ۳۲۵۳ نیز دیده شود .

لَا حَرَمَ: به یادداشت ب ۳۸۳ رجوع شود .
 ب ۱۲۶۰ . خوب فرجام: نیک عاقبت .
 ب ۱۲۶۱ . یکی: در این جا یعنی یک بار . بیت ۳۵۹۱ نیز دیده شود .
 دِرَم: به یادداشت ب ۱۱۸۴ رجوع شود .
 ب ۱۲۶۲ . به چشم اندرش...: یعنی مال در نظرش قدر و قیمت نداشت .
 پَشِيز: به یادداشت ب ۸۲۱ رجوع شود .
 ب ۱۲۶۳ . بَنَدِي: به یادداشت ب ۱۰۹۴ رجوع شود .

ب ۱۲۶۴ . صَمَان بَرَمَنْش: ضمانت (برعهده گرفتن) آوردن او با من خواهد

بود .

ب ۱۲۶۷ . صَبَا: بادی که از شمال شرقی بوزد ، باد خنک و لطیف . بیت

۱۳۹۷ نیز دیده شود .

ب ۱۲۶۸ . حَالِي: همان دم ، در حال ، فوراً . ابیات ۱۴۳۸ و ۲۸۵۹ سیر

دیده شود .

ب ۱۲۷۰ . نَه شَكْوَتِ نِهْشْت: نه شکوه و شکایتی نوشت .

فَرِيَادِ خَوَانِد: فریاد خواندن یعنی داد خواهی کردن . بیت ۲۹۷۹ نیز

دیده شود .

ب ۱۲۷۳ . جَلِيس: همنشین .

مَبَارَك نَفْس: کسی که دم و نفسش با برکت و فرخنده است .

ب ۱۲۷۴ . رِيش: به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود .

خَلَاصِش نَدِيدِم...: برای رهایی او راهی بحر زنداسی شدن خودم نیافتم .

ب ۱۲۷۶ . زِهِي: به یادداشت ب ۱۵۸ رجوع شود . معنی مصراع این است:

آفرین بر چنین زندگانی که نامش جاودان ماند .

ب ۱۲۷۹ . بَرُونِ از: یعنی بغیر از . نظیر این حکایت در صحیح بخاری ۵۴/۱

نیز آمده است: **إِنَّ رَجُلًا رَأَى كَلْبًا يَأْكُلُ الشَّرَى مِنَ الْعَطَشِ، فَأَخَذَ الرَّجُلُ حُقَّهُ، فَجَعَلَ يَغْرِفُ لَهُ بِهِ حَتَّى أَرَوَاهُ بِمَشْكَرِ اللَّهِ لَهُ فَأَذْخَلَهُ الْجَنَّةَ**: مردی سگی را دید که از تشنگی خاک می خورد. لنگ کفش خود را در آورد و با آن آب برداشت و به سگ داد تا سیرابش کرد. پس خداوند به پاس این کار او را به بهشت در آورد (به نقل از: المنتبی و سعدی ۱۱۴).

ب ۱۲۸۵. **دَلَو**: سطل. یعنی از کلاه خود بجای سطل استفاده کرد.

حَبَل: ریسمان، طناب. بیت ۲۳۶۵ نیز دیده شود.

دستار: عمامه. ابیات ۲۵۰۳ و ۲۵۹۳ نیز دیده شود.

ب ۱۲۸۱. **میان بست**: میان بستن یعنی آماده کاری شدن. به یادداشت

ب ۵۴۵ رجوع شود.

ب ۱۲۸۳. **ألا**: به یادداشت ب ۱۱۷ رجوع شود.

ب ۱۲۸۴. **کجاگم شود...**: مفهوم مصراع یادآور آیه شریفه است: **إِنَّ**

اللَّهُ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ، سوره توبه (۹) آیه ۱۲۵: براستی خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی گذارد.

ب ۱۲۸۵. **کت**: که تورا.

ب ۱۲۸۶. **قِنطار**: معرّب کلمه‌ای یونانی بمعنی پوست گاوی که پرزر کرده-

باشند و نیز واحد وزن بوده که در دوره‌های مختلف تفاوت کرده است.

قیراط: معرّب کلمه یونانی *Keration* واحد وزن، معادل چهارجو و چهار

حبه.

ب ۱۲۸۷. **در خورد**: به یادداشت ب ۹۸۵ رجوع شود.

گران است رانِ ملخ...: اشاره است به مهمان کردن مور، سلیمان پیغمبر را

و آوردن یک پای ملخ به نزد او، رک: **قصص الانبیاء** ۲۹۰ - ۲۹۱.

ب ۱۲۸۸. **سهلی کن**: آسان بگیر، نرمی کن.

ب ۱۲۸۹. **که افتادگان را...**: کسی که افتادگان را دستگیری کند...

ب ۱۲۹۰. **رهی**: بنده، چاکر. بیت ۳۳۶۶ نیز دیده شود.

ب ۱۲۹۱. **تمکین**: قدرت و احترام.

ب ۱۲۹۲. **بیکق**: مهره پیاده در شطرنج.

قوزین: مهره وزیر در شطرنج.

ب ۱۲۹۴. **سرگران می کند**: یعنی نکبّر می کند. ابیات ۱۵۹۳ و ۲۵۱۱ نیز

دیده شود .

ب ۱۲۹۸ . خداوند مال : شروتمند . به یادداشت ب ۱۷۵ رجوع شود .

ب ۱۲۹۹ . دانگ : به یادداشت ب ۱۱۸۴ رجوع شود .

از ظیره : از روی خشم .

ب ۱۳۰۰ . سائل : خواهنده ، گدا . بیت ۱۴۸۷ نیز دیده شود .

ب ۱۳۰۱ . تلخی خواست : تلخی و ناگواری تقاضا کردن ،

ب ۱۳۰۲ . زَجْر : به یادداشت ب ۲۸۲ رجوع شود .

ب ۱۳۰۴ . عَطَّارِد : یا تیر نام یکی از سیارات که قدام آن را دبیر فلک می خوانده اند . مفهوم مصراع دوم این است که دبیر فلک برای او سیاهی و تباهی رقم زد .

ب ۱۳۰۵ : بدبختی او را مانند سیر برهنه و عریان کرد . نه کالایی برای او ماند و نه ستور بار کشتی .

ب ۱۳۰۶ . فاقه : به یادداشت ب ۱۲۵۰ رجوع شود .

مُشْعَبِد صفت : مانند شعبده باز ، حقه باز . مفهوم مصراع این است : نظیر شعبده باری که از کیسه سیم و زر بیرون می آورد ولی در حقیقت همه حقه بازی است و چیری ندارد .

ب ۱۳۰۸ . روشن نهاد : پاک سرشت .

ب ۱۳۰۹ : داعل "شاد بودی" مرد کریم مذکور در بیت پیش است .

ب ۱۳۱۱ . دَرَمَنده : به یادداشت ب ۱۲۵۳ رجوع شود .

ب ۱۳۱۲ . خوان : به یادداشت ب ۸۷۸ رجوع شود .

ب ۱۳۱۳ . دیباجه : در این جا منظور روی و چهره است . بیت ۱۷۶۸ نیز دیده شود . یعنی اشک روان بر چهره اش رازِ درون او را آشکار می کرد . یادآور بیت منتبّی است :

وَ كَانِمُ الْحَبِّ يَوْمَ الْبَيْنِ مُشْتِكًا وَ طَاجِبُ الدَّمْعِ لَانْحَفَى سَرَائِرُهُ

پنهان کنندهء عشق روز جدایی رازش فاش می شود و گریه کننده اسرارش

پنهان نمی ماند (به نقل از : المنتبّی و سعدی ۲۳۳) .

ب ۱۳۱۴ . سالار : سرور ، صاحب اختیار . بیت ۲۴۶۸ نیز دیده شود .

ب ۱۳۱۵ . شوریده بخت : واژگون بخت ، تیره روز . بیت ۲۰۶۶ نیز دیده-

شود .

ب ۱۳۱۶. مَطْلُوك: بنده، زر خرید، آنچه به ملکیت درآید. بیت ۲۸۱۰
سیر دیده شود.

خداوند: به یادداشت ب ۱۷۵ رجوع شود.

ب ۱۳۲۳. مُفْلِس: به یادداشت ب ۲۷۷ رجوع شود.

مُنْعِم: توانگر، مقابل "مفلس". بیت ۲۱۱۱ نیز دیده شود.

ب ۱۳۲۵. شَبْلِي: عارف مشهور قرن سوم و چهارم هجری که از دوستان و معتقدان
حسین بن منصور حلّاج بود و از ۲۴۷ تا ۳۳۴ ه. ق. زیسته است. این حکایت را در -
باره، بایزید بسطامی نوشته‌اند، رک: الرسالة الفُشیرِیَّة ۵۲؛ ترجمه، رساله، فُشیرِیَّة ۱۶۳.
حانوت: دکان.

آنبان: کیسه، بزرگ که از پوست درست گوسفند تهیه می‌کردند.

ب ۱۳۲۷. نیارِست: به یادداشت ب ۸۴۹ رجوع شود.

ب ۱۳۲۸. ریش: به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود.

ب ۱۳۲۹. پراگندگان: به یادداشت ب ۱۱۳۰ رجوع شود.

که جمعیتت باشد... تا از روزگار آسوده خاطر باشی.

ب ۱۳۳۰. فردوسی: ابوالقاسم فردوسی، سراینده شاهنامه که در ۴۱۱ یا

۴۱۶ ه. ق. در گذشته است.

تُریت: به یادداشت ب ۱۷۳ رجوع شود.

ب ۱۳۳۵. گرفتم: به یادداشت ب ۵۸۴ رجوع شود.

ب ۱۳۳۶: ای پسر احسان و بخشش کن زیرا دل آدمی زاد را بانیکوکاری می‌توان

ربود و حیوان وحشی را با زنجیر ممکن است در بند کرد. مضمون شعر نظیر بیتی از
ابوالفتح بُستی است، به یادداشت ب ۱۱۱۹ رجوع گردد. بیت ۱۳۴۷ نیز دیده-
شود.

ب ۱۳۳۸. حُبْث: به یادداشت ب ۳۵۳ رجوع شود.

ب ۱۳۳۹. نباید ز تخمِ بدی...: به یادداشت ب ۷۳۳ رجوع شود.

ب ۱۳۴۲. بَنگ: در حال دویدن. بیت ۱۳۸۸ نیز دیده شود.

ب ۱۳۴۴. سُبُک: به یادداشت ب ۴۲۷ رجوع شود.

پویدن: به یادداشت ب ۶۳ رجوع شود.

ب ۱۳۴۵. تازیان: تازان، در حال تاختن و دویدن.

خوید: و او آن تلفظ نمی‌شود و بر وزن بیدست بمعنی غله، نارسیده. بیت

۳۵۹۴ نیز دیده شود .

ب ۱۳۴۶ . خداوند : به یادداشت ب ۱۷۵ رجوع شود . خداوندِ رای یعنی خردمند ، صاحب اندیشه .

ب ۱۳۴۷ . احسان کمندی . . . به یادداشت ب ۱۱۱۹ و بیت ابوالفتح سُستی رجوع گردد . بیت ۱۳۳۶ نیز دیده شود .

ب ۱۳۴۸ . دَمان : نَفَسِ زَنان ، خروشان ، خشمگین ، مهیب .

ب ۱۳۵۰ . یوز : یوز پلنگ ، جانوری شبیه پلنگ و کوچکتر از آن که چون زود اهلی می شود در قدیم آن را برای شکار آهو و گوزن تربیت می کردند . "به دوستی پنیر و پر خوابی مَثَل است" (علی اکبر دهخدا) . سعدی در گلستان (ص ۱۵۱) نیز گفته است :

قوت سر پنجه شیر گذشت راضیم اکنون به پنیری چو یوز

ابیات زیر هم اشاره به علاقه یوز به پنیر است :

از شیر فلک روی مگردان که حوادث برخصم تو آموخته چون یوز و پنیرست

(انوری)

لُشتند آستانت بزرگان و مهتران چون یوز پیر لِشته به لب کاسه پنیر

(سوزنی)

دولت شاه جهان را گرمیان بدی چو گور دولت آید بر پیت چو یوز بر بوی پنیر

(رضی الدین نیشابوری)

یاد از تن همچو شیرش ای دل کم کن که نه یوز این پنیرم

(اوحدی)

نشگفت اگر به قوت بخت تو یوزبان از قرص آفتاب دهد یوز را پنیر

(ابن بعین)

ابیات به نقل از لغت نامه دهخداست .

ب ۱۳۵۱ : نظیر چنین حکایتی در کتب عربی بصورت زیر آمده است : قَالَ اِبْرَاهِيمُ لِشَقِيْبٍ : مَا بَدَأَ اَمْرِكَ الَّذِي بَلَغَكَ هَذَا؟ قَالَ مَرَرْتُ بِبَعْضِ الْقَلَوَاتِ ، فَرَأَيْتُ طَيْرًا مَكْسُورَ الْجَنَاحَيْنِ ، فِي فَلَائٍ مِنَ الْاَرْضِ ، فَقُلْتُ : اَنْظُرْ مِنْ اَيْنَ يَزُرُّ هَذَا . فَعَعَدْتُ بِجِدَائِهِ ، فَاِذَا اَنَا بِطَائِرٍ قَدْ اَقْبَلَ ، فِي مِنْقَارِهِ جَرَادَةٌ ، فَوَضَعَهَا فِي مِنْقَارِ الطَّيْرِ الْمَكْسُورِ الْجَنَاحَيْنِ . فَقُلْتُ لِنَفْسِي : يَا نَفْسُ ، اِنَّ الَّذِي قَبَضَ هَذَا الطَّيْرَ الصَّحِيْحَ لِهَذَا الطَّيْرِ الْمَكْسُورِ الْجَنَاحَيْنِ فِي فَلَائٍ مِنَ الْاَرْضِ ، هُوَ قَادِرٌ اَنْ يَزُرَّنِي حَيْثُ كُنْتُ ، فَتَرَكَتُ التَّنَكُّبَ ، وَاسْتَعْلَمْتُ بِالْعِبَادَةِ . فَقَالَ اِبْرَاهِيمُ يَا شَقِيْبُ ، وَ لِمَ لَا تَكُوْنُ اَنْتَ الطَّيْرَ الصَّحِيْحَ ،

أَلَدِّي أَطْعَمَ الْعَلِيلَ، حَتَّى تَكُونَ أَفْضَلَ مِنْهُ؟. ابراهیم به شفیق گفت: آغاز کار تو که تو را به این جا رساند چه بود؟ گفت در صحرائی می‌گذشتم، پرنده‌ای شکسته بال را در آن جا دیدم به خود گفتم: بین این پرنده از کجا روزی می‌خورد؟ و در کنسارش شستم. ناگاه دیدم پرنده‌ای آمد و در منقارش ملخی بود. آن را در منقار پرنده شکسته بال نهاد. به خود گفتم: ای نفس، آن کسی که این پرنده سالم را برای این پرنده شکسته بال در صحرائی گماشته است قادرست که روزی مرا هم هر جا باشم فراهم کند. پس کسب معاش را رها کردم و به عبادت پرداختم. پس ابراهیم گفت: ای شفیق، چرا پرنده سالم نباشی که پرنده بیمار را غذا داد تا از او برتر باشی؟ (محاضرة الارار ۱/۱۷۲، به‌مقل از: الممتنبی و سعدی ۱۶۳).

ب ۱۳۵۲. شوریده رنگ: شوریده (آشفته) حال. بیت ۱۵۱۹ نیز دیده‌شود. به یادداشت ب ۸۲۴ رجوع گردد.

ب ۱۳۵۵. قوتِ روزش بداد: رزق روزانه، روباه را به اورساند.

ب ۱۳۵۶. یقین: به یادداشت ب ۶۲ رجوع شود. یعنی ایمان قلبی (به قدرت خداوند) چشم دل آن مرد را بینا گردانید.

ب ۱۳۵۸. زَنَخْدَانِ فَرُو بَرْد...: زَنَخْدَانِ به جیب فرو بردن یعنی چانه در گریبان بردن کنایه از بتفکر فرو رفتن و در این جا نشستن و کوشش نکردن سر مقصودست.

ب ۱۳۵۹. تیمار خوردش: به یادداشت ب ۶۶۷ رجوع شود.

ب ۱۳۶۴. فَضْلُهُ: بازمانده (غذا)، زیادی.

گوش کن: گوش کردن در این جا یعنی منتظر بودن، توجه داشتن و چشم دوختن.

ب ۱۳۶۵. که سعیت بود...: زیرا نتیجه کوشش تو عاید خودت خواهد شد.

ب ۱۳۶۶. مُخَنَّتْ: به یادداشت ب ۸۶۶ رجوع شود.

ب ۱۳۶۷. مَهْ خُودَ رَا بِيْفِكُنْ: مه (= نه) علامت نهی است. یعنی نه خود را بیفکن.

ب ۱۳۷۱. پاکیزه بوم: پاک سرشت. بیت ۱۹۸۹ نیز دیده‌شود.

شناسا: شناسنده، حق، عارف.

رُهْرُو: رونده، سَالِكِ طَرِيقَتِ. به یادداشت ب ۵۳ رجوع گردد و بیت ۱۹۹۲

نیز دیده‌شود.

- اَقْصَا روم: به یادداشت ب ۹۸ و ۱۰۱ رجوع شود.
- ب ۱۳۷۲. سالوک: فقیر، درویش. معرّب آن صُعلوک است.
قاصد: قصد کننده.
- ب ۱۳۷۳. بتمکین: بااحترام.
- ب ۱۳۷۴. شاگرد: در این جا بمعنی خدمتگارست.
- رُخْت: در این جا یعنی اسباب خانه، کالا.
- ب ۱۳۷۵. کَبِيق: چرب زبانی. معنی مصراع این است که در مهربایی نمودن و چرب زبانی چالاک و ماهر بود.
- دیگدانش سرد بود: کنایه است از این که بخیل و خسیس بود. دیگسدان یعنی جای گذاشتن دیگ، اجاق.
- ب ۱۳۷۶. هُجوع: خفتن، خواب.
- تَسْبِيح: سُبْحَانَ اللّٰهِ گفتن، خدا را نیایش کردن. ابیات ۱۶۵۲ و ۲۰۴۴
نیر دیده شود.
- تَهْلِيل: لا اله الا الله گفتن.
- جوع: گرسنگی.
- ب ۱۳۷۷. میان بست: به یادداشت ب ۱۲۸۱ رجوع شود. یعنی به خدمت برداخت.
- پرسیدن: در این جا بمعنی احوال پرسی است.
- ب ۱۳۷۸. رُبْع: سرا، خانه، محل فرود آمدن، منزل.
- ب ۱۳۷۹. تصحیف: بکار بردن کلماتی که با تغییرنقطه‌ها معنی آنها دگرگون شود، نظیر بوسه و توشه. در این جا سر درویش شوخ طبع به میزبان می‌گوید بوسه به تصحیف یعنی توشه و چیزی به او بدهد از بوسه دادن بهترست.
- ب ۱۳۸۱. اِهْتَار: عطا کردن، دیگری را بر خود ترجیح دادن.
- سَبَقُ بَرْدَمَانْد: به یادداشت ب ۵۳۸ رجوع شود.
- شب زنده‌داران: به یادداشت ب ۸۷ رجوع شود. معنی است آن که مردان به بخشش و رادمردی بر دیگران پیشی گرفته‌اند به از راه شب رنده داری به زهد - پیشگی اما دلی مرده داشتن.
- ب ۱۳۸۲. تَتَار: تاتار، نام یکی از قبایل مغول که وحشی و زرد پوست و ساکن آسیای شمالی بودند. پس از تسلط یافتن چنگیز بر ایشان نام این طایفه بر

همه قبایل زردپیوست زیر فرمان چنگیز اطلاق شده و در آغاز حمله مغول نام عمومی مغولان بوده است (فرهنگ فارسی). در این جا نیز پاسبان مغول نژاد منظورست و شب زنده داران دل‌مرده به او تشبیه شده‌اند.

ب ۱۳۸۳. کرامت: بزرگی ورزیدن، جوانمردی. در اصطلاح تصوف یعنی کارهای خارق عادت که به اولیاء نسبت داده‌اند در برابر معجزه که از پیغمبر بظهور می‌رسد. در این جا همان معنی نخستین مناسب است.

طبل تهی: نمودار هر چیز پرآواز و توخالی است و در این جا گفتارهای بیهوده. مصراع دوم یادآور این بیت عربی است:

أَبُو دُكْفٍ كَالطَّبْلِ يَذْهَبُ صَوْتُهُ وَ بَاطِنُهُ خُلُومِنَ الْخَيْبِرِ أَخْرَجَتْ

ابودلف مانند طبلی است که آوازش از میان می‌رود و درونش از نیکی خالی است و خراب است (به نقل از: الممتبی و سعدی ۱۸۵).

ب ۱۳۸۴. دعوی بهشت: یعنی ادعا کردن راها کرد و کنار گذاشت. به یادداشت ب ۱۱۳۰ "مهل" رجوع شود.

ب ۱۳۸۵. دم بی قدم: گفتار بی عمل.

ب ۱۳۸۶. حاتم: حاتم طائی از قبیله طئی در جاهلیت که به جوانمردی و بخشندگی معروف بوده است و به او مثل می‌زده‌اند.

خیل: به یادداشت ب ۴۹۴ رجوع شود.

بادپا: تند رو، منظور اسب است. بیت ۳۶۳۳ نیز دیده شود.

ب ۱۳۸۷. صبا سرعت: در تندی مانند بادصبا. به یادداشت ب ۱۲۶۷

رجوع شود.

آدهم: اسب سیاه رنگ. تشبیه اسب به دود در بیت ۱۳۸۶ نیز نمودار

سیاهی اوست.

ب ۱۳۸۸. تگ: به یادداشت ب ۱۳۴۲ رجوع شود.

زاله: شبنم، تگرگ، باران.

مگر: به یادداشت ب ۴۸۵ رجوع شود.

نپسان: معرب کلمه‌ای سریانی، نام ماه هفتم از تقویم سریانی، برابر فروردین و اردیبهشت. در این بیت مقصود آن است که اسب هنگام تاخت و دویدن عرق از تن خود مانند شبنم به کوه و دشت می‌پاشید. برخی نیز زاله را بمعنی تگرگ گرفته‌اند یعنی سنگریزه‌هایی را که از زیر نعل او برمی‌خاست مثل تگرگ بر کوه و دشت می‌ریخت.

ب ۱۳۸۹. هامون: به یادداشت ب ۳۱۰ رجوع شود. هامون کُورد یعنی هامون گذار.

ب ۱۳۹۰. روم: به یادداشت ب ۱۰۱ رجوع شود.

این حکایت در کتابهای عربی به این صورت آمده است: مِنْ أَعْجَبَ مَا حَكِيَ عَنْ حَاتِمِ الطَّائِي، هُوَ أَنَّ أَحَدَ قِيَاصِرَةِ الرُّومِ بَلَغَتْهُ أَخْبَارُ حَاتِمٍ، فَأَسْتَفْرَبَ ذَلِكَ، وَكَانَ قَدْ بَلَغَهُ أَنَّ لِحَاتِمٍ فَرَسًا مِنْ كِرَامِ الْخَيْلِ عَزِيزَةً عِنْدَهُ. فَأُرْسِلَ إِلَيْهِ بَعْضُ حُجَّابِهِ، يَطْلُبُ مِنْهُ الْفَرَسَ هَدِيَّةً إِلَيْهِ - وَهُوَ يَرِيدُ أَنْ يَمْتَحِنَ سَمَاحَتَهُ بِذَلِكَ - فَلَمَّا دَخَلَ الْخَاجِطُ دِيَارَ طَيِّ، سَأَلَ عَنْ أَنْبِيَاءِ حَاتِمٍ حَتَّى دَخَلَ عَلَيْهِ، فَأَسْتَفْبَلَهُ، وَرَحَّبَ بِهِ - وَهُوَ لَا يَعْلَمُ أَنَّهُ حَاجِبُ الْمَلِكِ - وَكَانَتِ الْعَوَاشِي حَيْثُ عِدِّي فِي الْمَرَامِي، فَلَمَّ يَجِدُ إِلَيْهَا سَبِيلًا، لِقَرَى ضَيْفِهِ فَخَرَّ الْفَرَسَ، وَاصْرَمَ النَّارَ. ثُمَّ دَخَلَ إِلَى ضَيْفِهِ يُخَادِعُهُ، فَأَعْلَمَهُ أَنَّهُ رَسُولُ قَيْصَرَ، وَفَدَّ حَضَرَ يَسْتَمِيعُهُ الْفَرَسَ. فَسَاءَ ذَلِكَ حَاتِمًا، وَ قَالَ: هَلَّا أَعْلَمْتَنِي قَبْلَ الْآنَ - فَإِنِّي قَدْ نَحَرْتُهَا لَكَ، إِذْ لَمْ أَجِدْ حَزُونًا غَيْرَهَا بَيْنَ يَدَيَّ. فَعَجِبَ الرَّسُولُ مِنْ سَخَائِهِ، وَ قَالَ: وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْنَا مِنْكَ أَكْثَرَ مِمَّا سَمِعْنَا: از شگفت ترین چیزهایی که درباره حاتم حکایت کرده اند این است که اخبار سخاوت حاتم به یکی از قیصرهای روم رسید و آن را عجیب دانست. به او خبر داده بودند که حاتم اسبی نجیب دارد که در نزدش بسیار عزیزست. قیصر یکی از حاجبان خود را به نزد حاتم فرستاد تا اسبش را بعنوان هدیه از او بخواهد. وی می خواست بخشندگی حاتم را از این راه بیازماید. چون حاجب به سرزمین قبیلۀ طئی وارد شد، نشانی چادرهای حاتم را پرسید و بر او درآمد. حاتم از او استقبال کرد و خوش آمد گفت بی آن که بداند وی حاجب قیصرست. در آن موقع چارپایان در چراگاهها بودند و راهی برای دسترسی به آنها نبود که حاتم برای مهمانش غذائی فراهم آورد. پس اسب منظور را کشت و آتش افروخت سپس به نزد مهمانش آمد و با او به گفتگو پرداخت. حاجب به وی اطلاع داد که فرستاده قیصرست و به آن جا آمده تا اسب را از او بخواهد. حاتم را این خبر ناخوش آمد و گفت: چرا قبلاً به من خبر ندادی؟ آن اسب را برای نوکشم چون کره شتری در دسترم نبود تا بکشم. فرستاده از بخشش او در شگفت شد و گفت: به خدا قسم آنچه از تو دیدیم بیش از آنچه هست که درباره تو شنیده ایم (مجانی -

الادب ۱/ ۱۳۴، به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۶۴).

ب ۱۳۹۱. جولان: به یادداشت ب ۶۵۹ رجوع شود.

ناورد: به یادداشت ب ۶۵۹ رجوع شود.

ب ۱۳۹۳. دستور: به یادداشت ب ۳۳۶ رجوع شود.
ب ۱۳۹۴. مکرمت کرد: مکرمت کردن یعنی جوانمردی کردن، بزرگواری

نمودن.

ب ۱۳۹۵. مہی: بزرگی.
بانگِ طبلِ تہی: به یادداشت ب ۱۳۸۳ رجوع شود.
ب ۱۳۹۶. طی: تیره‌ای است از قوم عرب که حاتم نیز از آن بود. ابیات
۱۴۲۰ و ۱۴۴۵ نیز دیده شود.

ب ۱۳۹۷. صبا: به یادداشت ب ۱۲۶۷ رجوع شود.
ب ۱۳۹۸. زنده رود: زاینده رود، رودخانه‌ای که سرچشمه آن دامنه‌
شرقی زردکوه بختیاری است و خاک اصفهان را مشروب می‌کند.

ب ۱۳۹۹. سباط: سفره. ابیات ۲۷۷۲ و ۳۵۷۳ نیز دیده شود.
ب ۱۴۰۲. موبد: دراصل بمعنی روحانی زردشتی است و در این جا یعنی
دانشمند، عالم که در بیت ۱۳۹۶ نیز صفت فرستاده فرمانروای روم بود.
ب ۱۴۰۳. باد رفتار: بادپا، تندرو.

دُلْدُل شتاب: به سرعت دُلْدُل. به یادداشت ب ۸۷ رجوع شود.
ب ۱۴۰۴. خیل: به یادداشت ب ۴۹۴ رجوع شود.

ب ۱۴۰۶. مروت: مردانگی، جوانمردی. بیت ۱۴۵۶ نیز دیده شود.
فاقه: به یادداشت ب ۱۲۵۰ رجوع شود. در این جا گرسنگی مقصودست.
ب ۱۴۰۷. اقلیم: به یادداشت ب ۲۲۷ رجوع شود. مضمون شعر مربوط—

می‌شود به این بیت از حاتم طائی:

أَمْوِئِيَّ إِنَّ الْمَالَ غَادِرٌ وَأَسْحٌ وَيَيْقِي مِنَ الْأَخَادِثِ وَالذِّكْرِ

ای ماویّه (زن حاتم) مال می‌آید و می‌رود و بجای آن یاد کرد و نام می‌ماند (به نقل
از: المنتبی و سعدی ۱۹۴).

ب ۱۴۰۸. دَرَم: به یادداشت ب ۱۱۸۴ رجوع شود.
تشریف: خلعت. به یادداشت‌های ب ۴۲۹ و ب ۱۸۳۱ نیز رجوع گردد و بیت
۲۷۸۷ دیده شود.

نه کسب: اکتسابی نیست.

ب ۱۴۱۱. یَمَن: ناحیه‌ای در جنوب غربی شبه جزیره عربستان.
ب ۱۴۱۲. گوی دولت رهود: به یادداشت ب ۱۳۰ رجوع گردد. بیت ۱۰۷۰

نیز دیده شود .

ب ۱۴۱۳ . کعباب : ابر .

فشاندی : به یادداشت ب ۹۷۴ رجوع شود .

دِزَم : به یادداشت ب ۱۱۸۴ رجوع شود .

ب ۱۴۱۴ . سَودا : به یادداشت ب ۳۷۸ رجوع شود . مفهوم بیت آن است که

هرکس نام حاتم را نزد وی می بُرد سبب خشم او می شد .

ب ۱۴۱۵ . بادسنج : بیهوده کار ، یاوه گو . مضراع اول یعنی تا کی درباره

آن مرد بیهوده کار (حاتم) سخن می گویند ؟

ب ۱۴۱۶ . چَنگ : از آلات زهی موسیقی .

نواخت : نواختن در این جا هم بمعنی زدن چنگ است و هم بمعنی دلجویی

و مهربانی نسبت به مردم .

ب ۱۴۱۸ . برگماشت : گماشتن یعنی کسی را به کاری مأمور و منصوب کردن .

ب ۱۴۲۰ . بلاجوی : جویندهٔ بدبختی و مصیبت . در این جا صفتی است

برای مردی که مأمور کشتن حاتم شده بود .

بَنی طی : به یادداشت ب ۱۳۹۶ رجوع شود .

پی گرفت : پی گرفتن یعنی دنبال کردن ، در عقب کسی یا چیزی رفتن .

ب ۱۴۲۱ . کز او بوی . . . : که آثار آشنایی و محبت در سیعای او دیده می شد .

ب ۱۴۲۳ . پوزش نمود : عذر خواهی کرد .

ب ۱۴۲۴ . بیای : بمان . پاییدن یعنی توقف کردن ، ماندن ، درنگ کردن .

ابیات ۳۳۹۵ و ۳۵۴۷ نیز دیده شود .

ب ۱۴۲۵ . نیازم : به یادداشت ب ۸۴۹ رجوع شود .

مَهَم : کار بزرگ و شایستهٔ توجه .

ب ۱۴۲۷ . پرده پوش : راز دار .

ب ۱۴۲۸ . بوم : سرزمین ، ناحیه ، زمین . بیت ۱۴۶۷ نیز دیده شود .

فرحنده رای : به یادداشت ب ۹۷۹ رجوع شود .

نیکو سیر : نیکو رفتار .

ب ۱۴۳۱ . بُونا : جوان . بیت ۱۸۹۵ نیز دیده شود .

ب ۱۴۳۲ . نباید : به یادداشت ب ۱۰۳۰ رجوع شود .

ب ۱۴۳۴ . گهش خاک پوسید : خاک پوسیدن یعنی پوسیدن زمین از روی

احترام ، بخاک افتادن .

ب ۱۴۳۵ . **توکش** : جمع‌یا کیسه‌ای که تیرهای کمان را در آن می‌گذاشته‌اند .

بیت ۲۵۱۷ نیز دیده شود .

گش : سینه ، بر . دست برکش نهادن یعنی دست بر سینه نهادن برای

احترام .

ب ۱۴۳۸ . **درمیان دو ابروی . . .** : یعنی در پیشانی وی خواند .

حالی : به یادداشت ب ۱۲۶۸ رجوع شود .

ب ۱۴۳۹ . **فتراک** : ترک بند ، تسمه‌ای که از پس و پیش زین آویزان است .

بیت ۱۷۷۰ نیز دیده شود . معنی مصراع این است که چرا سر حاتم را نبریده و به

ترک بند زین نیسته‌ای ؟

ب ۱۴۴۱ . **شاطر** : زیرک ، چابک و چالاک . بیت ۲۰۸۲ نیز دیده شود .

تمکین نهاد : احترام کرد . بیت ۱۳۷۳ نیز دیده شود .

ب ۱۴۴۴ . **دوتا کرد پشت** : پشت دوتا کزدن یعنی پشت خم کردن . در این

جا منظور این است که بار سنگین لطف او پشت مرا خم کرده است .

ب ۱۴۴۵ . **آلِ طَی** : خاندان طی . به یادداشت ب ۱۳۹۶ رجوع شود .

ب ۱۴۴۶ . **مهری دَرَم** : کیسه مهر شده‌ای از دَرَم . به یادداشت ب ۱۱۸۴

رجوع شود .

مهرست برنام . . . : یعنی بخشندگی به نام حاتم ثبت شده است و از او

بخشنده‌تری نیست .

ب ۱۴۴۷ . **معنی و آوازهاش . . .** : شهرتش به نیک نامی با حقیقت کردارش

سازگارست .

ب ۱۴۴۸ . **طی** : به یادداشت ب ۱۳۹۶ رجوع شود .

مَنشور : به یادداشت ب ۲۳ رجوع شود . معنی مصراع دوم این است که به

اسلام ایمان نیاوردند . سابقه این حکایت در منابع عربی چنین است :

عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (ع) - قَالَ لَمَّا أَتَيْتَ بِسَبَا يَا طَيِّبُ ، وَقَفْتُ جَلَّازِيَةً . . .
قَالَتْ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ رَأَيْتَ أَنْ تُخَلِّيَ عَنِّي ، وَلَا تُشْمِتَ بِي أَحْيَاءَ الْعَرَبِ ؛ فَإِنِّي
إِنِّي سَيِّدُ قَوْمِي . وَإِنَّ أَبِي كَانَ يَفُكُّ الْعَانِي ، وَ يُشِيعُ الْجَائِعَ وَ يَكْسُو الْعَارِي ،
وَ لَمْ يَزِدْ طَالِبَ حَاجَةً قَطُّ . أَنَا إِنِّي حَاتِمُ الطَّائِي . فَقَالَ السَّبِيُّ : يَا جَارِيَّةُ ، هُدِي صَفَةَ
الْمُؤْمِنِ . وَ لَوْ كَانَ أَبُوكَ مُسْلِمًا لَتَرَحَّمْنَا عَلَيْهِ . خَلُّوا عَنْهَا ، فَإِنَّ أَبَاهَا كَانَ سُحِبًا مُكَارِمًا

الأَخْلَاقِ : از علی علیه السلام روایت شده است : وقتی اسیران قبیله طى را آوردند، دختری ... برخاست ... پس گفت : ای محمد، اگر مصلحت می بینی مرا آزاد کن تا قبایل عرب شمامتم نکنند. من دختر سرور قبیله خود هستم. پدرم اسیران را آزاد می کرد، گرسنگان را سیر می کرد و برهنگان را لباس می پوشاند و هرگز نیازمندی را ناکام رد نمی کرد. من دختر حاتم طایم . پیغمبر گفت : ای دختر، آن چه گفתי صفت مؤمنان است. اگر پدرت مسلمان بود برای او طلب آموزش می کردیم. وی را آزاد کنید چون پدرش مکارم اخلاق را دوست می داشته است (شرح العیون ۱/۱۱۴، الاغانی ۱۶/۹۳، به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۱۵).

ب ۱۴۴۹. بَشِيرٌ نَذِيرٌ: مزده دهنده، نیکوکاران به پاداش و بیم دهنده، بد - کاران از کیفر. صفت پیغمبرست که در قرآن مکرر یاد شده، از آن جمله است: اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا و نَذِيرًا، سوره بقره (۲) آیه ۱۱۹: ما تورابحق فرستادیم که مزده رسان و بیم دهنده باشی.

ب ۱۴۵۲. بحای من . در حق من، درباره من.

مَوْلَى : سرور، مخدوم . بیت ۲۰۹۹ نیز دیده شود. در این جا منظور پدر دخترست. (کلمه مولى از اضدادست و معنی بنده نیز می دهد).

ب ۱۴۵۶. مَرَوْتُ : به یادداشت ب ۱۴۰۶ رجوع شود.

ب ۱۴۵۷. اِخْوَانٌ : برادران، برادر خواندگان.

ب ۱۴۵۸. هرگز نکرد ... اصل و نهاد پاک هرگز خطا نمی کند. مقصود آن که از چنان پدری (حاتم) چنین بزرگوار دختری بوجود می آید.

ب ۱۴۵۹. بُنْكَاهٌ : مسکن، محل اقامت، حابی که نقد و جنس در آن قرار-

دهند، انبار.

دِرْهَمٌ سَنَكٌ : وزن یک درم . به یادداشت ب ۱۱۸۴ رجوع شود.

فَانَيْدُ : پانید، پانید یعنی شکر سرخ (یا زرد رنگ)، قند سفید، قند مکرر.

ب ۱۴۶۰. تَنْكٍ شَكْرٍ : بارشکر. بیت ۳۲۱۲ نیز دیده شود.

ب ۱۴۶۲. نَامِبِرْدَارِ طَى : منظور حاتم است. به یادداشت ب ۱۱۴ رجوع-

شود.

حَى : قبیله.

ب ۱۴۶۳. درخور: سزاوار، شایسته، مناسب. به یادداشت ب ۹۸۰

"در خورد" نیز رجوع گردد، ابیات ۱۹۳۱ و ۲۰۰۴ دیده شود.

آل حاتم: خاندان حاتم. به یادداشت ب ۱۴۴۵ رجوع شود.
 ب ۱۴۶۵. ابوبکر سعد: به یادداشت ب ۱۳۰ رجوع شود.
 نوال: بخشش. مفهوم بیت آن است که ابوبکر سعد با دست بخشنده خود
 دهان خواهنده را می‌بندد.

ب ۱۴۶۷. فرخنده بوم: زمین مبارک. به یادداشت ب ۱۴۲۸ نیز رجوع-

شود.

اقلیم: به یادداشت ب ۲۲۷ رجوع شود.

یونان: کشوری در جنوب شرقی اروپا.

روم: به یادداشت ب ۱۰۱ رجوع شود. شاید به تناسب نام یونان در این
 جا روم بطور مطلق (شامل روم شرقی و روم غربی) مورد نظر تواند بود که کشوری
 بوده است در جنوب اروپا با وسعت بسیار.

ب ۱۴۶۸: تو مانند حاتمی، اگر آرزو و هدف او (یعنی نامور شدن به بخشندگی
 و جوانمردی) نبود کسی در جهان نام قبیله طی را بر زبان نمی‌آورد. قافیه مصرع
 اول در بسیاری از نسخه‌ها "نام وی" است. در این صورت یعنی اگر نام نیک او نبود...

ب ۱۴۷۰. حاتم بدان نام...: مضمون بیت متأخرست از این روایت: قَالَ
 عَدِيُّ بْنُ حَاتِمٍ: قُلْتُ لِلنَّبِيِّ (ص) إِنَّ أَبِي كَانَ يَطْعِمُ الْمَسَاكِينَ وَيُعْتِقُ الرِّقَابَ وَيَصِلُ الرَّحِمَ
 فَهَلْ لِي فِي ذَلِكَ آخَرٌ؟ قَالَ: إِنَّ أَبَاكَ رَأْمٌ أَمْراً فَأَدْرَكَهُ عِنِّي الذِّكْرُ: عدی بن حاتم گفته است:
 به پیغمبر (ص) گفتم: پدر من فقرا را اطعام و بندگان را آزادی کرد و به صله ارحام توجه -
 داشت. آیا از این بابت پاداشی دارد؟ پیغمبر گفت: پدرت چیزی را خواست که
 به آن رسید یعنی نام سبک (سرح العموس ۱/۱۱۴، البداية والنهاية ۲/۲۱۳، به نقل
 از: المتنبي و سعدی ۱۱۶).

ب ۱۴۷۱. تَكْلَفُ: به یادداشت ب ۱۹۴ رجوع شود. مضمون مصرع اول یاد -
 آور عقیده صوفیان است: اَلصَّوْفُ تَزْكُ التَّكْلَفِ (رک: اسرار التوحید ۲۱۶).

ب ۱۴۷۳. سَوْدَا: در این جا یعنی خشم و اضطراب. به یادداشت ب ۳۷۸
 رجوع شود.

ب ۱۴۷۴. فروهشته ظلمت...: تاریکی بر جهان دامن گسترده بود. فرو -
 هشن یعنی فرو آویختن. به یادداشت ب ۱۱۳۰ سر رجوع شود.

ب ۱۴۷۵. سَقَطَ كَفْتٌ: سَقَطَ كَفْتٌ یعنی سخن درشت بر زبان آوردن، دشنام -

دادن.

ب ۱۴۷۷. قضا را: از قضا، اتفاقاً. بیت ۱۸۳۷ نیز دیده شود.
خداوند: به یادداشت ب ۱۷۵ رجوع شود. در این جا فرمانروای آن سرزمین

مقصودست.

مُنْكَرٌ: به یادداشت ب ۱۱۷۵ رجوع شود.

ب ۱۴۷۹. سیاست: مجازات، کیفر. بیت ۷۴۹ نیز دیده شود.

تَوَدَا: به یادداشت ب ۳۷۸ رجوع شود.

ب ۱۴۸۱. وَحَلَّ: گِل و لای. ابیات ۲۰۹۲ و ۲۶۸۶ نیز دیده شود.

ب ۱۴۸۲. سخنهای سرد: سخنان ناخوش آیند، دشنامها.

ب ۱۴۸۳. قبا پوستین: پوستین قبا مانند.

ب ۱۴۸۵. اِنْعَامِ فرمود: به یادداشت ب ۱۱۵۶ رجوع شود.

در خورَد: به یادداشت ب ۹۸۵ رجوع شود.

ب ۱۴۸۶. أَحْسِنُ...: این حدیث را به این صورت ضبط کرده‌اند: أَحْسِنُ

إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ وَاعْفُ عَمَّنْ جَنَى عَلَيْكَ: به کسی که به توبدی کرده است نیکویی

کن و آن کس را که نسبت به تو گناهی کرده ببخش (به نقل از: المثنبی و سعدی ۱۱۶).

سائل: به یادداشت ب ۱۳۵۵ رجوع شود.

ب ۱۴۸۸. جگر گرم و...: منظور آن است که جگر و سینه‌اش از اندوه در-

گداز بود و آه سرد از دل می‌کشید. آه سرد کنایه از یأس است و سرد با گرم و تَف (گرمی)

تقابلی دارد.

ب ۱۴۸۹. پوشیده چشم: نابینا.

ب ۱۴۹۱. افطار کن: افطار کردن یعنی روزه گشادن و شاید در این جا

بمعنی خوردن چیزی باشد.

ب ۱۴۹۲. فریب: در این جا یعنی خوش زبانی و دلجویی.

خوان کشید: سفره گسترد.

ب ۱۴۹۳. ایزدت...: خداوند به چشمهای تو روشنایی بخشد.

ب ۱۴۹۴. نرگس: کنایه از چشم.

دیده برگرد: چشم گشود و بینا شد.

ب ۱۴۹۸. که برگردت...: یعنی شمع جهانتاب تو (چشمهایت) را که روشنایی

بخشید؟

ب ۱۴۹۹. جُفَد، همای: نام دو پرنده که اولی را شوم و دومی را مبارک

می دانسته اند .

ب ۱۵۰۰ . کردی . . . در فراز : در فراز کردن یعنی در بستن . ابیات ۱۵۲۶

و ۲۳۱۴ نیز دیده شود .

ب ۱۵۰۱ . به مردی : سوگند به مردانگی .

ب ۱۵۰۲ . کسانی که . . . آنان که چشم دلشان نابیناست .

توتیا : اکسید طبیعی و ناخالص روی که گرد آن را برای مداوای چشم پکار-

می بردند (فرهنگ فارسی) .

ب ۱۵۰۵ . جُزّه باز : بازتر ، باز سفید شکاری . مفهوم بیت این است : آن

که مانند موش به طعمه ای حقیر حرص می ورزد چگونه ممکن است بازتر را بدست آورد؟

ب ۱۵۰۶ . ألا : به یادداشت ب ۱۱۷ رجوع شود .

ب ۱۵۰۷ . حَمام : کبوتر .

ب ۱۵۰۹ . چوبه : در این جا منظور تیرست . بیت ۲۵۷۱ نیز دیده شود .

ب ۱۵۱۰ . راحله : ستوربارکش یا نیرومند ، مرکب . در این جا ظاهراً

مقصود کاروان است ، بصورت مجاز یعنی ذکر جزء و اراده کُل .

ب ۱۵۱۱ . روشنایی : در این جا منظور فرزند و نور چشم است .

ب ۱۵۱۲ . ساروان : ساریان ، شتریان . ابیات ۳۴۱۸ و ۳۶۴۵ نیز دیده شود .

ب ۱۵۱۵ : یاد آور این ابیات متنبی است :

ذَرِيبِي أَنْتَ مَا لَا يَنْالُ مِنَ الْغَلَا فَصَعَبُ الْغَلَا فِي الصَّعْبِ وَالسَّهْلُ فِي السَّهْلِ

تُرِيدِينَ لُقْيَانَ الْعَالِي رُخَيْصَةً وَأَلَيْدُ دُونَ الشَّهْدِ مِنْ إِبْرِ التَّحْسَلِ

بگذارید آنچه از بزرگی را که دست نیافتنی است بدست آورم . بزرگی

دشوار یاب در دشواری است و زود یاب آن در آسانی است . تو از من می خواهی

بی رنج به بزرگی دست یابم در حالی که کسی که عمل می خواهد از نیش زنبور ناگزیرست

(به نقل از : المتنبی و سعدی ۲۷۲) .

ب ۱۵۱۶ . مَلاخ : نام جزیرهای از جزایر زیر باد . مُناخ - که در برخی از

نسخه ها و چاپها آمده - "در اساس البلاغة و محیط المحيط و در مقامه ۲۵ از مقامات

حریری بمعنی اقامتگاه است" (محتبی مینوی) و نیز جای فرود آمدن شتران .

لعل : به یادداشت ب ۳۰۹ رجوع شود .

ب ۱۵۱۹ . اوباش : فرومایگان . مفرد آن وُجش است که در فارسی بکار نمی رود .

شوریده رنگ : به یادداشت ب ۱۳۵۳ رجوع شود .

- ب ۱۵۲۱. کافتی... که شاید روزی به همنشینی با صاحب‌دلی (به یادداشت ب ۲۰۹ رجوع شود) نایل شوی. زیرا جاهلان و صاحب‌دلان در جامعه‌ها در آمیخته‌اند.
- ب ۱۵۲۴: یادآور مضمون این بیت عربی است:
 لَعَيْنٍ تُغَدِّي أَلْفَ عَيْنٍ وَ تُتَقِي وَ يُكْرَمُ أَلْفٌ لِلْحَبِيبِ الْمُكْرَمِ
 از برای یک چشم هزار چشم فدا می‌شود تا حفظ گردد. و از برای محبوب گرامی هزار تن اکرام می‌شوند (به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۹۴).
- ب ۱۵۲۵. صاحب ولایت: دارای مقام ولی، به یادداشت ب ۷۸۴ رجوع شود.
- ب ۱۵۲۶. فراز: بسته. به یادداشت ب ۱۵۰۰ رجوع شود.
- ب ۱۵۲۷. حُله: به یادداشت ب ۴۶۵ رجوع شود. منظور بیت آن است که بسیارند کسانی که زندگی تلخی دارند ولی فردای قیامت با جامه نو و گرانبهای خواهند خرامید.
- ب ۱۵۲۸. نواخانه: زندان، محبس (فرهنگ فارسی). این بیت یادآور شعر مولوی است:
 دیده خواهم تا که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس
 ب ۱۵۲۹. شهربند: زندان، محاصره.
- ب ۱۵۳۰. خریف: پاییز، خزان.
- ب ۱۵۳۱. زهره... نداشت: زهره داشتن یعنی دل و جرأت کاری را داشتن. بیت ۱۶۸۵ نیز دیده شود.
- ب ۱۵۳۳. لثیم: فرومایه. یعنی زر و سیم از دست او بیرون نمی‌آید و چیزی خرج نمی‌کرد.
- ب ۱۵۳۴. مُسِک: به یادداشت ب ۱۲۰۴ رجوع شود.
- ب ۱۵۳۷. کم زن: کسی که پیوسته در قمار نقش کم زند (فرهنگ فارسی)، بدآور در قمار، بازنده. کم زند بمعنی باختن در قمارست (رک: کَلِمَاتِ شَمْسِ ۷/۴۰۳).
- میزد: در عربی مِزْر، به کسر اول، بمعنی پارچهای که به کمر بندند، ازار. بیت ۲۰۹۸ نیز دیده شود. معنی بیت در این جا این است که وی از آن گونه بدآوران در قمار و دغل بازان بود که کلاه و شلوارش در بازار به گرو رفته بود.
- ب ۱۵۳۸. چنگی، نایی: چنگ نواز، نی‌زن. بیت ۲۱۵۲ نیز دیده شود.

ب ۱۵۴۱. زراز سنگ...: یادآور مصراعى از متنبى است: **وَلَكِنْ مَعْدِنُ الذَّهَبِ الرَّغَامُ**: وليكن معدن طلا در خاک است (به نقل از: المتنبى وسعدى ۲۴۳).

ب ۱۵۴۳. **عیال**: زن و فرزندان، اشخاص واجب النفعه^۴ مرد.

ب ۱۵۴۴. **چشمارو**: معنى آن در لغت چیزى است که بمنظور دفع چشم زخم از انسان، حیوان، باغ، کشتزار، خانه و جز آن بسازند. اما بنا بر توصیف عطار نیشابورى در اسرار نامه و رسم موجود در برخی از روستاهای ایران چشمارو کوزه یاسفالى است که بر آن چشم و روى آدمى را بزیبایى مى کشیده اند و آن را با پارچه های رنگین مى آراسته اند و برای دفع چشم زخم از اهل خانه و اموال و باغ و کشتزار در آن سگه های سفید و سیاه مى ریخته اند و در شب چهارشنبه سوری از بام خانه به کوزه مى افکنده اند تا بشکند و سگه هایش را منتظران و عابران بردارند. معنى بیت سعدى، با توجه به بیت پیش، این است که به مرد بخیل مى گوید: کسان تو وقتى مى توانند از نعمت و مال توسیر بخورند و بهره ور شوند که مانند چشمارو از بام پنجاه ذرعى فرو افتى و بمیرى. برای اطلاع بیشتر، رک: دکتر احمد على رجائى، چشمارو چیست؟، مجله دانشکده^۴ ادبیات مشهد، سال اول، شماره ۴ (زمستان ۱۳۴۴) ص ۳۹۶ - ۴۰۳.

ب ۱۵۴۵. **طِلم**: در این جا منظور شکل و صورتى است عجیب که بر سر دفينه ها و گنجینه ها تعبیه مى کرده اند (فرهنگ فارسى).

ب ۱۵۴۹. **کاربند**: بجای آورنده، بکار برنده.

ب ۱۵۵۰. **روى برتافتن**: روى برگرداندن. ابیات ۱۷۸۶ و ۲۵۵۸ سیز

دیده شود.

ب ۱۵۵۱. **دانگ**: به یادداشت ب ۱۱۸۴ رجوع شود.

ب ۱۵۵۳. **تُرکان**: اشاره است به نگهبانان و دژخیمان ترک نژاد در آن

روزگار.

ب ۱۵۵۵. **بخت**: آزرده شد، بدرد آمد.

ب ۱۵۵۶. **جهان ماند**: ماندن در این جا یعنی بجا گذاشتن و فعل متعدى

است: جهان را بجانهاد.

ب ۱۵۵۷. **بهم بر...**: یعنی با تأسف دستهای خود را بر هم مى مالید.

آهخته تیغ: شمشیر کشیده. **آهیختن (آهختن)** یعنی کشیدن، بر کشیدن،

بر آوردن.

ب ۱۵۵۸. **تپانچه زنان**: سیلی زنان، لطمه زنان.

ب ۱۵۶۳. ای حلقه... ای کسی که جهان حلقه بگوش فرمان تو و مطیع تو

است.

ب ۱۵۶۷. چارسوی قصاص: میدان (چهار راه) کیفر، مجازات.

ب ۱۵۷۰. عوج: اشاره است به عوج بن عنق که مردی است افسانه‌ای و به

بلندی قامت معروف. گوید موسی (ع) او را به ضرب عصای خود هلاک کرد.

ب ۱۵۷۱. بحشایش و خیر...: این بیت اشاره است به حدیث نبوی:

الْمَدَدَةُ تَمْنَعُ سَبْعِينَ سَوْءًا مِنْ أَنْوَاعِ الْبَلَاءِ: صدقه هفتاد گونه بلا را دفع می‌کند (به

نقل از: احادیث لکنوی ۲۰۸).

ب ۱۵۷۲. بُقعه: قطعه‌ای زمین، سرا.

بوبرگرسعد: به یادداشت ب ۱۳۰ رجوع شود.

کشور خدا: به یادداشت ب ۲۰۳ رجوع شود.

ب ۱۵۷۵. رَحْمَةُ الْعَالَمِينَ: اشاره است به آیه شریفه: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً

لِلْعَالَمِينَ، سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷: و نفرستادیم تو را مگر بصورت رحمتی برای

جهانیان.

ب ۱۵۷۶. شبِ قدر: بانه لَيْلَةُ الْقَدْرِ منظور شب عزیزی است که قرآن کریم

در آن شب نازل شده و بموجب آیه ۳ از سوره قدر (۹۷) هر هزار ماه بهرست. در

تعیین شب قدر (یکی از شهای ماه مبارک رمضان) اختلاف است. بیت ۳۶۳۲ نیز دیده-

شود.

ب ۱۵۷۷. تَفْتَه: سافته، گداحنه.

ب ۱۵۷۸. تَبِش: حرارت، تابش.

ب ۱۵۷۹. در سایه‌ای: یادآور آیه ۳۰ از سوره واقعه (۵۶) است در وصف

بهشت: وَظَلِّ مَقْدُودٍ: و سایه‌ای گسترده.

خَلَد: معنی لغوی آن بقا و همیشگی است و در این جا مقصود بهشت است.

بیت ۲۰۵۶ نیز دیده شود.

پیرایه: به یادداشت ب ۵۲۲ رجوع شود.

ب ۱۵۸۰. پایمرد: شفیع، یاری دهنده، دستگیر.

ب ۱۵۸۱. رَز: درخت انگور.

ب ۱۵۸۴: وقتی به این راز پی بردم می‌دانم چه گفتم؟ گفتم: بشارت باد

فرمانروای شیراز را.

- ب ۱۵۸۵ . جُمهور: گروه ، مردم .
- ب ۱۵۸۷ . حَطَب : اهیزم .
- ب ۱۵۸۹ . ولیکن نه . . . : اما نیکوکاری با هر کسی روا نیست .
- ب ۱۵۹۳ . سرندارد گران : سرگران داشتن یعنی غرور و تکبر کردن . به یادداشت ب ۱۲۹۴ نیز رجوع شود .
- ب ۱۵۹۹ . مکن : لانه شان را بر مکن .
- ب ۱۶۰۳ . بدان را . . . : بردباری در برابر بدان ، بدکاری آنان را بیشتر می کند . یادآور سخن منتبّی است : «وَأِنْ أَنْتَ أَكْرَمُ النَّاسِ لَلَّيْمِ تَمَرْدًا : اگر فرومایه را اکرام - کنی سرکشی می کند (به نقل از : المتنبی و سعدی ۲۶۴) .
- ب ۱۶۰۵ . خوان : به یادداشت ب ۸۷۸ رجوع شود .
- ب ۱۶۰۷ . عَنَس : جمع عاس ، شبگردان ، پاسبانان . در فارسی این کلمه بمعنی مفرد بکار می رود (فرهنگ فارسی) .
- نیازد : به یادداشت ب ۸۴۹ رجوع شود .
- ب ۱۶۱۰ . گرگ یوسف درّد : اشاره است به ادعای برادران یوسف (ع) که به پدرشان گفتند گرگ او را دریده است .
- ب ۱۶۱۱ . هَراس : فعل امر از هراسیدن یعنی بترس .
- ب ۱۶۱۲ . بهرام صحرانشین : شارحان بوستان این بیت را اشاره به بهرام گور پادشاه ساسانی (۴۲۱ - ۴۳۸ م) دانسته اند که در حیره در نزد نُعمان از ملوک عرب تربیت شد .
- پکران : اسب اصیل ، آسی که به هنگام رفتن پای پس را کوتاه تر از پای دیگر گذارد ، آسی به رنگ میان زرد و بور (فرهنگ فارسی) .
- تَوَسَّن : سرکش . بیت ۲۷۱۹ نیز دیده شود .
- ب ۱۶۱۴ . دُجَلَه : به یادداشت ب ۳۷۷ رجوع شود .
- آب کاست : کاسته شدن آب ، کم آبی .
- ب ۱۶۱۵ . خبیث : زشت سیرت ، بد نهاد . به یادداشت ب ۳۵۳ نیز رجوع - شود .
- ب ۱۶۱۶ . ابلیس : به یادداشت ب ۳۹۵ رجوع شود . این مصراع اشاره است به خودداری ابلیس از سحده کردن در برابر آدم که در قرآن کریم (سوره بقره ۲) آیه ۳۴ ؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷۳ و ۷۴ مذکور است .

ب ۱۶۱۷. دیودر شیشه: اشاره است به افسانه های قدیم که با برروایت آنها جادوگران دیوها را در شیشه محبوس می کرده اند.

ب ۱۶۱۹. قلم زن: کاتب، نویسنده، کسی که با قلم سر و کار دارد.

قلم: در زبان محاوره قلم کردن معنی بریدن و قطع کردن است. معنی مصراع دوم این است: بهترین دست او را به شمشیر قطع کرد.

ب ۱۶۲۱. مُدبِر: کسی که اعمالش اثر بد کند و بعکس نتیجه دهد. برگشته-حت، بدخت. ابیات ۲۵۴۵ و ۳۰۳۲ نیز دیده شود.

ب ۱۶۲۳. شوریدگان: در باب "شوریده" یادداشت ب ۸۲۴ رجوع شود. معنی بیت این است: خوشا روزگار شیفتگان عشق به خدا که اگر دلشان را محروم کند با بر آن مرهم نهد، هر دورا بحان می پذیرند.

ب ۱۶۲۴. گدایان: به یادداشت ب ۵۴۱ "فقیر" رجوع شود.

نُفُور: رَمَدَه، گریزان. بیت ۲۵۲۸ نیز دیده شود.

ب ۱۶۲۵. دَمَادَم: دم بدم، لحظه لحظه. ابیات ۲۳۱۱ و ۲۴۳۴ نیز دیده شود.

شود

أَلَم: درد.

درکشند: در کتدن یعنی نوسدن.

دَم درکشند: به یادداشت ب ۲۶۹ رجوع شود.

ب ۱۶۲۶. مُل: شراب. معنی بیت تا تَوَحَّه به ابیات بیسن چنین است:

زیرا سلاهی خمار لازمه عیش و شراب نوشی است و خار سلاحدار و محافظ پادشاه گُل است.

ب ۱۶۲۷. صبر: گیاهی از تیره سوسپها که شیرابه آن دارویی است و

سیار تلخ است (فرهنگ فارسی). در این بیت صرهم معنی شکیبایی تواند بود هم بمعنی گیاه مرور، در مقابل شکر.

ب ۱۶۲۸. سبک تر بُرَد...: مضمون این مصراع را سعدی بصورت زیر نیز

آورده است: آری شتر مست کشد بار گران را.

(غزلیات ۱۵)

ب ۱۶۳۰: یعنی پادشاهایی هستند خلوت گزین اما در میان قبیله و مردم چون

گدایان می نمایند (برخی شارحان بوستان "حی" را در این جا بمعنی زنده جاوید (خداوند) دانسته اند و گدایان حی را نیازمندان به حق تعبیر کرده اند؛ رک: یادداشت

ب ۵۴۱). مارلِ طَرِيفَتِ حَقِّ (رک: یادداشت ب ۲۱۶) را خوب می‌شناسند اما اثری از قدم خود برحای سهدو کسی از احوالشان با خبر نیست. نکتهٔ اخیر، با توجه به ب ۱۶۳۱، یاد آور حدیث نبوی و ابیات منوی مولوی است: **أَوْلِيَائِي تَحَسَّتْ مَنَابِي لِأَيُّعْرِفُهُمْ عَرَبِي**: دوستان من زیر سراپرده‌های منند، حزم کسی ایشان را نمی‌شناسد.

صد هزاران پادشاهان و مهبان سرفرازاند زان سوی مهبان
نامتان از رسک حق مهبان بماسد هرگدایی نامتان را بر نخواسد

(به نقل از: احادیث منوی ۵۲)

ب ۱۶۳۱. **آبِ حَيَوَان**: آب حیات، آب زندگی، بر طبق روایات کهن نام چشمه‌ای در ناحیه‌ای تاریک موسوم به طلقات که پوشیدن از آن زندگی جاویدبخشد. ب ۲۸۷۱ نیز دیده شود.

ب ۱۶۳۲. **بَيْتُ الْمَقْدِس**: خانهٔ مقدس، اورشلیم که اهمیت آن از زمان داود آغاز شد و سلیمان با ساختن معبدی بر شکوهش افزود. این شهر مرکز فلسطین و در نظر مسلمانان و یهودیان و مسیحیان مقدّس است.

قِيَاب: جمع قُتّه بمعنی بازگناه، گنبد. در بیت المقدس قُتّه‌های متعدد وجود دارد. رک: سفرنامه، ناصر خسرو، نصحیح دکتر محمد سیرسیاقی، چاپ احمد آشار ملی، تهران ۱۳۵۴، ص ۳۴ بعد.

دیوار بیرون: ظاهراً اشاره است به حُرایی بیت المقدس و دیوار نُدبیه و آن دیوار سنگی عظیمی است به ارتفاع پانزده متر در بیت المقدس نزدیک مسجد عمر و حوالی معبد قدیم سلیمان. یهودیان هر روز جمعه در جلو آن گرد می‌آمدند و بر ویرانی بیت المقدس بنده می‌کردند. این رسم از قرن اول میلادی سابقه داشته است (دائرة المعارف فارسی).

ب ۱۶۳۴. **دلارام دربر**. . . .: محبوب (خداوند) در کنارشان است و آسان همچنان مشتاق و جویای او بید. یاد آور آیه، شریفه است: **نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ**، سوره، قی (۵۰) آیه ۱۶. ما از رگی‌گردن به او (اسان) نزدیک‌تریم. نظیر این مضمون را سعدی در گلستان (ص ۶۰) آورده است:

دوست سردیکتر از من به من است و بیت مشکل که من از وی دورم
چه کم ما که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم!

ب ۱۶۳۵. **شاطی**: در عربی شاطی، بمعنی کنار رود، ساحل دریا.

نیل: رودخانه معروف و بر برگ در مصر.
 مُسْتَسْقَى: به یادداشت ب ۳۷۷ رجوع شود.
 ب ۱۶۳۶. همچون خودی...: کسی که مانند خود سوار آب و گل سرشته -
 است.

ب ۱۶۳۷. فتنه: مفتون، شیفته. بیت ۱۶۵۶ نیز دیده شود.
 خَدَّ: رخسار، گونه. معنی مصراع این است که در بیداری شیفته رخسار و
 خال اوبی...

ب ۱۶۳۸: از سر ارادت چنان سر بر قدم او می‌گذاری.
 ب ۱۶۳۹: وقتی زر و مالت در چشم معشوق (رک: یادداشت ب ۴۲۵) خوار
 و بی‌مقدار نماید.

ب ۱۶۴۰: دیگر با کسی (جز محبوب) دمی بر نیاوری و همنشین نشوی.
 ب ۱۶۴۱: به چشم اندرش...: جایگاهش در دیده تو است.
 ب ۱۶۴۵: سَالِکَانِ طَرِيقٍ: به یادداشت ب ۵۳ و ۲۱۶ رجوع شود.
 ب ۱۶۴۶: سودا: در این جایعی عشق. بیت ۱۶۵۵ نیز دیده شود. معنی
 مصراع این است: چندان به عشق محبوب سرگرمند که به جان توحشی ندارند و به
 آن نمی‌پردازند.

ب ۱۶۴۷: ساقی: در این جا به اصطلاح تصوّف کنایه است از حق تعالی
 که "باده عشق و محبت به عاشقان خود دهد و ایشان را محو و فانی گرداند"
 (کشاف اصطلاحات الفنون ۷۲۵).

ب ۱۶۴۹: مضمون بیت اشاره است به آیه‌ای از قرآن کریم. به یادداشت
 ب ۶۰ رجوع شود.

أَزَلَّ: زمان بی‌آغاز.
 ب ۱۶۵۰: عمل‌دار: در لغت یعنی حاکم، مأمور دیوانی، تحصیلدار
 مالیات. در این جا سعدی رهروان مذکور را به فرما روایانی تشبیه کرده که به امر
 خداوند در عالم باطن در احوال جهان و مردم دارای تصرف دولتی گوشه‌ای گرفته‌اند
 و کسی از احوالشان آگاه نیست.

دَمِ آتَشِینِ: نفس گرم و مؤثر.
 ب ۱۶۵۲: چالاک پوی: سبک سیر، چابک در رفتن. به یادداشت ب ۶۳

نیز رجوع شود.

تسبیح گوی: به یادداشت ب ۱۳۷۶ رجوع شود. مصراع دوم یاد آور آیه شریفه است: **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِغْ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَأُنْفِقَهُنَّ تَسْبِيحَهُمْ**، سوره اسری (۱۷) آیه ۴۴: هیچ چیز وجود ندارد مگر آن که ذکرش نیایش و ستایش اوست ولی شما نیایش آنها را درک نمی‌کنید.

ب ۱۶۵۳. کحل: سُرْمه، هر چیز که در چشم کشند.

ب ۱۶۵۴. قُرس: اسب.

ب ۱۶۵۵. سَودا: به یادداشت ب ۱۶۴۶ رجوع شود.

ب ۱۶۵۶. فتنه: به یادداشت ب ۱۶۳۷ رجوع شود.

صورت نگار: آفریننده، اشاره است به آیاتی از قرآن کریم: **هُوَ الَّذِي يَصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ**، سوره آل عمران (۳) آیه ۶: خداست آن که می‌نگارد صورت شما را در رحم مادران هرگونه اراده کند؛ **وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ**، سوره مؤمن (۴۰) آیه ۶۴: سوره ناسن (۶۴) آیه ۳: و شما را به نیکوترین صورتها برنگاشت. بیت ۲۸۰۸ نیز دیده شود.

ب ۱۶۵۷. صاحب‌دل: به یادداشت ب ۲۰۹ رجوع شود.

ب ۱۶۵۸. صِرْف: خالص، ناب.

وحدت: یکی بودن، یگانگی، وحدت در مقابل کثرت اسب یعنی باهمه‌کثرت و تعدد موجودات عالم، به توحید و وجود واحد قائل بودن که بصور گوناگون تجلی کرده است.

عُقْبَى: به یادداشت ب ۱۸۵ رجوع شود.

ب ۱۶۶۰. می‌پخت سَودای خام: سودا پختن یعنی آرزوی دور و دراز و خیال

باطل کردن. بیت ۱۹۲۷ نیز دیده شود.

خیالش فرو برده...: خیال باطل بر او مسلط شده بود.

ب ۱۶۶۱. میل: شانه‌ای که در میدان چوگان بازی نصب می‌کرده‌اند. یعنی

مانند میل از میدان چوگان او دور نمی‌شد.

اسب، پیل: از مهره‌های شطرنج که موقع چیدن مهره‌ها آنها را پهلوی هم

می‌گذارند.

ب ۱۶۶۳. رقیبان: به یادداشت ب ۱۱۶۸ رجوع شود.

ب ۱۶۶۴. خیمه زد...: یعنی مقیم گوی دوست شد.

ب ۱۶۶۵. ایدر: این جا. بیت ۲۳۴۴ نیز دیده شود.

- ب ۱۶۶۷. بَقُور: به یادداشت ب ه رجوع شود .
- ب ۱۶۶۸. شوخ: گستاخ . به یادداشت ب ۱۱۵۳ نیز رجوع شود .
دیوانه رنگ : دیوانه صفت .
- ب ۱۶۶۹. نه شرط است : بر خلاف آیین عاشقی است ، شرط عشق نیست .
- ب ۱۶۷۱. با او هم . . . : یعنی با او سز آرامش ندارم . مضمون این سب را سعدی در عزلی نیز گفته است :
روز و صلح قرار دیدن سبب شب هجرانم آرمیدن نیست
(غرلیات ۶۸)
- ب ۱۶۷۳. سرچو میخم . . . : ریسمان در گردن من کند .
- ب ۱۶۷۴. آبا چسب سب که پروانه چون در پای شمع جان دهد و پرس
آتش گردد و سورد سهر ازان است که در گوشه تارک خویش زنده ماند ؟
- ب ۱۶۷۶. نیوَد ازوی دریغ : از او مصایفه نخواهم کرد . به یادداشت ب
۱۵۴۲۰۹۸۵ رجوع شود .
- ب ۱۶۷۷. تازک : فرق سر . بیت ۲۵۲۱ نیز دیده شود .
- ب ۱۶۷۸. عنیب : عتاب (مُمال) . بیت ۳۱۹۵ نیز دیده شود . عتاب کردن
یعنی خشم گرفتن ، ملامت کردن .
- ب ۱۶۷۹ : اشاره است به ناسبا شدن یعقوب پدر حضرت یوسف (ع) در فراق
پسر و مربوط است به آیه : وَ اَنْبِئْتُمْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ ، سوره یوسف (۱۲)
آیه ۸۴ : و اگر گریه عم جثمان یعقوب سفید شد . در آیه ۸۳ از همین سوره بیزار
شکبایی یعقوب به امید دیدن یوسف و بنیامین (پسرانش) سخن رفته است .
- ب ۱۶۸۱. برآشفت : به یادداشت ب ۹۱۶ رجوع شود .
برتافت از وی عنان : به یادداشت ب ۸۵ رجوع شود . در این جا چون
شاهزاده بر اسب سوار است معنی حقیقی عبارت سب مفصودست یعنی عنان مُرکب را
پیچاند . بیت ۱۶۸۲ نیز دیده شود .
- ب ۱۶۸۲. هیچ : کنایه است از عاشق که در این جا خود را در برابر معشوق
هیچ انگاشته است .
- ب ۱۶۸۴. کجیب : گریبان . بیت ۱۸۶۵ نیز دیده شود .
- ب ۱۶۸۵. زهره : دل و جرأت . به یادداشت ب ۱۵۳۱ نیز رجوع شود .
دستت زدم . . . : در رکاب تو دست زدم .

ب ۱۶۸۶. کشیدم قلم قلم کشیدن در سر (بر سر) چیزی یعنی آن را حذف کردن و خط زدن. به یادداشت ب ۲۶۹ "به رسمش . . ." و ابیات ۱۷۸۷ و ۲۰۹۰ نیز رجوع شود.

ب ۱۶۸۷: مضمون بیت یاد آور شعر منتبّی است:

فَلَا عَزْلُ وَأَنْتَ بِلَا سِلَاحٍ لِخَاطِئِكَ مَا تَكُونُ بِهِ مُنْهَاجًا
اگر چه سلاح نداری بی اسلحه بیستی چون نگاهت حای سلاح را می گیرد و

از آن نیرو می گیری (به نقل از. المتنبی و سعدی ۲۴۲).

ب ۱۶۸۹. حُنیایگر: آواز خوان، سرود گوی، مطرب.

ب ۱۶۹۰: یعنی از سوز دل عاشقان که در اطرافش بودند شعله شمع در دامنش گرفت و سوخت. در باره "شوریده" به یادداشت ب ۸۲۴ رجوع شود.

ب ۱۶۹۳. شُرک: شریک قائل شدن (برای خدا). مفهوم مصراع این است:

هر کس در برابر یار، خود را فراموش نکند برای او همتا گرفته است.

ب ۱۶۹۴. شوریده: به یادداشت ب ۸۲۴ رجوع شود.

ب ۱۶۹۸. نشد گم آن که از مردم رو گردان شد گم گشته نیست.

ب ۱۶۹۹. دَد: به یادداشت ب ۷۱۸ رجوع شود.

ب ۱۷۰۰. مَلِک: در این حا یعنی خداوند که پادشاه دو جهان است.

ب ۱۷۰۱: این بیت نیز در وصف عاشقانِ حق و عارفان است که با همه توانایی، دستشان از ناشایست کوتاه است. خردمندانی هستند، به چشم ظاهرینان، دیوانه نما و هوشیارانی اند سرمست از عشقِ حق.

ب ۱۷۰۲. خرقه: به یادداشت ب ۵۴۷ رجوع شود.

خرقه سوز: ظاهراً اشاره است به رسم خرقه دریدن صوفیان که بر اثر وحد و شور و حال، غالباً در مجلس سماع، بی اختیار و در عالم بی خودی و محدودی (که در این بیت به آشفتگی تعبیر شده) به این کار دست می زده اند. بعلاوه طرح خرقه یعنی خرقه انداختن و خرقه بدر آوردن هم در این موارد بوقوع می پیوسته است. از "خرقه سوختن" در منابع مربوط به تصوّف سخن نرفته است. شادروان فروزانفر خرقه - سوختن را "بکنایت، تباه کردن و نابود ساختن چیزی" تعبیر کرده اند و این بیت را مثال آورده اند:

من صد هزار خرقه ز سودا بدو ختم کان حمله را بسوخت به یک بار شرم تو

(کلیّات شمس ۲۷۰/۷)

چنین نظر می‌رسد که خرقه سوختن در این بیت بوستان سعدی سیرمعنی
تباه کردن خرقه باشد. اما علاوه بر موارد بالا، ابیات زیر نیز در خور توجه است:
ماحرا کم کن و بار آ که مرا مردم چشم خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
(دیوان حافظ ۱۴)

ابروی پیار در نظر و خرقه سوخته... (دیوان حافظ ۲۱۸).

در لغت نامه، دهخدا دلیل "خرقه سوختن" آمده است: "ظاهراً رسمی بوده
صوفیان را که از فرط شوق یا علامت شکر خرقه، خود را می‌سوزاندند" و در ذیل
"خرقه سوز" نیز چنین نوشته‌اند: "صوفی که از کثرت وحد یا بحبت شکر خرقه
سوزاند". استاد حلال الدین همایی نظر خود را در این باب به نویسنده، ایس
سطور چنین اظهار کردند که خرقه سوختن در میان فقرای اهل تصوف رسمی بوده -
است نظیر صدقه دادن یعنی اگر لائی رفع می‌شده یا خر خوش بسیار مهمی می‌رسیده
یکی از اصحاب یا شیخ، خرقه خود را برسم صدقه و شکر می‌سوزانده است، مثل
اسپند سوزی و نظایر آن. اسناد همایی حدس می‌زنند که خرقه سوزی شاید مأخوذ
بوده است از رسم قدیم قربان به آتش کردن که سابقه آن به عرب پیش از اسلام
می‌رسد و در آثار اسلامی نیز از آن سخن رفته است. در این جا "قربان" یعنی آنچه به
وی بردیگی جوید به الله. در قرآن کریم سیر از قربان به آتش یاد شده است: الَّذِينَ
فَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهْدُ النَّاسِ الْأَوَّلِينَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ... (سوره آل
عمران (۳) آیه ۱۸۳). آن کسانی که گفتند خدا از ما پیمان گرفته که به هیچ پیغمبری
ایمان نیاوریم تا آن که او قربانی نبرد ما بیاورد که آتش او را بسوزد... و سوخته شدن
قربانی در آتش را علامت مقبول واقع شدن آن می‌دانسهند؛ سیر در این باب،
رک: لسان العرب، ذیل "قرب".

ب ۱۷۰۳. نه سودای خودشان: نه به خویش می‌اندیشد.

ب ۱۷۰۴. پریشیده عقل: پریشان خرد. سعدی شیعتگی عاشقان حور را در

نظر ظاهر بینان با این گونه اوصاف نشان داده است.

آگنده گوش: اندرز ناپذیر.

ب ۱۷۰۵. بط: مرعایی.

سَمْنَدَر: خانوری شبیه چلیپاسه که می‌پنداشته‌اند در آتش نمی‌سوزد و
سوخته‌اند: وَ مِنْ عَجِيبِ أَمْرِ السَّمْنَدَلِ اسْتَلْذَذَهُ بِالنَّارِ وَ مَكَّنَهُ فِيهَا: از عجایب
کار سمندر آن است که از آتش لذت می‌برد و در آن درنگ می‌کند (حیا قال حیوان

۲۸/۲؛ محاضرات الادبء ۲/۲۹۸، به نقل از: الممتنى و سعدى (۱۴۸). مصراع دوم نیز اشاره به نسوختن سمندر در آتش است. بیت ۱۹۲۳ هم دیده شود.

عذاب الحریق: اصطلاح قرآنى است و به عذاب دوزخ اطلاق شده است (سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۱؛ سوره انفال (۸) آیه ۵۰؛ سوره حج (۲۲) آیه ۹، ۲۲؛ سوره بروج (۸۵) آیه ۱۰). اما در این جا منظور صدمه آتش است. به یادداشت پیشین "سمندر" رجوع شود.

ب ۱۷۰۷. ندارند چشم: چشم داشتن یعنی توقع و امید داشتن، انتظار داشتن. ابیات ۲۶۷۷ و ۳۳۰۲ نیز دیده شود.

ب ۱۷۰۸. زُتار داران: زُتار (از کلمه یونانى *Zōnárion* مصقّر *Zōnē* کمر بند، منطقه) رشته‌ای متصل به صلیب که مسیحیان به گردن آویزند؛ و نیز کمر بند زردشتیان. زتار دار یعنی زتار بند (فرهنگ فارسى).

دَلق: به یادداشت ب ۵۴۳ رجوع شود. معنی مصراع دوم این است که به ظاهر درویش و در باطن ریاکار نیستند.

ب ۱۷۰۹. آزرَق رَز: کبود رنگ، کبود جامه. اشاره است به حمامه صوفیانی که به رنگ کبود بود.

ب ۱۷۱۲. نه در زیر هر ژنده‌ای... نه چنین است که در زیر هر حمامه پاره و فرسوده (خرقه صوفیانه) دلی زنده جا داشته باشد.

ب ۱۷۱۳. اگر ژاله... اگر هر قطره شبنم یا باران در صدف جا می‌گرفت و مروارید می‌شد.

خَرْمَهَره: نوعی مهره درشت سفید یا آبی کم بها که برگردن خر و اسب و استر آویزان می‌کنند. بیت ۲۱۰۸ نیز دیده شود.

ب ۱۷۱۴. غازی: ریسمان باز، معرکه گیر.

پای چوبین: چوبی که بازیگران به پای خود بندند و بلند شده با آن راه روند (فرهنگ نفیسی). بیت ۲۶۵۱ نیز دیده شود. مضمون مصراع دوم نظیر سخن مولوی است: پای چوبین سخت بی تمکین بود.

ب ۱۷۱۵. حریفان: حریف در این جا یعنی همدم. بیت ۲۶۷۱ نیز دیده

شود.

اَلکست: به یادداشت ب ۶۰ رجوع شود.

نَفْخَه: صور: یک‌باردمیدن در بوق و شیپور. اشاره است به دمیدن اسرافیل در صور برای برانگیختن مردگان در قیامت که در قرآن مجید چند بار از آن یاد شده است.

ب ۱۷۱۶: در برابر زخم شمشیر نیز از مقصود دست بر نمی‌دارند زیرا احتیاط و پرهیز با عشق، مانند شیشه و سنگ، سازگاری ندارد.

ب ۱۷۱۷: شاهد: به یادداشت ب ۴۲۵ رجوع شود.
سمرقند: شهری در آسیای میانه، نزدیک بخارا که امروز جزه از یکستان شوروی

است.

سَمَر: به یادداشت ب ۲۴۲ رجوع شود. سمر در لغت یعنی افسانه، شب اما در این جا سخن و گفتار منظورست و وصفی برای شیرین‌سخنی محبوب.

ب ۱۷۱۸: گروبرده: به یادداشت ب ۲۲۱ رجوع شود.

شوخی: در این جا عشوه‌گری و دل‌فریبی منظورست. سعدی در غزلی نیز گفته است: معلّم همه شوخی و دلبری آموخت. یا در این بیت:

همه کارشان شوخی و دلبری گه افسانه‌گویی، گه افسونگری

(نظامی، به نقل از: لغت‌نامه)

ب ۱۷۱۹: تَعَالَى اللّٰه: برترست خدا. در بیان تحسین و ابراز شادمانی

گفته می‌شود.

آیت: نشانه.

ب ۱۷۲۰: برخی: قربان، فدا.

ب ۱۷۲۲: پویی: از پویدن، به یادداشت ب ۶۳ رجوع شود.

ب ۱۷۲۴: سرخویش‌گیر: به یادداشت ب ۲۳۱ رجوع شود.

ب ۱۷۲۵: جان در سِرِدل کنی: جان را در سرِ کامِ دل از دست‌بدهی.

بیت ۱۷۳۷ نیز دیده شود.

ب ۱۷۲۸: مگر: به یادداشت ب ۶۰ رجوع شود.

ب ۱۷۳۰: گفت: گفتن، گفتار.

اولی‌تر: سراوارتر، شایسته‌تر. استاد محتبی مینوی در نسخه‌های خطی قدیم تلفظ آن را با یاء تشخیص داده‌اند، رک: کلیله و دمنه ۵/۸۷ ح؛ ۲۰/۱۰۹؛

۱/۲۸۳ ح؛ ۱۵/۳۷۱ ح؛ ۸/۴۱۰ ح؛

ب ۱۷۳۱: در زبان عربی نیز گفته‌اند: وَكُلُّ مَا يَفْعَلُ الْمُحِبُّوبُ مُحِبُّوبٌ:

- هر چه محبوب کند دوست داشتنی است (به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۹۴).
- ب ۱۷۳۵. حُنُک: به یادداشت ب ۵۲۴ رجوع شود.
- ب ۱۷۳۶. نابالغ: در این جا یعنی نرسیده به مرحله تمیز و تشخیص. به یادداشت ب ۲۶۶۰ نیز رجوع شود.
- ب ۱۷۳۷. جان... در سرکنم: جان در سر چیزی کردن یعنی جان رادر راه آن از دست دادن و فدا کردن. به یادداشت ب ۱۷۲۵ نیز رجوع گردد و بیت ۱۹۳۶ دیده شود.
- ب ۱۷۳۸. آبدان: حابی عمیق که آب در آن جمع شده باشد.
- ب ۱۷۴۰. از بهشت آسایش و آسودگی وقتی برخوردار می شوی که در آتش فنا و نیستی در برابر معشوق خود خواهیها را سوخته باشی.
- ب ۱۷۴۲. به جامی رسید: جامی از باده عشق خدا نوشید و دری از فیض و عالم معنی به روی او گشوده شد.
- ب ۱۷۴۳. مردان راه: بزرگان اهل طریقت. به یادداشت ب ۲۱۶ رجوع شود.
- فقیرانِ مُنعم...: این مصراع وصفی است از بزرگان طریقت که بظاهر فقیر و گدا می نمایند و در باطن، به برکت حق، توانگر و پادشاهند و بی نیاز.
- ب ۱۷۴۴. کربوزه: به یادداشت ب ۱۲۰ رجوع شود.
- ب ۱۷۴۵. شوخی: به یادداشت ب ۱۲۶ رجوع شود.
- ب ۱۷۴۷. خداوند خانه: صاحب خانه. به یادداشت ب ۱۷۵ رجوع شود.
- ب ۱۷۴۸. قندیل: چراغ، چراغدان، شمعدان که از سقف آویزند.
- ب ۱۷۵۰. زرد روی: در این جا کنایه از محروم و ناامیدست.
- ب ۱۷۵۲. مُجاور: کسی که در مکانی مقدس اقامت گزیند، مُعْتَكِف. فریاد خواهان: فریادخواه یعنی دادخواه.
- ب ۱۷۵۴. رَمَق: بقیه جان، آخرین توان. بیت ۳۴۴۸ نیز دیده شود.
- ب ۱۷۵۵. غُلُقَل کنان: در این جا یعنی زمزمه کنان.
- وَمَنْ دَقَّ...: هر کس در خانه کریم (از صفات خداست بمعنی بخشنده) را بزند در به رویش گشوده می شود. از پیغمبر اکرم روایت شده است: بِالصَّبْرِ يُتَوَقَّعُ الفَرَجُ، وَ مَنْ يَدْمِنُ قَرَعَ البابِ يَلِجُ: بر اثر صبر، گشایش انتظار می رود و کسی که به کوبیدن در ادامه دهد سرانجام به خانه داخل می شود (به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۱۷).

- ب ۱۷۵۶. طلبکار: کسی که خواستار و طالب چیزی است.
 حمل: بردبار، شکیا.
 کیمیاگر: کسی که می‌خواهد فلزات ناقص را به فلزات کامل‌تر تبدیل کند
 نظیر تبدیل مس به طلا.
 ب ۱۷۵۸. نخواهی خریدن...: با زرچیزی بهتر از یاد دوست نخواهی
 نواست خرید.
 ب ۱۷۶۰: اگر محبوبی با تو ترش رویی کند این تلخکامی را تحمل مکن و
 با آب وصال دیگری آتشِ حقای او را فرو نشان.
 ب ۱۷۶۱. دل آزار: دل آزاری، رنجیدگی خاطر.
 ب ۱۷۶۲. از کسی دل بپرداختن: پرداختن در این جا یعنی حالی کردن،
 نهی کردن. مقصود دل را از عشق کسی خالی کردن است.
 ب ۱۷۶۳. شبی زنده داشت: شب را بعبادت گذرانید و خوابید. سه
 یادداشت ب ۸۷ سیز رجوع شود.
 برفراشت: برفراشت. برفراشتن یعنی بلند کردن، برآوردن.
 ب ۱۷۶۴. هاتِف: به یادداشت ب ۱۲۴۴ رجوع شود.
 سرخوبش گیر: به یادداشت ب ۲۳۱ رجوع شود.
 ب ۱۷۶۵. بخواری برو...: یعنی بخواری از این درگاه برو و یا، اگر خواهی،
 جان و بیهوده زاری کن.
 ب ۱۷۶۶. ذکر: در لغت یعنی یاد کردن و در این جا مطلق دعا، ورد،
 یاد کردن خداست. آیات ۲۷۲۲ و ۳۰۴۴ نیز دیده شود.
 ب ۱۷۶۸. دیباجه: به یادداشت ب ۱۳۱۳ رجوع شود.
 غلام: در این جا یعنی پسر، جوان. آیات ۱۹۵۲ و ۲۸۲۶ نیز دیده شود.
 ب ۱۷۷۰. عنان برشکست: عنان برشکستن یعنی عنان برتافتن و روی -
 گرداندن.
 فتراک: به یادداشت ب ۴۳۹ رجوع شود.
 ب ۱۷۷۱. خواهنده: به یادداشت ب ۱۱۴۱ رجوع شود.
 ب ۱۷۷۳. زمینِ فدا: زمین تسلیم.
 گفتند در...: یعنی از عالم غیب به حانش ندا دادند.
 ب ۱۷۷۴. هنر: در این جا بمعنی شایستگی است.

ب ۱۷۷۵ . فرضِ خفتن : نمازِ عشاء که آن را نمازِ خفتن نیز می‌گفتند .
 معنی عبارت این است که فرزندش نمازِ عشاء نگزارده بخواب رفت .

ب ۱۷۷۶ . گر کسی : اگر کسی هستی و شخصیتی داری . مضمون این بیت
 در اشعار ابوالفتح یستی نیز دیده می‌شود :

يَا مَنْ يُسَامِي الْعُلَى عَفْوًا بِلَا تَعَبٍ هَيْهَاتَ نَيْلُ الْعُلَى عَفْوًا بِلَا تَعَبٍ
 عَلَيْكَ يَا لِحِدِّ اتِّي لَمْ أُجِدْ أَحَدًا حَوَى نَصِيبَ الْعُلَى مِنْ غَيْرِ مَا نَصِيبِ

ای آن که باسانی و بی هیچ زحمت خواستار بزرگی هستی ، رسیدن به بزرگی
 باسانی و بدون زحمت بعیدست . به همد و کوشش پرداز زیرا من هیچ کسی را
 ندیده‌ام بی تحمّل رنج از بزرگی بهره‌مند شود (به نقل از : المتنبی و سعدی ۱۹۷) .

ب ۱۷۷۷ . سمیلان : در ضبط و معنی این کلمه اختلاف است . در پایان
 چاپ فروغی (ص ۲۴۹) آب و لای ته حوض معنی شده است . "در بوستان چاپ نولکشور
 (هند) ۱۹۱۵ ص ۲۰۸ چنین آمده :

سمیلان حو بر نگیرد قدم وجودی است بی منفعت چون عدم

و در حاشیه نوشته : "سمیلان به فتح یکم و کسر دوم آنچه مثل نوباوه‌ها که
 عد از درو بدن کشت جو و عیره برآید و بار بیاورد و بی منفعت باشد . "برنگیرد قدم"
 یعنی پای بردارد - مراد می‌بالد و پا نمی‌گیرد - یعنی گل و لای سیل که هر جا
 مانده است و جاری نیست و خود بی منفعت است که حکم عدم دارد ، زیرا که از اونها
 به کسی نمی‌رسد " (به نقل از : فرهنگ فارسی) .

در چاپ امیر خیزی - که ضبط بیت مانند چاپ نولکشور است - این کلمه
 "رفده" آب در ته حوض و عیره " معنی شده . در عربی سمل (به فتح اول و دوم) بقیه
 آب در حوض ، سملان (به ضم اول) بقیه آب و شراب (رک : لسان العرب ، ذیل "سمل") ،
 سمل (به فتح اول) بقیه آب در تکر حوض و جز آن (منتهی الارب و فرهنگ نفیسی)
 است . اما سملان در حایی دیده نشد . در حاشیه چاپ گراف این کلمه "سلیمان"
 است - که در ترجمه انگلیسی *G.M. Wickens* از بوستان نیز همین وجه اختیار
 شده - یعنی حتی اگر سلیمان گام بر نگیرد و حرکت نکند . . . حدس شادروان سید
 محمد فرزانه "جو شمال" است . شمال (به کسر اول) در عربی شتر تندروست (رک :
 لسان العرب ، ذیل "شمل") (به نقل از : فرهنگ فارسی) . در بوستان چاپ دانش
 (جورالّله ایران پرست ، تهران ۱۳۵۲) همین وجه اختیار شده . شرح بوستان مرحوم
 دکتر محمد خزائلی جز نقل قول مختصر دیگران در این مورد چیزی نیفزوده . آقای

محمد علی صاحب سر از اشارت به اکثر آراء مذکور، با وجود حکم قسی کاتبان سجدهها حدس زده‌اند شات صطرب "جو سهلان" باشد. سهلان (به فتح اول) نام کوهی است بزرگ در نجد عربستان که مثل وفار و حلم و گراسی و سگیسی است. اسناد حلال - اندین همایی در حواص استفسار نویسنده، این بطور حدس خود را درباره، این کلمه در این بیت شرح زیر اظهار کردند: "سمیلان ظاهراً لهجه‌ای است از سمیلان یا تبدیل سین و سین به کدنگر که در فارسی فراوان است مثل سملان و شملان و شش و شست (شست) ، و کلمه: شملان در اصل فارسی معنی سرزمین سردسیر و صحرا است به توسع محازی و سمنه؛ حال به اسم محل هر چیز یا شخصی است که سرد و سحرده شده و از حس و حرکت افتاده باشد. می‌گویم هر حدس این شخص ذاتاً نافع و سودمند باشد چون بی حرکت و محجراً افتاده است وجود او در صنعت حشی با عدم یکی است. به نظر من بعیدست که از "سمیل" عبری معنی تد مایه: آب در حوض مأخوذ باشد. چرا که الف و نون در این مورد معلوم نیست به حد معنی است؛ و انگهی آب به مایه؛ حوض هم نمی‌توان گفت یکی از صنعت حالی است بلکه مقصود حرری است که قابل حرکت و انتقال مکان باشد و سودحسی آن، می‌لورد همان حرکت وسیعی باشد و ارته - مایه: آب حوض این معانی را نمی‌توان استفاده کرد. توضیح آن که یکی دیگر از محققان نیز "شمیران و شملان" را معنی سردستان یا سردگاه دانسته است. در اسباب، رک: احمد کسروی، نامهای شهرهای دهنه‌های ایران، بهران ۱۳۰۸، ص ۶ - ۱۵؛ کاروت کسروی، به کوشش بحیی دکا، بهران ۱۳۵۲، ص ۲۷۳ - ۲۸۳.

ب ۱۷۷۸. فارغ زیان: جمع فارغ ری، معنی کسانی که در آسایش و سی‌کار

و کوشش زندگی می‌کنند.

ب ۱۷۸۴. فرخنده فال: مبارک طالع.

دیرینه سال: کهسال.

ب ۱۷۸۶. روی تافتن: به یادداشت ب ۱۵۵۰ رجوع شود.

ب ۱۷۸۷. قلم درگشود: به یادداشت ب ۲۶۹ "به رسمش..." و ب ۱۶۸۶

رجوع شود.

ب ۱۷۸۸. یکم روز: یک دور مرا.

فرمانده: در این جا یعنی سرور، صاحب.

ب ۱۷۸۹. افتد: امثال در این بیت بمعنی بدست آمدن و نصیب شدن

ب ۱۷۹۰. مَرُو: یاقوت در معجم البلدان (جاب و ستغلد، لایبزیگ ۱۸۷۰)
 ۵۰۶/۴ - ۵۰۷ یکی از مرو رود نام می‌برد که شهری بوده نزدیک مرو شاهجان و بین
 آن دو، بیخ رور مسافت است و مرو رود بر کنار سهری است بزرگ و نسبت به مرو دیگر
 کوچکتر است. مرو شاهجان مرو بزرگ و مشهورترین شهرهای خراسان بوده با مسافت
 هفتاد فرسنگ تا نیشابور، سی فرسنگ تا سرخس و صد و بیست و دوفرسنگ تا بلخ.

ب ۱۷۹۱. رِبِش: به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود.

نه از چشم بیمار...: از تأثیر چشم بیمار خود در دل دیگران خبر داشت. چشم
 بیمار یعنی چشم خمار و سیم‌سسه که شاعران در توصیف زیبایی چشم معشوق آورده‌اند.
 ب ۱۷۹۲. خوش بود چندی...: مدتی از دیدار طیب سرخوش بودم و به
 او دل داده بودم.

ب ۱۷۹۴. سَودا: به یادداشت ب ۱۶۴۶ رجوع شود. مضمون این بیت یاد -

آور اشعار سستی است:

فَمَنْ شَاءَ فَلْيَنْظُرْ إِلَى فَمَنْطَرِي كَذِبُ الرِّبِّيِّ مَنْ ظَنَّ أَنَّ الْهَوَى سَهْلُ
 إِذَا نَزَلَتْ فِي قَلْبِهِ رَحَلُ الْعُقْلُ إِذَا نَزَلَتْ فِي قَلْبِهِ رَحَلُ الْعُقْلُ

هر که می‌خواهد به من نگاه کند زیرا هیأت من برای کسی که می‌پسندد عشق
 آسان است سیم‌دهنده است. عشق حر گاهی پس از گاهی دیگر، چیزی نیست و هر -
 وف به دلی فرود آمد عقل رخت بر می‌سدد (به نقل از: المثنی و سعدی ۲۳۵).
 ابیات ۱۸۰۰ و ۱۸۰۲ بر دیده شود.

ب ۱۷۹۵. نیازد: به یادداشت ب ۸۴۹ رجوع شود.

ب ۱۷۹۶. راست کرد: راست کردن در این جا یعنی آماده کردن.

ب ۱۷۹۹. شاید بدین...: با چنین بیروسی نمی‌توان از جنگ با شیر لاف -

رد. بعضی کلمه آخر مصراع دوم را "گفت" از "کوفتن" دانسته‌اند.

ب ۱۸۰۰. چیره: چیره، غالب. بیت ۳۱۴۹ نیز دیده شود.

ب ۱۸۰۱. مُرد آوَرَن: به یادداشت ب ۱۰۷۷ رجوع شود.

ب ۱۸۰۲: به یادداشت ب ۱۷۹۴ و ابیات منتهی رجوع شود.

ب ۱۸۰۳. غم زاده: غم زاده.

مِهتر نَزَاد: بزرگ زاده، از خاندانی بزرگ.

ب ۱۸۰۴. نافر: رمنده، بیزار، متنفر.

ب ۱۸۰۷. مَهْرش بده: مهر (به فتح اول) یعنی کابین، پول یا مالی که هنگام

عقد ازدواج شوهر بر عهده می‌گیرد که به همسرش بدهد. یعنی مهریه‌اش را بدهد و رهاش کن.

ب ۱۸۰۸. تَغَابُنْ: صرر کردن، ریان.

ب ۱۸۰۹. کی شکیم؟ کی شکیبی نوانم کرد؟ نکیبیدن یعنی شکیبایی-

کردن، صرر کردن.

ب ۱۸۱۱. مشغول دارد زدوست: از دوست باز دارد.

ب ۱۸۱۲. نَبِشْت: بیشترن تلفظی است از نوشتن. آیات ۲۳۹۶ و ۲۵۱۲

بیز دیده شود.

شوریده حال: به یادداشت ب ۸۲۴ رجوع شود.

ب ۱۸۱۳. پسندیدم...: یاد آور بیت منتجبی است:

رَصِبْتُ بِمَا تَرَّصَلِي بِوَلِي مَحَبَّةً وَقَدَدْتُ إِلَيْكَ النَّفْسَ قَوْدَ الْمُسْلِمِ

بسبب محبت به تو به آنچه تو می‌بسندی راضی شدم. و مانند کسی که

نسلیم شده‌ام خود را در اختیار تو گذاشتم (به نقل از: المثنوی و سعدی ۲۶۸).

ب ۱۸۱۴. مجنون: در لغت یعنی دیوانه اما در این جا مقصود قیس‌عمری است

که در روایات عربی معروف است از کودکی به دختر عموی خود لیلی دل باخت و

چون پدر و مادر لیلی با دیدار و پیوند آن دو موافق نبودند قیس دیوانه شد و سر به

سایان گذاشت و سرانجام هر دو جان خود را بر سر این عشق نهادند. داستان

عشق لیلی و مجنون مشهورست.

نیک‌پی: مبارک قدم، خوش قدم.

حی: در این جا یعنی قبیله.

ب ۱۸۱۵. لیلی: به یادداشت ب ۱۸۱۴ رجوع شود.

ب ۱۸۱۷. ریش: به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود.

مَرِيش: مریز، میاش.

ب ۱۸۱۸. که بسیار دوری...: بسیار اتفاق افتد که دوری از معشوق از سر

ضرورت است و ناچاری.

ب ۱۸۱۹. فرخنده خوی: مبارک‌خوی، نیک‌خوی. بیت ۲۳۹۸ نیز دیده-

شود.

ب ۱۸۲۰. کحیف است...: دروغ است آن جا که اوست نام مرا بردن یعنی

من آن لیاقت را ندارم که در پیش دوست نام را بر زبان آرند.

ب ۱۸۲۱. خُرده بر... گرفت: خُرده گرفتن یعنی عیب جویی کردن. به یادداشت ب ۳۶۳- سیز رجوع شود.

عَزْنِین: عَزْنِی، عَزْنَه از شهرهای مرکزی افغانستان امروز که پایتخت غزنویان بود و مقصود از شاه غزنین سلطان محمود غزنوی است که از ۳۸۹ تا ۴۲۱ ه. ق. فرمانروایی داشت.

آیاز: ابوالتَّحَم آیاز اویماق غلام ترک محبوب سلطان محمود غزنوی که بعد از امرای او شد و در ۴۴۹ ه. ق. درگذشت. دل بستگی محمود به او موضوع داستانها شده است.

ب ۱۸۲۲. سَوْدَا: به یادداشت ب ۱۶۴۶ رجوع شود.

ب ۱۸۲۵. دُر: به یادداشت ب ۱۱۰۳ رجوع شود.

ب ۱۸۲۶. به یغما مَلِک آستین برفشانند: یعنی پادشاه با حرکت و اشاره دست اجازه تاراج مرواریدها را به همراهان داد. به یادداشت ب ۳۲۳ و ب ۸۹۷- سِر رجوع شود.

ب ۱۸۲۷. مَرْجَان: در این جا یعنی مروارید که در زبان عربی سیز به این معنی بکار رفته است (فرهنگ فارسی).

زَسَلْطَان به یغما...: در پی تاراج مرواریدها، از اطراف سلطان پراکنده و دور شدند.

ب ۱۸۲۸. وُشَاقَان: و شاق (به ضم یا کسر اول) کلمه‌ای است ترکی در این جا بمعنی غلام، نوکر. بیت ۳۴۰۸ نیز دیده شود.

قَفَا: به یادداشت ب ۶۸۶ رجوع شود.

ب ۱۸۲۹. پیچ پیچ: در این جا یعنی پرناز و غمزه، نظیر این بیت نظامی در هفت بیکر ۸/۱۰۹ ح:

شاهد پیچ پیچ را چه کنسی؟ ای کم از هیچ! هیچ را چه کنسی؟

(فرهنگ فارسی)

ب ۱۸۳۱. قُوبِت: نزدیکی، تقرب به پادشاه یا شخصی بلند پایه، تقرب به خدا از راه عبادت که، با توجه به ابیات بعد، شاید در این جا اشاره به معنی اخیر است. خَلْمَت: جامه دوخته که بزرگی به کسی ببخشد. نتیجه‌ای که سعدی از حکایت محمود و آیاز و اخلاص وی به پادشاه، در این جا و در بیت بعد بیان می‌کند این است که اگر در بارگاه حق تقرب داری نعمت دنیا نباید تو را از خداوند غافل کند.

- ب ۱۸۳۲. **طریقت**: به یادداشت ب ۲۱۶ رجوع شود.
- اولیاء**: جمع ولی. به یادداشت ب ۷۸۴ رجوع شود.
- ب ۱۸۳۷. **قضا را**: به یادداشت ب ۱۴۷۷ رجوع شود.
- پیر**: به یادداشت ب ۹۷۸ "شیخ" رجوع گردد. آیات ۹۷۹ و ۲۴۸۶ نیز دیده شود.
- فاریاب**: نام شهری مشهور در خراسان قدیم، در نزدیکی بلخ.
- خاکِ مغرب**: مغرب نامی است که عربها به شمال غربی افریقا داده‌اند.
- باحیه، مغرب شامل سه حریره، بزرگی است که مسلمین آن را در قدیم مغرب الاقصی می‌نامیدند و به سه کشور مراکش، الحجاز و تونس تقسیم می‌شد (فرهنگ فارسی).
- ب ۱۸۳۸. **دِرَم**: به یادداشت ب ۱۱۸۴ رجوع شود.
- برداشتند**: عسی برکشتی نشانند.
- ب ۱۸۳۹. **سیاهان**: ملاحان که ظاهراً سیاه پوست بوده‌اند. یعنی کشتی را سرعت رانند.
- ناخدا ترس**: کسی که از خدا سرسد، خدا ترس. بیت ۲۹۷۲ سر دیده‌شود.
- ب ۱۸۴۰. **تیمارِ جُفت**: غمخواری سست به آن رفیقِ همسفر.
- ب ۱۸۴۲. **سَجَّاده**: به یادداشت ب ۵۴۳ رجوع شود. یعنی جا نماز برابر روی آب پهن کرد و بر آن نشست و راه افتاد. از نوع کراماتی است که صوفیان به پیران خود سست می‌دادند.
- ب ۱۸۴۴. **فرخنده رای**: به یادداشت ب ۹۷۹ رجوع شود.
- ب ۱۸۴۵. **أبدال**: جمع بَدَل یا تَدیل. عده‌ای معین (هفت یا هفلساد) از مردان خدا که صوفیان معتقد بودند جهان به آنان برپاست و چون یکی از ایشان بمیرد خدا دیگری را بجای وی اختیار می‌کند تا عددشان ثابت بماند. معنی سست این است که چرا آنان که دعوی خرد می‌کند این حقیقت را باور ندارند که اولیای حق در آب و آتش می‌روند و چنین کرامت‌هایی دارند؟ بیت ۲۸۱۱ سر دیده‌شود.
- ب ۱۸۴۷. **وَجَد**: در اصطلاح تصوّف حالتی است که از فیض حق تعالی بر دل دست دهد و صورت‌هایی چون حرن یا فرح بروز کند و سبب تصفیه باطن گردد.
- این حالت بیشتر به دنبال سماع روی می‌دهد. در این مصراع مقصود کسانی هستند که در چنین حالت و در عشق حق عرفه‌اند.
- در عینِ حفظِ حقند**: به چشم عنایتِ خداوند محفوظند.

ب ۱۸۴۸ . نگاه دارد از تاب به یادداشت ب ۲۲ رجوع شود .

چوتابوتِ موسی اشاره است به سرگذشت موسی (ع) که مادرش سه ماه پس از تولد او را در صندوقی نهاد و به رود نیل افکند تا فرعون وی را از میان ببرد . کودک به دست ملارمان فرعون افتاد اما خداوند محبتِ موسی را در دل همسر فرعون افکند و او کودک را به فرزندی پذیرفت و موسی از کشته شدن نجات یافت ؛ رک : سوره طه (۲۰) آیه ۳۹۴ .

ب ۱۸۴۹ . **چو کودک** وقتی کودک در دست شاگرد است .

دِجَله : به یادداشت ب ۳۷۷ رجوع شود .

ب ۱۸۵۰ : نو که در خشکی نیر تر دامن و آلوده به گناهی چگونه ماسند مردان خدا بر روی دریا به قدم توانی رفت ؟

ب ۱۸۵۱ . **عارفان** : عارف در لغت یعنی شناسنده . آگاه ؛ در اصطلاح تصوّف خداشناسی است که از راه صفای باطن و کشف و شهود به معنی و حقیقت پی برده باشد نه فقط از راه علم .

مفهوم بیت این است که راه عقل پر پیچ و خم و دشوار است و از این طریق به حقیقت نتوان رسید اما در نظر عارفان (خداشناسان) هر خداچیری وجود ندارد از این رو بجز او به چیزی توّخه ندارند .

ب ۱۸۵۲ . **حقایق شناس** : به یادداشت ب ۹۴۶ رجوع شود . منظور از حقایق - شناس در این جا عارف است - که در بیت پیش یاد شد - در برابر اهل قیاس .

خُرده گیرند : به یادداشت ب ۱۸۲۱ رجوع شود .

اهل قیاس : قیاس در لغت یعنی سنجیدن و مقایسه و حدس و تخمین ؛ و در اصطلاح منطق گفتاری را گویند مرکب از دو جمله که قبول آن مستلزم پذیرش قولی دیگر است که آن را نتیجه نامند . در این جا مقصود از اهل قیاس کسانی هستند که از این گونه راهها می خواهند به حقیقت پی ببرند .

ب ۱۸۵۳ . **دام** : جانور غیر درنده ؛ وحشی نظیر آهو و گوزن ، و اهلی مانند گاو و گوسفند .

دَد : به یادداشت ب ۷۱۸ رجوع شود .

ب ۱۸۵۵ . **هامون** : به یادداشت ب ۳۱۰ رجوع شود . این بیت و بیت ۱۸۵۶ بهم پیوسته است . یعنی نه دشت و دریا و کوه و آسمان ، بلکه پری و آدمی را د و دیو و فرشته سیر در برابر خداوند از خود وجودی ندارند و فنا پذیرند پس هر چه

هست اوست . وحه دیگر آن است که این دژ بیت بصورت استفهام خوانده شود .

ب ۱۸۵۸ . اهل صورت : صورت بینان ، ظاهر بینان .

ارباب معنی : صاحبان معنی ، اهل معنی ، اهل حقیقت . در این جاعارفان

و عاشقان حق موردنظرند .

ب ۱۸۵۹ . هفت دریا : در قدیم ، از پیش از اسلام ، اقوام مختلف از ان

حمله عربها و هندوان هفت دریا بر روی زمین می شناخته‌اند و آنها عبارت بود از :

دریای اخضر ، دریای عمان ، دریای فلزم (بحر احمر) ، دریای بربر ، دریای اقیانوس ،

دریای قسطنطنیه (بحر الروم) ، دریای اسود . بعضی نیز دریای چین ، دریای مغرب ،

دریای روم ، دریای نیطس ، دریای طبریه ، دریای جرجان و دریای خوارزم را نام -

برده‌اند . در ادبیات فارسی از هفت دریا ، هفت آب ، هفت بحر بسیار یاد شده‌است

(فرهنگ فارسی) . در قرآن کریم ، آیه ۲۷ از سوره لقمان (۳۱) ، "سَعَةُ الْبَحْرِ" آمده -

است .

ب ۱۸۶۰ : چون پادشاه عزّت ، یعنی خداوند ، بیریق برافرازد و تجلی کند

جهان و جهانیان سر به گریبان نیستی فرو خواهند برد . عبارت دیگر در برابر او

دیگر موجودات وجود ندارند همان گونه که ستارگان در نور آفتاب محو می شوند .

ب ۱۸۶۱ . قلب : در این حا قلب لشکر ، میانه لشکر مقصودست .

ب ۱۸۶۲ . چاوشان : چاوش - که اصل آن چاووش و ترکی است - پیشرو لشکر

و کاروان است .

ب ۱۸۶۳ . نخچیر زن : شکارچی ، صیاد . به یادداشت ب ۱۰۵۷ نیز رجوع -

شود .

ترکش کش : ترکش دار ، با تیردان . به یادداشت ب ۱۴۳۵ رجوع شود .

ب ۱۸۶۴ . پرنیانی : پرنیان پارچه حریر منقش را گویند . در این جا قبائی

از پرنیان منظورست .

ب ۱۸۶۶ . پیغوله : این کلمه که در نسخه اساس و چاپهای ف ، گ ، ا ، ع ، نیز

به همین صورت است ، در فرهنگ فارسی دکتر معین با نقل بیت زیر از شاهنامه

فردوسی آمده :

به پیغوله‌ای شد فرود از جهان پراز درد بنشست خسته روان

(چاپ بروخیم ۱۴۵۸/۶)

نیز ، رک : شاهنامه ، پادشاهی گشتاسپ ، ب ۳۳۴۵ :

به پیغوله‌های شوز پیشش نهان که کس نشنود نامت اندر جهان
 در کلیله و دمنه ۱۲۲ هم آمده است: "آهن در پیغوله‌خانه بنهاده بودم."
 معنی آن گنج و گوشه‌خانه، گوشه‌ای دور از آبادی، ویرانه است. پیغوله‌ها باء راجح-
 ترست. معنی مصراع این است که پدر از بیم خود را باخت و به گوشه‌ای گریخت.
 ب ۱۸۶۷. **سر بزرگان**: سر بزرگ در این جا یعنی بلند پایه، عالی رتبه.
 معنی مصراع این است که در سروری از دیگر بلند پایگان بزرگتر و برتری.
 ب ۱۸۶۸. **هئیت**: به یادداشت ب ۱۵۲۳ رجوع گردد. بیت ۱۸۶۶ نیز
 دیده شود.

ب ۱۸۷۵. **دَهَشَتِ آلوده**: مدهوش، سرگشته، متعجب، مضطرب، بیمناک.
 به یادداشت ب ۸۵۶ نیز رجوع شود. معنی بیت این است: بزرگان طریقت و اولیاء
 از آن جهت مدهوش و حیرانند (یا در بیم و اضطرابند) که عظمت بارگاه پادشاه (خدا)
 را درک کرده و به بزرگی او پی برده‌اند.

ب ۱۸۷۱. **برخویشتن**...: برای خود رتبه و مقامی قائل می‌شوی.

ب ۱۸۷۲. **زبان آوران**: زبان آور یعنی سخنور، نیکوبیان.

ب ۱۸۷۳. **مگر**: به یادداشت ب ۴۸۵ رجوع شود.

راغ: مرغزار، سبزه‌زار، دامنه سبز کوه.

ب ۱۸۷۴. **شب فروز**: شب تاب.

ب ۱۸۷۵. **از سر روشنایی**: از روی روشن بینی و آگاهی.

ب ۱۸۷۷. **شام**: به یادداشت ب ۱۵۱ رجوع شود.

مبارک نهاد: فرخنده سرشت.

ب ۱۸۷۸. **حدیث**: به یادداشت ب ۳۹۴ رجوع شود.

قید: ریسمان و هر چیزی که با آن دست و پای کسی را ببندند.

ب ۱۸۷۹. **اشارت کند**: اشارت کردن در این جا یعنی فرمودن، فرمان دادن.

مفهوم سخن پیر این است: اگر پادشاه (خداوند) فرمان ندهد چه کسی جرأت دارد
 به من آسیب و رنجی برساند؟ در مورد "زهره" به یادداشت ب ۱۶۸۵ رجوع شود.

ب ۱۸۸۱. **دُل**: به یادداشت ب ۳۹۳ رجوع شود.

عمرو وزید: نام دو مرد که در کتابها و مباحثات ادیبان و فاضلان بعنوان

مثال ذکر می‌شده و کم کم در گفتگو نیز وارد گشته است. در این جا یعنی هر چیز
 را که پیش آید از جانب خدا می‌دانم نه از فلان و بهمان و افراد انسان. ابیات

۲۶۳۶ و ۲۶۷۷ نیز دیده شود .

ب ۱۸۸۲ . عَلت : بیماری ، ناخوشی . بیت ۳۲۲۱ نیز دیده شود .

بم ۱۸۸۳ . جیب : دوست ، محبوب .

ب ۱۸۸۴ : کسی مانند من دلش گرفتار عشق محبوبی بود و در این راه خواری بسیار تحمّل می کرد .

ب ۱۸۸۵ . فرزانیگی : دانایی ، خردمندی .

نه دف بر زدندش : دف چنبر و حلقه‌ای است چوبی که پوستی بسر آن می‌کشند و از آلات موسیقی است و آن را با انگشتان می‌نوازند ، دایره . در لغت‌نامه دهخدا "به دف بر زدن کسی" رسوا کردن او از راه دف زدن معنی شده و بیت زیر از سعدی بعنوان مثال آمده است :

در شهر به رسوایی دشمن به دف بر زد تا بر دف عشق آمد تیر نظر تیسزم
(غزلیات سعدی ۲۲۵)

بنابراین معنی مصراع در بوستان این است که به دیوانگی مشهور و رسوایش کردند ، نظیر کوس رسوایی او بر سر بازار زدند . موارد زیر نیز از این نظر درخور توجه است . مبعجه‌ای زهر طرف می‌زنم به چنگ و دف (دیوان حافظ ۲۵۱) .

بر دف زدن در این بیت مولوی یعنی مشهور و آشکار کردن ، فاش ساختن است :

ای ز نو مه پای کویان و ز تو زهره دف زنان می‌زنند ای جان مردان عشق ما بر دف زنان
(کلیات شمس ۲۹۵/۷)

در مرصاد العباد نجم رازی (تصحیح دکتر محمد امین ریاحی ، تهران ۱۳۵۲) آمده است : "ای آدم از بهشت بیرون رو ای تاج از سر آدم بر خیز ، ای حله از تن او دور شو ، ای حوران بهشت آدم را بر دف دو رویه بزنی که "وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى" (ص ۹۳) . بر دف دو رویه زدن را در لغت چینی معنی کرده‌اند : کنایه از کسی را مورد طعن و ملامت قرار دادن (رک : همان کتاب ۵۸۹) ، رسوا کردن (لغت نامه دهخدا) .

ب ۱۸۸۶ . تریاک اکبر : تریاک یا تریاق یعنی پازهر و معجونى مرگب از داروهای مسکن و مخدر بر ضد دردها و سمها . تریاک اکبر بظاهر همان تریاق بزرگ یا تریاق کبیرست که در کتابهای طبی مذکورست (رک : هدایة المتعلمین

فی الطب، تصحیح دکتر حلال متینی، مشهد ۱۳۴۴، ص ۸۲۷ "تریاق بزرگ" و آن را تریاق فاروقی و تریاق هادی نیز نامیده‌اند زیرا "این تریاق اجلّ ادویه مرگه و از لحاظ کثرت منافع برترین آنهاست خاصه در دفع سموم گزندگان چون ماران و کزدمها و گزندگی سگ...". (رک: دکتر سید صادق گوهری، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، تهران ۱۳۳۹، ۹۹/۳ - ۱۱۳، مخصوص ۱۰۵، نیز رک: منوچهری، تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۲۶، ص ۱۷۳).

ب ۱۸۸۷. قفا خوردی: قفا خوردن یعنی پس گردنی خوردن. به یادداشت ب ۶۸۶ نیز رجوع گردد و بیت ۱۹۳۷ دیده شود.

مُسَمَّار: مسخ. مصراع دوم تشبیهی است برای بیان تحمّل و پایداری عاشق در برابر سختیها و سرریشها.

ب ۱۸۸۸: خیال دلدار چنان بر وی چیره شد و آشفته حالش کرد که مغز و خردش را پایمال ساخت.

ب ۱۸۸۹. تشنیع: بد گفتن، عیب گویی، رسوا کردن. ابیات ۲۹۷۳ و ۳۲۷۶ نیز دیده شود.

که غرقه ندارد...: این مضمون در شعر مثنوی نیز آمده است:
 وَالْهَجْرُ أَقْسَلُ لِي مِمَّا أُرَاقِبُهُ أَنَا الْعَرِيقُ فَمَا خَوْفِي مِنَ الْبَلْسَلِ
 دوری از محبوب برای من از آنچه انتظار داشتم کشنده ترست. من غریقم
 و از ترشدن بی‌نی ندارم (به نقل از: المثنوی و سعدی ۲۵۹).

ب ۱۸۹۰. کِرا: به یادداشت ب ۴۴۷ رجوع شود.
 ب ۱۸۹۱: کنایه است از خوابی که مرد دید و برای تطهیر خود محتاج غسل شد.

ب ۱۸۹۲. مجالِ نمازش نبود: بی طهارت و غسل نمی‌توانست نماز بخواند.
 ب ۱۸۹۳. بام: بامداد، صبح.

مُرَمَر: مرمر. یعنی آب از شدت سرما یخ بسته و مثل این بود که سرما روی آن را از مرمر پوشانده باشد. ابیات ۲۱۶۲ و ۳۶۹۰ نیز دیده شود.

ب ۱۸۹۴. کوم: ملامت کردن، سرزنش کردن.
 ب ۱۸۹۵. بُرنا: به یادداشت ب ۱۴۳۱ رجوع شود.

- ب ۱۸۹۶. شکفت: شکفتن یعنی شکبیدن، شکیبایی کردن، صبرکردن.
- ب ۱۸۹۷. نپرسید باری...: یک بار با خوی خوش حالم را نپرسید و محبتی از خود نشان نداد.
- ب ۱۸۹۸. شخص: تن، بدن، پیکر.
- ب ۱۹۰۰. کم خویش گیر: کم خویش گرفتن یعنی خود را نادیده انگاشتن و به چیزی نשמردن.
- عافیت: سلامت، تندرستی.
- ب ۱۹۰۱. باقی شوی...: یعنی اگر در عشق حق فانی شوی به بقای جاودان نایل می‌گرددی. اشاره است به "فناء فی الله" در تصوّف.
- ب ۱۹۰۲. حُبوب: جمع حَبّه و حَبّ یعنی دانه های نباتات.
- ب ۱۹۰۳. از دستِ خویش...: تورا از خود خواهی و بندگی نفس برهاند.
- ب ۱۹۰۴: زیرا تا خود بینی و در خویشش غرقی به خودشناسی نمی‌توانی رسید و جز مدهوشان و از خودگذشتگان در عشق حق کسی از این نکته خبر ندارد.
- ب ۱۹۰۵: اگر شور و عشق حق در دل داشته باشی نه آوای نواگر بلکه صدای پای چارپایان بارکش نیز برای تو حکم سماع صوفیانه (رک: یادداشت ب ۱۹۱۳) را تواند داشت و از خود بدر خواهی شد و به نواگر نیازی نیست.
- ب ۱۹۰۶: این بیت نیز دنبال مطلب بیت پیشین است یعنی برای آشفنگان و مدهوشان عشق حق، آواز پر مگس هم نظیر سماع است و ازان شور و حال به ایشان دست می‌دهد. مگس وقتی جایی می‌نشیند دستها (شاخکها)ی خود را بر سر می‌زند و شاعر این حرکت را در تشبیه به غلبه شور و حال تعبیر کرده است.
- ب ۱۹۰۷. بم و زیر: یکی از صفات صوت، ارتفاع است که بستگی دارد به عده ارتعاشاتی که در فضا ایجاد می‌کند. زیادی و کمی این ارتعاشات صوت را زیر یا بم می‌سازد. در این جا مقصود از زیر و بم آواز نرم و نازک، و درشت و خشن است.
- فقیر: به یادداشت ب ۵۴۱ رجوع شود. معنی بیت این است که عاشق شوریده حال، اصول آهنگ و زیر و بم صوت را نمی‌شناسد و درویش به آواز مرغی نیز به جوش و خروش در می‌آید. مصراع دوم یادآور حکایتی است در بساب دوم گلستان (ص ۷۰) که چنین آغاز می‌شود: "یاد دارم که شی در کاروانی..."
- ب ۱۹۰۸: عالم هیچگاه از نغمه پرداز و صوت و صدا خالی نیست ولی گوش حان همیشه باز و مستعد شنیدن نمی‌باشد.

ب ۱۹۰۹. شوریدگان به یادداشت ب ۸۲۴ "شوریده" رجوع شود.
 دولاب: چرخ چوبی با دول و ریسمان که بوسیله آن از چاه آب می کشند،
 چرخ چاه. یعنی چون عاشقان حق باده عشق آونوشند به آوازِ دولاب نیز شور و بی-
 خودی به آنان دست می دهد. نظیر ابیات ۱۹۰۵، ۱۹۰۶، ۱۹۰۷، است.
 ب ۱۹۱۰. چو دولاب...: اشاره است به صدای ناله مانند چرخ چاه و
 آب ریختن ازان هنگام از چاه برآمدن.

ب ۱۹۱۱. تسلیم: از اصطلاحات صوفیه است بمعنی گردن نهادن به
 مقدرات خدا و این مقامی است که بعد از توکل و رضا قائلند. اصطلاح تسلیم را از قرآن
 مجید (سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۲) گرفته اند (رک: التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۱۴-
 ۱۱۸). حافظ نیز گفته است:

در دایره قسمت ما نقطه تسلیم لطف آنچه تواندیشی، حکم آنچه تو فرمایی
 (دیوان حافظ ۳۵۲)

معنی بیت بوستان این است که از سر تسلیم سر به گریبان فرو می برند و
 چون بی تاب شوند جامه بر خویشان می درند. این قسمت اشاره است به خرقة دریدن
 صوفیان در سماع بر اثر دست دادن وجد و حال و بی خود شدن و مجدوبی.

ب ۱۹۱۲. می زند پا و دست: اشاره است به پای کوبی و دست افشانی
 صوفیان در مجلس سماع.

ب ۱۹۱۳. سماع: در لغت یعنی شنیدن و در اصطلاح صوفیان مجلسی
 خاص که در آن بمنظور آن که صفای دل دست دهد و به خداوند توجه یابند نغمه های
 خوش می شنیده و گاه به پای کوبی و دست افشانی بر می خاسته اند و در این کار
 آداب و تشریفات داشته اند.

ب ۱۹۱۴: اگر برنده جان وی از برج معنی پرگشاید (اگر او از عالم معنی
 با خبر و در نیایش حق باشد) فرشته نیز به اوج پرواز او نخواهد رسید یعنی به مقام
 معنوی وی نتواند رسید.

ب ۱۹۱۵. لَهِو: بازی کردن، سرگرمی، لذت و بازی. بیت ۲۲۹۸ نیز دیده شد.
 شود.

لاغ: مسخرگی، شوخی.

قوی تر شود... دیودر مغزش نیرومندتر شود یعنی شیطان و امیال حیوانی

بر او چیره گردد.

ب ۱۹۱۸: برای کسی که گوشِ دلش شنو است جهانِ وجود سراسر سماع و شور و وجد و حال است اما کوردلان در نمی‌یابند. کور در آیه چه تواند دید؟ این بیت دنبال مطلب آیات ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷، است؛ به یادداشت ب ۱۹۰۸ نیز رجوع شود.

ب ۱۹۱۹: اشاره است به تأثیر صوت خوش در شتر، از آن جمله آوازی که ساربانان عرب می‌خوانند تا شتران تند تر راه روند و آن را "خُداء" می‌نامند.
ب ۱۹۲۳: ادای پسر؛ منظور نی نواختن و آواز نی اوست.
سما عیش پریشان و...: شنیدن آهنگ خوش نی، پدر را آشفته و از خود بی‌خود کرد.

ب ۱۹۲۴: خوی؛ بر وزن پی، یعنی رطوبتی که از پوست بدن تراوش می‌کند، عَرَق. تلفظ آن را به ضم اول نیز نوشته‌اند.

ب ۱۹۲۵: شوریده حال؛ به یادداشت ب ۸۲۴ رجوع شود.
برفشانند... دست؛ دست بر افشاندن در این جا یعنی دستهارا بحرکت در آوردن و تکان دادن.

ب ۱۹۲۶: واردات؛ آن معانی که بدون تفکّر بنده بر دل او وارد شود و در اس جا فصهای الهی مقصودست.
فشاند سردست؛ دست افشاندن در این جا بمعنی صرف نظر کردن از چیزی و ترک کردن آن است.

کاینات؛ در عربی کائنات یعنی موجودات جهان.
ب ۱۹۲۷: بریادِ دوست؛ در اس جا یعنی به یاد خدا و یادِ دگر خدا.
هر آستینیش...: در هر آستینش جانی وجود دارد یعنی در هر آستین - افشانی (آستین افشاندن؛ دست و آستین را بحرکت در آوردن) جانی نو می‌یابد و بواسطه فصهای الهی سراپا جان می‌شود.

ب ۱۹۲۸: گرفتم؛ به یادداشت ب ۵۸۴ رجوع شود.
ب ۱۹۲۹: حامه؛ شهرت طلبی و تزویر و ربا را از تن بدر آرزیرا عریق اگر حامه در بر داشته باشد از دست و پا زدن و نجات خویش عاجز خواهد بود.
ب ۱۹۳۰: تعلق؛ پیوند و دل بستگی به دنیا و آنچه جز خداست.
حجاب؛ پرده، پوشش، در اصطلاح تصوّف یعنی زنگردل، علاقه به دنیا.
معنی بیت این است که پیوستگی به دنیا و جز خدا، بیهوده است و میان تو و خدا

- مانع و حایل خواهد شد و چون این علایق را ترک کنی به مقصود توانی رسید .
- ب ۱۹۳۱ . در خور: به یادداشت ب ۱۴۶۳ رجوع شود .
- ب ۱۹۳۲ . زجاء: امیدواری ، امید .
- ب ۱۹۳۳ . سَعْنَدَر: به یادداشت ب ۱۷۰۵ رجوع شود .
- ب ۱۹۳۴ . موشِ کور: جانوری کوچک از حشره خواران که شبیه موش است و چشمهایی بسیار کوچک و ریز دارد که در زیر موهای ناحیه سرش پنهان است و تقریباً کورست و به این سبب موش کور نامیده می شود و بیشتر در زیر زمین بسر - می برد (فرهنگ فارسی) . برخی از فرهنگها آن را شب پره و خفاش نیز دانسته اند (برهان قاطع ، فرهنگ آندراج ، فرهنگ نفیسی) .
- ب ۱۹۳۵ . گرفتن به دوست: دوست گرفتن ، دوست شمردن .
- ب ۱۹۳۶ . جانِ دَرسِر . . . : به یادداشت ب ۱۷۲۵ و ب ۱۷۳۷ رجوع شود .
- ب ۱۹۳۷ . قفا خورد: به یادداشت ب ۱۸۸۷ رجوع شود .
- سودای بیهوده پخت: به یادداشت ب ۱۶۶۰ رجوع شود .
- ب ۱۹۳۸ : کی مانند تویی را در شمار دوستان و عاشقان خود بحساب - می آورد؟ چون پادشاهان رو به سوی او و توجّه به او دارند .
- ب ۱۹۳۹ . مُدارا کند: مُدارا کردن یعنی نرمی کردن و ملامت . به یادداشت ب ۹۹۴ نیز رجوع شود .
- مُفلیس: به یادداشت ب ۲۷۷ رجوع شود .
- ب ۱۹۴۰ . گرمی کند: آتش خوبی کند و تو را بسوزاند .
- ب ۱۹۴۲ . خلیل: به یادداشت ب ۲۲ رجوع شود .
- ب ۱۹۴۳ : دل من نیست که دامان دلدار را می کشد بلکه عشق اوست که گریبان جانم را رها نمی کند .
- ب ۱۹۴۴ . بخود: از روی اختیار و بمیل خود .
- ب ۱۹۴۵ . آتش به من در فروخت: در من آتش زد .
- ب ۱۹۴۶ . شاهی: به یادداشت ب ۴۲۵ رجوع شود . شاهی یعنی زیبایی و دلربایی .
- زاهدی: پرهیزگاری ، پارسایی .
- ب ۱۹۴۷ . تَوَلّا: در عربی تَوَلّی ؛ دوستی ، محبت .
- ب ۱۹۴۸ . تَلَف: در این جا یعنی تلف شدن ، نابود شدن ، سوختن .

ب ۱۹۴۹: می سوزم زیرا عاشق صادق کسی است که آتشِ معشوق در وی نیز
سرایت کند.

ب ۱۹۵۰: درخورد: به یادداشت ب ۹۸۰ رجوع شود.

حریف: در این جا یعنی یار؛ حریفِ همدرد بمعنی یارِ موافق و معشوقِ
همدل است.

ب ۱۹۵۱: شوریده حال: به یادداشت ب ۸۲۴ رجوع شود. اندرز شوریده-
حال یعنی اندرز دادن به او.

ب ۱۹۵۲: نخواهد گرفت: به یادداشت ب ۳۴۷ رجوع شود.

ب ۱۹۵۳: لگام: به ضمّ یا کسرِ اوّل یعنی دهنه، افسار.

غلام: به یادداشت ب ۱۷۶۸ رجوع شود.

ب ۱۹۵۴: نغز: خوب، نیکو. بیت ۲۱۰۱ نیز دیده شود.

سندباد: اشاره است به سندبادنامه که داستانی کهن است، منسوب به سند -
باد حکیم هندی. این کتاب به دستور نوح بن منصور سامانی بتوسط خواجه عمید
ابوالفوارس قناوزی از پهلوی به فارسی ترجمه شد و نیز آن را به عربی ترجمه کرده اند.
متن عربی آن و ترجمه و تذهیبی به فارسی از سندبادنامه از ظهیری سمرقندی (مربوط
به حدود سال ۶۰۰ هجری) موجود است؛ رک: تاریخ ادبیات در ایران ۱۰۰۱/۲-۱۰۰۳.
ب ۱۹۵۶: که رویم فرا...: که مرابه دل بستن به مانند خودم منوجه -
می گردانی.

ب ۱۹۵۸: به کوی خطرناک...: اما سرمستان از عشق به جاهای خطرناک
گام می نهند و باک ندارند.

ب ۱۹۵۹: من اوّل...: از آغاز که این عشق را در سر کردم و عاشق شدم.

ب ۱۹۶۰: سرانداز: یعنی بی باک و دلیر و در این جا بمعنی کسی است که
در راه عشق از سر خود بگذرد.

بَد زَهره: ترسو، کم جرأت، به یادداشت ب ۱۶۸۵ نیز رجوع شود.

ب ۱۹۶۶: انگبین: به یادداشت ب ۱۱۰۱ رجوع شود. مصراع دوم اشاره
است به جدا شدن مومِ شمع از عسل.

ب ۱۹۶۷: چون آن یارِ شیرین (انگبین) از من دور می شود مانند فرهاد
(عاشقِ داستانِ شیرین) آتش بر سر دارم و از آندوه می سوزم.

ب ۱۹۶۹: یارای ایست: توانایی ایستادن و پایداری.

ب ۱۹۷۰. **توبگریزی** یعنی تو از پیش یک شعله ، خام می‌گریزی ؛ و نیز کنایه است به ناپختگی پروانه در عشق .

ب ۱۹۷۲. **وقت** : در اصطلاح صوفیان یعنی "زمان حال (میانۀ ماضی و مستقبل) و نیز واردی است از خداوند که به سالک پیوندد و او را از گذشته و آینده فارغ گرداند" (بدیع الزمان فروزانفر ، خلاصهٔ مثنوی ، تهران ۱۳۲۱ ، ص ۷۹ - ۸۰) "و سَرِّ (دل) وی را در آن محتج گرداند" (هجویری ، به نقل از : دکتر قاسم عنی ، تاریخ تصوّف در اسلام ، تهران ۱۳۲۲ ، ص ۶۵۷) .

جمع : بهنی فراهم آمدن و در تصوّف مقابل تفرقه است بمعنی پیراکنندگی . صوفیان جمع را چنین تعبیر می‌کنند که "چون بنده یک همّ و یک همّت گردد و همه یک معنی را طلب کند او را محتج خوانند و چون همّت او هر چیز جوید او را متفرّق خوانند" (شرح تعرّف ۴/۶۰) و جمع را از مواهب الهی دانند . حافظ (دیوان ، ص ۱۱۹) نیز گوید :

ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع به حکم آن که جو شد اهر من سروش آمد
اما منظور سعدی در مصراع دوم بیت ۱۹۷۲ ، آن است که یاران و دمسازان به دیدار شمع وقتی جمع و خوش و خاطری مجموع داشتند . بیت ۳۷۱۲ و یادداشت آن "وقتِ مجموع" نیز دیده شود .

ب ۱۹۷۵. **فَرَج** : گشایش در کار . یعنی در عشق ، گشایش و رهایی از سوختن به کشته شدن حاصل می‌شود .

ب ۱۹۷۶. **برگور** برگور کشته جانان ، یعنی آن که در راه دوست با بتوسط او کشته شده است .

قُلِّ الْحَمْدُ لِلَّهِ بگو شکر خدا را که مورد قبول محبوب واقع شده است .

ب ۱۹۷۷. **سرمشوی** در پی درمان و صحّت از بیماری عشق ماش .

ب ۱۹۷۸. **ندارد** یعنی از مقصود دست بر نمی‌دارد .

ب ۱۹۷۹. **زینهار** : به یادداشت - ۷۶۰ رجوع شود .

ب ۱۹۸۰. **ز خاک آفریدت** اشاره است به آیهٔ شریفه : **إِنِّي خَالِقُ نَسْرًا**

مِنْ طِينٍ ، سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۷۱ : من شر را از گل می‌آفریم .

افتادگی : فروتنی .

ب ۱۹۸۱. **آتش مباش** : یاد آور آیهٔ قرآن است (سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۷۶)

در باب خلقت ابلیس از آتش و تکبر او . به یادداشت ب ۷۵۲ نیز رجوع شود .

- ب ۱۹۸۳. ازان دیو...: اشاره است به خلقت شیطان از آتش و بشر از خاک که در قرآن کریم مذکورست؛ به یادداشت ب ۱۹۸۵ و ب ۱۹۸۱ رجوع شود.
- ب ۱۹۸۷. لؤلؤ شاهوار: مروارید شاهانه، گرانبایه.
- ب ۱۹۸۸: قطره باران بدان سبب گرانبها و مروارید شد که خود را پست دید و فروتنی گزید و چون خویشتن را نیست انگاشت هستی و عزت یافت.
- ب ۱۹۸۹. پاکیزه بوم: به یادداشت ب ۱۳۷۱ رجوع شود.
- روم: به یادداشت ب ۱۰۱ و ب ۱۴۶۷ رجوع شود. در بندر روم. سرحد روم یا بندر (گذرگاه دریا) روم است.
- ب ۱۹۹۰. فقر: تهیدستی، نیازمندی به حق، درویشی. به یادداشت ب ۵۴۱ "فقیر" رجوع گردد و بیت ۱۹۹۳ نیز دیده شود.
- ب ۱۹۹۱. مه عابدان: مهتر و بزرگتر عابدان، شیخ، پیر جمع. بیت ۱۹۹۳ نیز دیده شود.
- بیفشان: به یادداشت ب ۱۱۴۲ رجوع شود.
- ب ۱۹۹۲. زُهرُو: به یادداشت ب ۱۳۷۱ رجوع شود.
- ب ۱۹۹۵. خدمت: در میان صوفیان خدمت کردن به پیر و بزرگتران و خانقاهیان از وظایف و اعمال مبتدیان طریقت است (رک: التصفیة فی احوال المتصوفة ۸۳-۸۵).
- ب ۱۹۹۶. گریستن گرفت: به یادداشت ب ۹۷۸ رجوع شود. یعنی شروع کرد به گریه کردن.
- دلفروز: دل افروز، آن که یا آنچه دل را روشن و خاطر را شاد گردانند.
- بیت ۲۲۵۲ نیز دیده شود.
- ب ۱۹۹۷. بقیعه: به یادداشت ب ۱۵۷۲ رجوع شود. در این جا منظور همان مسجد است.
- ب ۱۹۹۸. لاجرم: به یادداشت ب ۳۸۳ رجوع شود.
- ب ۱۹۹۹. طریقت: به یادداشت ب ۲۱۶ رجوع شود.
- افکنده دارد...: خود را چیزی نشمارد و فروتنی پیش گیرد.
- ب ۲۰۰۰. بلندیت باید...: یادآور این سخن علی (ع) است: بِالْتَوَاضَعِ تَكُونُ الرَّفِيعَةَ: بلندقدری در فروتنی است (غررالحکم و دررالکلم، آمدی، صیدا ۱۳۴۹، ص ۱۰۵، به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۱۷).

سَلْم: نردبان.

ب ۲۰۰۱. بایزید، ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان بسطامی ملقب به سلطان العارفین از صوفیان مشهور که به سال ۲۶۱ و به قولی ۲۶۴ ه. ق. درگذشته است. این حکایت را به ابوسعید ابی‌الخیر نیز نسبت داده‌اند (رک: اسرارالتوحید ۲۲۵) و نیز به بوعثمان حیرزی (رک: کیمیای سعادت ۵۲۷/۲).

ب ۲۰۰۳. شولیده: شوریده، زولیده، پریشان.

دستار: به یادداشت ب ۱۲۸۰ رجوع شود.

کف دست... درحالی که کف دست خود را برای شکرگزاری بر چهره

می‌کشید.

ب ۲۰۰۴. درخور: به یادداشت ب ۱۴۶۳ رجوع شود. یعنی شایسته آتش

دوزخ.

ب ۲۰۰۶. ناموس: در این جا بمعنی بانگ، آوازه، خودپسندی، خودنمایی

و خودستایی است و لاف و کزاف. بیت ۲۲۳۴ نیز دیده شود.

ب ۲۰۰۷: به یادداشت ب ۲۰۰۰ رجوع شود.

ب ۲۰۰۸. بلندیت باید... اگر مرتبه بلند و عزت می‌خواهی خود را از

دیگران برتر شمار یعنی خودپسند و متکبر باش و به مردم بزرگی بفروش.

ب ۲۰۰۹. مغرور دنیا: فریفته دنیا.

ب ۲۰۱۰. حَسَان: جمع حَس، اشخاص پست و فرومایه.

ب ۲۰۱۱. سرگرانی: تکبر، غرور. به یادداشت ب ۱۲۹۴ و ب ۱۵۹۳ نیز

رجوع شود.

ب ۲۰۱۴. همچنان نعایی... همان‌طور که تکبرکنندگان به چشم تونایسند

می‌آیند تو نیز در نظر دیگران ناپسند خواهی بود.

ب ۲۰۱۷. گرفتم: به یادداشت ب ۵۸۴ رجوع شود.

تَعَنَّت مکن: به یادداشت ب ۱۲۴ رجوع شود.

ب ۲۰۱۸. خرابات: به یادداشت ب ۳۲۲ رجوع شود.

ب ۲۰۱۹: "آن" اشاره است به "مست خرابات" و "این" مربوط است به کسی

که حلقه کعبه را در دست دارد (در بیت ۲۰۱۸). در همه نسخه‌ها و چاپها به

همین صورت است. چاپهای گراف و دانش (ایران پرست) و شرح سودی: گراین را...

و آن را...

ب ۲۰۲۰. مُسْتَظْهِر: پشت گرم شونده، قوّت یابنده. یعنی نه آن کسی که سرگرم عبادت است به اعمال و طاعتِ خویش پشت گرم تواند بود و نه در توبه را بر روی گناهکار بسته است.

ب ۲۰۲۱. راویان کلام: نقل کنندگان سخن، ناقلان اخبار مربوط به پیغمبران. عیسی: عیسی بن مریم (ع) پیغمبر مسیحیان که تولّد او مبدأ تاریخ مسیحی است.

ب ۲۰۲۲. ضلالت: گمراهی.

ب ۲۰۲۳. دلیر: در این جا یعنی گستاخ و بی پروا در کاربرد.

سیه نامه: به یادداشت ب ۸۴۸ رجوع شود.

ابلیس: به یادداشت ب ۳۹۵ رجوع شود. یعنی شیطان در برابر پلیدی او شرمزده بود، در ناپاک سرشتی دست شیطان را از پشت بسته بود.

ب ۲۰۲۵. احتشام: حشمت، سررگی، در این جا مقصود تکبر است.

ب ۲۰۲۶. نداشتی: در این جا یعنی بی شرمی، بی حیائی، بی همه چیزی،

بی اعتقادی (فرهنگ فارسی). یعنی آن مرد بواسطه بی شرمی و بی اعتقادی، خانواده

(دوده) خود را لکه دار و بدنام کرده بود. دوده بعضی مادّه‌ای سیاه و نرم سبزه‌ست

که از دود مواد نفتی و صمغی و سفزی می‌گیرند و از آن مرکب می‌سازند. با توجه به

ایهام کلمه و معنی اخیر آن (دوده اندودن: دوده مالیدن)، بعسری-یگرنیز کرده‌اند:

"بابی آبرویی و بی اعتقادی، خود را روسیاه کرده بود." (رک: رضا ابرایی نژاد،

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، شماره ۱۱۴، ص ۳۰۱-۳۰۳). اما

صورت اول مناسب‌ترست.

ب ۲۰۲۷. نه پای: ... نه مانند راه شناسان در راه راست‌گام برمی داشت.

ب ۲۰۲۸. کفور: به یادداشت ب ۱۶۲۴ رجوع شود.

نمایان به هم... مردم او را مانند ماه نو (هلال) از دور به هم نشان می‌دادند

و انگشت نما بود.

ب ۲۰۳۰: آن گناهکار آن قدر در نار و نعمت به عیاشی پرداخت که در نامه

عملش چایی برای نوشن نمانده بود و از شرح گناهان او سیاه شده بود.

ب ۲۰۳۱. مخمور: کسی که از نوشیدن شراب و مانند آن (خمر) مست شده،

می‌زده؛ یعنی کسی که بواسطه از میان رفتن نشاء شراب دچار درد سر و کسالت

شده، خمار آلوده، نیز هست. در این جا همان معنی اول (می‌نوشیده و مست)

مناسب‌ترست .

ب ۲۰۳۲ . مقصوره: خانه کوچک ، عبادتگاه و خلوت سرای کوچک . ابیات ۲۱۲۴ و ۳۹۸۲ نیز دیده شود .

ب ۲۰۳۳ . عُرفه: بالاخانه .

خلوت نشین: مقصود عابدست که در خلوت بسر می‌برد و عبادت می‌کند .

ب ۲۰۳۴ . برگشته اختر: واژگون بخت ، بدبخت .

ب ۲۰۳۵ . درویش: در این جا یعنی تهیدست و فقیرست . بیت ۲۶۰۴ نیز

دیده شود . معنی بیت این است که مرد ، شرمسار از گناهانش ، به عیبی و عابد با حسرت نگاه می‌کرد مثل فقیری که به دست توانگر پتگرده .

ب ۲۰۳۷ . سرشکِ غم . . . : از چشم خود مانند ابراشک غم می‌ریخت .

ب ۲۰۳۸ . برانداختم . . . : سرمایه عمر عزیزا تلف کردم .

ب ۲۰۴۰ . پیرانه سر: هنگام پیری .

ب ۲۰۴۱ . که گریامن . . . : زیرا اگر گناهم در روز قیامت با من بیاید

همنشین بسیار بدی است . جزء آخر بیت از قرآن کریم است : حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَيَنْسُ الْفَرْقِينَ ، سوره زُخْرُف (۴۳) آیه ۳۸ : تا هنگامی که (از دنیا) به سوی ما آید آنگاه گوید کاش میان من و تو (شیطان) فاصله مشرق و مغرب بود ؛ بدهمنشینی است شیطان .

ب ۲۰۴۳ . شیب: در این جا یعنی ریش (فرهنگ نفیسی) ، موی سفید .

ب ۲۰۴۴ . با فاسق: به مرد گناهکار . یعنی از دور ابرو در هم کشیده و به

مرد گناهکار اخم کرده بود .

ب ۲۰۴۵ . مُدْبِر: به یادداشت ب ۱۶۲۱ رجوع شود .

در خورد: به یادداشت ب ۹۸۰ رجوع شود .

ب ۲۰۴۶ . هوی: میل و خواهش نفسانی ، هوس .

ب ۲۰۴۷ . تزدامن: آلوده دامن ، گناهکار .

صحبت: به یادداشت ب ۳۱۲ رجوع شود .

ب ۲۰۴۹ . همی رنجم: آزرده خاطر می‌شوم . بیت ۱۰۵۸ نیز دیده شود .

طلعت: دیدار ، روی .

ب ۲۰۵۰ . محشر: جای گرد آمدن مردم در روز قیامت ، روز قیامت . ابیات

۲۲۸۷ و ۳۸۸۲ نیز دیده شود .

- هَشْرُ: یعنی گرد آوردن مردم و نیز آمیزش و معاشرت کردن است. یعنی مرا با او گرد میاور و محشور و معاشر مکن.
- ب ۲۰۵۱. جَلِيلُ الصَّافَاتِ: دارای صفات بزرگ، خدا.
- عَلَيْهِ الصَّلَاةُ: بر او درود باد.
- ب ۲۰۵۲. جَهْلُولٌ: نادان، بی‌خرد.
- ب ۲۰۵۳. تبه کرده... آن تیره‌بخت که عمر خود را بغفلت تلف کرده.
- ب ۲۰۵۵. عَفُوٌّ كَرِيمٌ: عَفُوٌّ کردن تلفظی است از عفو کردن یعنی بخشودن که در شعر آمده است.
- إِنْعَامٌ: به یادداشت ب ۱۱۵۶ رجوع شود.
- ب ۲۰۵۶. عِبَادَتِ پَرِسْتِ: کسی که بجای خدا عبادت را بپرستد و به عبادات خود ضرور باشد. در این جا مقصود مرد عبادت پیشه است.
- خُلْدٌ: به یادداشت ب ۱۵۷۹ رجوع شود.
- ب ۲۰۵۷. "ان" اشاره است به گناهکار پشیمان و "این" مربوط است به عابد.
- جَنَّتْ: بهشت.
- نار: آتش، جهنم.
- ب ۲۰۵۸. طَاعَتِ: فرمانبرداری کردن، عبادت کردن که در این جا معنی اخیر منظور است. ابیات ۲۰۶۱ و ۲۰۶۵ نیز دیده شود.
- ب ۲۰۵۹. غَنِيٌّ: خداوند بی‌نیاز. به یادداشت ب ۱۹ "ذاتش غنی" رجوع - گردد. بیت ۳۹۴۳ نیز دیده شود.
- بِیچارگی: درماندگی و نیازمندی.
- مَنِيٌّ: خودبینی.
- ب ۲۰۶۰. کِرَا: به یادداشت ب ۴۴۷ رجوع شود.
- دِرِ دُو زَخْش...: در جهنم به روی او بازست و به کلید نیازی ندارد.
- ب ۲۰۶۱. مَسْکِنِيٌّ: نیازمندی.
- ب ۲۰۶۲. خُودِيٌّ: خودبینی. یعنی در آستانِ خداوند، خودبینی و خود - ستایی پذیرفته نیست و بی‌ارزش است.
- ب ۲۰۶۳. شَهْسَوَارٌ: سوار دلیر و چالاک.
- بَدْرِبُرْدِ گوی: به یادداشت ب ۱۳۰ "گوی ربودن" رجوع شود.
- ب ۲۰۶۵. تَقْصِيرِ طَاعَتِ: کوتاهی در عبادت.

ب ۲۰۶۶. رند: در این جا یعنی بی قید، کسی که به وظایف و آداب و رسوم عمومی پایبند نباشد، لاًبالی، می‌خواره. بیت ۲۱۳۳ نیز دیده شود.

شوریده بخت: به یادداشت ب ۱۳۱۵ رجوع شود.

برخود کند... یعنی بر اثر خودبینی، کار را بر خویشتن دشوار کند.

ب ۲۰۶۷. وُزَع. پرهیزگاری، پارسایی. بیت ۲۶۹۱ نیز دیده شود.

صفا: پاکی، خلوص. به یادداشت ب ۶۷ نیز رجوع شود.

ولیکن...: اما به طاعت خویش مناز و خود را از برگزیده خدا برتر شمار.

ب ۲۰۷۰. اندیشناک: به یادداشت ب ۲۸۲ رجوع شود.

ب ۲۰۷۱. فقیه: به یادداشت ب ۶۲۲ رجوع شود.

ب ۲۰۷۲. نگه‌کرد... در او تیزتیز: با خشم به او نگاه کرد. بیت ۷۳۸

نیز دیده شود.

مُعرِف: کسی که در مجلس بزرگان واردان را به جای مناسب راهنمایی و نیز

ناشناسان را معرفی می‌کرد. بیت ۲۰۹۶ نیز دیده شود.

ب ۲۰۷۴. صدر: در این جا یعنی صدر مجلس: بالای مجلس. بیت ۲۳۴۸

نیز دیده شود.

کرامت: در این جا یعنی بزرگی، عزت و حرمت.

ب ۲۰۷۵. دگر ره نبار دگر.

عُقبوت: کيفر، محازات.

ب ۲۰۷۶. بعزت هرآن کو...: هر کس با عزت پایین تر نشست یعنی حرمت

خود را حفظ کرد.

ب ۲۰۷۷. به جای بزرگان...: به نشستن در جای بزرگان گستاخی مکن.

ب ۲۰۷۸. درویش رنگ: درویش صورت، فقیر شکل.

ب ۲۰۷۹. چو آتش...: بیچاره از آتش ذل دود برآورد، آه آتشین برکشید...

ب ۲۰۸۰. جَدَل: علم یافتن جدل در اصطلاح منطق شامل اصول و شرایط مناظره

است. در این جا منظور این است که به مناظره و استدلال پرداختند.

لِمَ وَلَا أُسَلِّمُ لِمَا لَمْ يَأْتِ بِبُرْهَانٍ (قبول ندارم). در مورد انکار گفته-

می شده است. یعنی سخنانی از این گونه بمیان آوردند: یکی می گفت: برای چه

چنین می گویی؟ و دیگری می گفت: سخن تو را مسلّم نمی شمارم و قبول

ندارم.

ب ۲۰۸۱. فتنه: در این جا بمعنی اختلاف در آراء است یعنی بر یکدیگر
باب مخالفت گشودند.

لَا وَ نَعَمْ: نه و آری. یعنی به علامت نه و آری گفتن

ب ۲۰۸۲. شاطر: چابک و چالاک.

ب ۲۰۸۴. مُعْقَدَه: گره، مسأله.

ب ۲۰۸۵. عَرِين: بیشه (جای شیر).

ب ۲۰۸۶. صَنَادِيد: جمع صِنْدِيد (به کسر اول)، یعنی سروران، بزرگان.
معنی بیت این است: گفت: ای بزرگان آیین پیغمبر در رساندن و تعلیم قرآن (تنزیل)
و فقه (علم فروع عملی احکام شرع) و اصول (علم طریق استنباط احکام فقهی).

ب ۲۰۸۷. حُجَّت: به یادداشت ب ۷۳۹ رجوع شود. در این جا یعنی
برهان آوردن، مباحثه. مضمون بیت یادآور سخن مأمون است:

لَا تَرْفَعَنَّ صَوْنَكَ يَا عَبْدَ الصَّمَدِ إِنَّ الصَّوَابَ فِي الْأَشَدِّ

ای عبدالصمد صدایت را بلند مکن، درستی سخن وابسته است به گفتار
محکم تر و درست تر به سخت تر و بلند آواز تر (به نقل از: المنتبی و سعدی ۱۹۷).

ب ۲۰۸۸. لُغَب: بازی کردن، بازی. یعنی من نیز چوگان و گوی برای بازی-
کردن دارم. مقصود آن که می توانم در مناظره شرکت کنم.

ب ۲۰۸۹: با قلم زبان آوری، سخن خود را در دل شنودگان مثل نقشی
نگین (که ثابت می ماند) نگاشت.

ب ۲۰۹۰. سراز کوی . . . : از صورت و ظاهر الفاظ به معانی پرداخت.

قلم در سر . . . کشید: به یادداشت ب ۲۶۹ "به رسمش . . ." و ب ۱۶۸۶
رجوع شود. مقصود آن است که دعوی نادرست دیگران را باطل کرد.

ب ۲۰۹۲. سَعْنَد: آسی که رنگش به زردی مایل باشد، زرده. سمندر سخن
یعنی اسب سخن.

وَحَل: به یادداشت ب ۱۴۸۱ رجوع شود. مصراع دوم نظیر این مثل عربی
است: أَصْبَحَ فِيمَا دَهَاهُ كَالْحِمَارِ الْمُوَحُولِ: در آنچه گرفتار شد مانند خری بود که در
گل فرو ماند (مجمع الامثال ۳۵۷).

ب ۲۰۹۳. طاق: نوعی جامه، جُبّه، ردا.

دستار: به یادداشت ب ۱۲۸۰ رجوع شود. معنی مصراع اول این است که
جیبش را از تن بدر آورد و دستار از سر برداشت.

اِکرام: بزرگداشت، احترام.

ب ۲۰۹۲. هَهَبَات: دورست. در این جا برای اظهار تأسف آمد معنی افسوس!

ب ۲۰۹۵. با چنین ماهی: با چنین سرمایه‌ای از دانش.

ب ۲۰۹۸. مَبْرُود: به یادداشت ب ۱۵۳۷ رجوع شود. معنی بیت این است

که بر اثر بر سر نهادن دستار قاضی فردا با کهنه پوشان (کهنه شلواریان) مردم گران خواهد شد یعنی با آنان تکبر خواهم نمود.

ب ۲۰۹۹. مَوْلَى: به یادداشت ب ۱۴۵۲ رجوع شود.

صدر کبیر: صدر: کسی که تعیین قضات و متولیان وقف و غیره به عهده او

بوده (فرهنگ فارسی). در این جا منظور از صدر کبیر، قاضی القضاة است.

ب ۲۱۰۱. نَغَزَة: به یادداشت ب ۱۹۵۴ رجوع شود.

ب ۲۱۰۲. کس از...: کسی از بزرگی سر چیزی بحساب نمی آید یعنی بزرگی

و اهمیت ظاهری ارزشی ندارد.

ب ۲۱۰۳. سَبَلَت: موی پشت لب، سبیل. با کسر اول نیز متداول است.

حشیش: گیاه خشک.

ب ۲۱۰۴. کسانى که بصورت ظاهر به انسان می مانند همان بهترست که مانند

صورت نقاشی شده خاموش بمانند.

ب ۲۱۰۵. زُحَل: یا کیوان، یکی از سیارات منظومه شمسی که دور خورشید

می گردد و بنا بر عقیده قدما از دیگر سیارات بلندتر و در فلک هفتم جای گرفته -

است (رک: التفهیم ۵۶ - ۵۷). در قدیم آن را نحس اکبر و شوم می دانستند. معنی

مصراع دوم این است که مانند ستاره زحل بلندی مجوی و مظهر شومی مباش یعنی

بلندی و بزرگی بی معرفت به حالت زحل می ماند که در اوج است اما به نحوست

مشهورست.

ب ۲۱۰۶. نی بوریا: گیاهی است که از ساقه آن فرشهای خاصی (حصیر)

به نام بوریا می بافند. معنی بیت این است که بلندی و برتری جستن برای نی حصیر

خوب است (که فایده‌ای دیگر در آن نیست) زیرا نیشکر خاصیت شیرینی را در خود

دارد و از بلندی قد و قامت بی نیازست.

ب ۲۱۰۷. نخوانم گست: تو را کسی و دارای شخصیتی نمی دانم.

ب ۲۱۰۸. حَرْمَه: به یادداشت ب ۱۷۱۳ رجوع شود.

ب ۲۱۱۰. حَمَزِدو: یا حَمَزِدوک یعنی جُل که حشره‌ای است سیاه رنگ و

بیشتر در کویر و صحرای گرم دیده می‌شود و به سرگین (پشگل) شتر علاقه دارد و آن را سرگین غلطان نیز گویند (فرهنگ فارسی).

ب ۲۱۱۱. مُنِعِم: به یادداشت ب ۱۳۲۳ رجوع شود.

جَل: پوشش و پالان چارپایان.

ب ۲۱۱۲. حُجَّت: چابک و چالاک، ماهر. مصراع دوم یعنی به آب سخن

کرد انتقام از دل شست و توهین را تلافی کرد.

ب ۲۱۱۳: یعنی سخن کسی که آزرده خاطر شده است ناچار سخت و تلخ

است. چون دشمنت زبون شد کاهلی مکن و او را از پای در بیاور.

ب ۲۱۱۴. که فرصت...: زیرا جستن وقت مناسب (و گذشت زمان) غبارکینه‌را

از دل می‌شوید و خیال انتقام از یاد می‌رود.

ب ۲۱۱۵. إِنَّ هَذَا...: از آیه ۹۴ آن روز، روزی سخت است:

عَسِیرٌ، سورهٔ مُدَّثِّر (۷۴) آیه ۹۴. آن روز، روزی سخت است.

ب ۲۱۱۶. بَدَین: تشبیه‌یَد در عربی، یعنی دو دست.

فَرَقْدَین: تشبیهٔ فَرَقْد در عربی، دو ستارهٔ نزدیک قطب شمال. یعنی چشمهای

قاضی مانند فَرَقْدان در وی خیره ماند.

ب ۲۱۱۷. رُوی هَمَّت بتافت: رُوی هَمَّت برگرداند. به یادداشت ب ۱۵۵۰.

نیز رجوع شود.

ب ۲۱۱۸. غَرِیو: به یادداشت ب ۴۰۰ رجوع شود.

شوخ چشم: گستاخ. به یادداشت ب ۱۱۹۷ نیز رجوع گردد و ابیات ۳۲۷۰

و ۳۸۱۹ دیده شود.

ب ۲۱۱۹. نَقِیب: در این جا منظور همان معرّف و مأمور محکمهٔ قاضی است.

نُفَّت: به یادداشت ب ۸۴ رجوع شود. در این جا یعنی به این شکل و صورت.

ب ۲۱۲۰. شیرین نَفَس: شیرین گفتار.

ب ۲۱۲۱. حَقِّ تَلَخ: در مَثَل است که قَوْلُ الْحَقِّ مَرٌّ: حرف حق تلخ است.

ب ۲۱۲۲. گنجه: نام شهری که پس از تصرف شهرهای قفقاز

بتوسط روسیهٔ تزاری، از ایران گرفته شد و امروز جزء آذربایجان

شوروی است.

دور از تو: یعنی حال او دور از تو باد.

ناپاک: آلوده به گناه. نسخهٔ اساس و چهار نسخهٔ دیگر و نیز چاپهای

فروغی، قریب، گراف، امیرخیزی، علی اوف و ناصح: ناپاک، شش نسخه، دیگر: ناپاک (شاید بر اساس رسم خط قدیم)؛ حدس استاد مینوی: ناپاک. ناپاک با اوصاف این شخص در داستان سازگارست و از جمله در بیت ۲۱۳۳ نیز تکرار شده. ناپاک، اگر باشد، بعضی بی‌باک، بی‌پروا، گستاخ.

سربنجه: کنایه از زورمند و ستمگر. به یادداشت ب ۵۷۶ نیز رجوع شود.

ب ۲۱۲۳. سرایان: در حال آواز خواندن. بیت ۳۵۸۷ نیز دیده شود.

ساتگینی: قدحی بزرگ برای باده نوشیدن.

ب ۲۱۲۴. مقصوره: به یادداشت ب ۴۵۳۲ رجوع شود.

سَلیم: سالم، بی‌عیب، پاک. قلبی سلیم ظاهراً از آیه شریفه گرفته شده. است: *إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ*، سوره شعراء (۲۶) آیه ۸۹: مگر کسی که با دلی پاک و با اخلاص به درگاه خدا آید.

ب ۲۱۲۵. چو عالم نباشی...: اگر خود داستمدنیسی لافل شو سنده

گفتار دانایان باش.

ب ۲۱۲۶. کرون: اسپ یا استر سرکش. در این جا صفت است بعضی سرکش.

خراب اندرون: پریشان خاطر.

ب ۲۱۲۷. مُنکر: ناپسند، سخن یا کاری برخلاف رضای خدا.

یازد: به یادداشت ب ۸۴۹ رجوع شود.

امر معروف: معروف یعنی کارنیک، واجب شرعی، امر به معروف بمعنی دستور

دادن به اجرای واجبات شرعی است در مقابل نهی از مُنکر (منع کردن از کارهای نامشروع) که در بیت ۲۱۲۹ آمده است.

ب ۲۱۲۸. بوی سیر بر روی گل علیه می‌کند همان طور که آواز چنگ (به

یادداشت ب ۴۱۶ رجوع شود) مفلوب صدای طبل می‌شود به گوش نمی‌رسد.

ب ۲۱۲۹. نهی مُنکر: به یادداشت ب ۲۱۲۷ "امر معروف" رجوع شود.

ب ۲۱۳۱. همت: در لغت یعنی قصد کردن، خواستن. در این جا بیشتر

به مفهوم صوفیانه آن است و آن توجه و قصد قلب است با همه قوای روحانی به جانب حق. معنی مصراع دوم این است که مردان خدا از راه دل و به مدد دعا قدرت خود را نشان می‌دهند و جلو بدی را می‌گیرند.

ب ۲۱۳۳. رند: به یادداشت ب ۲۵۶۶ رجوع شود.

ب ۲۱۳۴. دمی سوزناک...: اگر دل آگاهی از سر صدق و سوز دل نفسی

برآورد یعنی از خداوند در خواستی کند .

ب ۲۱۳۵ . برآورد . . . دست : دست بر آوردن در این جا یعنی دست به دعا بلند کردن .

ب ۲۱۳۵ و ۲۱۳۶ : حسین رفتاری راه معروف کرخی بغدادی (از عارفان مشهور که به سال ۲۵۰ هـ . ق . در گذشته) نسبت داده اند : "ابراهیم اطروش گوید به بغداد نزدیک معروف کرخی نشسته بودم به دجله قومی جوانان بگذشتند در رورقی و دف همی زدند و شراب همی خوردند و باری همی کردند . معروف را گفتند نیسی که آشکارا معصبت همی کرد دعا کن بر ایشان . دست برداشت گفت یارب چنان که ایشان را در دنیا شاد کرده ای ایشان را در آخرت شادی ده . گفتند یا شیخ دعائی کن بر ایشان به ندی . گفت چون در آخرت ایشان را شادی دهند ، امروز بنقد تو به کرامت کند . " (ترجمه رساله فسرته ۲۵۶) . به ابو سعید اخی انحریر نسبت داده شده است (رک : اسرار التوحید ۲۵۰) .

ب ۲۱۳۷ . قُدْوَةٌ رَاسِتِي : پیشوا و راهنمای راه راست و راستان .

ب ۲۱۳۸ . چو بد عهد را . . . : چون برای این بدروش بابکار بصیبر خوبی و شادکامی آرزو می کنی .

ب ۲۱۳۹ . مجوش : خشمگین متشو ، اعراض مکن . بیت ۱۱۹ نیز دیده شود .

ب ۲۱۴۰ . طامات : به یادداشت ب ۵۴۵ رجوع شود .

داد آفرین : آفریننده ، عدالت ، خدا .

ب ۲۱۴۲ . مُدَام : در مصراع اول بمعنی باده است و در مصراع دوم بمعنی همیشه ، جاودان .

ب ۲۱۴۳ . حدیث : به یادداشت ب ۳۹۴ رجوع شود .

سخن ساز : زبان آور ، توانا در سخن .

ب ۲۱۴۴ . وَجَد : به یادداشت ب ۱۸۴۷ رجوع شود .

میغ : به یادداشت ب ۱۰۳۱ رجوع شود .

ب ۲۱۴۵ . نیران : جمع نار ، آتشها . یعنی از آتش شوق دلش سوخت و از شرمندگی سرش را پایین انداخت .

ب ۲۱۴۶ . نیک محضر : به یادداشت ب ۷۳۱ رجوع شود . در این جا منظور

همان پارساست .

ب ۲۱۴۷ . سرنهم : سر نهادن بمعنی تسلیم شدن ، اطاعت کردن .

سر... بونهم: در لغت نامه دهخدا "بر نهادن سر چیزی"، با نقل همین بیت سعدی، پوشاندن، بستن معنی شده است. مفهوم مصراع دوم این است که جهل و ناراستی راترک کنم.

ب ۲۱۴۸. ایوان: در این جایگی کاخ. ابیات ۲۸۱۸ و ۳۴۰۷ نیز دیده -

شود.

صُفّه: قسمتی از اطاق بزرگ که کف آن کمی بلندتر بود و بزرگان در آن جا می نشستند، شاه نشین.

ب ۲۱۴۹. ده از نعمت...: یعنی مجلس بزم از انواع نعمت آباد بود و اهل مجلس مست و خراب افتاده بودند.

ب ۲۱۵۰. صُراحی: ظرف یاده، از شیشه یا بلور یا شکمی متوسط و گلوگاهی تنگ و دراز.

ب ۲۱۵۲. حریفان: حریف در این جا یعنی هم پیاله.

لعل رنگ: سرخ رنگ: به یاد داشت ب ۳۰۹ رجوع شود.

چنگی، چنگ: به یاد داشت ب ۱۵۳۸ و ب ۱۴۱۶ رجوع شود. مصراع دوم یعنی سر چنگ نواز از بی خوابی مانند چنگ بر سینه اش افتاده بود.

ب ۲۱۵۴. دَف: به یاد داشت ب ۱۸۸۵ "به دف برزدندش" رجوع شود.

زیر: در لغت نامه دهخدا، با نقل همین بیت سعدی و شواهدی دیگر، احتمال داده اند یکی از آلات موسیقی بوده که آوایی نازک و باریک از آن سُر می خاسته است. سیم ساز که صدای نازک دارد نیز تواند بود. به یاد داشت ب ۱۹۰۷ در مورد "سَم و زیر" رجوع شود.

ب ۲۱۵۵. مبدّل شد...: آن مجلس عیش روشن، تیره و مکدّر شد. دُرد ته نشین مایعات است.

ب ۲۱۵۶. رود: از آلات زهی موسیقی.

بدرگرد...: خواننده از ترانه خوانی دست کشید و خاموشی گزید.

ب ۲۱۵۷. دَن: خُم یاده منظور است.

کدو: کوزه یاده که از کدوی خشک می ساختند.

ب ۲۱۵۸. بَط: در مصراع اول بمعنی صُراحی یاده است که بصورت بسط

(مرغابی) می ساخته اند و در مصراع دوم بمعنی مرغابی است.

ب ۲۱۵۹. خَمَر: نوشابه مستی آور، شراب و غیره. "دختر" در مصراع دوم

- یاد آور "دختر رُز" است که کنایه از شراب است. رُز درخت انگور است.
- ب ۲۱۶۵. شکم تا...: شکم تا ناف مُشکِ باده را دریدند.
- ب ۲۱۶۲. که گلگونه...: زیرا رنگ گلگون و سرخ باده... گلگونه یعنی سرخاب نیر هست که زنان بر صورتشان می مالند.
- رُخام: به یادداشت ب ۱۸۹۳ رجوع شود.
- ب ۲۱۶۳. بالوعه: چاه فاضل آب.
- ب ۲۱۶۴. بَرِیْط: از آلات زهی موسیقی که کاسه چوبی بزرگ و دسته‌ای کوتاه داشته است.
- قفا خوردی: به یادداشت ب ۱۸۸۷ رجوع شود.
- ب ۲۱۶۵. فاسق: به یادداشت ب ۲۵۴۴ رجوع شود.
- طنبور: به ضم اول (معرّب تنبور) که به فتح اول رایج است. یکی از سازهای زهی که کاسه‌ای کوچک و دسته‌ای دراز داشته است، نظیر سه تار. مصراع دوم یعنی مردم او را گوشمال می دادند.
- ب ۲۱۶۶. جوان راسر...: ضبط نسخه اساس و هشت نسخه دیگر چنین است. یعنی در حالی که سر جوان از تکبّر و خودپسندی مست بود... .
- ب ۲۱۶۷. بهؤل: با تهدید و درشتی. ابیات ۳۶۴۱ و ۳۶۶۱ نیز دیده - شود.
- ب ۲۱۶۸. جفا... بُود: بردن در این جا بمعنی تحمّل کردن است.
- ب ۲۱۷۱. سپر نفگند: به یادداشت ب ۵۲ رجوع شود.
- ب ۲۱۷۳. خاپسگ: پتک، چکش. یعنی هر کس مانند سندان (به یادداشت ب ۱۰۵۲ رجوع شود) سخت رویی کند او را با پتک و چکش ادب و تنبیه می کنند.
- ب ۲۱۷۵. سرفراز: در این جا در مقابل زیر دست آمده بمعنی زیر دست، گردن کش.
- ب ۲۱۷۶. نازگی: در این جا یعنی غرور، تکبّر (رک: فرهنگ لغات و تعبیرات مشنوی ۵۶۸/۷). گردن برکشیدن (کشیدن) از کسی یا چیزی یعنی نافرمانی، عصیان، اطاعت نکردن؛ نظیر:
- چو دیوان بدیدند کردار او کشیدند گردن ز گفتار او
(فردوسی)
- " هر که از شما بزرگتر باشد وی را بزرگتر دارید و حرمت وی نگاه دارید و

از او گردن مکشید . " (تاریخ بیهقی ، چاپ ادیب ، ص ۳۳۹ ، به نقل از: لغت نامه دهخدا) . معنی بیت این است : زیرا این یکی (سرفراز) بر اثر گرفتار خوش تو تکبر را از سر بیرون می کند و آن دیگری (زیر دست) سر فرود می آورد و سخن تو را می پذیرد .
ب ۲۱۷۷ . توان بُردگوی : به یادداشت ب ۱۳۰ رجوع گردد . ابیات ۱۰۷۰ و ۱۱۳۳ و ۲۳۱۷ نیز دیده شود .

تندروی : ترش روی .

ب ۲۱۷۹ . انگبین : به یادداشت ب ۱۱۰۱ رجوع شود .

ب ۲۱۸۰ . میان بسته : کمر بسته .

ب ۲۱۸۲ . گران : شخصی ناخوش آیند که معاشرتش بر دیگران گران آید و

آنان را ناراحت کند .

روزِ بازار : رونق کار و بار ، گرمی بازار .

ب ۲۱۸۳ . سرکه برابر وان : کنایه است از ترش رویی . ابیات ۲۲۰۷ و ۲۷۵۳

نیز دیده شود .

ب ۲۱۸۴ . فریاد خوان : فریاد کنان (برای فروش عسل) .

ب ۲۱۸۵ . نقد : پول . بیت ۳۰۹۷ نیز دیده شود .

ب ۲۱۸۶ . عاصی : گناهکار .

وَعید : وعده بد ، تهدید ؛ در این حا کيفر .

ابروی زندانیان . . . : کنایه است از ترش رویی و ناشادی زندانیان در روز

عید که همه شادند و آنان در بند .

ب ۲۱۸۷ . بازی کنان : بشوخی و مزاح ، لطیفه گوین ، مصراع دوم یعنی

عسلِ مرد ترش روی نیز تلخ است .

ب ۲۱۸۸ : شادروان دکتر محمد خزائلی در این مورد نوشته است : "بیت

اشاره دارد به حدیث شریف منقول از پیغمبر اکرم : عَلَیْكُمْ بِحُسْنِ الْخُلُقِ فَإِنَّ حُسْنَ

الْخُلُقِ فِي الْجَنَّةِ لَأَمْحَالَةٌ وَإِیَاكُمْ وَسُوءُ الْخُلُقِ فَإِنَّ سُوءَ الْخُلُقِ فِي النَّارِ لَأَمْحَالَةٌ :

خوی نیک را ملازم باشید چه ناگزیر خوی نیک در بهشت است و از خوی بد بر حذر -

باشید زیرا بی گمان خوی بد در آتش است . حدیث دیگر : أَكْثَرُ مَا تَلِجُ بِهِ أُمَّتِي الْجَنَّةَ تَقْوَى

اللَّهِ وَحُسْنُ الْخُلُقِ : بیشترین چیزی که موجب ورود امت من در بهشت می شود پرهیز

از غضب خدا و خوش خویی است (مشکوۃ الانوار ، گرد آورده ۶ ملاً محسن فیض) . "

ب ۲۱۸۹ . جُلَّاب : گُلاب ، معرب آن است .

ب ۲۱۹۰. چون سفره...: کنایه است از ترش رویی و نیز ناگشوده شدن

سفره وی.

ب ۲۱۹۱. نگون سار بخت: وارونه بخت، بخت برگشته، بدبخت.

ب ۲۱۹۲. گرفتیم: به یادداشت ب ۵۸۴ رجوع شود.

ب ۲۱۹۳. فرزانه: دانا، دانشمند. بیت ۳۲۸۱ نیز دیده شود.

رند: به یادداشت ب ۲۰۶۶ رجوع شود.

ب ۲۱۹۴. صافی درون: روشدل، پاکدل.

قفاخورد: به یادداشت ب ۱۸۸۷ رجوع شود.

سربرنگرد از...: یعنی آرامش و خویشتن داری و مناسی که داشت سرش

را بلند کرد.

ب ۲۱۹۵. بی تمیز: بی تشخیص، افسهم.

ب ۲۱۹۷. گریبان مرد...: یعنی گریبان مردی را که با شیرحنگی قصد بیکار کند

(بیکار جوید). در ترجمه انگلیسی یوسنان، مصراع دوم استفهامی خوانده شده است.

ب ۲۱۹۸. نزیید: زرسده است، تاسید است.

ب ۲۱۹۹. سگی یای...: اس حکایت یاد آور اشعار عربی در است:

شَاْمَبِي عَبْدُ بَنِي مَسْمَعٍ فَصُتُّ عِنْدَ النَّفْسِ وَالْعِرْمَا
وَلَمْ أَحِجَّهُ لِاحْتِفَارِي لَكُ وَ مِنْ نَعَصُ الْكَلْبِ اِنْ عَصَا ؟

سده‌ای از بندگان نسیله بی مسمع مرا دسنام داد. در برابر او خود و آبرویم

را حفظ کردم. چون او را حقیر می‌شمردم به او حوای ندادم. کیست که وقتی سگ

او را می‌گردد، سگ را بگردد؟ (به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۶۵).

ب ۲۲۰۰. کخیل: به یادداشت ب ۹۱ رجوع شود. در این جا معنی خانواده.

ب ۲۲۰۲. پراکنده روز: پریشان حال.

مامک: مادرک (مهربان). در بیان محبت گفته است.

دل‌فروز: به یادداشت ب ۱۹۹۶ رجوع شود.

ب ۲۲۰۳. مرا گرچه...: سلطنت در این جا یعنی قدرت، غلبه. معنی

مصراع این است: اگرچه من نیز قدرت داشتم، حتی بیشتر از او. در برخی از

نسخه‌ها: بود و نیش، یعنی قدرت و دندان داشتم.

ب ۲۲۰۵. بدرگی: بد ذاتی، بدی.

ب ۲۲۰۶. آفاق: عالم، جهان.

نکوهیده اخلاق: ناپسندیده خوی، بد اخلاق.

ب ۲۲۰۷. **خَفْرُق:** صورتی است از خَفْرِیق یعنی گنده، پلید (فرهنگ فارسی؛ نیز رک: کتاب فیه مافیہ، جلال الدین محمد مولوی، چاپ بدیع الزمان فرورانفر، تهران ۱۳۳۵، تعلیقات ۳۲۶ - ۳۲۷، فرهنگ لغات و تعبیرات منوی ۳۰۱/۴ - ۳۰۲). از این، در اول مصراع، یعنی ازان گونه، ازان نوع.

موی کالیده: ژولیده موی.

سرکه در روی مالیده: ترش روی. ابیات ۲۱۸۳ و ۲۷۵۳ و ۳۱۲۴ و یادداشت

مربوط به آنها نیز دیده شود.

ب ۲۲۰۸. **نُعْبان:** مار بزرگ، ازدها.

گِرُو برده: به یادداشت ب ۷۲۱ رجوع شود.

ب ۲۲۰۹. **سَبَل:** مرضی در چشم، پرده، چشم که از ورم عروق چشم - که در سطح ملحمه است - واقع شود، و بدان در پیش طر عباری پدید آید؛ یا موی ورگه‌ای سرخ که در چشم پدید آید (فرهنگ فارسی). معنی - سب این است: آری بوی گند (بیابار) بعش همیشه آب چشم سبل بر رویش روان بود. حاصل آن که هم زیر عیش بوی گند می‌داد و هم چشمش مستلی به سبل بود.

ب ۲۲۱۰. **گره بر ابرو زدی:** به یادداشت ب ۱۰۰۲ رجوع شود. یعنی هنگام غذا پختن ترش رویی می‌کرد که کار نکند اما وقتی غذا را می‌پختند و آماده - می‌شد با ارباب خود کنار سفره می‌نشست و می‌خورد.

ب ۲۲۱۱. **دَمادَم:** به یادداشت ب ۱۶۲۵ رجوع شود. شین "نان خوردنش" و "آش" مربوط است به ارباب غلام و فاعل "مُردی" نیز هموست.

ب ۲۲۱۲. **گندوکوب:** اضطراب، تشویش، آشوب (فرهنگ فارسی).

ب ۲۲۱۳. **ماکیان:** مرغ خانگی.

ب ۲۲۱۴. **نرفتی به کاری:** برای انجام دادن هر کاری می‌رفت بموقع بر نمی‌گشت و تنبلی می‌کرد.

ب ۲۲۱۷. **مَنَت:** یعنی من از برای تو.

نَخاس: برده فروش.

ب ۲۲۱۸. **پَشیز:** به یادداشت ب ۸۲۱ رجوع شود. یعنی اگر او را به سگ‌های کم بها بخرند جواب رد مده و بفروش. اگر حقیقت را بخواهی به هیچ نیز نمی‌ارزد.

ب ۲۲۱۹. **فَرّخ نَزاد:** مبارک سرشت.

ب ۲۲۲۰. مرا زو طبیعت . . . ناصبر کردن بر خوی بد او، خوی نیک عادت و طبیعت من می شود.

ب ۲۲۲۲. چو در طبع رُست: وقتی جزء طبیعت و عادت شخص شد.

ب ۲۲۲۳: کسی در صد دپیروی از راه معروفِ کُرخی (به یادداشت ب ۲۱۳۵ و ۲۱۳۶ رجوع شود) بر آمد که نخست شهرت طلبی را از سر بیرون کرد.

ب ۲۲۲۴. زبیماریش تا . . . آن مهمان بیمار بود و کمی به مرگش مانده بود.

ب ۲۲۲۶. آن جا بیفکنند: افگندن در این جا یعنی نازل شدن، اقامت کردن. روان: در این جا یعنی زود، بی درنگ، نظیر این ابیات (به نقل از لغت نامه دهخدا):

روان رفت یا دختر نامدار سوی باغ ایوان گوهر نگار
(فردوسی)

رفتم بر طبیب که پرسم علاج درد چون نالهام شنید روان در فراز کرد دست در . . . نهاد: دست درکاری نهادن یعنی آغاز کردن، نظیر: "باغها را و نزهتگاهها را عمارت کردند و آب دادند و دست در کشت و کار و عمارت نهادند" (مجله التواریخ و القصص، به نقل از: لغت نامه دهخدا).

ب ۲۲۲۸. نهادی پریشان . . .: طبعی آشفته و درشت خوی داشت. حُجّت: در این جا یعنی محاذله، اعتراض کردن، کنایه از ستیزه جویی و بدخویی بیمار.

ب ۲۲۳۰. دَپّار: کس، کسی، ساکن دیر، صاحب دیر. معنی بیت این است: در آن سرا از اشخاص صاحب خانه جز معروفِ کُرخی و همان بیمار کسی باقی نماند یعنی همه از آن بیمار بدرفتار دوری گزیدند.

ب ۲۲۳۱. میان بست: به یادداشت ب ۱۲۸۱ رجوع شود.

کرد آنچه گفت: آنچه را بیمار گفت معروفِ کُرخی انجام داد.

ب ۲۲۳۳. خفتن گرفت: گرفتن در هر دو مصراع یعنی شروع کردن بیت

۱۹۹۶ نیز دیده شود.

پراگنده گفتن: سخنان بی جا گفتن، بیپهوده گفتن. ابیات ۱۲۲۲ و ۲۴۴۱

نیز دیده شود.

ب ۲۲۳۴. نسلِ ناپاک: مقصودِ مسافر صوفی نمایان ناپاک است و بدگویی

از حروفِ کُرخی.

که نامندو...: که جز اسم بی معنی و بانگ و آوازه (ناموس) به یادداشت ب

۲۰۰۶ رجوع شود) و تزویر و غرور چیزی ندارند .

ب ۲۲۳۶ . لَتْ أَنْبَانُ : شکم پرست ، پرخوار .

ب ۲۲۳۷ . مُنْكَرٌ : به یادداشت ب ۱۱۷۵ رجوع شود .

ب ۲۲۳۸ . حَدِيثٌ : به یادداشت ب ۳۹۴ رجوع شود . یعنی معروفِ کرخی (شیخ) به -

یادداشت ب ۹۷۸ رجوع شود) از بزرگواری ، اسراهای مسافرِ بیمار را حَقْل کرد و

جبری نگفت .

پوشیدگانِ حَرَم : رو یوشبگان اندرون سرا ، ریان خانه .

ب ۲۲۳۹ . نَالَانُ : در این جا یعنی بیمار .

ب ۲۲۴۰ . بَرُوزِینِ سَیْسِ . . . : زن به معروف کرخی گفت : به مسافر گواز

اس س بی کار خود برو . به یادداشت ب ۲۳۱ "سرِ حویش گیر" رجوع شود .

گرانی مکن : گرانی کردن در این جا یعنی تولید زحمت و ناراحتی کردن .

ب ۲۲۴۱ : یاد آور این مصراع منتبّی است : وَحِلْمٌ أَلْفَتُنِي فِي غُرْبٍ مَوْضِعِهِ حَهْلٌ :

برداری شخص اگر باحیا باشد نادانی است (شرح دیوان المصنّی ۳/۲۰۵) .

ب ۲۲۴۲ . سِفْلَةٌ : به یادداشت ب ۸۳۸ رجوع شود .

گرد بالش : بالش کوچک و مدوّرکه به وقت خواب زیر رخساره نهند (لَفْ -

نامه دهخدا) .

ب ۲۲۴۳ . شُورَةٌ : خاک سوز ، کبابه از زمی بی حاصل . درخت شادان در

شوره ، نظیر تخم در شوره افگندن ، سعی کار بهبوده کردن .

ب ۲۲۴۴ . کَرْمٌ پِیْشِ . . . : احسان و جوارمردی را در مورد نامردمان ضاع و

هدر مکن .

ب ۲۲۴۷ . بَرَفَابٌ : آب برف ، آبی که برای خنک شدن در آن برف انداخته -

باشد .

خسیس : فرومایه .

بریخ نویس : بریخ نوشتن یعنی ساییده انگاشتن ، به هیچ شمردن . معنسی

مصراع دوم این است : اگر کردی (بانوشاندن برفاب به فرومایه مهربانی کردی) پاداش

آن را هیچ انگار . مفهوم بیت یادآور این سخن است : أَلْإِحْسَانُ إِلَى اللّٰثِمِ أَصْنَعُ مِنَ

الرّسْمِ عَلَى سِطِّ الْمَاءِ : -یکوکاری به فرومایه از نوشتن بر آب بهبوده ترسب (اساس -

الافتباس ۴۳ ، به نقل از : المصنّی و سعدی ۱۵۰) .

- ب ۲۲۴۸ . پیچ بر پیچ: در این جا یعنی سازگار، ناهموار .
هیچ کس: بی ارزش .
- ب ۲۲۵۱ . نباید شنود: باید ناشنیده گرفت و به آن اهمیت نداد .
غَنُودن: بخواب رفتن، آسودن، آرمیدن .
- ب ۲۲۵۲ . بَشْکرانه: برای سپاس و شکر . بیت ۳۴۳۴ نیز دیده شود .
- ب ۲۲۵۳ . طَلِسم: به یادداشت ب ۱۵۴۵ رجوع شود . صورت یا نوشته‌ای
با اشکال خاص که آن را وسیله انجام دادن کاری خارق عادت می‌پنداشه‌اند . معنی
مصراع این است: اگر ماسد طلسم همین صورت بی جان و بی معنی هستی .
- ب ۲۲۵۴ . لَاجَرَم: به یادداشت ب ۳۸۳ رجوع شود .
- ب ۲۲۵۵ . کَرَّخ: نام محله‌ای در شهر بغداد .
- ثَرِیت: به یادداشت ب ۱۷۳ رجوع شود .
- گور معروف: منظور قبر معروفِ کَرَّخی است که در بغداد است و مردم به زیارت
آن می‌روند . معروفِ دَوَم یعنی شاخه، مشهور .
- ب ۲۲۵۷ : مفهوم نبت یادآور سخن ازمیروس (هومر) حماسه سرای یونان
است آن است که به زبان عربی حسن نقل کرده‌اند: اِحْلَمَ سَبْلُ: حلم پیشه کن تا
بر یک سوی (به نقل از: المسی و سعدی ۱۵۰) .
- ب ۲۲۵۸ . شوخ: به یادداشت ب ۱۶۶۸ رجوع شود .
- صاحب‌دل: به یادداشت ب ۲۰۹ رجوع شود .
- نبود آن زمان...: یعنی در آن هنگام مرد صاحب‌دل چیزی و مالی نداشت
که به او بدهد .
- ب ۲۲۵۹ . کمر بند: در این جا یعنی کسه‌ای که در آن زر و سیم می‌سپارند
و بر کمر می‌سند:
- مرد بی نوشته کاو فتاد از پای در کمر بند او چه زر چه خَرَف
(گلستان، به نقل از: لغت‌نامه، دهخدا)
- که ز برفشاندی...: تازر گرابها را ماسد خاک بر او نثار کند . یعنی اگر
صاحب‌دل زر و سیم داشت در نظرش چون خاک بی ارزش بود و بر آن گسناخ می‌پاشید .
- ب ۲۲۶۰ . برون تاخت: یعنی از نزد صاحب‌دل به بیرون شتافت .
- خواهنده: به یادداشت ب ۱۱۴۱ رجوع شود .
- خیره روی: به یادداشت ب ۳۵۷ رجوع شود .

نکوهیدن؛ سرزنش کردن، عیب گفتن.

ب ۲۲۶۱. زَنهار: به یادداشت ب ۷۶۰ رجوع شود.

صوف پوشن: پشمینه پوش. این اوصاف را در مورد صوفیان گفته است.

ب ۲۲۶۳. شید: به یادداشت ب ۱۱۷۹ رجوع شود.

ب ۲۲۶۵: پاره‌های سپید و سیاه را بهم دوخته و خرقة کرده‌اند (اشاره

است به مُرَقَع یعنی جامهٔ پاره پاره بهم دوخته و وصله دار صوفیان) و مال و مکنس گرد آورده و پول ذخیره کرده‌اند.

ب ۲۲۶۶. زهی: به یادداشت ب ۱۵۸ رجوع شود. این جا در بیسان

تحسینی استهزا آمیزست.

جو فروشان گندم نمای: به یادداشت ب ۱۲۳۲ رجوع شود.

شبکوک: نوعی از گدایی باشد که شبها بر بالای بلندی یا پشته‌های یاد رختی

که در میان محله واقع است روند و به آواز بلند یکایک مردم محله را نام برند و دعا - کنند تا به ایشان صدقه دهند (برهان قاطع). مقصود چنین گدایی است.

خرمن گدا: کسی که بر سر خرمن‌ها به گدایی رود. مصراع دوم یعنی دوره -

گرد و شبکوک و گدای خرمنند.

ب ۲۲۶۷. رقص و حالت: اشاره است به تسماع صوفیان. به یادداشت ب

۱۹۱۳ رجوع شود. حالت بمعنی خوشی، سرمستی است.

چست. به یادداشت ب ۲۱۱۲ رجوع شود.

ب ۲۲۶۸. چرا گرد باید...: چراهه عذر ضعف پیری نماز را بحال نشسته

می‌خوانند؟

ب ۲۲۶۹. عصای کلیمند...: اشاره است به عصای موسی (ع) که بساط

سحر و جادوی ساحران فرعون را بلعید؛ رک: سوره طه (۲۰) آیه ۶۹.

ب ۲۲۷۰. دنیا به دین می‌خورند: یعنی دنیا را به دین می‌خرند. ناظرست

به آیه شریفه: *اُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ*، سوره بقره (۲) آیه ۸۶:

اینان همان کسانی‌اند که زندگی دنیا را در برابر آخرت خریدند. نسخهٔ اساس و چهار

نسخهٔ دیگر: می‌خورند، یعنی دین را به دنیا فروخته‌اند و دنیا را می‌خورند. ضبط

اخیر کمی پیچیدگی دارد و نیز با توجه به آهنگ قافیه، از شیوهٔ سعدی بعید می‌نماید

و از آیهٔ مذکور نیز دور می‌شود. از این رو صورت نخست که مبنی بر پنج نسخهٔ

دیگرت اختیار شد.

- ب ۲۲۷۱. بَلْبِلَانَه: بَلْبِلَانَه: بَلْبِلَانَه یعنی بَلْبِلَانَه، مانند بَلْبِلَانَه و اشاره است به بَلْبِلَانَه بن رُبَاعِ حَكْبَشِي نخستین موعِدَن در اسلام که با پیغمبر به مدینه رفت و در دمشق به سال ۲۱ ه. ق. درگذشت. کلمه "حَكْبَشِي" در مصراع دوم نیز متناسب نام او آمده است. در باب این بیت بحثهایی هم شده است؛ رک: رضا انزلی نژاد، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، شماره ۱۱۴، ص ۲۹۹ - ۳۰۱؛ غلامعلی حقیقی راد، معنی بیستی از بوستان شیخ اجل سعدی شیرازی، گوهر، سال پنجم، شماره ۵۶ (مرداد ۱۳۵۶) ص ۴۱۲ - ۴۱۴. معنی بیت این است: مانند بَلْبِلَانَه عِبَائِي ساده می پوشند و فقیر می نمایند ولی در حقیقت چون اونیستند و چنان زندگانی پرتجملی دارند که برای زنشان جامه های به بهای خراج و درآمد مملکت حبشه فراهم می آورند (در ایراد به صوفیان).
- ب ۲۲۷۲. سُنَّت: راه، روش؛ گفتار و کردار و تقریر پیغمبر (ص) و امامان (ع). خواب پیشین: پیشین یعنی سیمروز، ظهر، در مقابل پسین معنی عصر. خواب پیشین خواب سیمروز یا خواب قیلوله (پیش از ظهر و گاه بعد از ظهر) است.
- نانِ سحر: غذا خوردن هنگام سحر ماه رمضان، سحری خوردن. در مفهوم بیت طعنی است به صوفیان یعنی از سنت فقط به خواب سیمروز و سحری خوردن اکتفا می کنند و این هر دو برای آنان مایه لذت نفس است.
- ب ۲۲۷۳. دَرَبُوزَه: به یاد داشت ب ۱۲۵ رجوع شود. مصراع دوم یعنی شکمشان مانند سگ کدای از هوا. رنگ عدالیا کوا ایستاده است.
- ب ۲۲۷۴. سُنَّت: به یاد داشت ب ۸۵۶ رجوع شود. مصراع دوم یعنی زیرا من سیر از صوفیام و رفتار مانند آنان (یعنی خود را) بیان کردن زشت است.
- ب ۲۲۷۵. نَادِيْدَه گوی: کسی که درباره کسی یا چیزی نادره سخن گوید. عسی از این دلیل غیبهای را که خود ندیده بود به اهل طریقت بست داد.
- نبیند هنر...: به یاد داشت ب ۹۰۲ رجوع شود.
- ب ۲۲۷۸. دَرَقَفَا: در پشت سر. به یاد داشت ب ۶۸۶ رجوع شود.
- قرین: همشس، یار.
- ب ۲۲۸۰. دَر سِیُوْزِي: سیوخن یعنی فرو بردن چیزی در چاهی.
- ب ۲۲۸۵. عَالِمُ الْغَيْب: داننده نهان، خدا.
- ب ۲۲۸۶. نیک پندار: خوش گمان، خوش بین، سبک پاور.
- ب ۲۲۸۷. مَحْشَر: به یاد داشت ب ۲۰۵۰ رجوع شود.

ب ۲۲۸۸. **بیاکوبیر**... بیگوبیا و نسخه، کامل عیبهایم را از خودم بگیر
و شرح آن را از من بشو.

ب ۲۲۸۹. **کسان مرد راه**...: یعنی کسانی مرد راه خدا بوده‌اند.
بُر جاس: هدف، نشانه، تیر، آماجگاه.

ب ۲۲۹۰. **پوستینت دُرند**: بوستن کسی دریدن یعنی در غیبت یا حضور
بد او را گفتن (فرهنگ فارسی). منظور آن است که در برابر غیبت و سرزنش دیگران
افتاده و شکمیا باش.

ب ۲۲۹۲. **مَلِک صالح**: ملک صالح اسماعیل از اتانکان شام (امرای زگی)
که از ۵۶۹ تا ۵۷۷ ه.ق. حکومت کرده و در این تاریخ در گذشته است. از سلسله
ایوبیان سردوتن ملک صالح نام داشته و در سیمه اول قرن هفتم هجری می‌زیسته‌اند:
یکی ملک صالح ایوب که در مصر و شام حکومت می‌کرده و جلوسش سه سال ۶۳۷ و
وفاتش در ۶۴۷ ه.ق. بوده و به عدل و انصاف و آبادانی و عمران پرداخته است و
دگری ملک صالح اسماعیل حکمران شام که عمه اولی بود و پس از او حکمها سی
روی داده است (اسماعیل امر خیری).

شام: به یادداشت ب ۱۰۱ رجوع شود.

ب ۲۲۹۶. **حِرْبَاء**: آفتاب برست، حاوری از راسه، مارمولکان (فرهنگ
فارسی). در این باب نوشته‌اند: **الْحِرْبَاءُ... نَسْفِلُ انْسَاسُ وَتَدُوْرُ مَعَهَا كُنْفَمَا دَارَتْ**:
آفتاب برست به طرف خورشید رو می‌آورد و در هر طرف خورشید بگردد می‌کسرد.
(حياة الاحیوان ۱/۲۰۱، نه نغل از: المسی و سعدي ۱۵۱). مصراع دوم آساره سه
جمنس موضوع است.

ب ۲۲۹۷. **روز محشر**: به یادداشت ب ۲۰۵۰ رجوع شود.

ب ۲۲۹۸. **لَهْو**: به یادداشت ب ۱۹۱۵ رجوع شود.

ب ۲۳۰۳. **دگر بودن**...: بیش از این ماندن در آن جا را مصلحت ندید.

ب ۲۳۰۵. **بهیبت نشست**: ناشکوه بر نخت نشست.

ب ۲۳۰۶. **ذَل**: به یادداشت ب ۳۹۳ رجوع شود.

ب ۲۳۰۷. **نامداران حَییل**: بررگان درگاه، در مورد "حیل" به یادداشت

ب ۹۱ رجوع شود.

ب ۲۳۰۸. **عود سوز**: عود درختی است که اصل آن از هندوستان و هندو-

چین است و از سوختن چوبش بوی خوشی برمی‌خیزد و نیز هرچوب خوشبوی (فرهنگ

فارسی). عود سوز مجمری بوده که در آن عود می‌سوزانده‌اند. معنی مصراع ایمن است: جامه‌شان را بر عودسوز معطر می‌کردند.

ب ۲۳۱۰. پسندیدگان در...: کسانی که مورد سسند (نزد تو پسندیده‌اند) به بزرگی می‌رسد.

ب ۲۳۱۲. حَسَم: به یادداشت ب ۸۴۱ رجوع شود. یعنی از غرور داشتن خدمتگزاران.

ب ۲۳۱۳: اشاره است به سخنان درویش در ابیات پیش، بخصوص بیت ۲۳۰۲.

ب ۲۳۱۴. مکن در... فراز: به یادداشت ب ۱۵۰۰ رجوع شود. یعنی تو فردا در بهشت را بر رویم میند.

ب ۲۳۱۵. مُقْبِل: صاحب اقبال، خوشخت.

ب ۲۳۱۶. طوبی: درختی در بهشت.

ب ۲۳۱۷. توان بُردگویی: به یادداشت ب ۱۳۰ رجوع گردد. ابیات ۱۰۷ و ۱۱۳۳ و ۲۱۷۷ نیز دیده شود.

ب ۲۳۱۸. قَنَدِیل: به یادداشت ب ۱۷۴۸ رجوع شود. "قندیل آب: نوعی از قندیل آبیگینه بلوری که آن را به آب پر کرده و روغن بر آن انداخته فتیله میان آن روشن نمایند." (فرهنگ آنندراج، به نقل از: غیاث اللغات).

یعنی توکی مانند چراغ برافروختگی (التهاب) خواهی داشت و شعله‌ور خواهی شد (یعنی دلت روشنی خواهد یافت) درحالی که از خودپرستی و غرورپُری؟ مثل قندیلی که از آب پر شده و روغن نداشته باشد که شعله‌ای نتواند داشت.

ب ۲۳۲۱. گوشیار: ابوالحسن کیا گوشیار گیلانی از منجّمان بزرگ ایرانی که بین سالهای ۳۴۲ و ۳۸۳ هـ.ق. می‌زیسته و تألیفات متعدد داشته است؛ رک: دکتر محمد معین، گوشیار گیلانی، نامه فرهنگ، سال اول، شماره ۵ (اردیبهشت ۱۳۳۱) ص ۲۰۱-۲۰۴.

ب ۲۳۲۴. اِناء: ظرف. یعنی ظرفی که پُر شد چگونه گنحایش چیزی دیگر تواند داشت؟

ب ۲۳۲۶: مانند سعدی خالی از خودبینی و غرور در جهان بگرد تا پُر از دانایی و معرفت باز آبی.

ب ۲۳۲۷. سربافت: به یادداشت ب ۳ رجوع شود. در این جا یعنی

گریخت. به خشم یعنی بر اثر خشم پادشاه، با توجه به وجه دوم در یادداشت ب ۲۳۲۸. بعضی آن را قید برای فعل "سربتافت" شمرده‌اند یعنی خشمناکانه.

ب ۲۳۲۸. از راه خشم و ستیز: برخی از شارحان این عبارت را مربوط به "باز آمد" دانسته‌اند یعنی چون بنده (چاکر) گریخته خشم و ستیز را فراموش کرد، و بعضی آن را مربوط به مصراع دوم شمرده‌اند یعنی پادشاه از روی خشم و ستیز به جلاد دستور داد او را بکشد. وجه اخیر یعنی خشمگینی پادشاه را مصراع دوم بیست ۲۳۳۲ نیز تأیید می‌کند.

ب ۲۳۲۹. برون کرد...: خنجرش را بیرون کشید مانند تشنه‌ای که زبانش را از عطش بیرون آورد. این تعبیر با سبک بیان سعدی متناسب ترست. وجه دوم: خنجرش را مانند زبان تشنه کام بیرون آورد.

ب ۲۳۳۰. ریش: به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود.

پحل کرده‌ش: پحل کردن یعنی بخشیدن، آمرزیدن، عفو کردن، گذاشتن، حلال کردن. یعنی خداوند اخون خود را بر او حلال کردم.

ب ۲۳۳۱. دوستگام: به کام و مراد دل دوستان، خوشبخت، در مقابل دشمنگام. یعنی در اقبال و دولت او به کام و مراد دل دوستان بخوشی زیسته‌ام.

ب ۲۳۳۲. بگیرند: به یادداشت ب ۵ رجوع شود. یعنی مسادا فردای قیامت او را بواسطه ریختن خون من بازخواست و مؤاخذه کنند.

ب ۲۳۳۴. خداوند رایت...: بعنوان پادشاه دارای رایت (عَلم، درفش، بیرق) و طبل و کوس (نقاره بزرگ، طبل بزرگ) شد؛ اشاره است به اسباب بزرگی و پایگاه بلند و عزت.

ب ۲۳۳۵. رفیق: نرمی کردن، ملایمت و مدارا.

سهمگن: ترس آور، خوفناک.

ب ۲۳۳۶. حدیث: به یادداشت ب ۳۹۴ رجوع شود.

مرد گرم: مرد خشمناک.

ب ۲۳۳۸. خفتان صدتوحریر: خفتان (کُز اغند، کُز آگند، قُز آگند) حمامه‌ای که درون آن را بجای پنبه از ابریشم پر می‌کردند و بخیه بسیاری می‌زدند و در روز جنگ می‌پوشیدند (فرهنگ فارسی). در این جا همان خفتان صد لا حریرست که شمشیر وتیر در آن تأثیر نکند. مقصود آن که شمشیر در چیز نرم بزندگی ندارد.

ب ۲۳۳۹. عارف: به یادداشت ب ۱۸۵۱ رجوع شود. مصراع اول یعنی

از خانه خراب مردِ خداشناسی کهنه و پاره‌پوش (خرقه پوش) .
نُبَاح: بانگِ سگ .

ب ۲۳۴۰ . **دَرآمد**: به درون آمد ، داخل و برانه شد .

ب ۲۳۴۳ . **هَلَاکفت** . . . : عارف گفت : هان ، چرا بر در خانه ایستاده‌ای؟ به
 درون آی .

ب ۲۳۴۴ . **ایدِر**: به یادداشت ب ۱۶۶۵ رجوع شود .

ب ۲۳۴۵ . **چو دیدم که** . . . : وقتی دیدم خداوند خریدار افتادگی و تواضع
 است .

ب ۲۳۴۷ : به یادداشت ب ۲۰۰۰ رجوع شود .

ب ۲۳۴۸ . **در این حضرت** . . . : در درگاه خداوند کسانی صدر سسر شدند

و مرتبه بلند یافتند . به یادداشت ب ۲۰۷۴ نیز رجوع شود .

ب ۲۳۴۹ . **بِهَوَل و نهیب**: بصورخی ترسناک و با آوازی مهیب . نظیر مضمون

این بیت در ربان عری نیز گویند: **بِقَدْرِ السُّمُوفِ فِي الرَّفَعَةِ نَكُونُ وَ حُكْمُ الْوَأَفَعَةِ، وَ لِكُلِّ
 نَاجِمٍ أَتُوقُ**: درجه مصیبت هر کس با اندازه بزرگی مرئه اوست . هر ستاره‌ای غروبی
 دارد (به نقل از: المتنسی و سعدی ۱۵۱) .

ب ۲۳۵۰ . **عَبِيق**: ستاره‌ای سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان . یعنی

آسمان شبنم را (بواسطه افتادگی و تواضع او) از سر لطف به عبیق رسانید . اشاره
 است به بخار شدن شبنم بر اثر تابش آفتاب .

ب ۲۳۵۱ . **حَاتِمِ اصَمِّ**: از بزرگان عرفان که به سال ۲۳۷ هـ. ق . درگذشته -

است . اصم یعنی کر ، ناشنوا . در این جاسعدی می‌گوید این سخن را که رحی گفته‌اند
 حاتم کر بوده باور مکن .

ب ۲۳۵۲ . **طَنِين**: آواز مگس .

چنبر: به یادداشت ب ۱۰۹۳ رجوع شود . در این حا منظورتا رهای عنکبوت

است .

ب ۲۳۵۳ . **همه ضعف و . . . همه اتوانی و خاموشی عنکبوت** مکر و نیرنگ

بود .

ب ۲۳۵۴ . **شیخ**: به یادداشت ب ۹۷۸ رجوع شود . در این حا مقصود

حاتم است .

از **سراعتبار**: اعتبار یعنی پند گرفتن ، به اندیشه فرو رفتن ، عبرت‌گرفتن .

- از سرِ اعتبار یعنی از روی عبرت .
- پای دار: در این جا یعنی درنگ کن ، پیش مرو ، مواظب باش .
- ب ۲۳۵۵ . شَهد : عسل .
- دامیار: کسی که جانوران را با دام شکار کند ، صیاد .
- ب ۲۳۵۹ . گفتارِ باطل نیوش: شنوندهٔ گفتارِ باطل . نیوشیدن یعنی شنیدن ، گوش کردن .
- ب ۲۳۶۱ : مصراع دوم این بیت در نسخه‌ها بصورت‌های مختلف است .
معنی آن برطبق نسخهٔ اساس و متن چنین است : چون یارانم اخلاق پست مرا پنهان -
می‌دارند طبع پست و عاجز وجود مرا خوار و بی‌مقدار سازد .
- ب ۲۳۶۲ . فرا می‌نمایم : فرا نمودن یعنی وانمود کردن .
- مگر کز تکلف . . . : شاید از رنج خوش آمد شنیدن (یا از تعارفات ایشان)
پاک و محفوظ بمانم .
- ب ۲۳۶۳ . کالیو: در این جا یعنی کر . یعنی ابله ، نادان ، سرگشته نیزهست .
اهل نشست : اهل مجلس ، حاضران ، همنشینان .
- ب ۲۳۶۴ . دامن اندرگشم : دامن اندر (در) کشیدن یعنی اجتناب کردن ،
دوری کردن .
- ب ۲۳۶۵ . حَبَل : به یادداشت ب ۱۲۸۰ رجوع شود . یعنی به ریسمانِ
مدح و آفرین دیگران در چاه غرور مرو .
- ب ۲۳۶۶ . آقصای تبریز: دورتر نقاط تبریز ، جاهای دور دست تبریز .
شب خیز: شب زنده دار . به یادداشت ب ۸۷ رجوع شود .
- ب ۲۳۶۹ . نامردم : فرومایه ، ناکس . مقصود دزدست که وقتی سر و صدای
مردم را شنید ماندن در میان خطر را مصلحت ندید .
- ب ۲۳۷۰ . گریزِ بوقت . . . : فرار بموقع را صلاح دید و برگزید . یعنی بهتر
آن دید که بموقع بگریزد و چنین کرد .
- ب ۲۳۷۶ . چه نامی . . . : چه نام داری که من بندهٔ نام توام ؟
- ب ۲۳۷۷ : اگر از روی رأدی و جوانمردی موافقت کنی تو راه جایی که می -
دانم راهنمایی کنم تا محروم برنگردی .
- ب ۲۳۷۸ . نپندارم . . . : گمان نمی‌کنم صاحب منزل (صاحب اسباب) در
آن جا باشد .

ب ۲۳۸۱. فَن: در این جا یعنی فریب، حيله.

ب ۲۳۸۲. شَب رَو: در این جا یعنی دزد. ابیات ۲۶۷۵ و ۳۰۷۸ و ۳۸۷۰

نیز دیده شود.

خداوندِ هوش: صاحب هوش، هوشمند. مقصود مرد پارساست.

ب ۲۳۸۳. بَغْلَطاق: یا بَغْلَتاق، برای آن معانی متعدد نوشته‌اند از جمله:

قبای بی‌آستین یا با آستین بسیار کوتاه که در زیر فُرْجی (نوعی جُبّه صوفیان) می‌پوشیده‌اند (رک: دُزى، فرهنگ البسه مسلمانان، ترجمه دکتر حسینعلی هروی، نهران ۱۳۴۵، ص ۱۷۸، کَلِمَات شمس ۲۱۲/۷)، فُرْجى، کلاه (فرهنگ لغات و تعبیرات منوی ۱۳۷/۲).

دَسْتار: به یادداشت ب ۱۲۸۰ رجوع شود.

رُخْت: به یادداشت ب ۱۳۷۴ رجوع شود.

ب ۲۳۸۴. ثواب ای جوانان...: ای جوانان یاری کنید و پاداش و مزد

بیاید.

ب ۲۳۸۵. دَغْل: ناراست، حيله‌گر.

ب ۲۳۸۷. خَبِيث: به یادداشت ب ۱۶۱۵ رجوع شود. اشاره به دزدست.

ب ۲۳۹۰. با ساده رویی...: گرفتار عشق پاکیزه رویی (زیبا رویی) شده-

بود.

ب ۲۳۹۱. بَخْسْتى: آزرده می‌شد.

ب ۲۳۹۴. سُعْبَه: فریفته، بازی داده شده، مسخره. معنی مصراع این است:

مردم پست خویشتن را مسخره و خوار و زبون می‌کنند.

ب ۲۳۹۵. درگذاشت: در گذاشتن یعنی عفو کردن، بخشودن، درگذشتن.

ابیات ۲۴۶۹ و ۲۴۷۳ نیز دیده شود.

یارا: توانایی، جرأت. بیت ۲۹۹۸ نیز دیده شود.

ب ۲۳۹۶. شوریده سر: آشفته، پیریشان خاطر.

نِبِشْتن: به یادداشت ب ۱۸۱۲ رجوع شود.

ب ۲۳۹۸. بَهْلُول: ابووهیب بن عمرو صیرفی کوفی، دانشمندی آگاه که

معاصر هارون الرشید خلیفه عباسی بود و خود را دیوانه وانمود می‌کرد و در حدود سال ۱۹۰ ه.ق. درگذشته است.

فرخنده خوی: به یادداشت ب ۱۸۱۹ رجوع شود.

ب ۲۳۹۹. دوست: در این جا منظور خداست.

ب ۲۴۰۱. لُقمان: مردی حکیم که بنا به روایات اسلامی حبشی بود و در زمان داود می زیسته است و امثال و حکم بسیار از قول وی نقل کرده اند (فرهنگ فارسی). شیه این حکایت را در باب خیر نَساج (ابوالحسن محمد بن اسماعیل سامری، م. ۳۲۲ ه. ق.) آورده اند: "گویند نام وی محمد بن اسماعیل بود از سامره و او را خیرالنساج بدان گفتندی که وی به حج می شد مردی بر در کوفه وی را بگرفت که تو بنده منی و تو خیر نامی و نسیاه بود، مخالفت نکرد و آن مرد او را فراخز- بافتن نشاند. چون گفتی یا خیر گفتی لَبِیک. پس آن مرد پس از چند سال گفت مرا غلط افتاد و تو بنده من نه ای و نام تو خیر نیست. و از آن جا بشد و گفت نامی که مردی مسلمان بر من نهاد بدل نکنم." (ترجمه رساله قشیریه ۶۹ - ۷۰).

ب ۲۴۰۴. زلقمانش...: ترس از لقمان آن مرد را فرا گرفت.

ب ۲۴۰۸. شبستان: خوابگاه.

ب ۲۴۰۹. خَیل: به یادداشت ب ۹۱ رجوع شود. در این جا یعنی دستگاه،

متعلقان.

ب ۲۴۱۰. دگرره: بار دیگر. ابیات ۵۳۹ و ۱۲۰۷ نیز دیده شود.

نیازارش سخت دل: با سخت دلی و بی رحمی آزارش ندهم.

ب ۲۴۱۳. صَنعَاء: به یادداشت ب ۲۷۴ رجوع شود.

جَنَید: ابوالقاسم حنید بن محمد بغدادی عالم دین و عارف مشهور که در

سال ۲۹۷ ه. ق. درگذشته است.

ب ۲۴۱۵. عُرْم: میش کوهی، قوچ حنکی.

به بی: به دو، به دویدن.

حَی: به یادداشت ب ۱۸۱۴ رجوع شود.

ب ۲۴۱۶. ریش: به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود.

زاد: خوراکی که در سفر با خود بردارند.

ب ۲۴۲۰. کِسْوَت: جامه، لباس. بیت ۳۲۶۴ نیز دیده شود.

ب ۲۴۲۲. بعزّت نکردند...: خود را عزیز و برتر از دیگران نشمردند.

ب ۲۴۲۴. بَرِیْط: به یادداشت ب ۲۱۶۴ رجوع شود. این حکایت را در-

باره بایزید بسطامی (به یادداشت ب ۲۰۰۱ رجوع شود) آورده اند از این قرار: "نقل است که شیخ شبی از گورستان می آمد. جوانی از بزرگ زادگان بسطام بریطی می زد.

چون نزدیک شیخ رسید، شیخ گفت: **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ**. جوان بریبط بر سر شیخ زد و هر دو بشکست. شیخ باز زاویه آمد و **عَلَى الصَّبَاحِ** بهای بریبط، به دست خادم، با طبقی حلوا پیش آن جوان فرستاد و عذر خواست و گفت: او را بگوی که بایزید عذر می‌خواهد و می‌گوید که دوش آن بریبط در سر ما شکستی، این قراضه‌بیستان و دیگری را بخر و این حلوا بخور تا غصه شکستگی و تلخی آن از دلت برود. چون جوان حال چنان دید، بیامد و در پای شیخ افتاد و توبه کرد و بسیار بگریست. و چند جوان دگر با او موافقت کردند به برکت اخلاق شیخ. " (عطار، گزیده، تذکره- الاولیاء، به کوشش دکتر محمد استعلامی، تهران ۱۳۵۲، ص ۱۲۲).

ب ۲۴۲۵. سلیم: به یادداشت ب ۲۱۲۴ رجوع شود. یعنی پاک نهاد،

پاکدل.

ب ۲۴۲۶. دوشینه: به یادداشت ب ۸۷۹ رجوع شود.

ب ۲۴۲۸. از این دوستان خدا... بدین سبب دوستان خدا از دیگران

برترند.

ب ۲۴۲۹. وُخْش: ناحیه‌ای طرف بلخ و درکنار رود جیحون.

ب ۲۴۳۰: بحقیقت وارسته (مجرّد) بود نه آن که با پوشیدن جامه پشمینه

درویشان (دُلُق) بظاهر عارف نماید و دستر حاجت پیش مردم دراز کند.

ب ۲۴۳۲. شوخی: به یادداشت ب ۱۲۶ رجوع شود. ز شوخی یعنی از روی

گستاخی و بی‌شرمی.

ب ۲۴۳۳. زینهار: به یادداشت ب ۷۶۰ رجوع شود.

دستان: به یادداشت ب ۱۰۴۷ رجوع شود.

ریو: به یادداشت ب ۱۲۱۵ رجوع شود.

بجای سلیمان نشستن... اشاره است به این روایت که دیوی بشکل سلیمان

ابن داود، از انبیای بنی اسرائیل، درآمد و انگشتر او را که مُهر سلیمان و اسم اعظم

الهی بر آن نقش بود ربود و چندی بحای وی فرمان راند تا دیو گریخت و انگشتر به

دست سلیمان افتاد (رک: قصص الانبیاء ابواسحاق ابراهیم نیشابوری، ص ۳۰۵،

یادداشت ب ۱۲۱۵ "صُخْرُ جَنِّي").

ب ۲۴۳۴. کِمَادَم: به یادداشت ب ۱۶۲۵ رجوع شود.

ب ۲۴۳۵. ریاضت کش: ریاضت یعنی تحمل رنج و سختی برای تربیت نفس

و ریاضت کش کسی است که چنین کاری می‌کند. معنی مصراع اول این است که اینان

- از برای شهرت طلبی و غرور به ریاضت کشی تظاهر می‌کنند .
- ب ۲۴۳۶ . خَلْقِي بِرِأْوَانِجْمِن : گروهی دور او جمع شده بودند .
تَفْرَجِ كِنَان : در این جا یعنی تماشاکنان .
- ب ۲۴۴۰ . بِرِوَادِ سِنَج : برو بیبوده و یاوه بگوزیرا به من زبانی ندارد .
به یادداشت ب ۱۴۱۵ نیز رجوع شود .
- ب ۲۴۴۱ . گَنده : بد بو .
مجموع : در این جا یعنی آسوده خاطر . بیت ۹۹۲ نیز دیده شود .
پراگنده گفت : به یادداشت ب ۲۲۳۳ رجوع شود .
- ب ۲۴۴۲ . گَنده مَفْزِي : کنایه از تکبّر کردن و سخنان متکبرانانه گفتن و هرزه
، یاوه بر زبان راندن و درشتی و کج خلقی نمودن (برهان قاطع) . معنی بیت این
است : اگر این سخن را در مورد پیاز بگویند که بدبوست بگو چنین است و سرکشی
و لحاح مکن .
- ب ۲۴۴۳ . زبَانِ بِنْد : افسونی که بوسیله آن زبان کسی را ببندند .
هنگامه‌گیر : معرکه گیر ، کسی که معرکه بر پا می‌کند . معنی بیت این است :
خردمندِ روشدل ، برای بستن زبان دشمن از بدگویی ، از معرکه گیران افسون نمی-
خواهد و فریب آنان را نمی‌خورد (به بیت بعد توخّه شود) .
- ب ۲۴۴۴ . مُشْفِید : شعله باز ، حقه باز .
- ب ۲۴۴۵ . پَسِ كَارِ خَوِيش . . . : آن کس که عاقلانه به کار خود پرداخت .
- ب ۲۴۴۶ . بَدِیْگَال : به یادداشت ب ۱۵۳۹ رجوع شود .
- ب ۲۴۴۸ . آهَو : عیب ، نقص . مضمون بیت یادآور سخن سقراط است که
نرحمه آن به عری چنین است : مِمَّا يَدُلُّ عَلَيَّ عَقْلٍ صَدِيقٌ وَ نَصِيحَتِهِ ، اِنَّهُ يَدُلُّكَ
عَلَيَّ عِيُوْبِكَ : آنچه بر عقل و خیرخواهی دوست تو دلالت می‌کند این است که او تو
را از عیوبت آگاه کند (به نقل از : المتسی و سعدی ۱۴۸) .
- ب ۲۴۴۹ . عَلِي (ع) : به یادداشت ب ۸۷ رجوع شود .
- مُنْجَلِي : روشن شونده ، آشکار . مصراع دوم یعنی : شاید مشکلش را روشن
و حل کند .
- ب ۲۴۵۱ . يَا بِالْحَسَنِ : ای ابوالحسن . ابوالحسن کنیه علی بن ابی طالب
(ع) است .
- ب ۲۴۵۲ . حَيْدَر : لقب علی بن ابی طالب (ع) . در لغت یعنی شیر .

ب ۲۴۵۳. خور: به یادداشت ب ۱۱۸۹ رجوع شود. مضمون مصراع دوم مُثَل است (رک: غلامحسین یوسفی، فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعرا، مشهد ۱۳۴۱، ص ۵۸۱). در امثال عربی نیز هست: مَنْ يَقْدِرُ عَلٰی رَدِّ اَمْسٍ وَ تَطْيِيبِ عَيْنِ الشَّمْسِ: که می‌تواند دیروز را که گذشت برگرداند و چشمهٔ خورشید را گل اندود کند؟ (مجمع الامثال ۶۶۵).

ب ۲۴۵۴. شاه مردان: لقب علی بن ابی طالب (ع).

ب ۲۴۵۵. دانایکی است: مقصود خداست.

ب ۲۴۵۶. خداوندِ جاه: صاحب مقام، بلندپایه. به یادداشت ب ۱۷۵

رجوع شود.

ب ۲۴۵۷. حاجب: به یادداشت ب ۸۷۳ رجوع شود.

فرو کوفتندی... بی آن که سزاوار محازات باشد (بی هیچ گناه) اورامی-

زدند.

ب ۲۴۵۹. پندار: گمان، در این حا یعنی خودبینی، خودپسندی، خود را

بزرگ پنداشتن.

ب ۲۴۶۱. دُر: به یادداشت ب ۱۱۵۳ رجوع شود.

تذکیر: یادآوری، پنددادن. به تذکیر یعنی صورت و عطف و نصیحت.

ب ۲۴۶۳. آستین: به یادداشت ب ۱۱۹۱ "در آستینش نهاد" رجوع شود.

از خویشش... پُر: کنایه از غرور و خودبینی.

ب ۲۴۶۵. مگو تا بگویند...: تواز خویشتن مگوی و خود را تحسین مکن

تا دیگران تو را هزار سپاس و آفرین گویند.

ب ۲۴۶۶. عُمر: به یادداشت ب ۸۶ رجوع شود.

ب ۲۴۶۸. سالار: به یادداشت ب ۱۳۱۴ رجوع شود. در این جا اشاره به

مقام خلافت عمرست.

ب ۲۴۶۹. در گذار: به یادداشت ب ۲۳۹۵ رجوع شود.

ب ۲۴۷۲. فردا: فردای قیامت. بیت ۲۸۸۶ نیز دیده شود.

تواضع کنان: تواضع کنندگان، فروتسان.

گَرْدَنان: جمع گردن یعنی سروران، بزرگان، صاحبان قدرت. گردنان در

این جا در مقابل تواضع کنندگان است و مقصود متکبران است.

ب ۲۴۷۳. روز شمار: روز حساب، روز قیامت.

- در گذار: به یادداشت ب ۲۳۹۵ رجوع شود .
- ب ۲۴۷۴ . خیره: در این جا یعنی گستاخانه .
- دستی است بالای . . . : اشاره است به آیه شریفه: *يُدَاللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ* ،
سوره فتح (۴۸) آیه ۱۰۶: دست خدا بالای دستهای آنهاست .
- ب ۲۴۷۹ . سَقَاي نِيل: سَقَاء کسی است که آب دادن پیشه‌اش باشد .
سَقَاي نِيل اضافه تشبیهی (اضافه مشبه به به مشبه) است یعنی رود نیل که خاک
مصر را مشروب می‌سازد . برخی سَقَاي نِيل را کنایه از ابر دانسته‌اند .
- نکرد . . . سَبِيل: سَبِيل کردن یعنی چیزی را برایگان در اختیار همه گذاشتن .
منظور آن است که یک سال رود نیل بواسطه کم بارانی به خاک مصر آب سَبِيل نکرد
یعنی آن را مشروب نساخت .
- ب ۲۴۸۱ . گِرَسْتَنْد: به یادداشت ب ۹۷۸ رجوع شود .
- باید مگر . . . : شاید (آسمان بر حال ایشان رحمت آورد و) باران ببارد .
- ب ۲۴۸۲ . ذَوَالنَّوْن: ابوالفیض (ابوالفیاض) ذوالنَّوْن مصری از عارفان
مشهور که به سال ۲۴۶ ه. ق. در گذشته است .
- ب ۲۴۸۳ . مَقْبُول را . . . : دعای مقبولان (پذیرفته شدگان) در درگاه خدا
رد نمی‌شود .
- ب ۲۴۸۴ . مَدَّيْن: نام شهری بر ساحل دریای قَلْزُوم در برابر تَبُوك ، منسوب
به قوم شُعَيْب پیغمبر (رک: ابوالفداء ، تقویم البلدان ، ترجمه عبدالمحمد آیتی ،
تهران ۱۳۴۹ ، ص ۱۱۸ - ۱۱۹) .
- ب ۲۴۸۶ . سُبُك: به یادداشت ب ۴۲۷ رجوع شود .
- پیر: به یادداشت ب ۹۷۸ "شیخ" رجوع گردد . ابیات ۹۷۹ و ۱۸۳۷ نیز
دیده شود .
- عَدِير: آبیگری که آب باران و سیل در آن جمع شود .
- ب ۲۴۸۷ . عَارِف: به یادداشت ب ۱۸۵۱ رجوع شود .
- ب ۲۴۸۸ . دَدَان: به یادداشت ب ۷۱۸ رجوع شود . نظیر مضمون این بیت
در حکم و امثال عربی آمده است: *قَالَ أَبُوهُرَيْرَةَ: إِنَّ الْحُبَارَى لَتَمُوتُ فِي وَكْرِهَاتِ بَطْلَمِ
الظَّالِمِ: ابوهريرة گفته است: كِرَز (چكاوك: پرنده‌ای است) در لانه خود بر اثر
ظلم ستمكار می‌میرد (به نقل از: المتنبي و سعدی ۱۵۱ - ۱۵۲) .*
- ب ۲۴۹۳ . عَقْبِي: به یادداشت ب ۱۸۵ رجوع شود .

- ب ۲۴۹۴. خاکدان: جای ریختن خاک و خاکروبه، کنایه از دنیا.
- ب ۲۴۹۵. آلا: به یادداشت ب ۱۱۷ رجوع شود.
- به جان عزیزان: تو را به جان عزیزان سوگند. دیگر نسخه‌ها: به خاک عزیزان یعنی تو را به مزار عزیزان سوگند.
- ب ۲۴۹۶. خاک بوده‌ست: افتاده و فروتن بوده است.
- ب ۲۴۹۷. تن فرا خاک داد: تن خود را به خاک سپرد، مُرد. مصراع دوم اشاره است به جهانگردی سعدی.
- ب ۲۴۹۸. دگر باره بادش...: بار دیگر باد ذرات خاک پیکرش را در جهان خواهد پراکند.
- ب ۲۴۹۹. مگر: به یادداشت ب ۴۸۵ رجوع شود.
- ب ۲۵۰۱. زیتِ فکرت: روغن اندیشه. کلمه "چراغ" در مصراع دوم یاد- آور آن است که در قدیم چراغها با روغن می‌سوخت.
- بلاغت: به یادداشت ب ۵۰ رجوع شود.
- ب ۲۵۰۲. پراگنده گوی: به یادداشت ب ۱۲۲۲ رجوع شود.
- حدیث: به یادداشت ب ۳۹۴ رجوع شود.
- أَحْسَنَتْ گفتن: أَحْسَنَتْ در عربی یعنی نیکو کردی! خوب کردی! آفرین! احسنت گفتن یعنی آفرین گفتن، تحسین کردن.
- ب ۲۵۰۳: اما در آن تحسین نوعی بدنهادی و بدخواهی گنجانید زیرا آن که درد (حسد) دارد ناچار فریاد برمی‌آورد.
- ب ۲۵۰۴. کَلِیغ: رسا. این بیت و بیت ۲۵۰۵ سخن مرد بدخواه است در- باره سعدی.
- طامات: به یادداشت ب ۵۴۵ رجوع شود.
- ب ۲۵۰۵. خشت: نیزه‌ای کوچک که در جنگ به سوی دشمن پرتاب می- کرده‌اند. بیت ۲۵۲۱ نیز دیده شود.
- کوپال: (= گوپال) گرز آهنین.
- آن شیوه ختم است...: آن سبک شعر گفتن را دیگر شاعران بیایان برده‌اند و خاص آنان است (مثل فردوسی در سرودن شاهنامه و اسدی طوسی در نظم گرشاسپ- نامه).
- ب ۲۵۰۷. چالِش کنیم: چالِش کردن یعنی زد و خورد کردن، جنگ و

جدال کردن . با توجه به ابیات بالا و حکایت مرد جنگاور - که سعدی در این باب از بیت ۲۵۱۵ می آورد - معلوم می شود مقصود او از " این شیوه " ، سخن گفتن رزمی و حماسی است .

ب ۲۵۰۹ . چو دولت نبخشد : وقتی آسمان (مقصود آفریننده آسمان ، خداست) دولت و سعادت به کسی نبخشد .

ب ۲۵۱۰ . بواسطه ناتوانی به مورچه سختی و گرسنگی نمی رسد و شیران به سر پنجه (معنی قدرت هم می دهد) و زور خود روزی نمی خورند بلکه همه به خواست خداست .

ب ۲۵۱۱ . دست آختن : دست برآوردن . کنایه از دست بردن و تصرف و تغییر . به ابیات عربی مذکور در یادداشت ب ۹۹۸ رجوع شود .

ب ۲۵۱۲ . گرت زندگانی : اگر در سرنوشت تو عمر دراز نوشته شده - است . نیشته : نوشته ؛ به یادداشت ب ۱۸۱۲ رجوع شود .

گزاید : گزاییدن یعنی گزیدن ، زیان رساندن .

ب ۲۵۱۳ . نوشدارو : پازهر ، ضد زهر .

ب ۲۵۱۴ . شغاد : برادر رستم بود که رستم را با اسبش رخس بحیله درچاه افکند و خود نیز به تیر رستم کشته شد . در مورد " گرد برآوردن " به یادداشت ب ۷۶ رجوع شود . معنی بیت این است : مگر چنین نبود که وقتی رستم آخرین روزی خود را در جهان خورد شغاد او را نابود کرد ؟

ب ۲۵۱۵ . سپاهان : شهر معروف اصفهان .

شوخ : در این جا یعنی بی پروا ، بی باک ، دلیر .

عیار : چالاک .

ب ۲۵۱۶ . خضاب : به یادداشت ب ۹۰۹ رجوع شود . در این جا یعنی رنگین ، گلگون .

ب ۲۵۱۷ . ترکش : به یادداشت ب ۱۴۳۵ رجوع شود .

ب ۲۵۱۹ . ناوک : نوعی تیر کوچک که آن را در غلاف آهنین یا چوبین - که مانند ناوی باریک بود - گذارند و از کمان سر دهند تا دورتر رود (فرهنگ فارسی) . ابیات ۲۵۶۴ و ۲۵۷۵ نیز دیده شود .

عذرا : ضبط مصراع دوم این بیت در نسخه ها و چاپها مختلف است . یعنی به یکی از این صورتهاست : . . . به هر یک یک انداختی ؛ . . . به هر دو یک انداختی ؛

چاپهای خزائلی و ناصح: عدو را دو تن از یک انداختی، بدین سبب کلمه "عذرا" و نیز مفهوم بیت موجب تفسیرهای متفاوت و موضوع مقاله‌ای شده است. آقای دکتر رشید عیوضی در مقاله خود پس از بحث مفصل در این باب و نقل و نقد آراء گوناگون ضبط چاپ فروغی (که عذرا به هر یک یک انداختی) را برگزیده و کلمه "عذرا" را با توجه به فرهنگ رشیدی و ابیاتی از خاقانی و نظامی بمعنی "آشکارا" دانسته و بیت را چنین معنی کرده‌اند: "یار شوخ و جنگاور سعدی به هنگام دعوا چنان بامهارت تیر می‌انداخت که آشکارا به هر یک تیر یک تن از دشمنان را از پا درمی‌آورد" (رک: نکته‌ای در بوستان سعدی "عذرا - انداختی"، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، سال بیست و ششم، شماره ۱۱۰ (تابستان ۱۳۵۳) ص ۲۱۳ - ۲۲۱). شادروان فروزانفر در فرهنگ نوادر لغات کلیات شمس "عذرا" را "جدا، تنها، منفرد، تنهایی، جدایی، منفرداً" معنی کرده‌اند و اشعاری نیز از دیوان خاقانی و گفته مولوی آورده‌اند که همین معانی را دارد (کلیات شمس ۳۶۸/۷ - ۳۶۹. توضیح آن که دو بیت از اشعاری که استاد فروزانفر از خاقانی نقل کرده‌اند همان ابیاتی است که آقای دکتر عیوضی "عذرا" را در آنها بمعنی "آشکارا" گرفته‌اند. بعلاوه در شعر مورد نظر آقای دکتر عیوضی از نظامی نیز "عذرا" بمعنی "تنها" تواند داشت). در هر حال ضبط نسخه اساس بوستان در چاپ حاضر - با توجه به معنی "عذرا" چنان که استاد فروزانفر در ابیات کلیات شمس دریافته‌اند یعنی بانفرد، بتنهایی و تن تنها - معنی روشنی بدست می‌دهد از این قرار: دوست جنگاور سعدی هنگام جنگ و ستیز چنان استادانه تیر می‌انداخت که خود بتنهایی با هر یک تیر دو تن را از پا درمی‌آورد.

ب ۲۵۲۰. جفت: خمیده. حاشیه نسخه اساس و بعضی چاپها: زفت به

معنی درشت، ستبر، محکم.

ب ۲۵۲۱. تارک: به یادداشت ب ۱۶۷۷ رجوع شود.

بخشت: به یادداشت ب ۲۵۰۵ رجوع شود.

ب ۲۵۲۲. چو گنجشک...: در میدان جنگ مانند گنجشک در روز پرواز

ملخها، حمله می‌کرد.

ب ۲۵۲۳. فریدون: به یادداشت ب ۱۴۵ رجوع شود.

تیغ آختن: شمشیر کشیدن. بیت ۱۱۵۷ نیز دیده شود.

ب ۲۵۲۴. پلنگانش...: پلنگان در برابر زور سرپنجه او زبون و ازپسا-

افزاده بودند.

- ب ۲۵۲۶. تَبْرزین: نوعی تبر که سپاهیان به پهلوی زین می‌بستند.
- ب ۲۵۲۸: یک لحظه از من جدا نمی‌ماند زیرا به همنشینی با شاعران روان طبع و خوش ذوق گرایشی داشت.
- ب ۲۵۲۹. یُقَعه: به یادداشت ب ۱۵۷۲ رجوع شود. یعنی در آن سرزمین (عراق) بیشتر از آن قسمت نبود که بمانم.
- ب ۲۵۳۰. عراق: در این جا منظور عراق عجم است یعنی ناحیه‌ای در مرکز ایران که شامل اصفهان نیز می‌شده است.
- شام: به یادداشت ب ۱۰۱ رجوع شود.
- مُقام: اقامت کردن.
- ب ۲۵۳۱. مَعَ الْقَصَه: باری، خلاصه.
- ب ۲۵۳۲. پُرشد از شام پیمان‌نام: پُرشدن پیمان‌نامه از حایی یعنی سیر-شدن از ماندن در آن‌جا (فرهنگ فارسی).
- ب ۲۵۳۵. ریش: به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود. یعنی نمک جراحی کهنه‌ام را تازه کرد زیرا از دست آن مرد نمک خورده بودم. منظور آن که یاد نان و نمک رنج دوری و اشتیاق دیدار او را در من زنده کرد.
- ب ۲۵۳۷. خَدَنگش کمان...: قامت راست چون تیر او مانند کمان خمیده و صورت ارغوانی رنگش (به رنگ گل درخت ارغوان) به رنگ گیاه زُریر، زرد شده بود. در باب "خَدنگ" به یادداشت ب ۴۸۵ رجوع شود. زُریر گل‌سبزه و برگ‌های زرد رنگ دارد و با آن جامه رنگ کنند (فرهنگ فارسی).
- ب ۲۵۳۹. سِرْدستِ مردیش...: سرپنجهٔ مردانگی او را بیچیده و وی را از پا درآورده است. یادداشت ب ۱۲۱۲ نیز دیده شود.
- ب ۲۵۴۲. تَنتر: به یادداشت ب ۱۳۸۲ رجوع شود.
- ب ۲۵۴۴. هَیجا: به یادداشت ب ۱۰۱۹ رجوع شود.
- دَوْلت: در این جا یعنی طالع نیک، اقبال.
- تَهوُّر: به یادداشت ب ۱۰۳۴ رجوع شود.
- ب ۲۵۴۵. رُمَح: نیزه. معنی مصراع این است که با نیزه انگشتی را از دست دشمن می‌ربودم.
- ب ۲۵۴۶. چون نکرد اخترم...: چون ستارهٔ بختم ندرخشید و یاری-

نکرد.

ب ۲۵۴۷. که نادان کند...: زیرا نادان با قضا و قدر ستیزه می‌کند.

ب ۲۵۴۸. مَفْعَرٌ: زرهی که زیر کلاه خود بر سر می‌گذاشته‌اند، کلاه خود

(فرهنگ فارسی).

جَوْشَن: جامه‌ای ساخته از حلقه‌ء آهن و شبیه زره (فرهنگ فارسی). ابیات

۲۵۸۰ و ۲۵۸۱ نیز دیده شود.

اختر روشن: ستارهء تابان اقبال.

ب ۲۵۵۰. در آهن سرِ مرد...: هم سرِ مردانشان در کلاماً هنین بود وهم سم

اسبانشان را در آهن گرفته بودند. در وصف سپاه تاتارست.

ب ۲۵۵۲. بِلَالُک: یا بِلَاژُک، پِلَاژُک یعنی شمشیر بر جوهر و نوعی پولاد

جوهردار.

ب ۲۵۵۵. هِزْبُور: به یادداشت ب ۱۰۴۴ رجوع شود.

پرخاش ساز: پرخاشجوی، جنگجوی.

ب ۲۵۵۶. اَنْجُم: جمع نَجْم، ستارگان.

ب ۲۵۵۸. سِنَان: سرسیره.

چو دولت نَبُد...: چون بخت یاری نکرد ناگزیر پند به دشمن کردیم. در

مورد "روی بر تافتن" به یادداشت ب ۱۵۵۰ سبز رجوع شود.

ب ۲۵۶۰. گُنداور، گُنداور: شجاع، دلیر، پهلوان که بصورت گُنداور نیز

آمده است. نادروان دکتر محمد معین این کلمه را در این بیت سعدی با کاف نازی

داسه مرکب از: گُندا (شجاعت) + ور (پسوند اتصاف) بمعنی شجاع، دلیر بخصوص

که بین "گُنداور" و "گُندا" حناسی نیز بکار رفته است (فرهنگ فارسی). گُنداور (یا

گُنداور) با کاف فارسی را نیز بمعنی مرد مردانه، مبارز دلیر، فحل، لشکر آرا،

سپهسالار دانسه‌اند؛ رک: لغت نامهء دهخدا، ذیل همین کلمات و "آور": داستان

رستم و سهراب، تصحیح محتسی مینوی، تهران ۱۳۵۲، ص ۱۱۱.

اختر تَند: ستارهء اقبال نامساعد.

ب ۲۵۶۱. هَیجَا: به یادداشت ب ۱۰۱۹ رجوع شود.

خَفْتان: به یادداشت ب ۲۳۳۸ رجوع شود.

ب ۲۵۶۳. سَسْت: قلاب ماهیگیری. مقصود از حوش (رک): یادداشت ب

(۲۵۴۸) در این حا فلسه‌های ماهی است.

ب ۲۵۶۴: کسانی که می‌پنداشتم سندان آهنین را به تیر می‌توانند شکافت تیرشان در حریر بیز فرو نرفت. در مورد "ناوک" و "سندان" به یادداشت ب ۲۵۱۹ و ب ۱۰۵۲ رجوع شود.

ب ۲۵۶۵. طالع: در این جا یعنی بخت، اقبال. معنی مصراع این است که چون بخت از ما روی برگردانده بود.

ب ۲۵۶۶. بوالعجب: یا ابوالعجب یعنی پرشگفتی، شگفت انگیز. در مورد "حدیث" به یادداشت ب ۳۹۴ رجوع شود.

بی بخت کوشش... این مضمون را که سعدی بکتر گفته در این بیت متنبی نیز می‌توان دید:

وَمَا يَنْصُرُ الْفَضْلُ الْمَيْبُتَ عَلَى الْعَدُوِّ إِذَا لَمْ يَكُنْ فَضْلُ السَّعِيدِ الْمَوْقُوتِ
 فضل آشکار بر دشمنان پیروزی نمی‌یابد هر گاه همراه سعادت‌مند موقوف نباشد
 (به نقل از: المتنبی و سعدی ۲۶۱-۲۶۲).

ب ۲۵۶۷. پیلک: بیلک، فیلک: نوعی تیر با پیکان دوشاخه. این مصراع وصف قدرت تیراندازست که تیر را از بدن فیل (یا مطابق چاپها: از بیل آهنین) می‌گذرانید. همه نسخه‌ها و چاپها: بیلک (بحرپ)، بیل (بحر چاپ امیر خیزی)؛ در نسخه‌ها "ب و پ" غالباً با یک نقطه است. متن مطابق نسخه اساس. ابیات ۲۵۷۸ و ۲۵۷۹ و یادداشتهای مربوط به آنها نیز دیده شود.

ب ۲۵۶۹. پرخاش جستن: به یادداشت ب ۱۰۱۵ رجوع شود.

بهرام گور: به یادداشت ب ۱۶۱۲ رجوع شود. وی به دلاوری و شکار و تیراندازی معروف است.

خام گور: چرم گورخر.

ب ۲۵۷۱. خدنگ: به یادداشت ب ۴۸۵ رجوع شود.

چوبه: به یادداشت ب ۱۵۰۹ رجوع شود.

ب ۲۵۷۲. سام: پهلوان مشهور ایرانی، نواده گرشاسپ، پدر زال و جد رستم. بیت ۲۸۷۶ نیز دیده شود.

ب ۲۵۷۴. پرستار: خدنگار.

ب ۲۵۷۵. ناوک: به یادداشت ب ۲۵۱۹ رجوع شود.

ب ۲۵۷۶. ندانی که روز اجل...: اشاره است به آیه شریفه: فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِرُونَ، سوره اعراف (۷) آیه ۳۴: پس چون

احلش فرا رسد ساعتی مقدّم و مؤخّر نتوانند کرد .

ب ۲۵۷۷ . طَعْن و ضَرْب : نیزه زدن و شمشیر زدن .

ب ۲۵۷۸ . پیلم : همه نسخه‌ها (بجزپ : سنگم) و چاپها (بجز چاپ امیر-خیزی) : بیلم ، در نسخه‌ها "ب و پ" غالباً با یک نقطه است . متن مطابق نسخهء اساس . ب ۲۵۶۷ و یادداشت مربوط به آن نیز دیده شود .

ب ۲۵۷۹ . اِقْبیل : اقبال (مُمال) .

بیل : همه نسخه‌ها و چاپها (بجز چاپ امیر خیزی) : بیل ؛ در نسخه‌ها "ب و پ" غالباً با یک نقطه است . متن مطابق نسخهء اساس . ب ۲۵۶۷ و ۲۵۷۸ و یادداشت مربوط به آنها نیز دیده شود .

ب ۲۵۸۰ . جَوْشَن : به یادداشت ب ۲۵۴۸ رجوع شود .

بی اجل : آن که احلش نرسیده است .

ب ۲۵۸۱ . کِرَا : به یادداشت ب ۴۴۷ رجوع شود .

قَفَا : به یادداشت ب ۶۸۶ رجوع شود ؛

ب ۲۵۸۳ . ناساز خوردن : غذاهای ناسازگار خوردن . مضمون این بیت را

متنبی نیز دارد ، به یادداشت ب ۷۰۷ رجوع شود .

ب ۲۵۸۵ . از این دست : به این نوع ، بدین گونه .

ب ۲۵۸۶ . پیکان : آهن سر تیر و نیزه .

تَتَار : به یادداشت ب ۱۳۸۲ رجوع شود .

نَقْل : تنقل ، آنچه بعد از باده ، از برای تغییر ذائقه ، می خوردند . در برخی نسخه‌ها و چاپها : ثَقْل بمعنی گرانی و سگینی است و ثَقْلٍ مَأْكُولٍ یعنی خوراک سنگین .

ب ۲۵۸۸ : نظیر این مضمون در این ابیات خلیل بن احمد فراهیدی دیده-

می شود :

فَكُنْ مُسْتَعِدًّا لِدَاعِي الْفُنَاءِ فَإِنَّ الَّذِي هُوَ آتٍ قُرْبِي

وَقَبْلَكَ دَاوِي الْمَرِيضِ الطَّيِّبِ فَعِشَّاشُ الْمَرِيضِ وَ مَلَأَ الطَّيِّبِ

برای دعوت مرگ آماده باش . آنچه آمدنی است نزدیک است . پیش از تو طبیب بیمار را مداوا کرد اما بیمار زیست و طبیب مرد (به نقل از : المتنبی و سعدی

۱۷۸)

ب ۲۵۸۹ . سَقَطَ شَد : سَقَطَ شَدن یعنی مردن ، درگذشتن .

- ب ۲۵۹۰. ناطور: نگهبان باغ و نخلستان و مزرعه .
- ب ۲۵۹۳. چه داند طبیب . . . : طبیب چگونه می تواند درج کسی را از بین-
ببرد . . . ؟
- ب ۲۵۹۴. دینار: به یادداشت ب ۱۲۰۳ رجوع شود .
مُغْلِس: به یادداشت ب ۲۷۷ رجوع شود .
- ب ۲۵۹۶: مضمون حدیث نبوی است: *السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَ
الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ*: نیکبخت کسی است که هم از شکم مادر سعادت مندست
و بدبخت آن که از شکم مادر بدبخت بود (الجامع الصغير ۳۱/۲) .
- ب ۲۵۹۷. سرپنجگی، سرپنجگان: در این جا یعنی زورمندی و زورآزمایی،
زورمندان و زورآزمایان .
- ب ۲۵۹۸: به یادداشت ب ۲۵۸۸ و ابیات خلیل بن احمد فراهیدی رجوع-
شود .
- ب ۲۶۰۱: ای هوشمند، به درگاه خداوند دادگر فریادکن و از اوداد بخواه
نه آن که از او گله و شکایت کنی .
- ب ۲۶۰۲. قوی دستگه: دارای حشمت و بزرگی .
- ب ۲۶۰۴. درویش: به یادداشت ب ۲۰۳۵ رجوع گردد . بیت ۲۶۰۶ نیز
دیده شود .
- ب ۲۶۰۷. که آخرینیم . . . : زیرا آخر من روسی رایگان نیستم که خوراک
و خرجم را ندهی و از من کام گیری .
- ب ۲۶۰۸. رَحَّت: به یادداشت ب ۱۳۷۴ رجوع شود .
- ب ۲۶۰۹. صوف پوش: به یادداشت ب ۲۲۶۱ رجوع شود .
- ب ۲۶۱۰. به سرپنجه . . . : به زور سرپنجه با تقدیر پیکار مکن . مقصود
آن است که بر او پیروز نخواهی شد همچنان که از من کاری ساخته نیست .
- ب ۲۶۱۱. بختیار: یعنی آن که بختش مساعد باشد . در این جا اشاره به
مرد ثروتمندی که در آغاز حکایت نام او آمده نیز تواند بود .
- ب ۲۶۱۲. خاکِ کیش: کیش نام جزیره‌ای است در خلیج فارس .
- ب ۲۶۱۳. میندای: کمال . انداییدن و اندودن یعنی مالیدن ماده‌ای بر
روی چیزی .
- گلگونه: سرخاب .

ب ۲۶۱۵. بَدْرَگان: بدرگ یعنی بد ذات، بدنهاد.

ب ۲۶۱۶. انگبین: به یادداشت ب ۱۱۰۱ رجوع شود.

زَقُوم: درختی دارای میوه‌ای بسیار تلخ در جهنم، کنایه از هر چیز تلخ. در این جا "کردن" یعنی بعمل آوردن و ساختن.

ب ۲۶۱۹. زَنگی: منسوب به زنگ که نام قبایل سیاه پوست افریقای شرقی است (فرهنگ فارسی). در این جا یعنی سیاه پوست. مضمون مصراع دوم ظاهرًا مُثَل بوده است. فردوسی نیز گفته است:

بِرِپاک ناید ز تخم پلید / که زنگی به شستن نگردد سپید
ب ۲۶۲۰. خَدَنگِ قضا: تیرِ تقدیر. در مورد "خَدنگ" به یادداشت ب ۴۸۵ رجوع شود.

ب ۲۶۲۱. زَغْن: پرنده‌ای از راسته شکاریان روزانه از دسته بازها، خاد (فرهنگ فارسی).

کِرْکَس: پرنده‌ای قوی هیکل و گوشت خوار از راسته شکاریان روزانه که قدرت دیدش بسیار زیاد است، لاشخور (فرهنگ فارسی). حکایت زغن و کرکس یادآور مطلب زیر است:

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: ... إِنَّ نَجْدَةَ الْحُرُورِي أَوْ نَافِعًا الْأَزْرَقِي، قَالَ لَهُ: إِنَّكَ تَقُولُ إِنَّ الْهَيْدُودَ إِذَا نَقَرُوا الْأَرْضَ، عَرَفَ مَسَاقَةَ مَا تَحْتَهُ وَبَيْنَ الْمَاءِ وَهُوَ لِأَيِّمِرٍ شَعْبِرَةَ الْفَحِّ؟ فَقَالَ: إِذَا جَاءَ الْقَدَرُ غَشِيَ الْبَصْرُ: از ابن عباس خُسد از او خشنود باد: نرده، حروری یا نافع ازرق به وی گفت: تو می‌گویی وقتی هدهد به زمین نوک می‌زند فاصله میان خود و آب را می‌داند در حالی که او دانه دام را نمی‌بیند؟ در جواب گفت: وقتی قضا و قدر فرا رسد چشم نابینا می‌شود (مجمع - الامثال ۲۶، به نقل از: المنتبی و سعدی ۱۶۷).

ب ۲۶۲۳. مقدار یک روزه راه: مسافتی که بتوان در یک روز طی کرد.

ب ۲۶۲۴. هامون: به یادداشت ب ۳۱۰ رجوع شود.

ب ۲۶۲۸. شاطر: به یادداشت ب ۱۴۴۱ رجوع شود. در این جا تیرانداز

چالاک منظور است.

ب ۲۶۳۰. نباشد حذر...: این روایت آمده است: لَنْ يَنْفَعَكَ حَذْرُ مَنْ

قَدَرَ...: حذر از قضا و قدر هرگز سود ندهد... (الجامع الصغير ۲/۱۰۶). در عربی مُثَل است: لَا يَنْفَعُ حَذْرٌ مِنْ قَدَرٍ: حذر از قضا و قدر سودی ندارد (مجمع -

الامثال (۵۷۰).
 ب ۲۶۳۱: یادآور سخن علی (ع) است: إِذَا حَلَّتِ التَّقَادِيرُ صُلَّتِ التَّدَابِيرُ:
 وقتی تقدیر فرا می‌رسد تدبیرها بی‌اثر می‌شود (به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۱۷).
 به گفته ابن عباس (یادداشت ب ۲۶۲۱) نیز رجوع شود.

ب ۲۶۳۳: چو عَنَقًا... چون شاگرد بافنده بر بافته خویش صورت عنقا
 (سیمرغ) و فیل و زرافه نقش کرد.

ب ۲۶۳۴: که نقشش... یادآور آیه شریفه است: لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا
 عَلَّمْنَا، سوره بقره (۲) آیه ۳۲: فرشتگان گفتند ای خدای پاک: ما هیچ نمی‌دانیم
 جز آنچه تو خود به ما آموختی. حافظ نیز گوید:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
 ب ۲۶۳۵: "نگاریده" که در یک نسخه و برخی چاپها آمده نیز مفید معنی
 است. در این صورت "تقدیر" به "اوست" اضافه می‌شود.

ب ۲۶۳۶: شرک: به یادداشت ب ۱۶۹۳ رجوع شود.

زید، عمرو: به یادداشت ب ۱۸۸۱ رجوع شود.

بخست: به یادداشت ب ۲۵۸ رجوع شود.

ب ۲۶۳۷: خداوندِ امر: اشاره است به آیه شریفه: أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ،
 سوره اعراف (۷) آیه ۵۴: آگاه باشید که ملک آفرینش خاص خداست و فرمان
 فرمان اوست. معنی مصراع این است: اگر دارنده امر ونهی (خداوند) به توبصیرت
 ببخشد و دیده باطن را روشن گرداند.

ب ۲۶۳۸: دم درکشد: به یادداشت ب ۲۶۹ رجوع شود. در این جامقصود
 آن است که خاموشی گزینند و تسلیم و رضا پیش گیرد.

قلم درکشد: به یادداشت ب ۲۶۹ "به رسمش... رجوع شود. یعنی
 روزی او را قطع کند.

ب ۲۶۴۰: بس از رفتن... رفتن بس است، آخرچندی بخواب. "بخفت"
 در این جا فعل امرست. ابیات ۳۰۸۰ و ۳۴۲۴ و ۵۳۵ و ۷۵۹ نیز دیده شود.

ب ۲۶۴۳: مکن سعدیا... ای سعدی، به دست کسی، به انتظار احسان،

چشم مدوز.

ب ۲۶۴۴: اگر حق پرستی... اگر خدا را بهرستی درگاه او تو را کافی است.

ب ۲۶۴۵: سر... بخار: سرخاریدن کنایه از نومیدی و درماندگی است.

در بیتی دیگر نیز سعدی گفته است :

میاد آن روز کز درگاه لطفت به دست ناامیدی سربخاریم
(مواعظ ۱۳۸)

ب ۲۶۴۷. زُنارِ مُغ: به یادداشت ب ۱۷۰۸ رجوع شود. مُغ یعنی موبد
زردشتی و زردشتی بطور اعم .

دَلق: به یادداشت ب ۵۴۳ رجوع شود .

ب ۲۶۴۸. مُخَنَّت: به یادداشت ب ۸۶۶ رجوع شود .

ب ۲۶۴۹. باندازه بود . . . : هر کس خود را چنان که هست باید نشان-

دهد .

ب ۲۶۵۱. پای چوبین: به یادداشت ب ۱۷۱۴ رجوع شود .

ب ۲۶۵۲. نَحَّاس: مس. معنی مصراع این است: اگر بر روی مس لعاب نقره
داده باشند. در مورد "اندودن" به یادداشت ب ۲۶۱۳ رجوع شود. "ناشناس" در
این جا یعنی ناآگاه و کسی که نقرهء خالص را نشناسد .

ب ۲۶۵۳. پَشیز: به یادداشت ب ۸۲۱ رجوع شود .

صَراف: کسی که پول درست را از نادرست (قلب) تشخیص دهد و جدا کند.

ب ۲۶۵۴. زرانودگان را . . . : سکه‌هایی را که لعاب طلا دارد در بوتّهء

آزمایش می‌گذارند .

ب ۲۶۵۵. بابای کوهی: بابا عنوان عارفان و حکیمان بوده است نظیر بابا-
افضل، بابا کوهی. بابا کوهی شهرت شیخ ابو عبداللّه محمد بن عبداللّه معروف به
باکویه صوفی شیرازی است که به روایت سمعی ما بین سنوات ۴۲۰ - ۴۳۰ هـ. ق.
درگذشته و در شمال شیراز برفراز تپه‌ای مدفون است (رک: معین‌الدین ابوالقاسم
جنید شیرازی، شدّالازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار، تصحیح محمد قزوینی و
عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸، ص ۳۸۰ - ۳۸۴، بخصوص حواشی محمد قزوینی) .

ناموس: به یادداشت ب ۲۰۰۶ رجوع شود. معنی مصراع این است: به

مردی که بقصد آوازه و خودنمایی شب را نخفت و به عبادت پرداخت .

ب ۲۶۵۸. حوردیس: حور مانند. در مورد "حور" به یادداشت ب ۳۹۶

رجوع شود .

پهس: مبتلی به پهسی که مرضی است پوستی و بر روی بدن لکه‌هایی سفید-

رنگ پدید می‌آید .

- ب ۲۶۵۹. دستان: به یادداشت ب ۱۰۴۷ رجوع شود.
- ب ۲۶۶۰. نابالغ: کسی که به سن بلوغ شرعی نرسیده و عبادات بسراو واجب نشده است. این سن برای دختران نه و برای پسران پانزده سالگی است.
- چاشت: به یادداشت ب ۲۷۵ رجوع شود.
- ب ۲۶۶۱. کتاب: مکتب، مدرسه.
- سائق: در این جا یعنی کسی که هر روز کودک را به مکتب می برد. راهنما، خادم.
- بزرگ آمدش...: عبادت (یعنی روزه گرفتن) طفل خردسال در نظرسراو بزرگ و شگفت آمد.
- ب ۲۶۶۵. صوم: روزه. یعنی چون توجه پسر به جلب نظر پدر و خانواده اش بود پنهانی غذا می خورد و بظاهر روزه دار می نمود.
- ب ۲۶۶۹. سَجَّاده: به یادداشت ب ۵۴۳ رجوع شود. در آتش فشانند...، با توجه به بیت ۲۶۶۸، یعنی در آتش ریزند و بسوزند.
- ب ۲۶۷۰. درنفس: به یادداشت ب ۷۶۷ رجوع شود.
- ب ۲۶۷۱. گریستن گرفت: به یادداشت ب ۱۹۹۶ رجوع شود.
- حریفان: به یادداشت ب ۱۷۱۵ رجوع شود.
- ب ۲۶۷۲. حشر و نشر: حشر یعنی گرد آوردن مردم، برانگیختن (بیت ۱۰۱۰ و یادداشت آن نیز دیده شود). نشر یعنی زنده کردن مردگان در روز قیامت، رستاخیز. در این جا منظور از حشر و نشر روز قیامت است.
- ب ۲۶۷۴. بی تکلف برون: در مورد "تکلف" به یادداشت ب ۱۹۴ رجوع شود. عبارت بالا صفتی است برای نیکو رفتاری که ظاهر خود را در نظر مردم نیاراید و عبارت دیگر ساده و صادق باشد.
- ب ۴۶۷۵. شب‌رو: به یادداشت ب ۲۳۸۲ رجوع شود.
- فاسق: به یادداشت ب ۲۰۴۴ رجوع شود.
- ب ۲۶۷۶. یکی بردر خلق...: آن که بردرگاه مخلوق رنج و زحمت می کشد یعنی به خدا روی نمی آورد.
- ب ۲۶۷۷. عمرو، زید: به یادداشت ب ۱۸۸۱ رجوع شود.
- چشم... مدار: به یادداشت ب ۱۷۰۷ رجوع شود.
- ب ۲۶۷۹. زمین قبل: از این جهت، بدین سبب. بیت ۳۸۰۱ نیز دیده —

ب ۲۶۸۵. گاوِ عَصَّار: گاو (یا اسبی) که چشمش را می‌بندند و دور دستگاه روغن‌گیری می‌گردد و آن را بکار می‌اندازد.

ب ۲۶۸۴. بوم: به یادداشت ب ۱۴۲۸ رجوع شود. بوم علاوه بر معنی "زمین" بمعنی "سرشت و طبیعت" نیز هست و در این جا هر دو مناسبت دارد. یعنی اگر خلوص نیت در زمین وجود تو ریشه ندوانده یا اگر بیخ و بن خلوص نیت در سرشت تو نباشد.

ب ۲۶۸۵. هَرَّانِ کَافِکُنْد...: مضمون مصراع یادآور حدیث قدسی است: *کَبَّرَ زُرْعَ عَلَى الصَّفا*: مانند تخم کشت بر روی صخره‌ها (به نقل از: المتنبسی و سعدی ۱۱۸).

ب ۲۶۸۶. وَحَل: به یادداشت ب ۱۴۸۱ رجوع شود. یعنی به آبرویی که از راه ریا حاصل شود توجه مکن و اهمیت مده زیرا در زیر این آب گل و لای نهفته است.

ب ۲۶۸۷. دَرْحَفِیَه: به یادداشت ب ۹۳۳ رجوع شود.

خاکسار: هر این جا کنایه از پست، ذلیل است.

ناموس: در این جا یعنی تزویر، ریا.

ب ۲۶۸۸. خِرْقَه: به یادداشت ب ۵۴۷ رجوع شود.

ب ۲۶۹۰. چه وزن آوَرْد؟: چه وزن و ارزشی دارد؟

آنبان باد: کیسه پوستی پر از باد، کنایه از چیزی تو خالی و بی ارزش.

میزان: ترازو.

دیوان داد: دادگاه عدل خداوند. به یادداشت ب ۷۰ نیز رجوع شود.

ب ۲۶۹۱. مُرَائِی: ریاکار. معنی مصراع این است: ریاکار که آن قدر

ادعای پرهیزگاری (وَرَع) داشت.

ب ۲۶۹۲. اَبْرَه: رویه لباس، مقابل آستر. پاکیزه‌تر در این جا یعنی بهتر

و گرانبهاتر.

ب ۲۶۹۳: بزرگان پاکدل از تظاهر و جلب نظر مردم بی‌نیاز بودند از این

رو آستر لباسشان را از حریر (پرنیان) می‌کردند یعنی به درون و باطن بیش از ظاهر

توجه داشتند.

ب ۲۶۹۴. اَقْلِیم: به یادداشت ب ۲۲۷ رجوع شود. یعنی اگر خواهان

شهرت در سرزمین خود هستی.

حَلَه: به یادداشت ب ۲۶۵ رجوع شود. کنایه است از ظاهر آراسته، ریا.

حَشَوُ: به یادداشت ب ۱۱۸ رجوع شود. کنایه است از باطن ناپسندیده و زشت.

ب ۲۶۹۵. بایزید: به یادداشت ب ۲۰۰۱ رجوع شود. یعنی بایزید بسطامی این سخن را بیهوده و بشوخی نگفت که من از مخالف خویش بیشتر درامانم تا از آن کسی که به من ارادت می‌ورزد. زیرا اولی عییم را به من می‌گوید و دومی عییم را نمی‌بیند و مرا می‌ستاید و گرفتار غرور می‌شوم.

ب ۲۶۹۶. این درگه: یعنی درگاه خداوند.

ب ۲۶۹۸. سربه خود دربری: سردرگریان بری و خاموش باشی.

ب ۲۶۹۹. جبرئیل: به یادداشت ب ۶۹ "مَهْبِطُ جِبْرِئِيل" رجوع شود

یعنی اگر فرشته وحی نیز عبادت تو را نبیند رواست.

ب ۲۷۰۴. قناعت توانگر کند...: اشاره است به این حدیث: الْقَنَاعَةُ

مَالٌ لَا يَنْغَدُ وَكُنْزٌ لَا يَفْنَى: قناعت مالی است که تمام نمی‌شود و گنجی است که فنا نمی‌گردد (مناوی، کنوزالحقائق، حاشیه‌الجامع الصغير ۱۲۹/۲ نیز ۱۲۸: الجامع-الصغير ۲/۷۴). قسمت اول آن در نهج البلاغه ۱۶۴/۳ نیز مذکورست و همان جا (۲۴۲/۳) آمده است: لَا كُنْزٌ أَغْنَىٰ مِنْ الْقَنَاعَةِ: هیچ گنجی غنی‌تر از قناعت نیست. غزالی نوشته است: "موسی علیه‌السلام گفت: یا رب از بندگان تو که توانگرتر است؟ گفت: آن که قناعت بکند بدانچه من بدهم." (کیمیای سعادت ۲/۶۳۷).

ب ۲۷۰۵: یادآور این سخن است: مَنْ شَبَّتَ نَبَّتْ. آن که ثبات بورزد در شد-

می‌کند (به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۵۲).

ب ۲۷۰۸. سیرت آدمی گوش کرد: رفتار آدمی خویان را پیش گرفت.

ب ۲۷۰۹. دَد: به یادداشت ب ۷۱۸ رجوع شود.

ب ۲۷۱۰. حُنْكَ: به یادداشت ب ۵۲۴ رجوع شود.

ب ۲۷۱۲. حور: به یادداشت ب ۳۹۶ رجوع شود.

ب ۲۷۱۴. جَرَّه باز: بازتر، باز سفید چالاک. بیت ۳۵۹۷ نیز دیده‌شود.

در این جا کنایه است از قوت روحانی.

ب ۲۷۱۵. سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى: به یادداشت ب ۷۸ "سدره" رجوع شود.

ب ۲۷۱۶. خورد: خوراک، طعام.

ب ۲۷۱۷. ثَرَى: خاک، زمین. بیت ۳۷۵۶ نیز دیده‌شود.

ب ۲۷۱۹. تَوَسَّن: به یادداشت ب ۱۶۱۲ رجوع شود. کنایه است از نفس

سرکش .

برکمر: بر کمر کوه .

ب ۲۷۲۰ . پالهنک: ریسمانی که بر یک جانب لگام اسب بندند ، در این جا منظور زمام و افسارست .

ب ۲۷۲۱ . زاد: به یادداشت ب ۲۴۱۶ رجوع شود . در این جا خوراک به معنی عام است .

ب ۲۷۲۲ . قوت: خوراک ، غذا؛ آن مقدار از غذا که برای پایداری و پرورش بدن لازم است .

ذکر: به یادداشت ب ۱۷۶۶ رجوع شود .

ب ۲۷۲۳ . آنبان آرز: به یادداشت ب ۱۳۲۵ و ب ۲۶۹۰ رجوع شود . کیسه حرص ، کنایه از شکم پُر خواران .

بسختی نفس . . . : نفس بسختی راه خود را می گشاید .

ب ۲۷۲۴ . پُر معده باشد . . . : یادآور حدیث نبوی است : **تَوَزَّ الْحِكْمَةُ الْجُوعُ** : نور حکمت گرسنگی است (به نقل از : *التصفية في أحوال المتصوفة* ۱۳۴ ؛ محمد غزالی ، *احیاء علوم الدین* ، در پنج جلد (جلد پنجم شامل عوارف العارف سهروردی نیز هست) چاپ مصر ، ۸۴/۳) . یادآور این روایات نیز تواند بود : **وُضِعَتِ الْحِكْمَةُ وَالْعِلْمُ فِي الْجُوعِ** : حکمت و علم در گرسنگی است ؛ **جُوعُ الزَّاهِدِينَ حِكْمَةٌ** : گرسنگی پارسایان حکمتی است (احیاء علوم الدین ۸۳/۳) .

ب ۲۷۲۶ . وَقِيدٌ : وَقُودٌ یعنی آنچه بدان آتش افروزند ، هیزم .

هَلْ مِنْ مَزِيدٍ : مضمون بیت و این عبارت مأخوذست از آیه شریفه : **يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ** ، سوره ق (۵۰) آیه ۳۰ : روزی که جهنم را گوئیم آیا [از کافران] پر شدی؟ و او گوید آیا هیچ زیادتیی هست؟

ب ۲۷۲۷ . عیسی : به یادداشت ب ۲۰۲۱ رجوع شود . در این جا کنایه از روح انسان است و "خر" کنایه از بدن است و مرکب روح .

ب ۲۷۲۸ . انجیل : به یادداشت ب ۷۶ رجوع نمود .

ب ۲۷۲۹ . دَد ، دام : در مورد "دَد" به یادداشت ب ۷۱۸ رجوع شود . دام مقابل آن است یعنی جانور وحشی غیر دُرند ، عموماً و آهو و گوزن خصوصاً (فرهنگ فارسی) .

ب ۲۷۳۰ . گردن کشد : گردن افرازد ، تکبر ورزد .

ب ۲۷۳۲. حُجَّاج: جمع حاج، کسانی که حج گزارند. بیت ۳۹۲۷ نیز دیده شود.

ب ۲۷۳۳. دلش مانده بود: رنجیده بود، آزرده خاطر شده بود.

ب ۲۷۳۵. خداوندِ حلوا: در مورد کلمه "خداوند" به یادداشت ب ۱۷۵ رجوع شود. در این جا منظور کسی است که به من حلوا و شیرینی دهد.

ب ۲۷۳۶. درویش: به یادداشت ب ۲۰۳۵ رجوع شود.

ب ۲۷۳۷. خسرو: به یادداشت ب ۵۵۷ "خسروانِ عَجَم" رجوع شود.

ب ۲۷۳۸. شکم طبله کن: شکم طبله کردن کنایه از پر خوردن. مصراع دوم یعنی به در خانه این و آن بخواهشگری رو بیاور.

ب ۲۷۳۹. خوارزمشاه: خوارزم: ناحیه‌ای از ایران قدیم که امروز جزء اتحاد جماهیر شوروی است. پادشاهان و حکمرانان آن جارا خوارزمشاه می خواندند

بخصوص خاندانی که از زمان سلطنت ملکشاه سلجوقی به حکومت خوارزم رسیدند و علاءالدین محمد خوارزمشاه از این سلسله بواسطه وسعت قلمرو فرمانرواییش شکست

یافتن از چنگیز مغول معروف است و به سال ۶۱۷هـ.ق. درگذشت. برخی پنداشته‌اند منظور سعدی در این جا هموست بواسطه شهرتش در آن عصر.

پگاه: زود؛ به یادداشت ب ۱۱۶۲ نیز رجوع شود.

ب ۲۷۴۱. بابک: پدرک، مصقر باب معنی پدر. در بیان محبت گفته است.

ب ۲۷۴۲. حِجَاز: به یادداشت ب ۱۲۳۹ رجوع شود. در این جا اشاره است به نمازگزاردن به طرف کعبه.

ب ۲۷۴۴. سرپرطمع...: برطمع همیشه سرافکنده است.

ب ۲۷۴۵. تَوَقَّر: وقار، منانت.

دُر: به یادداشت ب ۱۱۵۳ رجوع شود.

ب ۲۷۴۶. از بهر برف: برای بدست آوردن برف و یخ و نوشیدن آب سرد.

ب ۲۷۴۷: شاید در برابر ناز و نعمت این جهان شکیبایی ورزی و به آنچه داری قانع شوی وگرنه ناگزیر بخواهشگری به این و آن رو خواهی آورد.

ب ۲۷۴۸. آز: به یادداشت ب ۴۶۶ رجوع شود.

آستینِ دراز: آستین دراز داشتن کنایه از طمع ورزیدن و زیاده خواهی است.

ب ۲۷۴۹: کسی که نامه و طومار (دُرَج) طمع را در هم پیچید (درسُوشت)

- لازم نیست (نیاز ندارد) در نوشته‌اش خود را بنده و خدمتگزار کسی بخواند .
- ب ۲۷۵۰ . بران از خودش : توقع و طمع را از خود دورکن .
- ب ۲۷۵۱ . صاحب‌دل : به یادداشت ب ۲۰۹ رجوع شود .
- ب ۲۷۵۲ . روی . . . بر او سرکه کرد : در برابر او روتش کرد . ابیات ۲۱۸۳ و ۲۲۰۷ و ۳۱۲۴ و یادداشت مربوط به آنها نیز دیده شود .
- ب ۲۷۵۴ . تمکین تن : فرمانبرداری و پیروی از خواهشهای جسمانی .
- ب ۲۷۵۵ . نفسِ آماره : غلبه حیوانیت بر روح آدمی که او را به کارهای زشت وامی‌دارد . مأخوذست از قرآن کریم : إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ ، سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳ : همانا نفس انسان را به کارهای زشت وادار می‌کند . بیت ۳۹۲۲ نیز دیده شود .
- ب ۲۷۵۸ : اگر هنگام فراخی نعمت معده خود را از غذا پرکنی در روزتنگی از گرسنگی رنگ به رویت نخواهد ماند .
- ب ۲۷۶۰ . شکم پیش من . . . : در نظر من تنگ شدن شکم بر اثر کم خوردن بهترست از تنگدلی بواسطه نایافتن .
- ب ۲۷۶۱ . بهره : نام شهری در عراق .
- حدیث : به یادداشت ب ۳۹۴ رجوع شود .
- ب ۲۷۶۲ . خرقه : به یادداشت ب ۵۴۷ رجوع شود .
- ب ۲۷۶۳ . معده انبار : پرخوار .
- از این تنگ چشمی . . . : از این گونه گرسنه چشمی بسیار خوار بود . سعدی در بیت زیر نیز "تنگ چشم" را بمعنی گرسنه چشم بکار برده است :
- تنگ چشمان نظر به میوه کنند ما تماشاکنان بستانییم
(غزلیات ۲۴۲)
- ب ۲۷۶۴ . مسکین : بیچاره .
- ب ۲۷۶۵ . رئیسِ ده : کدخدای ده .
- ب ۲۷۶۶ : شکم پروری دامن او را از شاخه درخت به پایین کشید و سبب سقوطش شد . هر که روده‌های فراخ دارد (پرخورست) دچار رنج و آزرده خاطر می‌شود . رودگانی منسوب به رودگان است که جمع روده است .
- ب ۲۷۶۷ . لت انبار : شکم پرست ، پرخوار . در نسخه اساس روی بآء "بُد" ضمه گذاشته شده ، یعنی مخفف "بود" . "بد عاقبت" بصورت صفتی برای "لت انبار"

نیز مفید معنی تواند بود .

ب ۲۷۶۸ . نادر پرستد ؛ بندرت پرستد ، کمتر پرستد .

ب ۲۷۶۹ . لاجرم ؛ به یادداشت ب ۳۸۳ رجوع شود .

ب ۲۷۷۰ . فَرَجٌ ؛ عَوَزَتِ رِزْن . معنی مصراع این است که اشتهای غذاوشهوت

درویشی را بی تاب کرد .

دینار ؛ به یادداشت ب ۱۲۰۴ رجوع شود .

هردوان ؛ هردو .

ب ۲۷۷۲ . از پشت راندم : شهوت را فرونشاندم . اشاره است به آب

پشت .

سماط ؛ به یادداشت ب ۱۳۹۹ رجوع شود . کشیدم سماط یعنی سفره گستردم .

ب ۲۷۷۳ . که این همچنان : زیرا شکم همچنان خالی ماند و پرنشد و

شهوت نیز از میان نرفت (آب پشت نیز خالی نشد) .

ب ۲۷۷۴ : مضمون این بیت یادآور این سخن است : قِيلَ لِأَبِي الْعَمَلَسِ : أَيُّ

الطَّعَامِ أَطْيَبُ ؟ فَقَالَ : طَعَامٌ لَقِيَ الْجُوعَ ، يَطْعَمُ وَأَفْقَ الشَّهْوَةِ : به ابوالعملس گفتند :

کدام غذا لذیذترست ؟ گفت : غذایی که درگرستگی خورده شود و مزه اش موافق میل

باشد (به نقل از : المتنبی و سعدی ۱۵۲) .

ب ۲۷۷۵ . بَقْهَرٌ ؛ بجیرگی و غلبه . معنی مصراع این است که خواب بر او

غلبه کند .

ب ۲۷۸۰ . طیفوری ؛ طَبَق . " طَفَّارٌ ، طُوفِيرٌ ، طَيَافِيرٌ ، طَيَافِرٌ = طَبَقٌ ، اطباق :

فَإِذَا ثَلَاثٌ مِنَ الْخَدَمِ عَلَى رُؤُسِهِمْ طَيَافِيرٌ مُعْطَاةٌ " : ناگهان سه تن از خدمتکاران که

طبقهای سرپوشیده برسر داشتند وارد شدند (دُزى ، ملحق المعاجم العربیة ،

جلد دوم ، ذیل " طفر " ، یادداشت دکتر یوسف بگار) . " طَيْفُورِي (= طَيْفُورِي)

أَنْظُرُ إِلَى الْقُسْتُقِ الْمَمْلُوحِ حِينَ أَتَى مُشَقَّقًا فِي لَطِيفَاتِ الطَّيَافِيرِ

وَالْقَلْبِ (شاید : وَاللُّبِّ) مَا نَيْنَ فُشْرِيهِ يَلُوحُ لَنَا كَأَلْسِنِ الطَّيْرِ مَا بَيْنَ الْمُنَاقِيرِ

به پسته نمک سود خندان که در طبقهای زیبا نهاده شده بنگر . مفرزدرون

پوستش مانند زبان پرندگان در میان منقارشان جلوه می کند . از ابوالفضل جعفر بن

محسن الدمشقی " (الوافی بالوفیات ، ج ۳ ص ۲۵ ، یادداشت استاد مجتبی مینوی) .

درحاشیه نسخه اساس نیز این کلمه " طَبْلَه " (طبق چوبین ، صندوقچه) و در شرح

سودی ، طَبْلَه عطار و میوه فروش معنی شده است .

- ب ۲۷۸۱. صاحب‌دل: به یادداشت ب ۲۰۹ رجوع شود.
- چون دست یابی بده: هر وقت توانستی بهای آن را بپرداز.
- ب ۲۷۸۳. مگر: احتمال می‌رود، ممکن است.
- ب ۲۷۸۴. کَلَاوَت: شیرینی. بیت ۳۵۶۸ نیز دیده شود.
- ب ۲۷۸۵. روشن ضمیر: روشندل.
- خُتَن: به یادداشت ب ۱۲۴ رجوع شود.
- طاق: به یادداشت ب ۲۰۹۳ رجوع شود. در این جا خلعت (به یادداشت ب ۱۸۳۱ رجوع شود) منظورست.
- ب ۲۷۸۷. تشریف: خلعت. به یادداشت ب ۴۲۹ نیز رجوع گردد و بیت ۱۴۰۸ دیده شود.
- ب ۲۷۸۸. مکن بهرِ قالی...: برای فرش گرانبها پیش کسی زمین میوس.
- ب ۲۷۸۹. برگ و ساز: وسائل زندگی، نوا.
- ب ۲۷۹۰. ای سُقْبَه خَاكْسَار: ای فریفته^۴ (مسخره)^۴ بیچاره.
- طَبِخ: مطبوخ، غذای پخته.
- خَوَانِ یِفْعَا: به یادداشت ب ۱۴ رجوع شود.
- ب ۲۷۹۱. مقطوع روزی: محروم از رزق.
- ب ۲۷۹۲. نَوْرَدِیدِ دَسْت: دستش را بحرکت درآورد. در نسخه^۴ اساس چاپک "با" پ است و سه نقطه دارد، در بیت ۳۶۳۸ نیز چنین است.
- ب ۲۷۹۴. آرز: به یادداشت ب ۴۶۶ رجوع شود.
- ب ۲۷۹۵. حوین: نانِ جو.
- مَنِیدَه: آرد گندم دوباره سیخته و نانی که از آن پزند.
- ب ۲۷۹۶. داشت گوش: چشم داشت، امید داشت.
- ب ۲۷۹۷. زال: پیر سعید مو.
- ب ۲۸۰۱. دوشاب: شیره، شیره انگور.
- ب ۲۸۰۲. قَسْمِ خَدَاوَنَد: بهره، نصیب و رزقی که خدا معین کرده است.
- مضمون بیت نادآور سخن علی (ع) است: اِرْضِ رِمَا قُسِمَ لَكَ تَكُنْ مَوْءِیْنَا: ه آنچه قسمت نوده اسب راضی باش تا مواء من باشی.
- ب ۲۸۰۴. برگ: به یادداشت ب ۳۱۳ رجوع شود.
- ب ۲۸۰۶. ابلیس: به یادداشت ب ۳۹۵ رجوع شود. مصراع اول را بیشتر

شارحان چنین تعبیر کرده‌اند (۱) که فاعل "جان دهد" ابلیس است یعنی از سوسه شیطان که تو را از فقر بیم می‌دهد مترس تا ابلیس از اندوه بمیرد (رک: سودی، امیر خیزی، خزائلی، ناصح). (۲) مرحوم امیرخیزی وجهی دیگر نیز اندیشیده یعنی: تا طفل جان دهد و "تا روزِ مرگِ طفل، هولِ ابلیس را مخور". (۳) مؤلف "بهار بوستان" (چاپ چهارم، لکهنو ۱۹۲۷) می‌نویسد: "سوسه شیطان را به خاطر راه‌مده که این طفل از کجا خواهد خورد... چرا که همان کس که او را... دندان داده مادام که حیات اوست نان هم خواهد داد" یعنی فاعل "جان دهد" را طفل دانسته منتهی "تا جان دهد" را قید زمان برای مصراع دوم شمرده است یعنی تا طفل زنده است... سپس تعبیر نخست (تا ابلیس جان دهد) را بعنوان احتمالی دیگر ذکر کرده است. (۴) اما وجه دیگری نیز بنظر می‌رسد - که آقای رضا انزایی - نژاد هم شرحی در این زمینه نوشته است (رک: نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، شماره ۰۱۱۴ ص ۳۰۳ - ۳۰۴) - از این قرار که "تا" در این جا به معنی "که" است، نظیر:

بفرمود تا از میان سپاه بیاید یکی مرد دانا بسه راه
(فردوسی)

عمر گرانمایه در این صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
(گلستان ۵۰)

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از ان این فریق را
(گلستان ۸۱)

"احمد حسن شمایان رانیک شناسد... باید تا پوست دیگر پوشید و هر - کسی شغل خویش کند." (تاریخ بیهقی، مشهد ۱۳۵۰، ص ۱۹۴، برای شواهد بیشتر، رک: لغت نامه دهخدا، ذیل "تا"، ص ۹ - ۱۱). در این صورت معنی مصراع چنین می‌شود: از سوسه شیطان که کودک از گرسنگی خواهد مرد بیم به دل راه مده. نویسنده این سطور تعبیر سوم (با توجه به یادداشت زیر) و تعبیر چهارم را مناسب - تر می‌داند.

همان کس که دندان... نظیر مضمون بیت خلیل بن احمد فراهیدی است:
 إِنَّ الَّذِي شَقَّ فَمِي ضَامٌّ لِلرَّزْقِ حَتَّى يَشُوقًا بَانِي
 آن کسی که دهان مرا گشود ضامنِ روزی من است تا روزی که مرا بمیراند
 (و فیات الاعیان، چاپ مصر ۱۳۶۷، ۱۷/۲، به نقل از: الممتنی و سعدی ۱۹۷۰).

ب ۲۸۰۸. نگارنده، کودک...: نقش‌کننده، کودک در شکم مادر. اشاره است به آیه شریفه. به یادداشت ب ۱۶۵۶ "صورت نگار" رجوع شود.

نویسنده، عُمُرُ وَرَهْنَى: قسمت اول اشاره است به آیه شریفه: وَ مَا يُعْتَرِزُ مِنْ نُعْتَرٍ وَلَا يُنْقِضُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ، سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۱. و کسی عمر طولانی نکند یا از عمرش نگاهد مگر آن که در کتابی (علم ازلی خدا) ثبت است. قسمت دوم یعنی روزی دادن خدا در قرآن کریم مکرر آمده است از آن جمله است: اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ، سوره روم (۳۰) آیه ۴۰. خداست آن که شما را آفریده بعد روزی داده سپس می‌میراند و باز (در روز قیامت) زنده‌گرداند.

ب ۲۸۰۹. فَكَيْفَ: پس چگونه. معنی بیت این است: سُرُورٌ وَ مَالِكِي كَسِهَ بِنْدَةِ اِي مِي خَرْدِ بِي نِگَاهِدَارِي اُو تَوَجَّه دَارْد تَا چِه رَسْد بِي خِدَايِي كِه بِنْدِه رَا مِي - آفریند.

ب ۲۸۱۰. مَمْلُوكٌ: به یادداشت ب ۱۳۱۶ رجوع شود.

ب ۲۸۱۱. اَبْدَالٌ: به یادداشت ب ۱۸۴۵ رجوع شود. یعنی سنگ‌درد دست مردان خدا به نقره بَدَل می‌شد.

ب ۲۸۱۴. مَسْكِينٌ تَو: محتاج تر، تهیدست‌تر.

ب ۲۸۱۵. دِرْمٌ: به یادداشت ب ۱۱۸۴ رجوع شود. درم واحد وزن نیز بوده است (دوازده قیراط، فرهنگ فارسی) و ظاهراً در این جا وزن یک‌درم منظور است.

فَرِهْدُونٌ: به یادداشت ب ۱۴۵ رجوع شود.

عَجْمٌ: به یادداشت ب ۵۵۷ رجوع شود.

ب ۲۸۱۷. بِرْخَاطِرْش بِنْدِ نِيَسْتِ: دلش در بند طمع و تعلقاتِ دنیسوی نیست.

خَرَسَنْدٌ: در این جا یعنی قانع، راضی.

ب ۲۸۱۸. بِي ذَوْقِي كِه سَلْطَانٌ...: با چنان خوشی و نشاطی که پادشاه در کاخِ خود نخواهد.

ب ۲۸۱۹ و ۲۸۲۰: به بیت متنبی در یادداشت ب ۷۰۷ رجوع شود.

ب ۲۸۲۲. نِدَارِي بِحَمْدِ اللَّهِ...: خدا را شکر که آن توانایی را بداری.

ب ۲۸۲۳. صَا حِبْدَلٌ: به یادداشت ب ۲۰۹ رجوع شود.

بِرْقَامْتِ خَوِيْش كَرْدٌ: باندازه قامت (قد و بالای) خود ساخت.

ب ۲۸۲۴. مِي دَانَمْتِ دَسْتَرِسِ: می‌دانم توانایی داری.

ب ۲۸۲۵. طازم افراشتن: طازم خانه جوسین، خرگاه و گنبدست و طازم -
افراشتن یعنی حابه و عمارت بلند ساختن.

ب ۲۸۲۶. غلام: به یادداشت ب ۱۷۶۸ رجوع شود. مضمون این بیت -
که در اشعار سعدی مکررست - یادآور این ابیات محمود و زاق است:

تَشْبَهُ وَ تَنْقَبِي بِي كُلِّ يَوْمٍ وَأَنْتَ عَلَي التَّحَهُزِ وَالرَّحِيلِ
وَمَنْ هَذَا عَلَي الْأَيَّامِ تَنْقَبِي مَضَارِبُهُ يَمْدُزِحَةَ السُّيُولِ

هر روز سنائی می سازی در حالی که تو آماده کوچ کردنی. و کیست که خرگاه
او در گذرگاه سیل همیشه پایدار نماید؟ (به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۹۸).

ب ۲۸۲۷. کاروانی: آن که در کاروان است، مسافر. معنی مصراع دوم این
است: که مسافر در راه سفر برای خود خانه بسازد. زیرا رهگذرست نه مقیم.

ب ۲۸۲۸. فرو خواست رفت...: آفتاب عمرش نزدیک به غروب بود.

ب ۲۸۲۹: چون پادشاه در خاواده (دوده) خود جاشینی (قائم مقام)
داشت کشور را به سیر طریقتی از آن سرزمین سیرد.

ب ۲۸۳۰: وقتی مرد حلوت شش سانگ کوس (نقاره بزرگ، طبل بزرگ)
دولت را سید دیگر در گوشه خلوتگاه پیشین خود خوشی و صفائی
احساس نکرد.

ب ۲۸۳۳. زقوم پراکنده...: از مردم متفرق و نامتحد گروهی را کشت؛
دیگران جمع و همفکر و متحد شدند.

ب ۲۸۳۴. در حصارش کشیدند: محاصره اش کردند.

ب ۲۸۳۵. صعیم فرومانده: سخت فرومانده ام، بسیار عاجز شده ام.

ب ۲۸۳۶. همت: به یادداشت ب ۲۱۳۱ و ب ۱۱۲۲ "همت... بخسواه"
رجوع شود.

و غا: جنگ. ب ۳۹۲۸ نیز دیده شود.

ب ۲۸۳۸. قارون: به یادداشت ب ۵۶ رجوع شود.

ب ۲۸۳۹. کریم: به یادداشت ب ۱۲۱ رجوع شود.

ب ۲۸۴۰. سفله: به یادداشت ب ۸۳۸ رجوع شود.

لثیم: در این جا یعنی بخیل، خسیس، مقابل کریم.

ب ۲۸۴۲: حوانمردی چون زمین است و بذل سرمایه و مال بمنزله کشت و
ررع در آن است. پس به مستحقان بخش که ریشه درخت کرم بی شاخه و بار نخواهد

ماند یعنی حاصل خواهد داد .

ب ۲۸۴۳ . مردمی کم کند : انسانیت و احسان را ضایع کند . مفهوم سب در قرآن کریم مکررست از جمله در این آیه شریفه : إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ، سوره توبه (۹) آیه ۱۲۵ : خدا هرگز پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهد گذاشت .
ب ۲۸۴۴ . نعمت نهادن : فراهم آوردن ثروت و صرف نکردن و برای دیگران بجا گذاشتن .

استاده : ایستاده ، راکد . مضمون مصراع دوم را مقتبس از این ابیات ابو - الفتح بستی دانسته اند :
لَقَدْ هُنْتُ مِنْ طُولِ الْمَقَامِ وَ مَنْ يُعِمُّ طَوِيلًا يَهُنُّ مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ مُكْرَمًا
وَ طُولِ جِمَامِ الْمَاءِ فِي مُسْتَقَرِّهِ يُعْيِرُهُ لُونًا وَ رِبْحًا وَ مَطْعَمًا
از طول اقامت بی قدرندم و کسی که مدتی دراز در جایی مانند پس از محترم - بودن بی قدر می شود ، زیاد ماندن و تراکم آب در جایگاه خود ، رنگ و بوی و طعم آن را برمی گرداند (به نقل از : المتنبی و سعدی ۱۹۸ - ۱۹۹) . اما این مضمون در زبان فارسی سابقه دارد و گویا ابوالفتح بستی آن را از دقیقی اقتباس کرده باشد که گفته است :

من این جا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند ز هومت گیرد از آرام بسیار
("دقیقی و اشعار او" در کتاب گنج بازیافته ، گردآورده دکتر محمد دبیر - سیاقی ، تهران ۱۳۳۴ ، ص ۷۲) .

ب ۲۸۴۶ . دگرباره نادر . . . ؟ بندرت ممکن است بار دیگر کارش راست شود و به جاه و دولت برسد .

ب ۲۸۴۹ . گاز : آلتی که با آن طلا و نقره را می بُرنند .
ب ۲۸۵۰ . بدرمی کنند آبگینه . . . : اشاره است به ساختن آبگینه (شیشه) از دوب کردن سنگ آتش زنه (چخماق) . شعر خاقانی نیز اشاره به همین معنی است :
آبگینه ز سنگ می زایند لیک سنگ آبگینه می شکند
(به نقل از : لغت نامه دهخدا)

زنگ : ماده ای سبز رنگ که در مجاورت هوا و رطوبت بر روی آینه بوجود می آید . معنی مصراع دوم این است که جوهر و ارزش چیزی پنهان نمی ماند .
ب ۲۸۵۳ : بسیار پادشاهان و دوره ها و حکمرواییها دیده و در زمان عمرو

لیث صفّاری (۲۶۵ تا ۲۸۷ هـ.ق. ۰) روزگاری گذرانده بود .

ب ۲۸۵۴ . درختِ کهن . . . : آن پیر کهن سال پسری جوان و زیبسا روی داشت .

ب ۲۸۵۵ . سَرو ، سیب ؛ قد و قامت جوان به سرو و چانه‌اش (زُکُخدان) به سیب تشبیه شده است .

ب ۲۸۵۶ . شوخی ؛ به یادداشت ب ۱۷۱۸ رجوع شود . معنی بیت این است ؛ دل فریبی جوان ، مردم را گرفتار عشق و آزرده خاطر می‌داشت . پدر راه‌راهی را در آن دید که موی سر او را تراشد تا از زیباییش بکاهد .

ب ۲۸۵۷ . موسی ؛ در مصراع اول یعنی تیغ سلمانی ، اُسْتُرَه و مصراع دوم اشاره است به یَدِ بَیْضَاء (دست سفید) که یکی از دو معجزه موسی (ع) پیغمبر بنی-اسرائیل بود که چون دست خود را در گریبان می‌کرد و بیرون می‌آورد از آن نوری می‌تابید . معنی بیت این است ؛ پدر کهنسال از زندگی طمع بریده ، سر پسر را با تیغ سلمانی تراشید و مانند دست موسی سفید کرد .

ب ۲۸۵۸ . سرتیزی ، آهنین دل ؛ اوصافی است برای تیغ سلمانی .
ب ۲۸۵۹ ؛ بواسطه مویی که تیغ از سر جوان تراشید و (یا به اندکی که) از زیباییش کاست ، بی‌درنگ سر تیغ را در شکمش نهادند یعنی آن را تا کردند و در دسته‌اش جا دادند .

ب ۲۸۶۱ . یکی را که خاطر . . . ؛ یکی که دل به او داده بود .

ب ۲۸۶۲ . سَوَدای باطل ؛ خیال خام و بی حاصل . به یادداشت ب ۱۶۶۰ "سودا پختن" رجوع شود .

ب ۲۸۶۳ . مَقْرَاض ؛ قیچی . معنی مصراع این است ؛ زیرا مقراض ، شمع زیبایی او را خاموش کرد . با مقراض فتیله شمع را هنگام سوختن اصلاح می‌کردند .

ب ۲۸۶۴ . هَوَادارِ چُست ؛ عاشق صادق ، استوار پیمان .

تروامن ؛ به یادداشت ب ۲۰۴۷ رجوع شود .

ب ۲۸۶۵ . خوش منش ؛ خوش طبع ، نیکو طبیعت ، بیت ۳۱۲۲ نیز دیده شود .

ب ۲۸۶۸ . رَز ؛ به یادداشت ب ۱۵۸۱ رجوع شود .

ب ۲۸۶۹ . خور ؛ به یادداشت ب ۱۱۸۹ رجوع شود .

حجاب ؛ به یادداشت ب ۱۹۳۰ رجوع شود .

اخگر ؛ پاره آتش .

- ب ۲۸۷۱. آب حیوان: به یادداشت ب ۱۶۳۱ رجوع شود.
- ب ۲۸۷۲: شاید اشاره است به وضع آشفته فارس بر اثر حمله سلطان غیاث‌الدین پیر شاه، پسر سلطان محمد خوارزمشاه به شیراز و شکست اتابک سعد زنگی که مقارن خروج سعدی از فارس به جانب بغداد بود برای اتمام تحصیلات در حدود ۶۲۰ - ۶۲۱ ه. ق. و سیز آرامش فارس هنگام بازگشت سعدی از سفرهای طولانی خود مقارن سال ۶۵۵. مصراع دوم نیز به همین موضوع مربوط می‌شود؛ رک: دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳ (بخش اول) تهران ۱۳۵۱، ص ۵۹۲ - ۵۹۳، ۵۹۷.
- ب ۲۸۷۵. دشمن نفس: مقصود نفس اماره است، به یادداشت ب ۲۷۵۵ رجوع شود. اشاره است به این حدیث: أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جُنُبَيْكَ: سخت‌ترین دشمن تو نفس تو است که در میان دو پهلوئی تو است (کنوز الحقائق، حاشیه الجامع الصغیر ۴۰/۱).
- ب ۲۸۷۶. عنان باز پیچان...: آنان که نفس را از کارهای حرام بازداشتند (زمام او را برگردانند). منظور از این بیت دشواری تسلط بر نفس است.
- سام: به یادداشت ب ۲۵۷۲ رجوع شود.
- ب ۲۸۷۸. دستور: به یادداشت ب ۳۳۶ رجوع شود.
- ب ۲۸۷۹. رضا: به یادداشت ب ۱۱۵ رجوع شود.
- وَرَع: به یادداشت ب ۲۰۶۷ رجوع شود.
- حُر: آزاده.
- ب ۲۸۸۳. سیاست نکرد: سیاست کردن یعنی کیفر دادن، گوشمال دادن.
- ب ۲۸۸۵. پای در دامن آری: پای در دامن آوردن یعنی دامن درچیدن، کاره و گوشه گرفتن و در این جا "کوه" ثبات و منانت را هم به ذهن می‌رساند.
- ب ۲۸۸۶. زبان درکش: زبان درکشیدن یعنی خاموشی اختیار کردن. بیت ۳۱۱۲ نیز دیده شود.
- فردا قلم نیست...: روز قیامت بی زبان از نظرگفتار بازخواست و مؤاخذه‌ای نخواهد داشت.
- ب ۲۸۸۷. لؤلؤ: به یادداشت ب ۳۸ رجوع شود.
- ب ۲۸۸۸. نگیرد: تأثیر نکند. به یادداشت ب ۳۴۷ رجوع شود.
- ب ۲۸۹۰. نشاید بُریدن...: نظیر مُثَلِّز نکرده پاره کردن (برיסدن)

است . نینداخته یعنی اندازه نگرفته .

ب ۲۸۹۱ . ژاژخایان : ژاژ نام بوته گیاهی است بسیار بی مزه . خاییدن یعنی جویدن . ژاژخای کنایه از بیهوده گوی است .

ب ۲۸۹۴ . ده مُرده گوی : کسی که باندازه ده تن سخن گوید .

ب ۲۸۹۶ . درخُفیه : به یادداشت ب ۹۳۳ رجوع شود .

ب ۲۸۹۷ : نظیر مُثَلِ عَرَبِيٍّ : إِنَّ لِلْحَيْطَانِ آذَانًا : دیوارها گوش دارند (مجمع الامثال ۷۸) . در فارسی نیز مُثَلِ است : دیوار موش دارد ، موش گوش دارد .

ب ۲۸۹۸ . شهربند : در این جا یعنی زندانی ، محبوس .

ب ۲۹۰۰ . تَکْشُ : ابوالمظفر علاءالدین پسر ایل ارسلان پادشاه ایران از

سلسله خوارزمشاهیان که در ۵۶۸ هـ . ق . بر تخت نشست و در ۵۹۶ درگذشت .

ب ۲۹۰۳ . زِنهار خَواست : زِنهار (زیسهار) خواستن ، به یادداشت ب ۱۰۱۶

رجوع شود .

ب ۲۹۰۶ . راز را . . . : یادآور سخن علی (ع) است : اِنْفَرِدُ بِسِرِّكَ وَلَا-

تُودِعُهُ حَازِمًا فَيَبْرُلُ وَلَا جَاهِلًا فَيَخُونُ : رازت را خود پاسداری کن و آن را به دور -
اندیش مسپار مبادا بلغزد و به نادان مگو مبادا خیانت کند .

ب ۲۹۰۷ . سخن تا نگویی . . . : اشاره است به سخن علی (ع) : اَلْكَلامُ

فِي وَثَاقِكَ مَا لَمْ تُتَكَلَّمْ بِهِ فَاِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صَرْتَ فِي وَثَاقِهِ : سخن در بند تست تا آن
را نگفته ای ، همین که بر زبانش آوردی تو در بند او و در اختیار او هستی (نهج -

البلاغه ۲/۲۴۶) .

ب ۲۹۰۸ . بِنْدِي : به یادداشت ب ۱۰۹۴ رجوع شود .

مَهَل : به یادداشت ب ۱۱۳۰ رجوع شود . معنی مصراع این است : مگذار

سخن بر فراز کام و زبان تو آید (از دهان بیرون آید) .

ب ۲۹۰۹ . توان باز دادن . . . : می توان راه بر دیو نر گشود و او رارها کرد .

ریو : به یادداشت ب ۱۲۱۵ رجوع شود .

ب ۲۹۱۰ . لَاحَوْلُ : مختصر لَاحَوْلٌ وَلا قُوَّةَ اِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ : نیست

نیرو و قوتی مگر خدای بلند قدر والا مرتبمرا . این جمله را برای راندن دیو (شیطان)

و نیز هنگام تعجب و ترس بر زبان می آورند . این حا مقصود توسل و دعاست .

ب ۲۹۱۱ . رَخْشُ : اسب . در این جا اسب مشهور رستم است .

ب ۲۹۱۲ . بَرَمَلًا اوفتد : فاش شود ، آشکار شود . مَلَا یعنی گروه مردم .

ب ۲۹۱۵. بُرْهَمَنُ: پیشوای روحانی آیین برهمنایی (دین قدیم هندوان).

بیت ۳۴۸۳ نیز دیده شود.

ب ۲۹۱۶. بجز کشته خویشتن...: اشاره به سخن علی (ع) دانستماند:

كُلُّ يَخْصُدُ مَا رَزَعُ وَ يُجْزَى بِمَا صُنِعَ: هر کس هر چه کاشته می درود و به آنچه کرده پاداش می یابد (غررالحکم ۱۷۳، به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۱۸).

ب ۲۹۲۵. رُجُورٌ: به یادداشت ب ۲۸۲ رجوع شود. در این جایگزینی راندن،

آزار و اذیت.

تَطَاوُلٌ: به یادداشت ب ۴۵۸ رجوع شود.

ب ۲۹۲۱. خَلَقٌ: کهنه، زنده.

ب ۲۹۲۳. پوشیده زیر زبان...: اشاره است به این سخن علی (ع): اَلْمُرءُ

مُحْبُوٌّ تَحْتَ لِسَانِهِ: انسان زیر زبان خود پنهان است (نهج البلاغه ۱۸۹/۳).

ب ۲۹۲۶. حضورش بریشان شد: مردم از گردش پراکنده شدند.

نِیشت: به یادداشت ب ۱۸۱۲ رجوع شود.

ب ۲۹۳۵. خداوندِ هوش: به یادداشت ب ۲۳۸۲ رجوع شود.

ب ۲۹۳۱. هَبِیبت: به یادداشت ب ۳۵۲ رجوع شود.

ب ۲۹۳۲. ضمیر دل: راز دل.

ب ۲۹۳۴. تا کارد بر سر...: اشاره است به این که تاتراشیده نشد ننوشت.

ب ۲۹۳۵. بَهایم: بهائم، جمع بهیمه یعنی چارپایان. بیت ۳۳۵۲ نیز

دیده شود.

ب ۲۹۳۹. قفا خورده: به یادداشت ب ۱۸۸۷ رجوع شود.

ب ۲۹۴۱. سراسیمه: سرگشته، آشفته فکر، دیوانه، بی عقل. بیت ۳۲۷۳

نیز دیده شود.

برگزاف: بیبوده.

طنبور: به یادداشت ب ۲۱۶۵ رجوع شود.

ب ۲۹۴۲. در نفس: به یادداشت ب ۷۶۷ رجوع شود.

ب ۲۹۴۳ و ۲۹۴۴: نظیر سخن معروف سعدی است در گلستان (ص ۱۹۲):

"مشک آن است که ببوید نه آن که عطار بگوید" و یادآور این بیت متنبی:

وَإِذَا اسْتَطَالَ السَّيْفُ فَأَمَّ بِنَفْسِهِ وَصَفَاكَ نُورَ الشَّمْسِ تَذْهَبُ بِاطِّالِ

هرگاه چیزی رشد و نمو داشته باشد خود بر پا می خیزد و توصیف نور

خورشید بیهوده است . یا این بیت میدانی :

أُصْحَى كَمَثَلِ الشَّمْسِ فِي فَلَكِ الْعُلَا وَالشَّمْسُ تَسْتَعْنِي عَنِ التَّقْرِيفِ

او در فلک علوّ مقام مثل خورشید شد و خورشید از تعریفی نیازست . (به

نقل از : المتنبی و سعدی ۲۷۷ - ۲۷۸) .

ب ۲۹۴۵ . زر مغربی : طلای منسوب به ممالک مغرب ، شمال افریقا ؛ کنایه

ار زر خالص (فرهنگ فارسی) .

ب ۲۹۴۶ . عَصْدُ : ابوشحاع عضدالدوله ، دیلمی پادشاه معروف از سلسله

آل بویه که از ۳۳۸ تا ۳۷۲ هـ . ق . سلطنت کرد .

ب ۲۹۴۸ . مرغِ سَخرِ خوان : لیل (فرهنگ فارسی) .

ب ۲۹۵۴ . صحبت : به یادداشت ب ۳۱۲ رجوع شود .

ب ۲۹۵۵ : اشاره است به این سخن علی (ع) : مَنْ نَظَرَ فِي عَيْبِ نَفْسِهِ

اسْتَعْلَى عَنْ عَيْبِ غَيْرِهِ : کسی که به عیب خود نظر کند به عیب دیگران نمی پردازد

(سبح البلاغة ۳/۲۳۵) ؛ یا به این حدیث نوی : طُوبَى لِمَنْ شَعَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عَيْبِ

النَّاسِ : خوس بحال آن که عیب خودش او را از توجه به عیبهای مردم باز دارد

(الحامع الصغیر ۲/۴۶) .

ب ۲۹۵۶ . سِتْرٌ : به یادداشت ب ۱۱۳۶ رجوع شود . مصراع دوم اشاره

است به این آیه شریفه : قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَعْضَائِهِمْ . سوره نور (۲۴) آیه

۳۵ : مردان مؤمن را بگو تا چشمهای خوش (ار نگاه باروا) بپوشند .

ب ۲۹۵۷ . مُرِيدٌ : در اصطلاح تصوّف کسی را گویند که از پیری آداب طریقت

را مراگیرد و پیرو او باشد . در سب ۲۹۵۹ از پیر سبز یاد شده است .

دَفٌ : به یادداشت ب ۱۸۸۵ "به دف بر زدندش . . ." رجوع شود .

جَنگٌ : به یادداشت ب ۱۴۱۶ رجوع شود .

ب ۲۹۵۸ : سی درگ غلامان موی آن مرید را مانند تارهای چنگ کشیدند

و چون دف بر رویش نواختند .

ب ۲۹۵۹ . چوگان : چوب سرکج .

پیرٌ : به یادداشت ب ۹۷۹ رجوع شود .

ب ۲۹۶۰ . ریش : به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود . مقصود از محروح شدن

روی دف ، اثر نواختن بر روی آن است .

ب ۲۹۶۱ : این بیت وصفی است از صحنه نزاعی که دوتن با آن روبه رو-

شدد و به چشم دیدد .

ب ۲۹۶۲ . برشکست : برشکسن یعنی روی برتافتن ، برگشتن . مقصود آن که یکی از آن دو چون آشوب و غوغا را دید خود را کنار کشید و دور شد .

ب ۲۹۶۵ . مگر : باشد که ؛ به یادداشت ب ۶۰ نیز رجوع شود .

ب ۲۹۶۸ . عَفْرِيتِ بَلْقِيسِ : بلقیس نام ملکه شهر سبا معاصر سلیمان بن داود که به دیدار سلیمان رفت . عَفْرِيتِ بَلْقِيسِ اشاره است به دیوی که داوطلب شد تخت بلقیس را به نزد سلیمان بیاورد (رک : سوره نمل (۲۷) آیه ۳۹) .

ابلیس : به یادداشت ب ۳۹۵ رجوع شود .

ب ۲۹۷۰ . اللَّيْلُ يُغْشِي النَّهَارَ : شب روز را می پوشاند . مَقْبِسِ اسَا از آیه شریفه : يُغْشِي اللَّيْلُ النَّهَارَ ، سوره اعراف (۷) آیه ۵۴ : (خداوند) روز را به پیرده شب در پوشاند .

ب ۲۹۷۱ . امر معروف : به یادداشت ب ۲۱۲۷ رجوع شود .

فضول : بیهوده گویی ، مداخله در کار دیگران .

ب ۲۹۷۲ . ناخدا ترس : به یادداشت ب ۱۸۳۹ رجوع شود .

نام و ننگ : آبرو ، حیثیت .

ب ۲۹۷۳ . تشنیع : به یادداشت ب ۱۸۸۹ رجوع شود .

زَجْو : به یادداشت ب ۲۸۲ رجوع شود .

سپید از سیاه آن سپید بیکر را از سیاه پوست ، مانند سپیده دم جدا کردم . تعبیر مصراع متأخرست از آیه شریفه : حَتَّى يَبْيُتِنَ لَكُمْ الْخَبَطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَبَطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ، سوره بقره (۲) آیه ۱۸۷ : تا وقتی که خط سفیدی از روز از سیاهی شب ، از دمیدن صبح شما را پدید آید .

ب ۲۹۷۴ : منظور از ابر ناخوش و زاغ ، مرد زنگی و مقصود از باغ و بیضه

(تخم مرغ) دخترست .

ب ۲۹۷۵ . لَأَحُولَ : به یادداشت ب ۲۹۱۰ رجوع شود .

ب ۲۹۷۶ . زَرْقُ سَجَّادَةٍ : آن که از روی ریا سَجَّادَةٍ (جانماز) گسترده .

زَرْقُ پویش : آن که جامه کبود می پوشد مانند صوفیان (فرهنگ نفیسی) . در کتاب اسرار التوحید (ص ۲۸۶) از "مَرْقَعِ (جامه پاره پاره بهم دوخته) کبود" صوفیان سخن رفته است .

ب ۲۹۷۹ . تَطَلَّمَ : شکایت کردن از ظلم ، دادخواهی .

- فریاد خواند: به یادداشت ب ۱۲۷۰ رجوع شود .
- ب ۲۹۸۱. ستر: به یادداشت ب ۱۱۳۶ رجوع شود . مصراع دوم یعنی به
ساموس نامحرمی تجاوز کردن .
- ب ۲۹۸۳. ضمیر: باطن انسان ، خاطر ، دل . بیت ۳۹۶۳ نیز دیده شود .
- از جامه . . . : جامه خود را بدر آورم و در دست او رها کنم مانند سیر
خوردنی که پوستش را می گیرد .
- ب ۲۹۸۴. داو: نوبت سازی در نرد و شطرنج و امثال آنها ، نوبت سیر -
اندازی . معنی بیت چنین است: این دختر چنان خصم و حریفی نیست که به داو
از عهده او برآیی بلکه تو را به گاو می بندد و در اطراف جهان می گرداند و رسوایت
می کند . سودی در شرح این بیت افزوده است: " باید دانست که در مصر و عجم اگر
بخواهند کسی را رسوا کنند به گاو می بندند و می گردانند . " گرد گیتی بر گاو گردانیدن
کنایه از تشهیرست یعنی رسوایی کسی را شهرت دادن مثلاً بوسیله سوار کردن او
بر خر و گرد شهر گردانیدن .
- ب ۲۹۸۶. زینهار: در این جا یعنی امان از دست تو پناه بر خدا |
- ب ۲۹۸۹. سُنَعَت: به یادداشت ب ۸۵۶ رجوع شود .
- ب ۲۹۹۱. داود طائی: ابو سلیمان داود بن نُصیر طائی کوفی از فقیهان
و عارفان و پارسایان قرن دوم هجری .
- ب ۲۹۹۲. کستار: به یادداشت ب ۱۲۸۰ رجوع شود .
- ب ۲۹۹۵. شنیع: زشت ، ناپسند .
- خرقه: به یادداشت ب ۵۴۷ رجوع شود . معنی عبارت اخیر این است که
چنین کاری در خرّقه صوفیانه انجام دادن در نظر اهل تصوّف ننگ است .
- ب ۲۹۹۷. نیوشنده: شنونده . به یادداشت ب ۲۳۵۹ رجوع شود .
- ب ۲۹۹۸. زهره: به یادداشت ب ۱۵۳۱ رجوع شود .
- یارا: به یادداشت ب ۲۳۹۵ رجوع شود . در این جا یعنی توانایی و تاب و
طاقت .
- ب ۲۹۹۹. بیچید: بیچیدن در این جا یعنی ناراحت شدن .
- ب ۳۰۰۰. شهری بر او عام جوش: عامه مردم شهر بهم برآمده بر او
ازدحام کرده بودند ، هنگامه و آشوب برپا کرده بودند .
- ب ۳۰۰۱. زهی: به یادداشت ب ۱۵۸ رجوع شود . در این جا در بیان

تعجب است .

ب ۳۰۰۲. مُوقَّع به سیکی : مرقع جامهء پاره پاره بهم دوخته و وصله دار صوفیان است . سیکی که بصورت *siki* و *seyaki* تلفظ می شود بادهای است که بر اثر حوشیدن دو سوم آن بخار شده و یک سومش باقی مانده باشد . گاه نیز بمعنی مطلق باده بکار رفته است . معنی مصراع این است : جامهء وصله دار صوفیانه خود را به گرو باده نهاده اند .

ب ۳۰۰۳. سرگران : به یادداشت ب ۳۲۲ رجوع شود .

ب ۳۰۰۴. حُسام : شمشیر تیز

شُنعَت : به یادداشت ب ۸۵۶ رجوع شود . در این جا یعنی سرزنش .

حوشِ عوام : هنگامه و آشوب مردم .

ب ۳۰۰۵. گذاشت : گذاشتن در این جا یعنی گذراندن ، سپری کردن .

بناکام : ناچار ، ناگیر .

ب ۳۰۱۰. در پوستینِ خودست : از خود بدگویی می کند .

ب ۳۰۱۱ : زیرا نسبت کار بد به فلان کس محتاج بیان و دلیل است اما از

این عیب گوینده کاری زشت بظهور می رسد - که عیبت است و عیان محتاج بیان است .

ب ۳۰۱۵. گرفتم ز تمکینِ او : فرض می کنم بواسطهء بدگویی تو از

احترام و قدر او کاسته شد .

ب ۳۰۱۶. طبیعت : مزاج ، شوخی . ابیات ۳۰۲۴ و ۳۰۳۷ نیز دیده شود .

بسامان تر : در این جا یعنی بهتر .

ب ۳۰۱۸ : در کار ناراستِ دزدی چه خوبی می بینی که آن را بر غیبت کردن

ترجیح می دهی ؟

ب ۳۰۱۹. تَهَوَّر کنند : به یادداشت ب ۱۰۳۴ رجوع شود .

ب ۳۰۲۰. دیوان سیه کرد : نامهء اعمال خود را سیاه کرد و بهره ای

نبرد .

ب ۳۰۲۱ : نظامیه : مدرسهء نظامیهء بغداد که به کوشش خواحه نظام الملک

طوسی وزیر مشهور سلجوقیان در سالهای ۴۵۷ تا ۴۵۹ هـ . ق . بنا شد و سعدی در آن

حاجه تحصیل و تکمیل معلومات پرداخته است .

ادرار : مقرری ، مستمری .

- تلقین: در این جا یعنی آموختن، فهماندن، مطلبی را زبانی گفتن.
- تکرار: در این جا یعنی بازگفتن درس.
- ب ۳۰۲۳. برآشفت: به یادداشت ب ۹۱۶ رجوع شود.
- ب ۳۰۲۵. خسی: پستی، نامردمی.
- ب ۳۰۲۶. حجاج: به یادداشت ب ۷۳۷ رجوع شود. این حکایت در ترجمه رساله^۴ قشیریه (ص ۲۳۴ - ۲۳۵)، در بدی غیبت، بصورت زیر آمده است: "کسی گوید اندر نزدیک ابن سیرین (محمد، متوفی ۱۱۰ ه.ق. که در فقه و حدیث و بخصوص در تعبیر خواب شهرت داشت) شدم، حجاج را غیبت کردم. ابن سیرین گفت خدای تعالی حاکمی عادل است چنان که از حجاج انصاف ستاند حجاج را نیز انصاف دهد و تو فردا چون خدای را بینی کمترین گناهی که کرده باشی سخت تر بود بر تو از بزرگترین گناهی که حجاج کرده باشد." همین روایت در احیاء علوم الدین (مصر ۱۳۵۶، ۱۱۶/۳) نیز مذکور است (به نقل از: المتنی و سعدی ۱۶۶).
- ب ۳۰۲۸. دیرینه زاد: کهنسال.
- ب ۳۰۲۹. مسکین: به یادداشت ب ۲۷۶۴ رجوع شود.
- ب ۳۰۳۱. بهره مند: سودمند، مفید.
- ب ۳۰۳۲. مُدیر: به یادداشت ب ۱۶۲۱ رجوع شود.
- پیمانۀ پُرکرد: پیمانۀ پرکردن کنایه از سپری کردن عمر و پرشدن پیمانۀ کنایه از رسیدن مرگ است. معنی مصراع این است: که عمر را سپری و نامۀ اعمال خود را سیاه کرد.
- ب ۳۰۳۴. بطیبت: از روی خوش طبعی و مزاج، بشوخی. بیت ۳۰۱۶ نیز دیده شود.
- ب ۳۰۳۵. فتادند در پوستین: در پوستین کسی افتادن یعنی بسد او را گفتن.
- ب ۳۰۳۷. مَدَر پرده...: راز دوست آشفته حال را فاش مکن.
- ب ۳۰۳۸. به طفلی کَرَم: در زمان کودکیم.
- ب ۳۰۴۰. بَسُنَّت: مطابق سنّت و آیین. بسم اللّٰه گفتن در آغاز وضو و هر کار، مستحب است.
- ب ۳۰۴۱. مَنَاجِر: جمع منخر (به کسریا فتح اولوسوم) سوراخهای بینی.
- ب ۳۰۴۲. سَبَّابَه: دومین انگشت دست که بعد از شست قرار دارد. مصراع

دوم یعنی این کار (انگشت به دندان مالیدن، مسواک کردن) در حال روزه پس از رسیدن ظهر، مطابق فقه برخی از اهل سنت، منع شده است. در این باب، رک: قول مجاهد و میمون بن مهران در: المصنّف، تألیف عبدالرزاق بن همام الصنعانی، چاپ بیروت، ۲۰۲/۴، ۲۰۳ که این کار را مکروه دانسته‌اند. نظر شافعی نیز چنین است. در باب آراء فقهای شافعی و دیگران، رک: الفقه علی المذاهب الاربعه، چاپ بیروت، ۵۷۱/۱ (یادداشت آقای محمد واعظزاده خراسانی). غزالی "مسواک دست داشتن پس از زوال" را از سنتهای روزه شمرده است (کیمیای سعادت، ۱/۱۹۰).

ب ۳۰۴۳. ذَقْنُ: چانه، زُنْخُدَان.

ب ۳۰۴۴. مِرْفَقٌ: آرنج.

تسبیح: به یادداشت ب ۱۳۷۶ رجوع شود.

نُكْرُ: به یادداشت ب ۱۷۶۶ رجوع شود.

ب ۳۰۴۵. مَسْحُ سِرِّ: مسح کردن یعنی دست مالیدن به چیزی. مسح سر

یعنی دست آغشته به آب وضو را به پیش سر مالیدن.

غَسَلِ پای: غسل به فتح اول و سکون سین یعنی شستن، پاک کردن چرک با آب.

با ضم اول یعنی شستن، پاکیزه کردن و از نظر دینی شستن همه تن مطابق دستور

شرع است. غَسَلِ پای یعنی شستن پاها زیرا اهل سنت مطابق استنباط خود از آیه

۶ سوره مائده (۵) پاها را به هنگام وضو می شویند و شیعیان پاها را نیز مانند سر

مسح می کنند.

ب ۳۰۴۷. دَهْخُدَا: به یادداشت ب ۸۳۵ رجوع شود. در این جا همان

پیرده مقصودست.

ب ۳۰۴۹. بَنِي آدَمِ مُرْدَه خُورِدِن: اشاره است به آیه شریفه در سدی

غیبت: وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيَحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا، سوره احقرات

(۴۹) آیه ۱۲: واز یکدیگر غیبت نکنید آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر

مردده خود را بخورد؟

ب ۳۰۵۰. ای که از... ای که دهانت را از خوردنیها شستی.

ب ۳۰۵۱. نَعْتٌ: به یادداشت ب ۸۴ رجوع شود.

ب ۳۰۵۲. مِيرْبَطَانٌ: طن بردن یعنی گمان بردن. ابیات ۹۳۴ و ۳۹۰۱ نیز

دیده شود.

ب ۳۰۵۳. چنان گوی... درکوی و برزن، پشت سرم، آن طور از رفتار

من سخن گوی . . .

ب ۳۰۵۴ . نه ای بی بَصْر . . . ای کور دل آیا خدای داننده غیب حاضر

نیست؟

ب ۳۰۵۶ . طریقت شناسان : راه شناسان ، رهروان طریق عرفان . درباب

"طریق" به یادداشت ب ۲۱۶ رجوع شود .

بهم : باهم . بیت ۳۵۸۶ نیز دیده شود .

ب ۳۰۵۷ . در ذکر بیچاره‌های . . . : نام بیچاره‌ای را بیدی یاد کرد .

ب ۳۰۵۸ . شوریده رنگ : به یادداشت ب ۱۳۵۳ رجوع شود .

غزا کرده‌ای : غزا کردن یعنی جنگ کردن با دشمنان دین .

ب ۳۰۶۰ . صادق نَفْس : آن که نَفْسِ او حق است .

ب ۳۰۶۲ . مرغزی : منسوب به شهر مرو ، اهل مرو (به یادداشت ب ۱۷۹۰

رجوع شود) . "مرغ" تَلْقُظ لَهجَه‌ای نام "مرو" است و مرغزی نسبتی است بحسب

"مرؤزی" (فرهنگ فارسی) . در این جا بمعنی مروزی است زیرا این سخن مربوط

است به ابو عبدالرحمن عبدالله بن مبارک مروزی . به یادداشت ب ۳۰۶۴ رجوع

گردد . شاید "دیوانه" نیز در این جا بمعنی شوریده و شیدا است . یادداشت ب ۸۲۴

هم دیده شود . مرغری را منسوب به مرغز (بروزن مرکز ، یا به ضم سوم) ، ناحیه‌ای

در حدود غور و هرات ، نیز نوشته‌اند . در این باب آراء مختلف است . مرحوم

دهخدا در این مورد نوشته‌اند : "گمان می‌کنم فرهنگ نویسان از کلمه مرغزی که

منسوب به مروست به اشتباه افتاده و مرغرا نام محلی فرض کرده باشند" (لغت‌نامه) .

حدیث : به یادداشت ب ۳۹۴ رجوع شود .

لب به دندان گزی : لب به دندان گزیدن در این جا بمعنی تعجب کردن

است .

ب ۳۰۶۴ . طاعت همان به . . . : این سخن از ابو عبدالرحمن عبداللہ بن

مبارک مروزی (ارراهدان مشهور ، متوفی ۱۸۱ هـ . ق .) است : " به نزدیک عبداللہ

مبارک حدث عبت همی رمب . گفت اگر کسی را غیبت کردم یدر و مادر را کردم

که ایشان اولی برید به حساب من . " (ترجمه رساله قشیریه ۲۳۶) . زیرا طاعت و

ثواب عبت کننده به غیبت شده می‌رسد .

ب ۳۰۶۷ و ۳۰۶۸ : در عربی نیز گویند : إِذَا ذَكَرَ حَلِيسُكَ عِنْدَكَ أَحَدًا

بِالسُّوءِ فَأَعْلَمُ أَنَّكَ نَائِبُهُ : اگر همشین نواز کسی پشت بدی یاد کند بدان دومی

آن تویی (به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۳۵). در مورد "اندر قفا" به یادداشت ب ۲۲۷۸ رجوع شود.

ب ۳۰۶۹: یادآور سخن علی (ع) است: **لَا تُتَبِعَنَّ عُيُوبَ النَّاسِ، فَإِنَّ لِكُلِّ مَنِّ عُيُوبًا** - **إِنَّ عَقْلَكَ - مَا يُشْفُكَ مِنْ أَنْ تُعَيْبَ أَحَدًا**: عیوب مردم را مجوی، برآستی بر تو نیز عیبهایی داری که اگر عقل داشته باشی آنها تو را از عیب جویی نسبت به کسی بازمی دارد (عمرالحکم ۲۴۹، به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۱۹). یادداشت ب ۲۹۵۵ نیز دیده شود.

ب ۳۰۷۰ تا ۳۰۷۵: گویا متأثرست از این سخن حسن بصری: "سه کس را غیبت نیست: صاحب هوی و فاسق که فسق ظاهر کند و سلطان جایسر" (ترجمهٔ احیاء علوم الدین محمد غزالی، از مؤیدالدین محمد خوارزمی، تصحیح حسین خدیوچم، تهران ۱۳۵۱ - ۱۳۵۹، ۴۰۸/۳).

ب ۳۰۷۲: مگر: باشد که، تا.

ب ۳۰۷۳: مَنَّنْ: فعل نهی از تنبیدن بمعنی بافتن. پرده تنبیدن در این جا یعنی پرده پوشی کردن.

ب ۳۰۷۴: **خَوْضٌ**: بعضی نسخه‌ها: **خَوْصٌ**. **خَوْضٌ** بمعنی فرو رفتن در آب مفید معنی است. اما **خَوْضٌ** معنی آبیگر یا کلمهٔ "چاه" در مصراع دوم تناسب بیشتری دارد.

ب ۳۰۷۷: **دانگ**: به یادداشت ب ۱۱۸۴ رجوع شود. یعنی از جنسی که به او فروخت بیم دانگ کم داد.

ب ۳۰۷۸: **شب‌زو**: به یادداشت ب ۲۳۸۲ رجوع شود. یعنی خدایا تسو دزد شبانه را به آتش دوزخ مسوزان زیرا بقال سیستانی در روز روشن دزدی می‌کند.
ب ۳۰۷۹: **در صفا**: در عالم صفا، از روی اخلاص. برخی "صفا" را در این جا نام صخرهٔ بلندی پنداشته‌اند که در مکه در دامنهٔ کوه ابوقبیس، بین مکه و صخرهٔ مروه واقع است. سعی (دویدن) بین صفا و مروه از مراسم حج است. اما این تعبیر بعید می‌نماید.

از قفا: در یشت سر. ابیات ۲۲۷۸ و ۳۰۶۸ نیز دیده شود.

ندانی فلانت...: این مصراع بدون استفهام نیز معنی می‌دهد.

ب ۳۰۸۰: **بخفت**: بخواب، خاموش باش. "بخفت" در این جافعل امرست.

ابیات ۲۶۴۰ و ۳۴۲۴ و ۵۳۵ و ۷۵۹ نیز دیده شود.

ب ۳۰۸۱ و ۳۰۸۲: نظیر ابیات صالح بن عبدالقدوس است که گفته است:

مَنْ يُخَيِّرَكَ بِشَيْءٍ عَسَىٰ أَنْ فَهُوَ الشَّاتِمُ لَا مَنْ شَتَمَكَ
ذَاكَ شَيْءٌ لَمْ يُوَاجِهْكَ بِهِ إِنَّمَا اللَّسُومُ عَلَيَّ مَنْ أَعْلَمَكَ

کسی که تو را از دشنام دادن دوستی با خیر کند، دشنام دهنده اوست نه آن که تو را دشنام داده. در مورد آن دشنامی که وی در روبرو به تو نگفته است، ملامت بر کسی رواست که تو را از آن آگاهانده است (به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۹۹).

ب ۳۰۸۳: نیارست؛ به یادداشت ب ۸۴۹ رجوع شود.

ب ۳۰۸۵: تسلیم؛ به یادداشت ب ۲۴۲۵ رجوع شود.

ب ۳۰۸۶: مضمون بیت اشاره است به حدیث نبوی. به یادداشت ب ۵۳۵ "مخفت" رجوع شود.

ب ۳۰۸۹: فریدون؛ به یادداشت ب ۱۴۵ رجوع شود.

ب ۳۰۹۰: پاس فرمان... داشتنی؛ پاس داشتن در این جا یعنی رعایت کردن. مقصود آن است که فرمان فریدون را رعایت می‌کرد و بکار می‌بست.

ب ۳۰۹۱: عامل سفله؛ در مورد "عامل" به یادداشت ب ۲۵۴ و در مورد "سفله" به یادداشت ب ۸۳۸ رجوع شود.

توفیر: "اصل معنی دادن حق کسی است بتمام و کمال، در اصطلاح دیوان بیشتر شدن مال دیوان از آنچه انتظار می‌رفت، از راه کمتر خرج کردن و صرفه‌جویی و پس انداز کردن یا محلّ عایدی تازه‌ای یافتن" (محتبی مینوی). در این جا یعنی صرفه، سود خزانه.

ب ۳۰۹۲: گزندت رساند؛ فاعل "رساند" در این جا "حق" یعنی خداست.

ب ۳۰۹۷: نقد؛ به یادداشت ب ۲۱۸۵ رجوع شود.

ب ۳۰۹۸: یک بار فریدون به وزیر پشתיبان دولت به دیده تنبیه و خشم نظر کرد.

ب ۳۰۹۹: بخاطر؛ در باطن، در دل، در نهان.

ب ۳۱۰۰: زمین پیش تختش ببوسید؛ به یادداشت ب ۷۶۵ رجوع شود.

ب ۳۱۰۲: چو موت بود...؛ چون موعد پرداخت پول من هنگام مرگ تو است.

ب ۳۱۰۳: سرت سبز خواهند؛ سرسبزی کنایه از شادی و خوشحالی و نیز

صاحب دولت بودن است .

ب ۳۱۰۴ . جَوْشَن : به یادداشت ب ۲۵۴۸ رجوع شود . مضمون بیت اشاره است به اس سحر علی (ع) : **أَلَدُّعَاءُ تُزْرِى الْمَوْتِ مِنْ** : دعا سیر موء من اس (به نقل از : المتسی و سعدی ۱۱۹) . حدیث نبوی نیز چنین است : **أَلَدُّعَاءُ يُرَدُّ الْبَلَاءُ** : دعا ب را برمی گرداند (الحامع الصغیر ۱۴/۲) .

ب ۳۱۰۶ . دَسْتُور : به یادداشت ب ۳۳۶ رجوع گردد . بیت ۳۰۹۸ نیز دیده شود .

مکانش بیفزود و . . . : مفاش را بیشتر کرد و شانس را بالا برد .

ب ۳۱۰۷ . زَجْر : به یادداشت ب ۲۸۲ رجوع شود . در این جایعنی رایدن

و طرد کردن .

تأدیب : باخواست کردن برای کار بد ، گوشمال دادن .

ب ۳۱۰۸ . عَمَّاز : سخن چینی .

نگون طالع : واژگون بحث . در مورد "طالع" بیت ۲۵۶۵ نیز دیده شود .

ب ۳۱۱۲ : آن کسی مانند سعدی خوشی خلوت گزیدن را درک کرد که از

بدگویی مردم عالم زبان بست . در مورد "زبان در کشیدن" به یادداشت ب ۲۸۸۶ رجوع شود .

ب ۳۱۱۵ . درویش : به یادداشت ب ۲۰۳۵ رجوع شود .

ب ۳۱۱۶ . پنج نوبت بزن . . . : پنج نوبت یعنی نوبت پنج وقت که بر درگاد پادشاهان می زدند و آن از عهد سلطان سنجر سلجوقی مقرر شده بود و پیش از آن سه نوبت می زدند ، پنج وقت بقاره باشد که در شانرور بر در سرای سلاطین می نواختند . سج نوبت زدن یعنی اظهار جاه و سلطنت کردن (فرهنگ فارسی) .

ب ۳۱۱۷ . غمگسار : غم ردای ، دوست ، غمخوار . در این جا مقصود همسر

دل سوز و مهربان است .

ب ۳۱۱۸ . کرا : به یادداشت ب ۴۴۷ رجوع شود .

ب ۳۱۱۹ . مستور : پوشیده ، در این جا یعنی پاکدامن ، پرهیزگار .

ب ۳۱۲۲ . خوش منش : به یادداشت ب ۲۸۶۵ رجوع شود . در این جا

مقصود "سازگار" است .

دل نشان ترکه . . . : دلپذیرتر و خوش آیدتر از زن زیاروست .

آمیزگاری : حسن معاشرت . سازگاری و خوش اخلاقی .

ب ۳۱۲۳. ببرد... گوی: در مورد "گوی بردن" به یادداشت ب ۱۳۰ رجوع شود. در این جا معنی عبارت یعنی پیشی گرفت، ترجیح دارد.

ب ۳۱۲۴. سرکه اندوده روی: یا ترش رویی. در مورد "انسدودن" به یادداشت ب ۲۶۱۳ رجوع گردد. در باب سرکه براسروان، سرکه در روی مالیدن و امثال آنها ابیات ۲۱۸۳ و ۲۲۰۷ و ۲۷۵۳ و یادداشت مربوط به آنها نیز دیده شود. ب ۳۱۲۶: مضمون این بیت یادآور حکایت همقفس شدن طوطی و زاغ است در باب پنجم گلستان (ص ۱۳۲) و یکی از حکم و امثال عربی: *أَصْبِقُ السُّجُونِ مُعَاشِرَةُ الْأَصْدَادِ*: تنگ‌ترین زندانها معاشرت با مردم ناسازست (به نقل از: *المتنبی وسعدی* ۱۳۶).

ب ۳۱۳۰. کداخدای: در این جا یعنی مردخانه، در مقابل کدبانو. مقصود از "زشت" در این بیت، یا توجه به ابیات بالا، زشت خوست.

ب ۳۱۳۳: اگر زن به حرف شوهرش گوش ندهد و فرمانبردار نباشد، شلوارِ سرمه‌ای رنگ او را بر تن شوهرش کن یعنی چنین مردی باید حامه زن را بیوشد. سَراویل جمع سروال است بمعنی شلوار، زیرجامه (برای اطلاع بیشتر، رک: فرهنگ *السسه* مسلمانان ۱۹۴-۱۹۹).

ب ۳۱۳۵. کیله: پیمانه‌ای برای غلات و آرد، واحد وزن (ده من تبریز)، ظرفی چوبی وگرد که حجم پُر آن معادل یک من تبریزست (فرهنگ فارسی). در این جا معنی نخست مناسب‌ترست. کیله: جو - که در برخی از نسخه‌هاست - نیز مفید معنی است.

امانت شکست: نقض امانت کرد، خیانت ورزید. فاعل آن "زن" است.

ب ۳۱۳۸: زن گستاخ و بی‌حیا چون در قلیه (گوشت در تابه بریان‌کرده)، یعنی در غذا، پنهانی دست برد دیگر مرد را روسیاه و بی‌آبرو می‌کند. پنجه بر روی کسی نهادن کنایه از روسیاه کردن است که در سرهان قاطع بصورت "پنجه‌برروی زدن" آمده است.

ب ۳۱۳۹. پای برجای نیست: به هرزه‌گردی می‌رود و درپاکدامنی ثابت-

قدم نیست.

ثبات: در این جا یعنی پایداری و شکیبایی یا او.

ب ۳۱۴۰. مُردن به از...: متنبی نیز در بیتی گفته است:

غَيْرَ أَنَّ الْفَتَى يُلَاقِي الْمَنِيَا كَالْحَيَاتِ وَلَا يُلَاقِي الْهَوَانِيَا

- حوانمرد سرحیح می دهد که یا مرگ تلخ روبرو شود تا آن که باذلت و خواری روبرو گردد (المتنبی و سعدی ۲۶۹). در زبان عربی مَثَلُ اسبٍ: أَلْمَنِيَّةُ وَلَا الدَّيْبِيَّةُ: مرگ بهتر از ننگ (مجمع الامثال ۶۴۸).
- ب ۳۱۴۲: منظور آن است که رن خوبروی بیکو طبیعت موجب رنج و زحمت است چه برسد به زن زشت و ناسازگار که باید او را رها کنی. قسمت آخر مصراع اول در بعضی نسخه‌ها: "بخت است ویار" یا "گنج است ویار" آمده که توصیف زن خوب است و مفید معنی است.
- ب ۳۱۴۵: پاری: پارسالی.
- ب ۳۱۴۹: چیر: به یادداشت ب ۱۸۰۰ رجوع شود.
- ب ۳۱۵۰: به سختی بنه... دل: با این سختی (خوی ناسازگارش) بساز و صرکن.
- ب ۳۱۵۴: زده برگزشتش سفین: از ده سال سَنَس گذشت. سفین به کسر اول جمع سَنَة یعنی سالها.
- فرا تر نشین: (پیشتر، جلوتر) در این جا یعنی دورتر بنشین.
- ب ۳۱۵۵: فروخت: مخفف افروخت. افروختن یعنی روشن کردن.
- ب ۳۱۵۷: طبع: طبع سلیم.
- ب ۳۱۶۰: زَجْر: به یادداشت ب ۲۸۲ رجوع شود. مضمون دو بیت اخیر یادآور این دستورست در کتابهای اخلاق و تربیت: يَنْفَعِي لِقِيمِ الصَّبِيِّ أَنْ يَجَبِّسَهُ مَقَابِحَ الْأَفْعَالِ وَيُنَكِّبَ عَنْهُ مَعَايِبَ الْعَادَاتِ بِالتَّرْهِيْبِ وَالتَّرْغِيْبِ وَالْإِنْسَاءِ وَالْإِحْشَاءِ وَالْإِعْرَاضِ وَالْإِقْبَالَ بِالْحَمْدِ مَرَّةً وَبِالتَّوْبِيخِ أُخْرَى: سرپرست طفل باید او را از کارهای زشت دور بدارد و عادات بد را از او زایل کند، با ترساندن و تشویق و محبت و بیم - دادن و روگرداندن و روی آوردن و گاهی با آفرین و گاه با توبیخ (به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۵۲).
- ب ۳۱۶۱: ذِکْر: در این جا بمعنی ستایش است.
- زه: آفرین.
- ب ۳۱۶۲: بیاموز پرورده...: به پسر و دست پرورده خود پیشه و صنعتی یاد بده. دسترنج یعنی مزدکاری که با دست کنند و در این جا چنین کاری منظورست.
- قارون: به یادداشت ب ۵۶ رجوع شود.
- ب ۳۱۶۳: دستگاه: ثروت، سرو سامان، قدرت.

ب ۳۱۶۵. دیار: به یادداشت ب ۵۷۸ رجوع شود .
 ب ۳۱۶۷. نه هامون نُوشت: نه دشت و بیابان پیمود . در مورد هامون به
 یادداشت ب ۳۱۰ رجوع شود . نُوشتن با فتح اول و دوم یعنی نوردیدن ، طی کردن .
 ب ۳۱۶۸. بخورد... قفا: به یادداشت ب ۱۸۸۷ رجوع شود . مقصود آن
 که تأدیب شد .

ب ۳۱۷۳. آمیزگار: معاشر .
 ب ۳۱۷۶. لُعبت: به یادداشت ب ۹۱۰ رجوع شود .
 ب ۳۱۷۸. سُهی قامت: راست قامت ، خوش قد و بالا .
 ب ۳۱۷۹. مَحاسِن: در این جا یعنی ریش .
 ب ۳۱۸۰. مُخَنَّث: به یادداشت ب ۸۶۶ رجوع شود . مصراع دوم یعنی:
 که پیش از ریش در آوردن روسیاه و رسوا شود .
 ب ۳۱۸۱. بی حَمِیت: حَمِیت یعنی مردانگی ، غیرت و بی حَمِیت بمعنی
 بی غیرت و نامردست .

آب: به یادداشت ب ۴۰۳ رجوع شود .
 ب ۳۱۸۲. قَلَنْدَر: در این جا منظور مردم بی قید و لالابالی و ناهموارست .
 ب ۳۱۸۳. درینش مخور: درین خوردن یعنی افسوس خوردن .
 ناخَلَف: فرزند بد رفتار که بر راه پدر نرود ، نااهل .
 ب ۳۱۸۴. شاهد: به یادداشت ب ۴۲۵ رجوع شود .
 ب ۳۱۸۷. چه ماند به...: چه شباهتی دارد به پسر نوجوان نسادان ؟
 یعنی زن خوبروی و خوش اخلاق و زیننده از وی بهترست .
 ب ۳۱۸۸: در او که چون عنجه است نُفسی از وفا بدم ناماندگُل از خنده
 خویشتن داری نتواند و بر پشت افتد یعنی به چنین زنی سخنی از مهر و وفا بگو تا
 از خنده مانند گُل بشکفتد .

ب ۳۱۸۹. سَنگ ندر این جا یعنی بی حیا ، بی شرم ، وقیح (لفت نامه دهخدا) .
 مُقَل: صنغ درختی است .
 ب ۳۱۹۰. حور: به یادداشت ب ۳۹۶ رجوع شود .
 ب ۳۱۹۱. نداردت پاس: جانب تو را نگاه ندارد .
 ب ۳۱۹۲. دَرَم: به یادداشت ب ۱۱۸۴ رجوع شود . در این جا یعنی مطلق

ب ۳۱۹۵. مگر: به یادداشت ب ۹۱۰ رجوع شود. منظور از سیب چانه، زُخندان است.

عُتیب: به یادداشت ب ۱۶۷۸ رجوع شود.

ب ۳۱۹۶. رُخت: به یادداشت ب ۱۳۷۴ رجوع شود.

اَوانی: جمع آنیة: جمع اِناء یعنی ظرفها.

ب ۳۱۹۷. کَتیب: کتاب (مُمال). معنی بیت این است: چنان نیست که هر-
 حا خط (موی نُو رسته بر صورت) دل فریبی بینی بتوانی در کتاب او طمع کنی یعنی
 از هر خوبرو کام دل حاصل نمی توانی کرد.

ب ۳۱۹۸. فضول: در این جا یعنی کار ناشایسته، ناپسند.

ب ۳۱۹۹. رَحیل: کوچ کردن. معنی حمله این است: سفری برای او پیش

آمد. بیت ۳۶۴۴ نیز دیده شود.

دل افکار: با دل آزرده.

روی ریش: با چهره مجروح. در مورد "ریش" به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع-

شود.

ب ۳۲۰۰. کازرون: شهرستانی در فارس.

میل: واحد مسافت، معادل یک سوم فرسخ.

مَهیل: جای ترسناک.

ب ۳۲۰۲. تَنگِ تُرکان: کردهای در فارس بین کازرون و بوشهر.

ب ۳۲۰۳. برنجید: آزرده خاطر شد. ابیات ۱۰۵۸ و ۲۰۴۹ نیز دیده -

شود.

ب ۳۲۰۴. بینداز رخت: اسباب را فرود آر.

ب ۳۲۰۵. اگر من دگر...: کلمه "تَنگِ تُرکان" در این جا ایهام (دو معنی)

دارد یعنی اگر من دیگر به کرده تنگ ترکان (یا نزدیک ترکان: معشوقان زیباروی)

دَوَم

ب ۳۲۰۶. لَت خور: لت خوردن یعنی سیلی خوردن، توسری خوردن.

ب ۳۲۰۷. بهیبت برآرش: چنان تربیتش کن که از تو بیم و ملاحظه داشته -

باشد.

ب ۳۲۰۸. وگر...: اگر سرورش (خواجهاش) او را ببوسد.

دماغ خداوندگاری...: هوس سروری در سر خواهد کرد.

ب ۳۲۰۹. بود بنده...: بنده، ناز پرورده سرورش رامشت می زند و فرمان نمی برد.

ب ۳۲۱۱. فرسوده روزگار، کهنسال، مفهوم بیت این است که ادعای پاک بازی اینان دروغ است. همان طور که روزه دارد در حسرت سفره، غذاست دل ایشان نیز پر هوس است.

ب ۳۲۱۲. تنگ خرما: لنگه، بار خرما، بیت ۱۴۶۰ نیز دیده شود.
ب ۳۲۱۳. گاو عقّار: به یاد داشت ب ۲۶۸۰ رجوع شود. "که" در این مصراع مخفف "گاه" است. مصراع دوم یعنی چون نمی تواند به گنجد (گیاهی که از دانه های آن روغن می گیرند) برسد و ازان بخورد.

ب ۳۲۱۵. برانداخت...: بیچاره چندان عرق ریخت.
اردیبهشتی ورق: برگ اردیبهشتی.

ب ۳۲۱۶. بقراط: Hippocrate بزرگترین طبیب یونانی عهد قدیم است که از حدود ۴۶۰ تا حدود ۳۵۵ پیش از میلاد زیسته است.

ب ۳۲۱۸. صحبت: به یاد داشت ب ۳۱۲ رجوع شود.
ستوه: به یاد داشت ب ۴۴۰ رجوع شود.

ب ۳۲۲۰. چند از ملامت؟: چه قدر مرا ملامت می کنید؟

ب ۳۲۲۱. علت: به یاد داشت ب ۱۸۸۲ رجوع شود.

ب ۳۲۲۲. دل آن می رباید...: عاشق آنم که صورتی چنین زیبا آفرید، نقش بستن یعنی تصویر کردن، آفریدن.

ب ۳۲۲۳. پرورده: تربیت یافته، پخته. این اوصاف برای بقراط حکیم است.

ب ۳۲۲۴: گفت اگر چه آوازه، پارسایی این مرد در میان است نه چنان است که در مورد هر کسی آنچه می گویند راست باشد.

ب ۳۲۲۵: آیا نقاش ازلی (آفریننده) خود همین صورت زیبا را آفرید که دل این آشفته حال را بر بود؟

ب ۳۲۲۷. اِبِل: شتر، شتران. مضمون مصراع ناظرست به آیه شریفه: أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ، سوره غاشیه (۸۸) آیه ۱۷: آیا در شتر نمی نگرند که چگونه آفریده شده است؟

چگل: ناحیه ای که از طرف مشرق و جنوب به خَلْج، از مغرب به تَخْس و از

شمال به ناحیهٔ قرقیز محدودست. شهرهای آن ترک نشین و اهالی آن شجاع و زیبا-روید (فرهنگ فارسی).

ب ۳۲۲۸. کتیب: به یادداشت ب ۳۱۹۷ رجوع شود. در این جا مقصود کتاب بوستان است که سعدی آن را توصیف می‌کند.

فروهِشته: فرو افکنده، فرو آویخته.

عارض: به یادداشت ب ۵۲۱ رجوع شود.

ب ۳۲۲۹. میغ: به یادداشت ب ۱۰۳۱ رجوع شود.

ب ۳۲۳۲. آتشِ پارسی: سعدی شعر فارسی خود را به آتش تشبیه کرده.

مقصود آن که از این شعر فارسی آتشین در تب و تابند.

ب ۳۲۳۶. دُجَله: به یادداشت ب ۳۷۷ رجوع شود.

ب ۳۲۳۷. تردامن: به یادداشت ب ۲۰۴۷ رجوع شود.

ب ۳۲۳۸. پهل: نگذار. به یادداشت ب ۱۱۳۰ "مهل" رجوع شود.

ب ۳۲۴۱. پی غلط کرده‌اند: به اشتباه گام نهاده‌اند.

ب ۳۲۴۲. حدیث: به یادداشت ب ۳۹۴ رجوع شود.

از این تا بدان...: فرق میان این دو نظیر تفاوت بدیو با فرشته است.

ب ۳۲۴۳. حرف گیری: خرده گیری، عیب جویی. ابیات ۳۳۹ و ۴۰۶ نیز

دیده شود.

ب ۳۲۴۴. جام گیتی‌نمای: جام کیخسروست. فردوسی در شاهنامه در داستان

بیژن و منیژه و زندانی شدن بیژن به فرمان افراسیاب در چاه و جستجوی بی‌حاصل

گیو، می‌گوید کیخسرو با نگرستن در جام گیتی‌نمای خود به احوال بیژن پی برد.

این جام به "جام کیخسرو" مشهور بود تا در قرن ششم بمناسبت شهرت جمشید و

یکی بداشت او یا سلیمان، جام مزبور را به جمشید انتساب دادند و "جام جم" و "جام

جمشید" گفتند. آن را "جام گیتی‌نما"، "آیینه گیتی‌نما"، "جام جهان‌نما"، "جام جهان-

آرا"، "جام جهان‌بین" و "جام عالم‌بین" نیز نامیده‌اند (فرهنگ فارسی).

ب ۳۲۴۶. پروای صحبت...: به همنشینی با دیگران زیاد میل و رغبت

سدارد.

ب ۳۲۴۷. زُرق: ریاکاری، تزویر.

ریو: به یادداشت ب ۱۲۱۵ رجوع شود.

ب ۳۲۴۸. آمیزگار: در این جا یعنی خوش معاشرت، کسی که بسیار معاشرت

کند .

- ب ۳۲۴۹ . فرعون : معمولاً پادشاه مصر معاصر موسی (ع) را گویند که منفلی دوم پسر رامسس سیزدهم بود (فرهنگ فارسی) .
- ب ۳۲۵۲ . گردن کشی : در این جا یعنی سرافرازی ، تکبر و غرور .
- برقفا : در این جا یعنی در پی ، به دنبال .
- ب ۳۲۵۳ . تُنگ مایه : به یادداشت ب ۱۲۵۹ رجوع شود .
- ب ۳۲۵۴ . بخایندش : در مورد خاییدن به یادداشت ب ۲۸۹۱ "ژاژخایان" رجوع شود . دندان به زهر خاییدن کنایه از سخنی گفتن که از نهایت دشمنی ناشی گردد (فرهنگ فارسی) .
- ب ۳۲۵۶ . پخته خوار : مفت خور .
- ب ۳۲۵۷ . نقش گرماوه : نقش دیوار ، کنایه از صورت بی جان ، گرماوه تلفظی است از گرما به .
- ب ۳۲۵۸ . تحمّل کُنان : تحمّل کنندگان ، بُردباران .
- سر بر نکرد : سرش را بلند نکرد .
- ب ۳۲۵۹ . هُول : در این جا یعنی هیبت .
- ب ۳۲۶۰ . تَعَنَّتْ کَنَنْدَش : به یادداشت ب ۱۲۳ رجوع شود .
- مگر : در این جا یعنی مثل این که ، منتهی از این احتمال ، یقین مفهوم می شود که مالش نصیب و روزی دیگری خواهد شد .
- ب ۳۲۶۲ . بی تکلف : در این جا یعنی بی تجمل ، بی آرایش ، ساده . مصراع دوم این بیت ، جمله معترضه است به این معنی : زیرا زینت و آرایش برای اهل شناخت و معرفت ننگ و ناشایست است .
- ب ۳۲۶۳ . ایذاه : آزار دادن ، اذیت کردن .
- دارد . . . دریغ : به یادداشت ب ۱۰۴۲ رجوع شود .
- ب ۳۲۶۴ . کِسوت : به یادداشت ب ۲۴۲۰ رجوع شود .
- ب ۳۲۶۹ . حَظ : نصیب ، بهره .
- ب ۳۲۷۰ . عَزَب : مرد بی زن .
- نکوهش کند : نکوهش کردن یعنی سرزنش کردن ، این مصراع یادآور حدیثی است : **إِذَا رَأَيْتُمْ عَزَائِكُمْ ، إِذْ بَانَ شِمَا عَزِبْهَا تَانِدُوا** (الجامع الصغير ۲/۳۳) .
- ب ۳۲۷۲ . شاهد : به یادداشت ب ۴۲۵ رجوع شود .

ب ۳۲۷۳. سراسیمه: به یادداشت ب ۲۹۴۱ رجوع شود. مضمون ابیات ۳۲۷۳ تا ۳۲۷۷ شباهت دارد با ترجمه ابن مقفع: **لَئِستَ مِنْ حُلْمِهِ تَكُونُ لِلْعَنِيِّ مَدْحاً إِلَّا وَهِيَ لِلْفَقِيرِ عَيْباً . فَإِنْ كَانَ سُجَاعاً قَبْلَ أَهْوَجٍ وَإِنْ كَانَ وَقُوراً سُلْحَى بَلِيداً وَ إِنْ كَانَ حَلِيباً سُمِّيَ دَنِيّاً وَإِنْ كَانَ صُومَناً سُمِّيَ عَيْباً وَإِنْ كَانَ جَوَاداً سُمِّيَ مُبَدَّراً :** خوبی نیست که برای توانگر مدح باشد و برای فقیر عیب بشمار نیاید. اگر فقیر شجاع باشد گویند شوریده مغزست و اگر با وقار باشد کودکانش می خوانند و اگر بردبار باشد پستش می نامند و اگر کم سخن باشد گنگش می شمارند و اگر بخشنده باشد اصراف. کارش می خوانند (بمنقل از: المتنبی و سعدی ۱۵۳ - ۱۵۴، نیز رک: ترجمه کللیه و دمنه، چاپ مجتبی مینوی، ۱۷۵).

ب ۳۲۷۵. دو دستت بود...: کنایه از فقر و نداشتن چیزی برای پوشاندن شرمگاه و از دستها به این منظور استفاده کردن.

ب ۳۲۷۶. تشنیع: به یادداشت ب ۱۸۸۹ رجوع شود.

ب ۳۲۷۷. سَفَله: به یادداشت ب ۸۳۸ رجوع شود.

ب ۳۲۷۸. یازد: به یادداشت ب ۸۴۹ رجوع شود.

حُبث: به یادداشت ب ۳۵۳ رجوع شود. اشاره است به نسبتهای ناروای مخالفان به پیغمبر اکرم (ص).

ب ۳۲۷۹. انهاز: به یادداشت ب ۱۱۱۳ رجوع شود.

توما: نصرانی، مسیحی. مفهوم بیت اشاره است به عقیده نادرست مسیحیان که عیسی (ع) را پسر خدا می پندارند. مضمون ابیات ۳۲۷۸ و ۳۲۷۹ در این دو بیت نیز مندرج است:

قَبيلُ إِنَّ إِلَهَهُ ذُو وُلْدٍ قَبيلُ إِنَّ الرَّسُولَ قَدْ كَهَنَّا
مَا نَجَا اللَّهُ وَالرَّسُولُ مَعَا مِنْ لِسَانِ السُّورَى فَكَيْفَ أَنَا؟

گفته شد خدا فرزند دارد، گفته شد پیغمبر فالگویی و پیشگویی کرد. خدا و پیغمبر هیچ یک از زبان مردم نجات نیافتند، چگونه من نجات توام یافت؟ (یادداشت استاد محتمی مینوی).

ب ۳۲۸۱. فرزانه: به یادداشت ب ۲۱۹۳ رجوع شود.

ب ۳۲۸۲. صاحبِ دل: به یادداشت ب ۲۰۹ رجوع شود.

عارض: به یادداشت ب ۵۲۱ رجوع شود. خطِ عارض یعنی موی نورسته.

خطِ دست: خط که با دست نویسند.

ب ۳۲۸۳. بلاغت: به یادداشت ب ۵۰ رجوع شود.

أَبْجَد: نام نخستین صورت از صورتهای هشتگانه حروف. معنی مصراع دوم

این است که برخی از حروف را درست تلفظ نمی‌کرد.

ب ۳۲۸۵. برآمد ز سودای من ۰۰۰: از خشم بر من چهره‌اش بر افروخت،

کنایه از آن که بسیار خشمگین شد. در مورد "سودا" به یادداشت ب ۳۷۸ رجوع شود.

ب ۳۲۸۷. روزِ یقین: روز قیامت.

ب ۳۲۸۸. عصمت: نگاه داشتن خود از آلودگی و گناه، پاکدامنی.

بخیزد: حیزیدن یعنی لغزیدن. معنی مصراع این است: اگر از راه پاکدامنی

و تقوی پایش بلغزد، خطائی کند.

ب ۳۲۸۹. خُدْمًا صَفَا: اشاره است به این حدیث نبوی: خُدْمِنَ الدَّهْرِ مَاصِفًا

وَمِنَ الْعُنْشِ مَا كَفَى وَ دَعِ الظُّلْمَ وَ الْحَفَا فَإِنَّ الْعُمُرَ قَصِيرٌ وَ النَّاقِدُ نَصِيرٌ: از روزگار

آچه را خوب است و از زندگی بحد کفایت نصیب بردار. ظلم و جفا رارها کس چون

عمر کوناه است و نقد کنده سیاست (به نقل از: المتنسی و سعدی ۱۲۵).

ب ۳۲۹۰. بُوْدَ خَارٍ وَ كُلِّ بَاهِمٍ...: یاد آور بیت زیر از ابوجعفر ابن‌البنی

است:

كُرْمًا وَ اعْتَدَى بِاللَّوْمِ غَيْرَ كَمَا
وَالشَّوْكَوُ الْوَزْدُ مَوْجُودَانِ فِي غُصْنِ

بزرگواری بخرج دادید در حالی که دیگران از روی فرومایگی ستم کردند.

خار و گل در یک شاخه وجود دارند (به نقل از: المتنسی و سعدی ۱۸۶ - ۱۸۷).

ب ۳۲۹۱. کِرا: به یادداشت ب ۴۴۷ رجوع شود.

ب ۳۲۹۲. خیره روی: به یادداشت ب ۳۵۷ رجوع شود.

ب ۳۲۹۳. عُقُوبِت: به یادداشت ب ۲۰۷۵ رجوع شود.

نه حرفی که انگشت...: در مورد انگشت نهادن بر حرف کسی به یادداشت

ب ۳۱ "جای انگشت کس" رجوع شود.

ب ۳۲۹۵. حَدَ زَمٍ: حد زدن یعنی اجرای مجازاتی (تنبیه بدنی) که شرع

برای جرمی تعیین کرده است.

تُرْدَامِن: به یادداشت ب ۲۰۴۷ رجوع شود.

ب ۳۲۹۶. چو خود را...: وقتی که با تعبیر و توجیه رفتار است، خویش را

حمایت کنی و خوب جلوه دهی.

ب ۳۲۹۷. چوید ناپسند آیدت... در عربی نیز مُثَل است: إِذَا عِبْتُ
أَمْرًا فَلَا تَأْتِي: اگر کاری را عیب می‌شماری آن را مرتکب مشو (مجمع الامثال ۵۵۱).
ب ۳۳۰۰. مُنْكَرٌ: به یادداشت ب ۱۱۷۵ رجوع شود.

خدایم به سز... اشاره است به آیه شریفه: رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ،
سوره اسری (۱۷) آیه ۲۵: خدا به آنچه در دلهای شماست از خود شما داناترست.
ب ۳۳۰۱. حَمَالٍ سَوْدٍ وَزِيَانٍ...: مربوط می‌شود به آیه شریفه: وَلَا تَزِرُ
وَأَزْرَهُ وَزُرَّ الْآخِرَى، سوره انعام (۶) آیه ۱۶۴: هیچ‌کسی بار گناه دیگری را بردوش نگیرد.
ب ۳۳۰۲. چشم از تو دارد: در مورد چشم داشتن به یادداشت ب ۱۷۰۷
رجوع شود.

ب ۳۳۰۳: اشاره است به آیه شریفه: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرًا مِثْلِهَا،
سوره انعام (۶) آیه ۱۶۰: هر کس کار نیکو کند او را ده برابر آن پاداش خواهد بود.
ب ۳۳۰۷. زَحْفٌ: در لغت یعنی دور شدن از اصل و در اصطلاح عروض (فن
شناختن وزن شعر) هر تغییری است که در اصول افاعیل عروضی داده شود.

ب ۳۳۰۹. صُنْعِ بَارِي: آفرینش خالق (خدا). سب ۳۳۷۴ نیز دیده شود.
ب ۳۳۱۱. می‌نیازم: در باب یارستن به یادداشت ب ۸۴۹ رجوع شود.
مقصود از "دوست" در این جا خداست.

در خورد: به یادداشت ب ۹۸۰ رجوع شود.

ب ۳۳۱۵. بدیع: در این جا یعنی مُبْدِع، آفریننده. مصون مصراع اول در
قرآن مکررست از جمله در این آیه شریفه: وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ، سوره فاطر (۳۵)
آیه ۱۱: خدا شما را از خاک بیافرید. مصراع دوم اشاره است به این آیه: وَجَعَلَ
لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ، سوره نحل (۱۶) آیه ۷۸: و برای شما گوش و چشم و
دل پدید آورد.

ب ۳۳۱۶. شیب: پیری.

تشریف: به یادداشت ب ۴۲۹، ب ۱۴۰۸ رجوع شود. معنی مصراع این است:
بین خداوند از عالم غیب چه خلعتها به تو داد و چه احسانها در حق تو کرد.

ب ۳۳۱۸. مِصْقَلٌ: آلتی که زرگران فلزات را با آن صیقل می‌دهند.

زنگار: زنگ فلزات و آیینه. به یادداشت ب ۲۸۵۰ "زنگ" نیز رجوع شود.

زنگار خورد یعنی زنگ گرفت.

ب ۳۳۱۹. مَنِي: در مصراع اول یعنی آب مرد، نطفه. در مورد معنی این کلمه

در مصراع دوم به یادداشت ب ۲۵۵۹ رجوع شود .

ب ۳۳۲۳ . قائم بخود : بر پای و متگی بخود ، آن که وجودش به خود او وابسته است .

ب ۳۳۲۴ . همی روزی آمد . . . : اشاره است به تغذیه کودک از نَساف در رحم مادر . جَوْف در این جا یعنی شکم .

ب ۳۳۲۶ . بدارو دهند . . . : سخن بقراط است : يُدَاوَى كُلُّ عَلِيلٍ بِعَقَائِرِ أَرْضِهِ فَإِنَّ الطَّبِيعَةَ تَنْزِعُ إِلَىٰ غَدَائِهَا : هر مریضی بادوهای سرزمین خود درمان می شود . طبیعت هر سرزمینی با غذای آن سرزمین سازگارست (به نقل از : المتنبی و سعدی ۱۵۴) .

ب ۳۳۲۷ . اُنْبُوبُ : با ضَمّ اول یعنی هر چیز تو خالی از نوع نی و لوله .

ب ۳۳۲۹ . بهشت . . . جوی شیر : اشاره است به آیه ۱۵ ، از سوره ، محمد (۴۷) که در آن از اَنسَاءِ رَمْلٍ لَبَنٍ : جویهایی از شیر ، در بهشت یاد شده است .

ب ۳۳۳۰ . بالا : قدوقامت . حدیث نبوی است : اِنَّ لِكُلِّ شَجَرَةٍ شَجْرَةٌ وَشَجْرَةٌ الْقَلْبِ الْوَلَدُ : هر درختی میوه‌ای دارد و میوه دل فرزندست (الجامع الصغير ۱/۸۱) .
ب ۳۳۳۲ : فاعل در مصراع اول کودک شیر خوارست . مصراع دوم یعنی باوجود این ، مهر فرزند که خون مادر را می مکد در وجود مادر سرشته است . .

ب ۳۳۳۳ . برآندایدش دایه . . . : در مورد "آنداییدن" به یادداشت ب ۲۶۱۳ رجوع شود . معنی مصراع این است : برای از شیر گرفتن طفل ، دایه به پستان خود صبرتلخ (به یادداشت ب ۱۶۲۷ رجوع شود) می‌مالد .

ب ۳۳۳۵ . صبر : در این جا یعنی شکیبایی و خویشتن داری که بسبب دشواری و تلخیش یادآور معنی دیگر "صبر" نیز تواند بود .

ب ۳۳۳۶ . دلِ دردمندش . . . : دلِ دردمندِ مادر را به آتش بی‌مهری خود سوخت . تافتن در این جا یعنی برافروختن ، سوختن .

ب ۳۳۳۷ . مَهْدُ : گهواره .

ب ۳۳۳۹ . سالار ، سرینجه : در مورد سالار به یادداشت ب ۱۳۱۴ و در مورد سرینجه به یادداشت ب ۲۱۲۲ رجوع شود .

ب ۳۳۴۱ . چو کرمِ لحد . . . : وقتی کرم گور مغز سر را خورد .

ب ۳۳۴۴ . صُنِعِ الهی : آفرینش خدایی .

ب ۳۳۴۵ . آشفنگی : در این جا یعنی بی‌خردی ، دیوانگی .

- انگشت برحرف... در مورد انگشت سهادن بر حرف... به یادداشت
 ب ۳۱ "حای انگشت کس" رجوع شود.
- ب ۳۳۴۶. رفتارِ مرد: در این حا یعنی راه رفتن انسان.
 پی زد: به اعصاب سد کرد، بهم پیوست.
- ب ۳۳۴۷. کعب: شنا کنگ، استخوان پاشنه پا.
 ب ۳۳۴۸. که در صلب او... زیرا در تیره پشت او مهره‌ها یک تگه
 . سب .
- ب ۳۳۴۹. کَل مُهره: اناره است به آفریدن اسان از خاک.
 ب ۳۳۵۱. بَصْر، تمیز: اولی یعنی سیایی، دومی یعنی شناخت، معرفت.
 جَوَارِح: جمع جارحة یعنی اندامها. یعنی اندامها سبب دل عزیزست که
 حیات آنها از اوست.
- ب ۳۳۵۲. مهیم: به یادداشت ب ۲۹۳۵ رجوع شود. یعنی چارپایان به
 خواری سر در پیش افکنده‌اند زیرا می‌توانند بایستند.
- ب ۳۳۵۳. خور: خوراک. در مصراع دوم خورش بمعنی عداست.
 ب ۳۳۵۴. بزبید: شایسته نیست.
 طاعت: به یادداشت ب ۲۵۵۸ رجوع شود.
- ب ۳۳۵۵. انعام: در مصراع اول با کسر اول بمعنی نعمت دادن و احسان
 است (رک: یادداشت ب ۱۱۵۶) و در مصراع دوم با فتح اول یعنی چارپایان. مقصود
 از دانه در این حا دانه گندم است.
- ب ۳۳۵۸. مَنّت شناس: شناسنده احسان و نیکویی. مضمون بیت نظیر این
 سخن منصور بن مهدی در زبان عربی است: اِسْتَدِمَ الْبِعْمَةَ بِالشُّكْرِ: نعمت را با شکر -
 گزاری دوام بخش (به نقل از: الممتنی و سعدی ۱۵۴).
- ب ۳۳۵۹. اَدَهَم: به یادداشت ب ۱۳۸۷ رجوع شود.
 ب ۳۳۶۲. وگروی نبود: اگر این طیب نبود ملک زاده زمین گیر
 می‌شد.
- ب ۳۳۶۳. بَعین عنایت: به چشم توجه و محبت.
 ب ۳۳۶۶. رَهی: به یادداشت ب ۱۲۹۵ رجوع شود.
 عود سوز: به یادداشت ب ۲۳۵۸ رجوع شود.
 ب ۳۳۶۸. بَعْدَر: بعدر خواهی و پورش.

ب ۳۳۶۹. مُنْعِم: به یادداشت ب ۱۰۸ رجوع شود. در این جا یعنی از شکر نعمت خداوند سرمتاب.

روزِ پسین: روز قیامت، آخرت.

ب ۳۳۷۰. شوخ چشم: به یادداشت ب ۲۱۱۸ رجوع شود.

ب ۳۳۷۳. بُهتان: دروغ بستن، نسبت دروغ به کسی دادن.

ب ۳۳۷۴. صُنْعِ باری: به یادداشت ب ۳۳۰۹ رجوع شود.

ب ۳۳۷۵: مضمون این بیت اشاره است به آیه ۶۷، از سوره یونس (۱۰) و آیات ۱۰ و ۱۱، از سوره نبا (۷۸).

ب ۳۳۷۶. میغ: به یادداشت ب ۱۰۳۱ رجوع شود.

ب ۳۳۷۸. مجوش: در این جا یعنی سی‌تاب و ناراحت مشو.

ب ۳۳۷۹. صبا: به یادداشت ب ۱۲۶۷ رجوع شود.

بساط: فرش، گستردنی.

ب ۳۳۸۱. نَحْل: زنبور عسل.

مَنْ: عذائی که خدا از برای بنی اسرائیل فرستاد و آنان در سالهای سرگردانی از آن تغذیه می‌کردند تا به سر حد کنعان رسیدند (سوره اعراف (۷) آیه ۱۶۰).

نَوَى: نواة در عربی یعنی هسته خرما و جمع آن نَوَى است.

ب ۳۳۸۲. بخایند: در مورد خاییدن به یادداشت ب ۲۸۹۱ رجوع شود.

ب ۳۳۸۳. پروین، قنادیل: در مورد اولی به یادداشت ب ۸۰۹ و در مورد

قدیل به یادداشت ب ۱۷۴۸ رجوع شود. مضمون بیت اشاره است به آیه شریفه:

وَلَقَدْ رَسَدْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَطَابِعِ، سوره ملک (۶۷) آیه ۵: و ما آسمان دنیا را به چراعها (ستارگان) زیست دادیم، بیزرک: سوره فصلت (۴۱) آیه ۱۲.

ب ۳۳۸۴. نافه: کیسه‌ای کوچک که در ریز شکم حس بر آهوی خن قرار

دارد و ماده خوشبوی مشک از آن خارج می‌شود.

ب ۳۳۸۵. که مَحْرَم به اغیار...: زیرا کار محرمان را به دست غیر نمی‌توان

واگداشت. در باب این بیت نیز بزرگ یادداشت ب ۱۶۵۶ "صورت نگار".

ب ۳۳۸۶. توانا که او...: یادآور آیه شریفه است: فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ

الْخَالِقِينَ، سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴: بزرگوار خدای است، نیکوترین آفرینندگان.

ب ۳۳۸۸. ریش، انعام: در مورد اولی به یادداشت ب ۲۲۴ و در مورد

دومی به یادداشت ب ۳۳۵۵ رجوع شود .

ب ۳۳۸۹ . **دَد و دَام** ، **سَمَك** : در باب دَد و دَام به یادداشتهای ب ۷۱۸ و

ب ۲۷۲۹ رجوع شود . **سَمَك** یعنی ماهی .

ب ۳۳۹۰ . **بِیُور** : ده هزار .

ب ۳۳۹۱ . **مِیوی** : از پیویدن ، به یادداشت ب ۶۳ رجوع شود .

ب ۳۳۹۳ . **درویش** ، **خداوندِ مال** : در مورد اولی به یادداشت ب ۶۲۸ ، در

مورد دومی به یادداشت ب ۱۲۹۸ رجوع شود .

ب ۳۳۹۴ . **سَلیم** : به یادداشت ب ۲۱۲۴ رجوع شود . در این جا یعنی

نندرت .

ب ۳۳۹۵ . **بِپای** : به یادداشت ب ۱۴۲۴ رجوع شود .

ب ۳۳۹۷ . **جیحونیان** : کسانی که درکنار رود جیحونند ، رودخانه جیحون

که نام قدیمی آن آمو دریاست از کوههای شمال افغانستان (پامیر) سرچشمه می‌گیرد و

سابقاً به دریای خزر می‌ریخته ولی امروز مصب آن در دریاچه آرال است (فرهنگ

فارسی) .

ب ۳۳۹۸ . **دُجَله** : به یادداشت ب ۳۷۷ رجوع شود .

قُعود : نشستن .

زُرود : نام محلی بی‌آب در راه مکه .

ب ۳۳۹۹ : از حکم و امثال عرب است : **الصَّخَّةُ لَا یَعْرِفُ مِقْدَارَهَا إِلَّا مَنْ**

أَصَابَهُ مَرَضٌ : قدر تندرستی را نمی‌داند مگر کسی که به مرضی گرفتار شده باشد (به

نقل از : المتنبی و سعدی ۱۳۳) .

ب ۳۴۰۳ . **طُغُول** : ظاهراً مقصود طغرل بیکرکن‌الدین محمد سر سلسله

سلجوقیان است که از ۴۲۹ تا ۴۵۵ هـ . ق . حکومت کرد .

هندو : از اهل هند . گاه معنی غلام ، نگهبان سبز می‌دهد .

ب ۳۴۰۴ . **سُهیل** : نام ستاره‌ای از ثوابت که لرزان بنظر می‌رسد .

ب ۳۴۰۵ . **قبا پوستین** : پوستین قبا مانند .

ب ۳۴۰۷ . **بادِ صبا** : به یادداشت ب ۱۲۶۷ رجوع شود .

ایوان : به یادداشت ب ۲۱۴۸ رجوع شود .

ب ۳۴۰۸ . **وُشاق** : به یادداشت ب ۱۸۲۸ رجوع شود .

خَیَل : به یادداشت ب ۹۱ رجوع شود . در این جا منظور گروه غلامان

سرایبی است .

ب ۳۴۰۹. تُرک: مقصود همان غلام زیبا روی است . بسیاری از غلامان و کنیزان

ترک نژاد و زیبا بوده‌اند . از این رو ترک یعنی معشوق زیبا روی بکار رفته است .

ب ۳۴۱۱. مگر: به یادداشت ب ۹۱۰ رجوع شود .

ب ۳۴۱۲. چوبک زن: چوبک چوب کوتاه و باریکی که با آن طبل می‌نواخته‌اند .

چوبک زن در این جا یعنی رئیس پاسبانان .

ب ۳۴۱۳. نیک بخت: مقصود هندوی پاسبان است . ممکن است این کلمه

وصفی برای او باشد یعنی این بندهٔ نیک بخت ، برخی سیریک بخت را نام وی پنداشته‌اند .

آغوش: در مورد دوم اسم خاص است . به یادداشت ب ۳۶۰ رجوع شود .

ب ۳۴۱۵: مسافری که سر در دیگ غذا فرو برده و سرگرم خوردن است از

آن که پیشان در ریگ فرو رفته و در راه مانده‌اند چه خبر دارد ؟

ب ۳۴۱۷. چُست: به یادداشت ب ۲۱۱۲ رجوع شود .

ب ۳۴۱۸. هُودج: اطاقک چوبی که بر شتر، اسب، استروفیل می‌بستند و

مسافر در آن می‌نشست، کجاوه، عماری .

ساروان: به یادداشت ب ۱۵۱۲ رجوع شود .

ب ۳۴۱۹. هامون: به یادداشت ب ۳۱۰ رجوع شود .

رِمال: جمع رَمَل، ریگها، ریگستانها .

ب ۴۳۲۰. هُیون: شتر، شتر بزرگ و تندرو .

ب ۳۴۲۱. بُنه: بار و اسباب، اثاث خانه، زاد، توشه . در این جا مقصود

مزلگه، خانه است .

کُم: در لِهجهٔ شیرازی یعنی شکم .

ب ۳۴۲۲. عکس: به یادداشت ب ۱۶۰۷ رجوع شود .

ب ۳۴۲۴. مفلول: کسی که دست و پایش با غل و زنجیر بسته باشد .

بُخفت: بخواب، خاموش باش . "بُخفت" در این جا فعل امرست . ابیات

۲۶۴۰ و ۳۰۸۰ و یادداشتهای آنها نیز دیده شود .

ب ۳۴۲۷. دِرَم: به یادداشت ب ۱۱۸۴ رجوع شود .

کِسوت، خام: در مورد اولی به یادداشت ب ۲۴۲۰ رجوع شود . خام یعنی

چرم دتاغی شده، پرداخت نشده . کسوت خام یعنی جامهٔ چرمی .

ب ۳۴۲۸. طالع بدلگام: بختِ سرکش . در مورد طالع به یادداشت ب

- ۲۵۶۵ رجوع شود. لگام (به ضَمّ و کسر اَوَّل) یعنی دهنه، افسار.
- ب ۳۴۳۰. چون مانهای...: مانند ما دست و پایت را با بند چرمین نیسته‌اند. خام را بمعنی کمند و ریسمان بلند نیز گرفته‌اند (برهان قاطع).
- ب ۳۴۳۲. قفایی فرو کوفت: در مورد "قفا" به یادداشت ب ۶۸۶ رجوع - شود. یعنی به پارسا پس گردنی زد.
- ب ۳۴۳۴. بَشْرانَه: به یادداشت ب ۲۲۵۲ رجوع شود.
- بِیَسْتَم: مخفّف بایستم. بیت ۶۳ نیز دیده شود.
- ب ۳۴۳۵. مسکین: به یادداشت ب ۲۷۶۴ رجوع شود.
- ب ۳۴۳۸. فقیه: به یادداشت ب ۶۲۲ رجوع شود.
- مستوری: پاکدامنی، پرهیزگاری. به یادداشت ب ۳۱۱۹ نیز رجوع شود.
- ب ۳۴۳۹. نَخْوَت: تکبّر، خودپرستی.
- ب ۳۴۴۰. مُسْتَكْبِرِي: تکبّر، خودپسندی. مصراع دوم شاید اشاره است به تکبّر ورزیدن شیطان و سحده نکردنش بر آدم و رانده شدنش.
- ب ۳۴۴۲. در امکان تقدیر هست: ممکن است سرنوشت چنین پیش آورد.
- ب ۳۴۴۳. تو را آسمان...: سرنوشت تو به مسجد حواله شد و مسلمان و پارسا شدی.
- کِنِشْت: معبد یهودیان، عبادتگاه کافران.
- ب ۳۴۴۴. ببند... دست: در این جا یعنی نماز بگزار.
- زُنَّارِ مِغ: به یادداشت ب ۱۷۰۸ و یادداشت ب ۲۶۴۷ رجوع شود. فاعل "نیست" خداست.
- ب ۳۴۴۵. بَعْنَف: عُنْف یعنی درشتی، شدت؛ مقابل لطف. بعنف یعنی بزور و در این جا خواه ناخواه.
- ب ۳۴۴۶ و ۳۴۴۷: اشاره است به حدیث نبوی: عَلَيْنَكُم بِالسَّنَا وَ السَّنَوْتِ فَإِنَّ فِيهِمَا شِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ إِلَّا السَّامَ وَ هُوَ الْمَوْتُ: به گیاه سنا (گیاهی دارویی) و غسل رو آورید. در این دو شفاى هر دردی است بحر مرگ (الحامع الصغیر ۵۳/۲). در مورد مصراع دوم بیت ۳۴۴۷ به یادداشت ب ۷۹۸ که در طب ندیدند... نیز رجوع شود.
- ب ۳۴۴۸. رَمَق، انگبین: به یادداشت ب ۱۷۵۴ و یادداشت ب ۱۰۱ رجوع - شود. مضمون بیت یادآور شعر متنبی است:

كَيْفَ الرَّجَاءِ مِنَ الْخُطُوبِ تَخْلَمَا مِنْ بَعْدِ أَنْ أَنْشَبْنَ فِي مَخَالِبِهَا
 بعد از آن که مصائب چنگال خود را در من فرو برده‌اند چگونه امیدرهایسی
 از آنها داشته باشم؟ (به نقل از: الممتنبی و سعدی ۲۴۴).

ب ۳۴۴۹. صُنْدَلُ: درختی کوچک که چوب آن بصورت گرد مصرف دارویی
 داشته است بخصوص برای آماس جگر و معده و دردسر. در مصراع دوم منظور درمان
 بی حاصل کردن است.

ب ۳۴۵۱. شُرْبُ، أَكْلُ: آشامیدن، خوردن.

ب ۳۴۵۳. طَبَايِعُ: جمع طبیعت یعنی سرشتها، نهادها. این بیت و بیت
 بعد اشاره است به عقیده حکمای قدیم که سلامت و اعتدال آدمی را در ترکیب مناسب
 و معتدل چهار طبع مذکور (یعنی چهار عنصر: آب، خاک، آتش و باد) می دانستند
 که غلبه یافتن یکی از آنها سلامت و اعتدال او را بر هم می زند.

ب ۳۴۵۴. يَافَتْ دَسْتُ: دست یافتن یعنی غلبه یافتن، چیره شدن.

عَدْلُ: در این جا یعنی اعتدال، برابری.

ب ۳۴۵۵. تَفٌ: گرمی، حرارت.

ب ۳۴۵۷. اَهْلُ سِنَاخَتِ: صاحب معرفت، دل آگاه.

ب ۳۴۵۹. بَهْ حَقِّشُ: به حق خدا سوگند.

نخواهی گزارد: گزاردن یعنی بجا آوردن، ادا کردن.

ب ۳۴۶۰. طَاعَتُ: به یادداشت ب ۲۰۵۸ رجوع شود.

ب ۳۴۶۱. گدایی: نیارمندی.

تسبیح، ذِکْرُ: به یادداشت ب ۱۳۷۶ و یادداشت ب ۱۷۶۶ رجوع شود.

حضور: در این جا یعنی حضور قلب، غیبت از خلق و به حق پرداختن.

ب ۳۴۶۲. ارادت: خواستن، در این جا یعنی خواست و شوق عبادت.

ب ۳۴۶۵. زَمِي: زمین.

ب ۳۴۶۷. در این چود...: به دست توان بخشندگی داد و به سرامکان

سجده کردن.

ب ۳۴۷۰. قَصَّةٌ بَرْدَاشْتِي: "قصه برداشتن و قصه رفع کردن بمعنی داد -

خواهی و مرافعه نزد سلطان یا امیر یا وزیر بردن است و ظاهراً در قدیم عرض حال
 را باختصار می نوشتند و بالای چوبی نصب می کردند و در بیرون قصر بر منظر پادشاه
 یا امیر می داشتند از این رو تعبیر مزبور پدید آمده است" (فرهنگ فارسی). قصه -

برداست در این جا یعنی حکایت حال گفتن .

ب ۳۴۷۲. خواننده: در این جا یعنی خوش نوا، خوش آهنگ، فصیح.

دُرّاک: نیک دریا بنده.

ب ۳۴۷۳. حاجب: به یادداشت ب ۸۷۳ رجوع شود. معنی مصراع دوم این

است کهار پادشاه خرد و هوش یکی به پادشاه خرد و هوش دیگری خبر می‌برند.

ب ۳۴۷۵. ایوان: به یادداشت ب ۲۱۴۸ رجوع شود.

بنوباوه: بعنوان چیزی نورسیده، نحفه‌ای تازه.

ب ۳۴۷۶. سومنات: یکی از بزرگترین بتخانه‌های هندوستان که محمود

عربی آن را خراب کرد.

مُرَّصَع: جواهرشان.

جاهلیت: دوره پیش از اسلام و بت پرستی عرب.

مَنات: نام سی که برخی از طوایف عرب پیش از اسلام آن را می‌پرستیدند.

ب ۳۴۷۷. تَمثالکر: پیکر ساز، مجسمه ساز.

صورت بستن: در مصراع اول یعنی نقش کردن، تصویر کردن و در مصراع

دوم یعنی صورت در آمدن است.

ب ۳۴۷۹. رای: پادشاه هند؛ در این جا معنی پادشاه بکار رفته است.

جِکَل: به یادداشت ب ۳۲۲۷ رجوع شود.

بِت: این حانمودار دو معنی است: هم محبوب سعدی و هم بت مورد بحث.

ب ۳۴۸۱. حَی: در این جا یعنی موجود زنده.

جَماد: موجود بی‌جان و بی حرکت؛ مقصود همان بت است.

ب ۳۴۸۲. مُنغ: به یادداشت ب ۲۶۴۷ رجوع شود. در این جا شاعر مُنغ

را با شتاب معنی بت برست بکار برده است. در بقیه داستان نیز چنین است.

ب ۳۴۸۳. بُرُهَمَن: به یادداشت ب ۲۹۱۵ رجوع شود.

نُقعَه: به یادداشت ب ۱۵۷۲ رجوع شود. در این جا یعنی زیارتگاه. مفهوم

مصراع این است که از توجه مردم این ناحیه به این بت در تعجبیم.

ب ۳۴۸۴. مُقید: بند شده، بسته.

ضَلال: گم شدن، گمراهی. بیت ۳۹۷۰ نیز دیده شود.

ب ۳۴۸۶. کَهْرَبَا: صنف فسیل مترشح از درختهای کاج عهدهای قدیم که

از آن تسبیح و گردن بند و ابزار زینتی دیگر می‌سازند (فرهنگ فارسی). کهربارا چرّه

سنگهای قیمتی می شمرده‌اند و آن را سیحاده نیز نامیده‌اند .

ب ۳۴۸۷. برایم گفتم . . . : آن دوست ، مرا بواسطه این سخن دشمن پنداشت .

ب ۳۴۸۸. دَیر: جایگاه و عبادتگاه راهبان مسیحی ، صومعه . در این جامنظور

همان بیتخانه و عبادتگاه هندوان است . ابیات ۳۵۱۵ و ۳۹۶۶ نیز دیده شود .

ب ۳۴۸۹. گبرانِ پازندخوان: در مورد گبر به یادداشت ب ۱۱۷۴ رجوع -

شود . زَند تفسیر اوستا (کتاب مقدس زردشتیان) است به زبان پهلوی و پازند یعنی

این تفسیرپهلوی که بحای لغات هُزوارش آن ، لغات پارسی گذاشته‌اند . گبران پازند -

خوان یعنی زردشتیان . در این حا سیر شاعر ، مثل کلمه مغ ، اصطلاحات زردشتی را در

مورد هندوان بت یرست ناشتبه بکار برده است .

ب ۳۴۹۱. صاحب‌دل: به یادداشت ب ۲۰۹ رجوع شود .

ب ۳۴۹۲. لین: برمی ، در مقابل خشونت .

ب ۳۴۹۴. مهین: بزرگترین ، بزرگ .

اُسنا ، زند: اُسماخف اوستاست . در باب اوسا و زند به یادداشت ۳۴۸۹

رجوع شود .

ب ۳۴۹۶. بدیع: نوآیین ، تازه . یعنی صورس این بت در نظرم نو و بریاست .

ب ۳۴۹۷. سالوک: به یادداشت ب ۱۳۷۲ رجوع شود . در این جا این کلمه

را معنی سالک ، رونده و مسافر دانسته‌اند . معنی مصراع است که ایک چندی نمی‌گردد

که مسافر و مهمان این منرلم .

ب ۳۴۹۸. فرزین ، رُقعہ ، شاه: هر سه مربوط به باری شطرنج است . در مورد

اولی به یادداشت ب ۱۱۹۴ "اسب و فرزین‌بهد" رجوع شود . مقصود از رُقعہ در این

حا صفحه شطرنج است و شاه مهمترین مهره شطرنج است .

ب ۳۴۹۹. صَم: بُت .

ب ۳۵۰۰. حُنگ: به یادداشت ب ۵۲۴ رجوع شود .

ب ۳۵۰۲. جمیل ، دلیل: اولی یعنی زیبا ، نیکو؛ دومی در این جا بمعنی

راهنماست .

ب ۳۵۰۴. دادار: عادل ، دادگر . بیت ۳۸۸۴ نیز دیده شود .

ب ۳۵۰۶. بیژن: پهلوان ایرانی پسر گیو . این مصراع اشاره است به گرفتار -

ندن او در توران و به‌چاه افکندنش که در داستان بیژن و منیژه در شاهنامه فردوسی

آمده است .

ب ۳۵۰۸: مصراع اول اشاره است به این که دست به آب نزده و خود را نشسته بودند و در مصراع دوم بوی بد بغلشان به بوی لاشه در آفتاب تشبیه شده است .
کشیش یعنی روحانی مسیحی ولی مقصود شاعر در این جا همان بت پرستانند .
ب ۳۵۰۹: مگر: به یادداشت ب ۹۱۰ رجوع شود .
ألیم: دردناک . عذاب الیم بعنوان کیفر گناه در قرآن کریم بارها آمده -
است .

ب ۳۵۱۱: دُهل زن: یعنی آن کسی که طبل بزرگ (دُهل، کوس) را می نوازد .
ب ۳۵۱۲: خطیب سیه پوش شب: شب به خطبه خوانی سیاه جامه تشبیه -
شده . شاید اشاره است به شعار سیاه خلفای عباسی .
بی خلاف: بی حنگ و نزاع .

برآهخت: برکشید . به یادداشت ب ۱۵۵۷ "آهخته تیغ" رجوع شود .

مصراع اخیر یاد آور نظیر مضمون آن در شعر ابوالفتح بُستی است :

رَبِّ لَيْلٍ أَعْمَدَ الْأَسْوَارِ إِلَّا نَسُورٌ تَغْرِبُ أَوْ مُدَامٍ أَوْ يَدَامٍ
قَدْ نَعْمًا يَدِيحِبُهُ إِلَى أَنْ سَلَّ سَيْفُ الصُّبْحِ مِنْ غَمْدِ الظُّلَامِ

بسا شب که انوار خود را پوشانید مگر درخشش دندان یا باده یا چهره
ندیان را . برآستی از تاریکیش لذت بردیم تا شمشیر صبح از نیام ظلمت کشیده -
شد (به نقل از: المتنبی و سعدی ۲۰۰) .

ب ۳۵۱۳: سوخته: لته و آنچه با آن آتش از آتش زنه (سنگ چخماسق)
گیرند، آتشگیره . به عربی حُرَاقه است .

ب ۳۵۱۴: خِطَّة زنگبار: سرزمین زنگبار . زنگبار جزیره‌ای است در اقیانوس
هند . در این جا منظور کشور سیاه بوستان (رنگیما، به یادداشت ب ۲۶۱۹ رجوع -
شود) و کنایه از شب است .

تتار: به یادداشت ب ۱۳۸۲ رجوع شود .

ب ۳۵۱۵: دَیْر: به یادداشت ب ۳۴۸۸ رجوع شود .

ب ۳۵۱۶: دَرُؤْن: سوزن .

ب ۳۵۱۷: مُتَمَال: مجسمه، پیکره . منظور همان بُت است .

ب ۳۵۲۱: مُحَال: اسم مفعول از احالة، یعنی از راه راست منحرف شده،

باطل، بیپوده .

مُدَعَم: در هم فشرده . در این جا یعنی استوار، سیار .

ب ۳۵۲۲. نیارستم: در مورد "یارستن" به یادداشت ب ۸۴۹ رجوع شود.
 ب ۳۵۲۳. نه مردی بود...: پنجه خود را در نبرد با وی شکستن، شرطِ
 مردی نیست.

ب ۳۵۲۴. سالوس: حیل، فریب. بیت ۱۱۹۷ نیز دیده شود.
 ب ۳۵۲۷. شخصِ عاج: پیکرهٔ عاج، منظور همان بت است. در مورد
 "شخص" به یادداشت ب ۱۸۹۸ رجوع شود.

به کرسی زerkوفت...: یعنی آن بت بر کرسی زرنشان بر تختی از چوب
 ساج (درختی که چوب آن بسیار مرعوب و پیر مقاومت است) قرار داشت.

ب ۳۵۲۹. زَند: به یادداشت ب ۳۴۸۹ رجوع شود.
 ب ۳۵۳۲. مُكَلَّل: تاج بر سر سهاد. در این جا یعنی زیور داده، مزین.
 ب ۳۵۳۳. مَطْران: یکی از درجات روحانیت کلیسای رومی. در این جا
 آتش پرستی به روحانی مسیحی نسبت داده شده و حال آن که سخن از بَرهْمَنان و
 بت پرستان است.

مُجاور: شسته. به یادداشت ب ۱۷۵۲ نیز رجوع شود.
 ب ۳۵۳۴. بَقُورَم: سی درنگ بر من. ابیات ۵ و ۱۶۶۷ نیز دیده شود.
 داود: پیغمبر بنی اسرائیل. مضمون این مصراع اشاره است به آیه ۱۵، از
 سورهٔ ساء (۳۴): *وَأَلْسَالُهُ الْخَدِيدُ*: و آهن را از برای او (داود) نرم گردانیدیم.
 ب ۳۵۳۵. صَمَم: به یادداشت ب ۳۴۹۹ رجوع شود.
 فریاد خوان: دادخواه، یاری طلب. در این جا یعنی مانند کسی که دست
 به دادخواهی یا طلب یاری بلند کند.

ب ۳۵۳۶. سُنَعَت: به یادداشت ب ۸۵۶ رجوع شود. در این جا یعنی
 زشتی، رسوایی.

نَخِیه بر روی کار: نَخِیه بر روی کار افکندن کنایه از آشکار شدن راز است.
 ب ۳۵۳۹. از من برآید دَمار: هلاک شوم. به یادداشت ب ۸۶۲ رجوع -
 شود.

ب ۳۵۴۰. مُفْسِد: فساد کننده، تباهکار.
 زدستش برآور...: چون فرصت پیدا کردی او را از میان بردار.
 ب ۳۵۴۱. مانی: نیکداری. به یادداشت ب ۱۵۵۶ رجوع شود. مضمون این
 بیت و بیت ۳۵۴۲ یاد آور شعر عربی زیر است:

إِنَّ الْعَدُوَّ وَإِنَّ أَيْدِيَّ مُسَالِمَةً إِذَا رَأَى مِنْكَ يَوْمًا فُرْصَةً وَثَبًا

دشمن گرچه مسالمت نشان دهد هرگاه فرصت یابد بر تو می‌جهد (به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۸۸).

ب ۳۵۴۲. دست یابد: به یادداشت ب ۳۴۵۴ رجوع شود. در این جا یعنی قدرت و فرصت یابد.

ب ۳۵۴۳. پای بر پی منه: در پی او مرو، از او پیروی مکن.

ب ۳۵۴۴. خبیث: به یادداشت ب ۱۶۱۵ رجوع شود. نیاید حدیث: سخنی شنیده نمی‌شود.

ب ۳۵۴۵. بوم: به یادداشت ب ۱۴۲۸ رجوع شود.

ب ۳۵۴۷. مپای: ممان. به یادداشت ب ۱۴۲۴ رجوع شود.

ب ۳۵۴۸. گرم اوفتی: زود از پا درآیی.

ب ۳۵۴۹. دامن به دندان بگیر: دامن به دندان گرفتن در این جاکنایه از گریختن است.

ب ۳۵۵۰. چنین پند نیست: پندی به این سودمندی وجود ندارد.

ب ۳۵۵۱. رستخیز: در اصل یعنی برخاستن مردگان، قیامت. در این جا منظور همان غوغا و آشوبی است که در ابیات بالا یاد شده است.

یَمَن: به یادداشت ب ۱۴۱۱ رجوع شود.

حجیز: حجاز (ممال). به یادداشت ب ۱۲۳۹ رجوع شود.

ب ۳۵۵۳. بوبکر سعد: به یادداشت ب ۱۳۰ رجوع شود.

ب ۳۵۵۶. مَرَهَم: دارویی که بر روی زخم بنهند یا بمالند. بیت ۳۹۶۳

نیز دیده شود.

در خورد، ریش: به یادداشت ب ۹۸۰ و یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود.

إنعام، اِکرام: به یادداشت ب ۳۳۵۵ و یادداشت ب ۲۰۹۳ رجوع شود.

مفهوم بیت این است که لطف وی بیش از شایستگی من و سزاوار نعمت دادن و احسان او بود.

ب ۳۵۵۷. وگر پای گردد...: حتی اگر در خدمت او پای از سر سازم.

ب ۳۵۵۸. قَرَج یافتم: گشایش و رهایی یافتم.

ب ۳۵۶۰. لُعِبَتِ چینی: در مورد "لعبت" به یادداشت ب ۹۱۰ رجوع شود.

مظور از لعبت چینی همان بت مورد بحث است.

ب ۳۵۶۲. صاحب‌دل: به یادداشت ب ۲۵۹ رجوع شود. معنی بیت ایمن است: روشن‌دلان به نیروی خود دست بدعا بر نمی‌دارند بلکه سر رشته حرکت آنان از عالم غیب است.

ب ۳۵۶۳. طاعت: به یادداشت ب ۲۵۵۸ رجوع شود.

ب ۳۵۶۵. قَدْر: به یادداشت ب ۸۹۳ رجوع شود.

ب ۳۵۶۶. هوینده: رونده. در مورد "هوییدن" به یادداشت ب ۶۳ رجوع -

شود.

ب ۳۵۶۸. حلاوت: به یادداشت ب ۲۷۸۴ رجوع شود. منظور غسل است.

ب ۳۵۷۲. طریقت: به یادداشت ب ۲۱۶ رجوع شود.

ب ۳۵۷۳. خوان، سَاط: در مورد اولی به یادداشت ب ۸۷۸ در مورد دومی

به یادداشت ب ۱۳۹۹ رجوع شود. مفهوم مصراع دوم این است که به پایگاهی والا

می‌رسی.

ب ۳۵۷۴. دَرَمَنده: به یادداشت ب ۱۲۵۳ رجوع شود.

ب ۳۵۷۵: باشد که در پی من رحمتی بفرستی و برای من از خدا آمرزش

بخواهی زیرا به عمل خود مطمئن نیستم.

ب ۳۵۷۷. برگ: به یادداشت ب ۳۱۳ رجوع شود. برگ‌بودن یعنی اسباب

زیستن در دنیا.

ب ۳۵۷۸. قیامت که...: روز قیامت که بهشت (مینو) را عرضه می‌کنند.

ب ۳۵۷۹. مِضَاعَت: سرمایه، مال، متاع. بیت ۳۸۵۷ نیز دیده شود.

مُفْلِس: به یادداشت ب ۲۷۷ رجوع شود.

ب ۳۵۸۰. آگنده: پُر، انباشته. آگندن یعنی پُر کردن، انباشتن.

تهیدست را...: تهیدست پریشان‌خاطر ترست. به یادداشت ب ۱۱۳۰ نیز

رجوع شود.

ب ۳۵۸۱. دَرَم: به یادداشت ب ۱۱۸۴ رجوع شود.

ریش: به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود.

ب ۳۵۸۲. مِسکین: به یادداشت ب ۲۷۶۴ رجوع شود.

ب ۳۵۸۴. ذِکْر: به یادداشت ب ۱۷۶۶ رجوع شود.

مَخْفَت: مخوابان، لب... مخفت: لب میند، خاموش می‌اش. به یادداشت

ب ۵۳۵ نیز رجوع شود.

- ب ۳۵۸۵. باری: به هر حال، به هر جهت .
- ب ۳۵۸۶. طیبِ نَعْمَ: نعمتهای پاکیزه و خوش .
- بهم: به یادداشت ب ۳۵۸۶ رجوع شود .
- ب ۳۵۸۷. سرایان: به یادداشت ب ۲۱۲۳ رجوع شود .
- شوخی: در این حا منظور خوشی، عشرت و مزاح است .
- عُلُقُل: در این حا یعنی شور و فریاد .
- ب ۳۵۸۸. کیلِ مویشِ نهار: شبِ مویش چون روز، سفید شده بود .
- ب ۳۵۹۱. یکی: به یادداشت ب ۱۲۶۱ رجوع شود .
- بِجَم: بخُرام، گردش کن . در مورد کَمیدن به یادداشت ب ۱۱۵۴ رجوع-
شود .
- ب ۳۵۹۳. صبا: به یادداشت ب ۱۲۶۷ رجوع شود .
- ب ۳۵۹۴. خوید: به یادداشت ب ۱۳۴۵ رجوع شود .
- ب ۳۵۹۵. بید مُشک: درختی است از گونهٔ بید، دارای شکوفه‌های معطر که عرق آن مفرّح است (فرهنگ فارسی) . در این جا همان شکوفه‌ها منظور است .
- گش: گش، گش، گش، در این حا یعنی با شاخه‌های انبوه، کهن "نیز که
ضبط برخی از نسخه‌ها و چاپهاست مناسب می‌نماید .
- ب ۳۵۹۶. عارض: به یادداشت ب ۵۲۱ رجوع شود . منظور از این مصراع
سید شدن موی ریش بواسطهٔ پیری است .
- ب ۳۵۹۷. قید: به یادداشت ب ۱۸۷۸ رجوع شود .
- جَرّه باز: به یادداشت ب ۲۷۱۴ رجوع شود .
- دَمادَم: به یادداشت ب ۱۶۲۵ رجوع شود .
- ب ۳۵۹۸. خوان: به یادداشت ب ۸۷۸ رجوع شود .
- تَنَعَّمَ: ناز و نعمت زیستن، عشرت و آسایش .
- ب ۳۵۹۹. بر سرنشست...: گردِ پیری بر سر نشست .
- چشم... مدار: در مورد "چشم داشتن" به یادداشت ب ۱۷۰۷ رجوع شود .
- ب ۳۶۰۰. پَرِ زاغ: منظور موی سیاه است .
- ب ۳۶۰۲. مراغله...: زمانِ درویدنِ کشتِ عمرِ من فرا رسیده است .
- ب ۳۶۰۵: برپای هستی در موقع برخاستن برای جوانان مسلم و مقررست
زیرا پیران از دست خود کمک می‌گیرند تا برخیزند .

- ب ۳۶۰۶. زَرَنَاب: طلای خالص. اشاره است به زرد شدن رنگ چهره.
- ب ۳۶۰۹. لُقْمَان: به یادداشت ب ۲۴۰۱ رجوع شود.
- ب ۳۶۱۰. دَرِ کَلْبِه بَسْت: یعنی درِ دگان را بستن.
- ب ۳۶۱۱: تا جوان موی سیاه خود را سفید کند پیر بیچاره موی سفید خویش را به گور خواهد برد.
- ب ۳۶۱۳. دَسْتَم بَه رَگ بَرَنَه: نبض مرا بگیر.
- ب ۳۶۱۴: بعضی نسخه‌ها: قَامَتِ جَفْتَهَام. جَفْتَه بمعنی خمیده است.
- ب ۳۶۱۹. کَه شَامم...: که موی سیاهم شروع کرد به سفید شدن.
- ب ۳۶۲۱. سَبْزِی: در این حا یعنی سبزه.
- ب ۳۶۲۲. تَفَرِّج کُنَان: گردش کنان.
- ب ۳۶۲۴. لَهْو و لَعِب: لذت و بازی. به یادداشت ب ۱۹۱۵ نیز رجوع-
شود.
- ب ۳۶۲۵. بَرَقِ یَعَان: برقی که از جانب یمن بجهت (لغت نامه دهخدا).
- ب ۳۶۲۶. سَوْدَا: در این حا یعنی هوس، خیال فاسد.
نپرداختم: فارغ نشدم، آسوده نشدم.
- ب ۳۵۲۹. طَاعَت: به یادداشت ب ۲۰۵۸ رجوع شود. اطاعت از دستوره‌های
خدا.
- ب ۳۶۳۲. شَبِی قَدَر: در مورد "شبِ قدر" به یادداشت ب ۱۵۷۶ رجوع-
شود.
- ب ۳۶۳۳. بَادِپَا: به یادداشت ب ۱۳۸۶ رجوع شود.
- ب ۳۶۳۴. شَکْسْتَه قَدَح...: کاسهء شکسته را هر قدر با مهارت بند بزنند.
- ب ۳۶۳۵. بَارِ بَسْت: یعنی باز بستن، سهم پیوند دادن.
- ب ۳۶۳۶. جَیْحُون: به یادداشت ب ۳۳۹۷ رجوع شود.
چو افتاد: چون این حادثه روی داد.
- ب ۳۶۳۷. تَبِیْم: خاک مالیدن به دست و روی وقتی که برای وضو گرفتن و
غسل دستری به آب نیست و یا در هنگام بیماری.
- ب ۳۶۳۸. گَرُو نَهْرَدِی: در مورد "گرو بردن" به یادداشت ب ۷۲۱ رجوع-
شود. دربارهء "چاپک" به یادداشت ب ۲۷۹۲ رجوع گردد.
- ب ۳۶۳۹. بَادِپَا یَان: تند روان، اشاره است به بیت پیشین.

بخیز: برخیز .

ب ۳۶۴۰. قید: نام منزلی در راه مکه .

قید: به یادداشت ب ۱۸۷۸ رجوع شود . مفهوم بیت یعنی خواب مرا از رفتن

بازداشت .

ب ۳۶۴۱. بهول: به یادداشت ب ۲۱۶۷ رجوع شود .

زمام: مهار، عنان، افسار .

ب ۳۶۴۲. جرس: زنگ .

ب ۳۶۴۴. نوشین، رحیل: در مورد اولی به یادداشت ب ۵۱۷ و در مورد

دومی به یادداشت ب ۳۱۹۹ رجوع شود . بانگ رحیل گویا اشاره است به این که در سفرها بخصوص در سفر مکه آواز برمی آوردند "الرحیل الرحیل" تا کاروانیان برخیزند و آماده شوند و راه افتند .

کی رسی در سبیل؟: کی به قافله توانی رسید؟ سبیل یعنی راه است و

شاید معنی بدرقه حاجیان است که از طرف حکومت با امیری خاص و لوازم سفر همراه آنان می رفته اند (فرهنگ فارسی) .

ب ۳۶۴۵. ساروان: به یادداشت ب ۱۵۱۲ رجوع شود .

ب ۳۶۴۶. حُکک: به یادداشت ب ۵۲۴ رجوع شود .

فرخنده بخت: خوشبخت .

دُهل زن: به یادداشت ب ۲۵۱۱ رجوع شود . در این جا منظور کسی است

که با نواختن دهل، حرکت کاروان را اعلام می کرد .

بسازند رخت: اسباب خود را بر ستور سهند و آماده سفر شوند .

ب ۳۶۴۷. نبینند...: اثری از راه پیمایان نخواهند دید .

ب ۳۶۴۸. سَبَقُ بُودُ نَدْرُ مَوْرِدُ "سَبَقُ بُودُ نَدْرُ" به یادداشت ب ۵۳۸ رجوع شود .

ب ۳۶۴۹: یادآور این حدیث است: أَلْأَنْسُ سِيَامٌ؛ إِذَا مَا تَوَأَّاتُوهَا:

مردم خفتگانند؛ وقتی می میرند بیدار می شوند (به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۲۱) .

ب ۳۶۵۰. شیب: به یادداشت های ب ۲۰۴۳ و ب ۲۳۱۶ رجوع شود . در

این جا معنی اولی منظور است .

ب ۳۶۵۱. که افتادم...: که در ریش سیاهم موی سفید ظاهر شد .

ب ۳۶۵۴ و ۳۶۵۵: یادآور این حدیث است: أَلْدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْأَجْرَةِ: دنیا

کشتزار آخرت است (مناوی، کنوز الحقائق، حاشیه الجامع الصغير ۶۷/۲) .

- که وجهی ندارد... زیرا با حسرت نشستن روا نیست .
- ب ۳۶۶۱. نکیر: نام یکی از دو فرشته‌ای که در شب اول قبر از مرده سوال می‌کنند. نام فرشته دیگر مُنکرست .
- بُهول: به یادداشت ب ۲۱۶۷ رجوع شود .
- ب ۳۶۶۳. الوُقْتُ سیف: اشاره است به حدیث نبوی: الْوُقْتُ سَيْفٌ فَاطِعٌ، لَوْلَمْ تَقَطِّعْهُ بِالطَّاعَاتِ لَقَطَّعَكَ بِالْفَوَاتِ: وقت شمشیری برنده است اگر تو آن را باطاعات و عبادات نبوی او باگذشتنش رشته‌زندگیت را می‌برد (به نقل از: المتنبی و سعدی ۱۲۱، سیرک: التصفیة فی احوال المتصوّفة ۱۹۴، ۳۸۵) .
- ب ۳۶۶۶. گرش دست بودی: اگر توانایی داشت، اگر می‌توانست .
- ب ۳۶۶۷. نیچار: عم .
- کردم سیج: سیج (سیج) کردن در این جا یعنی قصد سفر کردن . بیت ۳۸۶۹ بر دیده شود .
- ب ۳۶۶۸. ریش: به یادداشت ب ۲۲۴ رجوع شود . در این جا یعنی دل - آرده .
- ب ۳۶۶۹. محقق چو بر...: حقیقت شناس چون بر گور مرده خاک ریزد .
- ب ۳۶۷۵. خِر و حَش اگر...: خرو حشی اگر کمند و بند را پاره کند .
- ب ۳۶۷۷. که گنبد نیاید...: زیرا گردو روی گنبد پایدار نمی‌ماند .
- گردگان بر گنبد بودن کنایه از ناپایدار و بی‌ثبات بودن .
- ب ۳۶۷۸. حساب از همین...: همین دم که هست اعتبار دارد، آن را غنیمت بدان .
- ب ۳۶۷۹. فرو رفت حم را...: فرزند ناز پرورده‌ای از حمشید(به یادداشت ب ۴۷۸ رجوع شود) در گذشت .
- ب ۳۶۸۰. کُخمه: سردابه‌ای که جسد مردگان را در آن جا گذارند، گورستان زردشتیان .
- ب ۳۶۸۲: من ابریشم این کفن را بزور از کرم برکنده بودم و کرمهای گور باز از تن او برکنندند .
- ب ۳۶۸۳. زَباب: آلت موسیقی زهی .
- ب ۳۶۸۵: یادآور بیت زیر از ابوالعلاء مَعْرَى است:
- حَقِيفِ الْوُطْءِ بَمَا أَظُنُّ أَدِيْمَ الْاَرْضِ اِلَّا مِنْ هَذِهِ الْاَحْسَادِ

- آهسته پا بگذار. گمان می‌کنم سطح زمین جز این پیکرها (آدمیان) نباشد
(به نقل از: المثنی و سعدی ۲۰۰). فردوسی و خیام نیز نظیر این مضمون را آورده‌اند.
ب ۳۶۸۷. سرِ هوشمندش...: فاعل "خیره کرد"، آن خشتِ زرّین است.
سودا: در این جایعی مالیخولیا، خیال فاسد.
ب ۳۶۸۸. تازیم: تا زندگی کنم، تا عمر دارم.
ب ۳۶۹۰. رُخام: به یادداشت ب ۱۸۹۳ رجوع شود. معنی مصراع چنین
است: خانه‌ای می‌سازم که بنیادش از مرمر باشد.
عود: به یادداشت ب ۲۳۰۸ رجوع شود. معنی مصراع این است: چوبهای
سقفش را از عود خالص و خوب خواهم ساخت.
ب ۳۶۹۱. از پی: از برای. بیت ۸۰۳ نیز دیده شود.
سرابوستان: بوستان سرای، باغی که در صحن خانه سازند (فرهنگ فارسی).
ب ۳۶۹۲. رُقعه: به یادداشت ب ۳۱۴ رجوع شود. معنی مصراع این است:
از وصله بر وصله دوختن ناتوان و خسته شدم.
تِفِ دیگدان: حرارت اجاق (حای گذاشتن دیگ). تفرّ دیگران که در برخی
نسخه‌ها هست نیز مفید معنی تواند بود.
ب ۳۶۹۳. دگر: در این حا یعنی از این پس.
ب ۳۶۹۴. عَبَّوَری: نوعی گستردنی از دیبای منقش (فرهنگ فارسی).
ب ۳۶۹۵. کالیوه رنگ: کالیوه = کالیو (رک: یادداشت ب ۲۳۶۳). کالیوه -
رنگ یعنی سرگشته مانند، گیج گونه. حاصل بیت آن که این خیالات باطل عقلش را
تباه کرد.
ب ۳۶۹۶. زِگر: به یادداشت ب ۱۷۶۶ رجوع شود.
ب ۳۷۰۰: به یادداشت ب ۳۶۸۵ رجوع شود.
ب ۳۷۰۱. که بازش...: که با یک لقمه حرصش فرو نشیند و سیر شود.
ب ۳۷۰۲. جیحون: به یادداشت ب ۳۳۹۷ رجوع شود.
ب ۳۷۰۴. هوی: به یادداشت ب ۲۰۴۶ رجوع شود.
سَموم: باد گرم مهلک.
ب ۳۷۰۸. جیش: لشکر، سپاه.
ب ۳۷۱۰: خوابگاه گور او را کِل اندود یافت و حال آن که در زمان حیاتش
خانه‌ء وی را زرنگار دیده بود. در مورد "اندودن" به یادداشت ب ۲۶۱۳ رجوع شود.

ب ۳۷۱۱. خُرامان: در مورد "خُرامیدن" به یادداشت ب ۷۹ "خُرام" رجوع -

شود.

ب ۳۷۱۲. وقتِ مجموع: خاطر آسوده. ب ۱۹۷۲ و یادداشت آن نیز دیده -

شود.

ب ۳۷۱۵. مَفاک: گودال.

آکنده: به یادداشت ب ۳۵۸۰ رجوع شود.

ب ۳۷۱۷. توتیا: به یادداشت ب ۱۵۰۲ رجوع شود. معنی بیت این است:

خاک‌گور چنان استخوانهایش را پیر کرده بود که سرمه دان عاج را از توتیا پیر کرده -
باشند.

ب ۳۷۱۸. بَدْر، هِلال: به یادداشت ب ۵۱۵ رجوع شود.

هَلال: چوب باریک. مضمون مصراع دوم یادآور بیتِ مَتَنَبِی است:

رُوحٌ تَرَدَّدُ فِي مِثْلِ الْهَلالِ إِذَا أَطَارَتِ الرِّيحُ عَنْهُ الثُّوبُ لَمْ يَبِينِ

روح در بدنی به لاغری چوب قرار گرفته است. هر وقت که باد جامه‌ام را

کنار می‌زند پیکرم دیده نمی‌شود (به نقل از: المتنبی و سعدی ۲۲۶).

ب ۳۷۲۱. نِبِشت: به یادداشت ب ۱۸۱۲ رجوع شود.

ب ۳۷۲۲: مضمون بیت یادآور شعر فَرَزْدَق است:

إِذَا مَا الدَّهْرُ جَرَّ عَلَى أَنْاسٍ كَلَّا كَلَّهُ أَنْسَاحَ بِأَخْرَيسَا
فَقُلْ لِلشَّامِئِينَ بِنَا أُنْفِقُوا سَيْلَقَى الشَّامِئُونَ كَمَا لَقِينَا

هر وقت روزگار سینه‌ء خود را بر روی گروهی از مردم فشار می‌دهد، بر روی

گروهی دیگر فرود می‌آید. به شماتت کنندگان ما بگو بیدار شوید زیرا آنان نیز به

آنچه ما مبتلی شده‌ایم بزودی مبتلی خواهند شد (به نقل از: المتنبی و سعدی ۲۰۱).

ب ۳۷۲۳. عارف: به یادداشت ب ۱۸۵۱ رجوع شود.

ب ۳۷۲۶. مگر: امیدست. به یادداشت ب ۶۰ نیز رجوع شود.

ب ۳۷۲۹. زِنهار: به یادداشت ب ۷۶۰ رجوع شود.

ب ۳۷۳۱. سَهْمِگِن: به یادداشت ب ۲۳۳۵ رجوع شود.

ب ۳۷۳۲. مَعْجَر: روسری زنان.

ب ۳۷۳۵. صَبَا: به یادداشت ب ۱۲۶۷ رجوع شود.

ب ۳۷۳۶. رَعْنَا: در این جا یعنی خودپسند، متکبر.

ب ۳۷۳۷. رِکِیب: به یادداشت ب ۸۳۰ رجوع شود.

عنان: دهند، اسرار ستور.

ب ۳۷۳۹. قید: به یادداشت ب ۱۸۷۸ رجوع شود.

دگرره: بار دیگر. به یادداشت ب ۵۳۹ سیز رجوع شود.

ب ۳۷۴۱. سکندر: به یادداشت ب ۱۱۱۶ رجوع شود.

ب ۳۷۴۳. دُرود: درودن = درویدن یعنی درو کردن.

ب ۳۷۴۶: به یادداشت ب ۸۳۴ و شعر متنبی رجوع شود.

ب ۳۷۴۹. خاکسار گنه: گرد آلود از گناه.

عَن قریب: به یادداشت ب ۲۶۲ رجوع شود.

ب ۳۷۵۲. لوح: سختی که حروف و کلمات را برای تعلیم کودکان سر آن

می نوشتند.

خاتم: انگشتر.

ب ۳۷۵۴: در عری سِر مَثَل است: إِنَّمَا مُخَدَّعُ الصِّبْيَانِ بِالزَّيْبِ: سجه‌ها

با کشمش گول می خورند (مجمع الامثال ۷۸).

ب ۳۷۵۶. ثَرَى: به یادداشت ب ۲۷۱۷ رجوع شود.

ثَرِيًّا: بروس، شش ستاره، کوچک در کوهان ثور (فرهنگ فارسی).

ب ۳۷۵۹. أَوْلُو الْعِزْمِ: صاحبان کوشش و شتاب، پیغمبران بزرگ که بر عهد

حدا و دعوت به حق آهنگ و کوشش کردند و مؤسسان دین عمده و صاحب کسب

آسمانی بودند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد. این ترکیب از قرآن کرم، سوره،

أَحْقَافِ (۴۶) آیه ۳۵ گرفته شده است (فرهنگ فارسی).

ب ۳۷۶۰. دَهْشَت: به یادداشت ب ۸۰۶ رجوع شود. دهشت حورردن

یعنی حیران و سراسیمه و وحشت زده شدن (لغت نامه، دهخدا).

ب ۳۷۶۱. طاعت برغبیت پرند: از روی مل و رعیت طاعت خدا و عبادت

می کند.

بگذرند: یعنی به مرتبه‌ای بالاتر رسد.

ب ۳۷۶۳. عُدْرِي مَعِين: اشاره است به عذرهای شرعی که با پیش آمدن آنها

ربان از نماز خواندن و روزه داشتن معذورند.

ب ۳۷۶۷: فرض کن نَفْس را با ناز و طرب پیروزی، مثل آن است که دشمن

خود را بروزگار قوی کرده باشی.

ب ۳۷۶۸: در کتب عربی (شمار القلوب ۳۲۰، المزهر ۱/۴۹۴، المستطرف

۱/۱۷۵، المحاسن و الاضداد (۳۵) نظیر این حکایت آمده است:

أَنَارَ حُمَاةً مِنَ الْأَعْرَابِ ضِعْماً فَدَخَلَتْ خِيَاءَ شَيْخٍ مِنْهُمْ ، فَقَالُوا : أَخْرِجْهَا .
فَقَالَ : مَا كُنْتُ لِأَفْعَلْ وَ قَدِ اسْتَجَارْتُ بِي ، فَأَنْصَرَفُوا . وَ قَدْ كَانَتْ هَزِيلاً ، فَأَحْضَرَ لَهَا
لِقَاحاً وَ جَعَلَ يَسْقِيهَا حَتَّى عَاشَتْ ، فَنَامَ الشَّيْخُ دَاتَ يَوْمٍ فَوَسَّطَ عَلَيْهِ فَقَتَلَتْهُ :

گروهی از عربهای بیابانی گفتاری را برانگیختند. گفتار به خیمهٔ شیخ
آنها وارد شد. به او گفتند: بیرونش کن. جواب داد: من این کار را نمی‌کنم در
حالی که به من پناه آورده است. آنان رفتند. گفتار لاغر و مردنی بود. شیخ برای
او شیر آورد و به او نوشاند تا جان گرفت. پس روری شیخ خوابید، گفتار بر او پرید
و کشتش (به نقل از: المنتبی و سعدی ۱۶۷-۱۶۸).

ب ۳۷۶۹. چو بر پهلوی...: چون در ستر مرگ افتاد.

ب ۳۷۷۱. ابلیس: به یادداشت ب ۳۹۵ رجوع شود.

ب ۳۷۷۳. چو ملعون...: چون شیطان رانده از درگاه حق، ما را مغلوب

و زبون خواست.

ب ۳۷۷۵. نادر: بندرت، کمتر.

ب ۳۷۷۹. سیم سیه: پول سیاه و قلب.

یوسف (ع): فرزند یعقوب پیغمبر (ع) که به زیبا رویی مثل است.

ب ۳۷۸۰. نیازد: به یادداشت ب ۸۴۹ رجوع شود.

ب ۳۷۸۲. کینه توز: انتقام گیرنده.

ب ۳۷۸۴. بتا: بگذار تا. در دو بیت زیر نیز این کلمه را به همین معنی

گرفته‌اند:

بتا روزگاری برآید بر این	کنم پیش هر کس تو را آفرین
بگفنا به آخر دهان ترکم	بتا جان شیرینش در سر کنم
	(سعدی)

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک بودن اوست

(سعدی، لغت نامهٔ دهخدا)

ب ۳۷۸۷. تلبیس: به یادداشت ب ۱۰۹۹ رجوع شود.

ابلیس: به یادداشت ب ۳۹۵ رجوع شود.

ب ۳۷۹۰: فرمان شیطان زشت را پذیرفتن جای دریغ و افسوس است زیرا

فرشته یک یک آنها را به حساب تو خواهد نوشت .

ب ۳۷۹۱ . ناباکی : بی باکی ، بی پروایی ، گستاخی .

ب ۳۷۹۲ . شفیع : شفاعت کننده . بیت ۳۸۱۴ نیز دیده شود .

ب ۳۷۹۳ . صورت نیندد : صورت بستن در این حا یعنی میسر شدن ، ممکن -

شدن . بیت ۳۹۴۱ نیز دیده شود .

پیمانۀ پُرشد : به یادداشت ب ۳۰۳۲ "پیمانۀ پر کرد" رجوع شود .

ب ۳۷۹۶ . فراشو : فراشدن یعنی پیش رفتن .

گردد فراز : بسته شود . به یادداشتهای ب ۱۵۰۰ و ب ۱۵۲۶ و ب ۲۳۱۴

نیز رجوع شود .

ب ۳۷۹۹ . خَس : پست خوی ، فرومایه . به یادداشت ب ۲۰۱۰ نیز رجوع -

شود .

ب ۳۸۰۰ . شرع : به یادداشت ب ۴۴۶ رجوع شود .

ب ۳۸۰۱ . زین قَبَل : به یادداشت ب ۲۶۷۹ رجوع شود .

ب ۳۸۰۲ . گاو عَصَار : به یادداشت ب ۲۶۸۰ رجوع شود . تکرار بیت ۲۶۸۰ ،

است .

ب ۳۸۰۴ . زُجْرُ كَرْدَش : در مورد "زجر" به یادداشت ب ۲۸۲ رجوع شود .

در این جا یعنی او را منع کرد و راند .

نَهَتْ يَدَاك : دو دستت زیان کارباد . مأخوذ س از آیه ، شریعه : نَهَتْ يَدَا اَبِي -

لَهْبِرِ وَ كَتَبَ ، سوره ، لَهَب (۱۱۱) آیه ۱ : زیان کاربادا دو دستِ بولَهَب و خود چنین

باشد .

ب ۳۸۰۷ . طاعت : به یادداشت ب ۲۰۵۸ رجوع شود .

کِرَانَقْد باید . . . : هر کس سیم و زر می خواهد باید سرمایه بکار اندازد .

ب ۳۸۰۸ . رُلَّت : لغزش ، خطا . بیت ۳۹۳۲ نیز دیده شود .

ب ۳۸۰۹ . قَبِيد : به یادداشت ب ۱۸۷۸ رجوع شود .

ب ۳۸۱۰ : اگر در طاعت خداوند تأخیری کردی اینک با شوق و اخلاص و

چابکی گام بردار . آن که درست می آید از دیر آمدن غمی ندارد .

ب ۳۸۱۳ : هرگاه بناگزیر ، بواسطه گناهای که کرده ای ، آبرویت بر خاک

خواهند ریخت آن بهتر که به درگاه خدا ریخته شود یعنی در دنیا به جانب حق

روی آور و اشکِ شیطانی بریز .

- ب ۳۸۱۴. شفیع آر؛ به یادداشت ب ۳۷۹۲ رجوع شود. به شفاعت بیار.
- ب ۳۸۱۵. بَقَهْر: با خشم و قهر.
- ب ۳۸۱۶. صَغْر: خردسالی.
- ب ۳۸۱۹. شوخ چشم: به یادداشت ب ۲۱۱۸ رجوع شود.
- ب ۳۸۲۱. فقیر: به یادداشت ب ۵۴۱ رجوع شود.
- ب ۳۸۲۲. هَبِيت: به یادداشت ب ۳۵۲ رجوع شود.
- ب ۳۸۲۳. فِتْرَاک: به یادداشت ب ۱۴۳۹ رجوع شود.
- عارف: به یادداشت ب ۱۸۵۱ رجوع شود.
- دَرَبُوزَه: به یادداشت ب ۱۲۵ رجوع شود. در این حا یعنی خواهندگی و خواهش و بیرش.
- ب ۳۸۲۴. مُرِيد: به یادداشت ب ۲۹۵۷ رجوع شود.
- مَشَايِخ: جمع مشبحة، جمع الجمع شخ. در مورد "شخ" به یادداشت ب ۹۷۸ رجوع شود.
- ب ۳۸۲۶. که در حلقه...: یعنی آن کس که با پارسایان هم‌نشین شد.
- ب ۳۸۲۷. گَزِير: چاره. مفهوم مصراع این است که به این درگاه سازم دست.
- ب ۳۸۶۲ بر دیده شود.
- ب ۳۸۲۸. خوشه چینی: کسی که پس از درو شدن علّات و جمع‌آوری محصول حوسه‌های ناممانده را برای خود جمع کند؛ کسی که هر حا چیزی برای خود ببندد و زد.
- ب ۳۸۲۹. تیمار: به یادداشت ب ۳۶۶۷ رجوع شود.
- ب ۳۸۳۰. کالیوه: به یادداشت‌های ب ۲۳۶۳ و ب ۳۶۹۵ رجوع شود.
- ب ۳۸۳۱. خوشه چینی: به قسمت اول یادداشت ب ۳۸۲۸ رجوع شود.
- ب ۳۸۳۲. پرورده: تربیت کرده، فرزند.
- ب ۳۸۳۵. فضیحت: رسوایی.
- خوشه اندوختن: خوشه چینی. به یادداشت ب ۳۸۲۸ رجوع شود.
- ب ۳۸۳۶. تخم دین وُرز...: تخم دین و عدالت را پرورش بده.
- ب ۳۸۳۸. عُقُوبَت: در مورد "عقوبت" یادداشت ب ۲۰۷۵ دیده شود.
- معنی بیش از آن که به کفر دچار شوی تقاضای حشاش کن. مضمون بیت بیاد آور شعر منبئی است: به یادداشت ب ۳۴۴۸ رجوع گردد.
- ب ۳۸۳۹. که فردا نمآند...: تا فردای قنات از شرم‌دگی سرافکننده

نباشی .

ب ۳۸۴۰ . یکی متفق بود کسی کاری ناپسند مرتکب می شد .

نکو محضراً : به یادداشت ب ۷۳۱ رجوع شود .

ب ۳۸۴۱ . آیا خجل گشتم . . . : عجب از شیخ محله شرمسار شدم ! در مورد

"شیخ" به یادداشت ب ۹۷۸ رجوع شود .

ب ۳۸۴۲ . روشن روان : روشنندل . در مورد "پیر" به یادداشتهای ب ۹۷۹

و ب ۹۷۸ "شیخ" رجوع شود .

مشورید : شوریدن در این حا یعنی برآشفتن ، خشم گرفتن .

ب ۳۸۴۴ . نیاسایی از . . . : از طرف هیچ کس نه آسایش نمی توانی رسید .

ب ۳۸۴۶ . زلیخا ، یوسف : نام زن عزیز مصر که عاشق زیبایی یوسف (ع)

شد . در مورد "یوسف" به یادداشت ب ۳۷۷۹ رجوع شود .

روایت عربی این حکایت به این صورت است : فَأَمَّتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ إِلَى الصَّنَمِ فَظَلَلَتْ دُونَهُ بِتَوْبٍ . (قَالَ) فَقَالَ لَهَا يُوسُفُ : مَا هَذَا؟ قَالَتْ : أُسْتَحْيِي أَنْ يَرَانَا . فَقَالَ لَهَا يُوسُفُ : أُسْتَحْيِيَنَّ مَنْ لَّا يَسْمَعُ وَ لَّا يُبْصِرُ وَ لَّا يَفْقَهُ وَ لَّا أُسْتَحْيِي أَنَا مِنْ خَلْقِ الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا وَ عَلِمَهَا؟ : زن عزیز مصر به طرف بت رفت و آن را با حامه‌ای پوشاند . راوی گفته که یوسف به او گفت : این چیست ؟ زلیخا گفت : شرم دارم که مارا ببیند . یوسف به او گفت : آیا تو از آن که نمی شنود و نمی بیند و نمی فهمد شرم داری و من از آن که همه چیزها را آفریده و آنها را می شناسد نباید شرم کنم ؟ (العراش فی قصص - الاسیاء ، تعلیسی ، مصر ۱۲۸۶ ، ص ۵۹ ، به نقل از : المتنبی و سعدی ۱۶۸) .

ب ۳۸۴۷ : چنان به دیو شهبوت تسلیم شده بود که چون گرگ سه یوسف

حمله آورده بود . اشاره است به این روایت که برادران یوسف به پدرشان یعقوب به

دروغ گفتند که یوسف را گرگ دریده است .

ب ۳۸۴۸ . رُخام : به یادداشت ب ۱۸۹۳ رجوع شود .

مُعْتَكِفٌ : کسی که برای عبادت در مسجد یا عبادتگاهی توقف کند ، خلوت -

گرفته .

ب ۳۸۵۱ . درآی : نزدیک بیا .

ب ۳۸۵۲ . سندان دلی : سخت دلی . به یادداشت ب ۱۰۵۲ رجوع شود .

ب ۳۸۵۶ . از پی سرخ رویی : از برای شادایی .

زرد رویی : در این جا یعنی شرمساری ، خجالت .

- ب ۳۸۶۲. **گُزیر**: به یادداشت ب ۳۸۲۷ رجوع شود. مفهوم عبارت اینست که به او نیازت نباشد.
- ب ۳۸۶۳. **نه وقتی که...**: نه هنگامی که نامهء اعمالت را در روز قیامت بگشایند.
- ب ۳۸۶۵. **شود روشن...**: اها آیینهء دل یا آه پشیمانی از خطاهای گذشته، صاف و روشن می شود.
- ب ۳۸۶۶. **که روز قیامت**: تا در روز قیامت.
- ب ۳۸۶۷. **غریب آمدم...**: در کشور حبشه (در افریقای شرقی) به غربت افتادم. سواد سیاهی شهر را گویند که از دور دیده می شود.
- ب ۳۸۶۸. **دَکّه: دگان، سگو، تختگاه.**
- مسکین**: به یادداشت ب ۲۷۶۴ رجوع شود.
- ب ۳۸۶۹. **بسیچ سفر کردم**: به یادداشت ب ۳۶۶۷ رجوع شود.
- اندر نَفَس**: همان دم. به یادداشت ب ۷۶۷ "در نَفَس" نیز رجوع شود.
- ب ۳۸۷۰. **بندی**: به یادداشت ب ۱۰۹۴ رجوع شود.
- شب زو**: به یادداشت ب ۲۳۸۲ رجوع شود.
- ب ۳۸۷۱. **سُحْنه**: داروغه، پاسبان شهر و برزن، نگهبان. یعنی اگر همهء جهان پیر از پاسبان باشد تو چه غم داری؟
- ب ۳۸۷۲. **عامل**: به یادداشت ب ۲۵۴ رجوع شود.
- عُش**: خیانت، خُدعه.
- زَفِع دیوانیان**: به یادداشت ب ۲۸۲ رجوع شود. دیوانیان یعنی اهل دیوان، مأموران حکومت و حسابداران خزانه.
- ب ۳۸۷۳. **زبانِ حسابت...**: در هنگام محاسبه و بازخواست زیانت دلیرانه بسخن در نمی آید.
- ب ۳۸۷۶. **خداوندگار**: خدا، صاحب، مالک، سرور. در این جا معنی اول مرادست و نیز با توجه به بیت بعد، معانی دیگر کلمه از جمله معنی چهارم مناسب تواند بود.
- ب ۳۸۷۷. **جان داری**: سلاح داری، پاسداری. جان دار یعنی سلاح دار، پاسدار، نگاهبان.
- خربنده**: نگاهبان خر، مهترالاغ.

- ب ۳۸۷۸. دَد: به یادداشت ب ۷۱۸ رجوع شود.
- ب ۳۸۷۹. مِه دَامفان: مهنر و رئیس دامان. دامان شهری است در شمال شرقی سمنان.
- ب ۳۸۸۰. نیارِست: در مورد "یارستن" به یادداشت ب ۸۴۹ رجوع شود.
- ب ۳۸۸۱. شِحنه: به یادداشت ب ۳۸۷۱ رجوع شود. یعنی اگر در شب به نرد شحنة از حظای خود عذرخواهی و زاری می‌کرد.
- ب ۳۸۸۲. مَحْشَر: به یادداشت ب ۲۰۵۰ رجوع شود.
- به درگه: یعنی به درگاه خدا.
- ب ۳۸۸۳. کریم: به یادداشت ب ۱۲۱ رجوع شود. یعنی خداوند کریم در آمرزش بر روی عذر خواهان نمی‌نندد. در بیت ۳۸۸۵ نیز "کریم" آمده است.
- ب ۳۸۸۴. دادار: به یادداشت ب ۳۵۰۴ رجوع شود.
- ب ۳۸۸۹. صُنْعاء: به یادداشت ب ۲۷۴ رجوع شود. یعنی در شهر صنعا کودکی از من، مُرد.
- ب ۳۸۹۰. یوسف: به یادداشت ب ۳۷۷۹ رجوع شود.
- یونس: نام یکی از انبیای بنی اسرائیل که وقتی به کشتی سوار شد دچار طوفان گشت و به دریا افتاد. ماهی بزرگی معجزاً او را بلعید و پس از سه روز به ساحل افکند. مصراع دوم اشاره به این واقعه است. معنی بیت این است: نغدیر هر یوسف - صورتی را آمرد گور، چون ماهی که یوس را بلعید، وی را به کام خود کشید.
- ب ۳۸۹۵: از شدت عشق و شیفتگی بر فد و بالای فرزند، سنگی از گورس (آرامگاهش) کندم و به کناری انداختم.
- ب ۳۸۹۶. بشورید حال: حالم دگرگون و آشفته شد.
- ب ۳۸۹۷. تَغْيُر: دگرگونی.
- ب ۳۸۹۹. از این جا چراغ...: در فرصت زندگی جراحی از سیکوکاری روشن کن.
- ب ۳۹۰۱. طَّن بَرند: در مورد "طَّن بَرْدن" به یادداشت ب ۳۰۵۲ رجوع شود.
- ب ۳۹۰۷. خِلعت: به یادداشت ب ۱۸۳۱ رجوع شود.
- آستین: به یادداشت ب ۱۱۹۱ رجوع شود.
- ب ۳۹۰۸. طاعت، مسکین: در مورد اولی به یادداشت ب ۲۰۵۸ و در مورد دومی به یادداشت ب ۲۷۶۴ رجوع شود.

ب ۳۹۰۹. بی برگ: در این جا دو معنی تواند داشت: هم معنی حقیقی با توجه به مصراع اول، و هم بمعنی بینوا و تهیدست - که معنی اخیر متناسب تر و مقصودست.

ب ۳۹۱۲. کریم: به یادداشت ب ۱۲۱ رجوع شود.

انعام: به یادداشت ب ۳۳۵۵ رجوع شود.

ب ۳۹۱۴. عُقبی: به یادداشت ب ۱۸۵ رجوع شود.

چشم داریم: در مورد "چشم داشت" به یادداشت ب ۱۷۰۷ رجوع شود.

ب ۳۹۱۵: اشاره است به آیه ۲۶، ار سوره آل عمران (۳): **وُتُعِزُّمَنْ شَاءَ**

وُتُذِلُّ مَنْ شَاءَ: به هر که خواهی عزت بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی.

ب ۳۹۱۶. به عزت: تو را سوگند به عزت و بزرگیت.

ذُل: به یادداشت ب ۳۹۳ رجوع شود.

ب ۳۹۱۷. عُقوبت: به یادداشت ب ۲۰۷۵ رجوع شود.

ب ۳۹۲۱. تو بردار: تو مرا بلندی بخش.

ب ۳۹۲۲. مسکین: فروماده.

نَفْسِ اَمَّارَه: به یادداشت ب ۲۷۵۵ رجوع شود.

ب ۳۹۲۳. عینان: به یادداشت ب ۳۷۳۷ رجوع شود.

ب ۳۹۲۴. مَصَاف: به یادداشت ب ۱۰۶۰ رجوع شود.

ب ۳۹۲۵. به مردانِ راهت: تو را سوگند به مردانِ راهت.

ب ۳۹۲۷: تو را سوگند به لَبَّیک گفتن حاجیان در کعبه و به آن کسی که در

مدینه مدفون است و سرا و درود باد یعنی محمد (ص). لَبَّیک یعنی اجابت باد تو را،

ایستاده ام فرمان تو را. حاجیان این کلمه را در مقام عَزَفَات مکرر می گویند (فرهنگ

فارسی). حُجَّاج جمع حاج، حج گزاران است. در مورد "بَيْتُ الْحَرَام" به یادداشت ب

۷۹ رجوع شود. یَثْرَب نام اصلی مدینه است. این شهر پس از هجرت پیغمبر اسلام از

مکه به آن جا، مدینه النبی یا مدینه طَیِّبه و باختصار مدینه نامیده شده است.

ب ۳۹۲۸. تکبیر: اللّٰه اکبر گفتن.

وَعَا: به یادداشت ب ۲۸۳۶ رجوع شود.

ب ۳۹۲۹. طَاعَات: جمع طاعت، به یادداشت ب ۲۰۵۸ رجوع شود.

ب ۳۹۳۰. وُزْطَه: به یادداشت ب ۴۶ رجوع شود. یعنی آن خطر گاه که یک

دم از عمر مانده است، در حال جان کندن.

- دوگفتن: خدا را دو شمردن، شرک.
- ب ۳۹۳۲. به پاکان...: تو را به پاکان سوگند، مرا از آلودگیها دور بدار.
زَلَّتْ: به یادداشت ب ۳۸۵۸ رجوع شود.
- ب ۳۹۳۳. به پیران...: تو را به پیران... سوگند...
ب ۳۹۳۴. وَفَتْ شَهَادَاتٍ: موقع کلمه شهادت گفتن (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ،
أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ) یعنی گواهی دادن به یکتایی خدا و پیغمبری محمد در
هنگام نَزَع (جان دادن). گفتن این دو شهادت نشانه مسلمانی است.
- ب ۳۹۳۵. یقین: به یادداشت ب ۶۲ رجوع شود.
- ب ۳۹۳۶. مده دست...: برای انجام دادن کارهای ناپسند به من قدرت
مده.
- ب ۳۹۳۷. احتقار: حقیر بودن، ناچیز بودن، خواری.
- ب ۳۹۳۸. نبیند کسم: کسی مرا نبیند.
- ب ۳۹۳۹. بدی را نگه کن...: به شخص بدکاری نظر کن که به برکت عنایت
تو بهترین اشخاص شود. اشاره است به خود شاعر.
- ب ۳۹۴۰. بگیری: در مورد معنی "گرفتن" در این جا، به یادداشت ب ۵
رجوع شود.
- ب ۳۹۴۱. صورت نبندد: در مورد "صورت بستن" به یادداشت ب ۳۷۹۳
رجوع شود.
- ب ۳۹۴۲. غایب شدم: روی به درگاہت نیاوردم.
- ب ۳۹۴۳. غنی: خداوند بی نیاز. به یادداشت ب ۱۹ "ذاتش غنی" رجوع-
گردد. بیت ۲۵۵۹ نیز دیده شود.
- ب ۳۹۴۴. مگیر: در مورد معنی "گرفتن" در این جا، به یادداشت ب ۵ رجوع-
گردد. بیت ۳۹۴۰ نیز دیده شود.
- ب ۳۹۵۰. سیه چَرْدَه: سیاه چهره. چَرْدَه یعنی رنگ، رنگ چهره و پوست.
- ب ۳۹۵۲. زشت و زیبانگار: نگارنده و آفریننده زشت و زیبا.
- ب ۳۹۵۳. نیشتی: به یادداشت ب ۱۸۱۲ رجوع شود.
- ب ۳۹۵۵: اشاره است به آیه شریفه مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَمَنْ يُضِلِلْ
فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ، سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۸. هر که را خدا هدایت کرده موسست
که هدایت یافته و آن کسانی را که او گمراه کند آنان زیان کارانند. حدیث نبوی نیز

آمده: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) يَقُولُ فِي حُطْبَتِهِ: يَحْمَدُ اللَّهَ وَيُثْنِي عَلَيْهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ يَقُولُ: مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَ مَنْ يَضِلَّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ: پیغمبر در خطبه خود می گفت: خدا را شکر می گفت و به آنچه شایسته اوست ثنا می گفت، سپس می گفت: آن که خدا هدایت کند کسی نمی تواند گمراه کند و کسی که خدا او را گمراه کند هدایت کننده ای نخواهد داشت (ابو نعیم اصفهانی، حلیة الاولیاء، مصر ۱۳۵۷، ۱۸۹/۳، به نقل از: المتنبی و سعدی ۸۳-۸۴).

ب ۳۹۵۷. کوتاه دست: در این جا یعنی ناتوان، سست، نظیر این بیت:
گر توانایی و گر کوتاه دست هر چه می بینی چنان باید که هست
(لغت نامه دهخدا)

ب ۳۹۵۹. فردا، نار: در مورد اولی به یادداشت ب ۲۴۷۲ و در مورد دومی به یادداشت ب ۲۰۵۷ رجوع شود.
ب ۳۹۶۰. مسکینی: بیچارگی.

غبار گناهم...: گناهم زیاد شد و همه جا را گرفت.

ب ۳۹۶۱. نباید: نماند. به یادداشت ب ۱۴۲۴ نیز رجوع شود.

ب ۳۹۶۲. زجرم در این...: از زیادی گناه در این مملکت، یعنی در درگاه خدا، جاه و مقامی ندارم.

ب ۳۹۶۳. ضمیر، مَرَهَم، خستگان: در مورد اولی به یادداشت ب ۲۹۸۳ و در مورد دومی به یادداشت ب ۳۵۵۶ و در مورد سومی به یادداشت ب ۱۳۹ رجوع-شود.

ب ۳۹۶۴. مُغ: به یادداشت ب ۲۶۴۷ رجوع گردد. در این جا شاعر مُغ را با شتباه بُت پرست شمرده است؛ یادداشت ب ۳۴۸۲ نیز دیده شود.
بُتی را بخدمت...: به عبادت بُتی پرداخته بود.

ب ۳۹۶۵: پس از چند سال قضا و قَدْر برای آن مرد بد آیین واقعه ای سخت پیش آورد.

ب ۳۹۶۶. دیر: به یادداشت ب ۳۴۸۸ رجوع شود. در این جا منظور همان بتخانه است.

ب ۳۹۶۷. صَکَم: به یادداشت ب ۳۴۹۹ رجوع شود.

ب ۳۹۶۸. هزارید: به یادداشت ب ۱۲۳۱ رجوع شود.

ب ۳۹۶۹. مَهَمَات: به یادداشت ب ۷۶۷ رجوع شود.

- ب ۳۹۷۰. برآشفت: به یادداشت ب ۹۱۶ رجوع شود.
- 'ضلال': به یادداشت ب ۳۴۸۴ رجوع شود. یعنی ای دام گمراهی.
- ب ۳۹۷۳. حقایق شناس: به یادداشت ب ۹۴۶ رجوع شود.
- وقت: به یادداشت ب ۱۹۷۲ رجوع شود. معنی مصراع این است: صفای باطنش مکدر شد.
- ب ۳۹۷۴. دون یزدان پرست: غیر خداپرست، آن که جز خدا را پرستد. خمر: به یادداشت ب ۲۱۵۹ رجوع شود.
- ب ۳۹۷۵. دل از کُفر...: هنوز دلش از کفر و دستش از خیانت پاک نشده
- ب ۳۹۷۷. صَمَم: به یادداشت ب ۳۴۹۹ رجوع شود.
- ب ۳۹۷۷. صَدَّ بِي نِياز، غنی، آن که دیگران به او نیازمندند. یکی از نامهای خدا (فرهنگ فارسی).
- ب ۳۹۸۲. نَبید: نَبید، باده (از خرما یا انگور).
- مَقصوره: به یادداشت ۲۵۳۲ رجوع شود.
- ب ۳۹۸۳. فِرْدوسِ اَعْلَى: بهشت برین.
- ب ۳۹۸۴. هین: آگاه باش، شتاب کن (فرهنگ فارسی).
- سگ و مسجد! : سگ را با مسجد چه کار!
- ب ۳۹۸۵. نعی زبهدت: تو را شایسته نیست.
- ب ۳۹۸۹. کریم: به یادداشت ب ۱۲۱ رجوع شود.
- ب ۳۹۹۱. به فضلِ توام: یعنی به فضلِ خودم، به فضلِ خود مرا. ضمیر "تو" بجای "خود" بکار رفته است. استعمال ضمیر شخصی بجای ضمیر مشترک در زبان فارسی سابقه دارد. از آن جمله است: "ویسیرلی آمری: و آسان گردان بر من آنچه مرا می فرمایی از گزاردن پیغامهای تو (= خود)، و مرا مفرمای کاری که طاقت آن ندارم." (تفسیر قرآن مجید، تصحیح دکتر جلال متینی، تهران ۱۳۴۹، ۵۱/۱). به فضلِ توام دستگیر (دست گیرنده) نیز مفید معنی تواند بود.
- ب ۳۹۹۳. زَلَل: لغزیدن، لغزش، خطا.
- ب ۳۹۹۴. خائف: ترسان.
- ب ۳۳۹۵: مردم به حکم ظاهر به عیب گویی دیگران فریاد برمی آورند اما تو با آن که از هر عیب پنهان بنده آگاهی، باز هم پرده پوش عیوب مایی.
- ب ۳۹۹۶. قلم درکشند: در مورد "قلم در کشیدن" به یادداشت ب ۲۶۹

- به رسمش... "رجوع شود. در این جا یعنی بر آن خطا قلم عفو می‌کشند و درمی‌گذرند.
 ب ۳۹۹۸. به دوزخ فرست و... همه ما را به جهنم بفرست و اعمال را
 نسنج زیرا خود می‌دانیم که کارهای ما سراوار کیفر دوزخ است.
 ب ۳۹۹۹: به یادداشت ب ۳۹۵۵ رجوع شود.
 ب ۴۰۰۰: گیرد: به یادداشت ب ۵ رجوع شود.
 رستگاری: نجات، رهایی.
 ب ۴۰۰۱: مَحْشَر: به یادداشت ب ۲۰۵۰ رجوع شود.
 قَرِيق: گروه مردم. مضمون این مصراع اشاره است به قسمتی از آیه ۷،
 سوره شوری (۴۲) درباره روز قیامت: قَرِيقٌ فِي الْحَشِّ وَ قَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ: گروهی
 در بهشت و گروهی در آتش روند.
 كُدَّامَان: جمع کدام است. سعدی در بیتی دیگر گفته است:
 حون می‌رود از چشم اسیران کمندش یک روز برسد که کیانند و کُدَّامان
 (لعت نامه، دهخدا)
 معنی مصراع دوم بیت ۴۰۰۱، این است: نمی‌دام مرا به کدام راه خواهند
 فرستاد.
 ب ۴۰۰۵ و ۴۰۰۶: اشاره است به مصائب و رندانی شدن یوسف (ع) (در
 مورد روی به یادداشت ب ۳۷۷۹ رجوع شود) سپس به بزرگی و عزت رسیدن او در سر-
 زمین مصر. بعد بر اثر برور قحط در کعبان، دیگر فرزندان یعقوب برای تهیه گندم
 به مصر آمدند و یوسف، با آن که از برادران بدی دیده بود، با ایشان نبکی کرد و
 حاحشان را بر آورد. بر این صورت خوب را معنایی است که سیر و رفتار خوب است.
 ب ۴۰۰۷: به کردار بدشان... بواسطه رفتار زشتشان آنان را در سد
 نکنید و کیفرشان بداد.
 بِضَاعَاتٍ مُّزْحَاةٍ: اشاره است به این آیه شریفه: فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْنَا يَا
 أَيُّهَا الْعَرَبِيُّ مَسَاً وَ أَهْلُنَا الضَّرُّ وَ حِثْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْحَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا
 إِنَّ اللَّهَ سَجِيزٌ الْمُصَوِّفِينَ، سوره یوسف (۱۲) آیه ۸۸: چون برادران یوسف بر عریب
 مصر (یوسف) وارد شدند گفتند ای عزیز مصر ما و خانواده ما به فقر و قحطی دچار-
 شدیم و با متاعی ناچیز به نزد تو آمدیم از سر احسان پیمانہ ما را پر کن و از ما به
 صدفه دستگیری کن که حدا صدفه بخشدگان را سکو پاداش می‌دهد. بعد یوسف
 برادران را عفو کرد و با آنان مهربانی نمود.

ب ۴۰۰۸. چشم داریم: در مورد "چشم داشتن" به یادداشت ب ۱۷۰۷ رجوع -

شود .

بی بضاعت . بی سرمایه ، بی چیز ، تهیدست از طاعت و عبادت .

عزیز: به یادداشت ب ۳ رجوع شود . در این جا علاوه بر صفت خدا یادآور

عزیز مصر (یوسف (ع)) نیز تواند بود (با توجه به ابیات پیش) .

ب ۴۰۰۹ . سیه نامه تر: به یادداشت ب ۸۴۸ رجوع شود . یعنی هیچ کس

گناهکارتر از من ندیده است .

فعال: جمع فعل ، کارها ، کردارها .

ب ۴۰۱۰ . آموزگاری: آموزیدن ، مغفرت .

ب ۴۰۱۱ . بضاعت: به یادداشت ب ۳۵۷۹ رجوع شود . مقصود سرمایه و

متاع و طاعت است .

Būstān-i Sa'dī
(Sa'dī-Nāmeḥ)

Edited and explained

by

Gh.Ḥ. Yousofi, Lit.D.

Tehran 1981

Būstān-i Sa'dī

(Sa'dī-Nāmeḥ)

Edited and Explained

by

Gh.H.Yousofi,Lit.D.

Tehran 1981